

از سگر تا صحو

نقدی بر کتاب "تاریخ مسخ نمی شود"

نوشتهء داکتر شیر شاه یوسفزی

محمد نبی عظیمی

(با مقدمهء غلام دستگیر صادقی)

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: از سُکر تا صُحو

نویسنده: محمدنبی عظیمی

چاپ نخست:

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمدقاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم ۲۰۲۵



راه پرچم ناشران پیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

سپاس از رفیق داکتر حیدر عدل که این کتاب را غرض
تدوین دیجیتال در اختیار ما قرار دادند.

جنرال نبی عظیمی و رویکردش به تاریخ؛

اختلاف در روایت‌ها و جست‌وجوی حقیقت

جنرال نبی عظیمی، نامی بسیار آشنا و پربحث در تاریخ معاصر افغانستان است و زندگی‌اش گره خورده با تحولات سیاسی، نظامی و اجتماعی این کشور. او نه تنها یک شخصیت نظامی برجسته بود، بلکه با فعالیت‌های سیاسی و بیش از همه، با قلم توانایش در زمینه‌ی نویسندگی، به ویژه نگارش آثار تحلیلی و تاریخی، خود را مطرح کرد. آثار او، به خصوص کتاب مشهور «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان»، مورد تحسین و انتقاد قرار گرفته و به منبعی مهم برای درک بخشی از تاریخ معاصر افغانستان تبدیل شده است.

زندگی و فعالیت‌های نظامی و سیاسی:

نبی عظیمی از جمله چهره‌هایی است که در بستر دهه‌های پرآشوب افغانستان، از ظهور حاکمیت جمهوری داوودی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق تا جنگ‌های داخلی و ظهور طالبان، نقش آفرینی کرده است. او در مقاطع مختلفی در ساختار نظامی افغانستان حضور داشت و به رتبه‌های بالای نظامی تا سترجنرالی دست یافت. فعالیت‌های نظامی و سیاسی او بیشتر در دوران حکومت‌های جمهوری دموکراتیک افغانستان و پس از آن در آغاز دولت اسلامی افغانستان و دوره مجاهدین رقم خورد. عظیمی در مقاطعی مسوولیت‌های مهم نظامی را بر عهده داشت و در تصمیم‌گیری‌ها و رویدادهای کلیدی آن دوران مشارکت فعال داشت.

«اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان»: کالبدشکافی تحولات

بدون شک، «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» مهم‌ترین و شناخته‌شده‌ترین اثر جنرال نبی عظیمی است. این کتاب که در دو جلد به رشته تحریر درآمده، به بررسی عمیق و تحلیلی نقش ارتش یا اردو در تحولات سیاسی افغانستان از دوران استقلال تا جنگ‌های داخلی می‌پردازد. عظیمی در این کتاب،

با تکیه بر تجربه‌های شخصی خود به عنوان یک نظامی عالیرتبه و با استفاده از اسناد و اطلاعاتی که در اختیار داشته، به تشریح رویدادها، دسیسه‌ها، ائتلاف‌ها و جدال‌های قدرت در ساختار نظامی و سیاسی افغانستان می‌پردازد.

جنبه‌های تحلیلی و تحقیقاتی کتاب:

- روایت از درون: یکی از نقاط قوت این کتاب، ارائه روایتی از درون ساختار نظامی و سیاسی افغانستان است. عظیمی به دلیل جای‌گاهش، به اطلاعات و دیدگاه‌هایی دسترسی داشته که شاید کمتر کسی به آن رسیده باشد.
- تحلیل نقش اردو: کتاب به وضوح نشان می‌دهد که چگونه ارتش، به جای ایفای نقش سنتی خود در حفظ امنیت و تمامیت ارضی، به یکی از بازیگران اصلی در صحنه سیاست افغانستان تبدیل شد و چگونه مداخلات سیاسی در ساختار آن، به تضعیف و فروپاشی آن انجامید.
- بررسی رویدادهای کلیدی: عظیمی به جزئیات رویدادهای مهمی مانند کودتاها، تحولات قدرت، جنگ‌های داخلی و نقش گروه‌های مختلف در این میان می‌پردازد.

انتقادهای بر کتاب:

همانند بسیاری از آثار تاریخی که توسط فعالان سیاسی نوشته می‌شوند، «اردو و سیاست» نیز از انتقادهای بجا و بی‌جا، بی‌نصیب نمانده است. برخی از این انتقادهای عبارتند از:

- جانب‌داری: منتقدان معتقدند که عظیمی در برخی موارد، جانب‌داری از جناح سیاسی خاصی را نشان داده و سعی در تبریئه خود و هم‌قطارانش از برخی اشتباه‌ها یا اتهام‌ها دارد.
- کمبود منابع: با وجود گستردگی اطلاعات، برخی از منتقدان معتقدند که کتاب در برخی بخش‌ها فاقد رویکردهای کافی به منابع مستقل و قابل اتکاء است.

- تفسیر رویدادها: تفسیر نبی عظیمی از برخی رویدادها، با تفسیرهای دیگر مورخان و تحلیلگران متفاوت است که این موضوع به بحث و جدل‌های زیادی دامن زده است.

با این حال، با تمام نقاط قوت و ضعف، «اردو و سیاست» به عنوان یک منبع دست اول برای مطالعه تاریخ معاصر افغانستان، به ویژه در زمینه نقش اردو، اهمیت فراوانی دارد و برای هر پژوهشگری که به بررسی این دوران علاقمند است، مطالعه آن ضروری دانسته می‌شود.

نوشته‌های جنرال نبی عظیمی بر درک عمومی از تاریخ افغانستان و نحوه نقد و بررسی آن توسط سایر مورخان تأثیر گذاشته است. این تأثیرها را چنین برمی‌شماریم:

تأثیر بر درک عمومی: روایت یک دوران فراموش شده

در سال‌های پس از جنگ‌های داخلی، فضای عمومی و رسانه‌ها بیشتر بر روی روایت‌های گروه‌های مجاهدین یا جریان‌های سیاسی پس از طالبان تمرکز داشت. دوران جمهوری دموکراتیک افغانستان و نقش ارتش در آن، به دلایل سیاسی و اجتماعی، کمتر مورد توجه قرار گرفت و در پاره‌پی موارد، به شکلی سطحی و یک‌جانبه به آن پرداخته می‌شد.

- بر کردن خلاء تاریخی: آثار عظیمی، به‌خصوص «اردو و سیاست»، توانست خلاء موجود در این زمینه را تا حد زیادی پر کند. او با ارائه یک روایت تفصیلی و از درون، تصویری پیچیده‌تر و چند وجهی از آن دوران ارائه داد که تنها به کلیشه‌های سیاسی محدود نمی‌شد.

- شکستن تابوی سکوت: نوشته‌های او به نوعی تابوی سکوت در مورد آن دوران را شکست و امکان بحث و گفت‌وگو در مورد نقش ارتش، دلایل فروپاشی و اشتباه‌های سیاسی را فراهم کرد. این آثار به نسل جدیدی از خوانندگان و پژوهشگران کمک کرد تا پرسش‌های جدیدی در مورد آن بخشی از تاریخ را مطرح نمایند.

- مرجعیت برای پژوهشگران: با وجود انتقادهای، کتاب‌های عظیمی به یک منبع مرجع و دست اول برای پژوهشگران و دانشجویان تاریخ تبدیل شد. آن‌ها برای درک دیدگاه طرفداران دولت جمهوری افغانستان و نظامیان آن دوران، ناگزیر از مراجعه به این آثار هستند.

واکنش‌ها و چالش‌های نقد: تعارض روایت‌ها در عمل

انتشار آثار عظیمی، همان‌طور که انتظار می‌رفت، واکنش‌های مختلفی را در پی داشت. این واکنش‌ها به خوبی عمق شکاف‌ها و اختلاف‌های روایت‌های تاریخی در افغانستان را نشان می‌دهد.

۱. نقد از سوی مخالفان: بسیاری از رهبران مجاهدین و جریان‌های سیاسی مخالف دولت‌های ترقیخواه، به تندی نقد آثار عظیمی پرداختند. آن‌ها معتقد بودند که عظیمی با توجیه اقدامات گذشته و وارونه‌سازی حقایق، به دنبال تطهیر چهره خود و هم‌جناحی‌هایش است. این انتقادهای گاهی به شکلی شخصی و غیرعلمی مطرح می‌شد، اما نشان‌دهنده میزان حساسیت این موضوع بود.

۲. نقد از سوی مورخان و تحلیلگران: مورخان و تحلیلگران مستقل، رویکردی متفاوت داشتند. آن‌ها اگرچه از اطلاعات دست اول و جزئیات ارائه شده در این آثار استقبال کردند، اما با یک نگاه انتقادی به تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های نویسنده پرداختند. این مورخان به دنبال یافتن پاسخ این پرسش‌ها بودند که:

- آیا عظیمی به همه حقایق اشاره کرده است.

- آیا او در تحلیل وقایع، تعصبات سیاسی خود را دخیل نکرده است؟

- آیا می‌توان روایت او را به تنهایی پذیرفت یا باید آن را با سایر منابع مقایسه کرد؟

۳. تبادل نظر و گفت‌وگوی تاریخی: انتشار این کتاب‌ها به نوعی به آغاز یک گفت‌وگوی تاریخی منجر شد. در پاسخ به عظیمی، برخی از فعالان سیاسی

و نظامی آن دوره نیز به نگارش خاطره‌ها یا مقاله‌های تحلیلی دست زدند و روایت‌های متفاوتی را ارائه دادند. این تبادل نظر، هرچند گاهی با تندی همراه بود، اما به غنای تاریخ‌نگاری افغانستان کمک کرد و به جامعه اجازه داد تا با زوایای مختلف یک رویداد آشنا شود.

میراث: فراتر از یک کتاب

میراث جنرال عظیمی تنها به چند جلد کتاب محدود نمی‌شود. او با نوشتن این آثار، یک الگو برای تاریخ‌نگاری توسط کنشگران ایجاد کرد و نشان داد که چگونه می‌توان از تجربه‌های شخصی برای روشن کردن زوایای تاریک تاریخ استفاده کرد. او اثبات کرد که حتی با تمام محدودیت‌ها و تعصبات احتمالی، این نوع آثار می‌توانند ارزش تاریخی بی‌بدیلی داشته باشند و به عنوان منابعی برای نسل‌های آینده مورد استفاده قرار گیرند.

در نهایت، آثار جنرال عظیمی ما را به یک حقیقت مهم می‌رساند: تاریخ افغانستان یک روایت یک‌دست و ساده نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از روایت‌های متضاد است که هرکدام بخشی از حقیقت را در خود دارند و تنها با کنار هم قرار دادن و بررسی انتقادی همه آنهاست که می‌توان به تصویری جامع‌تر و نزدیک به واقعیت دست یافت.

تأثیر آثار عظیمی بر گفتمان عمومی و دانشگاهی افغانستان:

کتاب‌های جنرال عظیمی، به‌ویژه «اردو و سیاست»، فراتر از صرفاً روایت‌های تاریخی، تأثیر عمیقی بر گفتمان عمومی و دانشگاهی در مورد تاریخ معاصر افغانستان گذاشته‌اند.

۱. برانگیختن بحث و نقد: انتشار این آثار مانند انداختن سنگی در برکه بود. آن‌ها بیدارنگ بحث‌های داغی را میان مورخان، سیاستمداران، و حتی مردم عادی افغانستان برانگیختند. موافقان، آن را گنجینه‌ای از اطلاعات دست اول و تحلیلی شجاعانه می‌دانستند، در حالی که مخالفان، آن را تلاشی برای توجیه گذشته و بازنویسی تاریخ از دیدگاه یک جناح خاص

- قلمداد می‌کردند. این دیالکتیک، هرچند گاهی تند و احساسی بود، اما به روشن شدن زوایای پنهان و تحریک پژوهش‌های بیشتر کمک کرده است.
۲. منبع اولیه برای پژوهشگران: با وجود تمام انتقادات، آثار عظیمی به منابع اولیه ضروری برای دانشجویان و پژوهشگران تاریخ افغانستان تبدیل شده‌اند. برای درک تحولات ارتش، ساختار قدرت در دهه‌های قبل از سقوط کابل، و حتی دیدگاه یکی از طرفین درگیر در جنگ‌های داخلی، مطالعه آثار او تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. آن‌ها بیشتر نقطه آغازی برای مقایسه و تأیید اطلاعات با سایر منابع هستند.
۳. به چالش کشیدن روایت‌های غالب: در افغانستان، سال‌ها پس از هر تحول سیاسی، روایت‌های خاصی غالب می‌شوند. عظیمی با ارائه جزئیاتی که گاهی با این روایت‌ها در تضاد بودند، آن‌ها را به چالش کشید. این امر به خواننده کمک می‌کند تا به یک دیدگاه تک‌بعدی بسنده نکند و به پیچیدگی‌های تاریخ افغانستان واقف شود. برای مثال، تحلیل او از نقش نیروهای خارجی و درگیری‌های داخلی در فروپاشی دولت نجیب‌الله، با روایت‌های ساده‌انگارانه "فتح مجاهدین" یا "توطئه غرب" متفاوت است.
۴. اهمیت حافظه جمعی: آثار عظیمی بخشی از حافظه جمعی یک نسل از افغان‌ها را نمایندگی می‌کند. بسیاری از خوانندگان، به‌ویژه آن‌هایی که خود رویدادهای آن دوران را تجربه کرده‌اند، در این کتاب‌ها بازتابی از مشاهدات و تجربه‌های شخصی خود را می‌یابند. این موضوع، هرچند به معنای صحت مطلق تمام جزئیات نیست، اما ارتباط عمیقی میان خواننده و روایت برقرار می‌کند.

میراث عظیمی: لزوم بازخوانی مداوم

میراث جنرال نبی عظیمی و آثارش، پیچیده و چندوجهی است. او در دوره بی از تاریخ افغانستان قلم زد که کشور در میانه طوفانی از دگرگونی‌ها بود و خود نیز نقشی فعال در آن داشت.

- فراتر از سیاه و سفید: هیچ شخصیت و هیچ دوره‌ی از تاریخ را نمی‌توان به سادگی به دو قطب "خوب" یا "بد" تقسیم کرد. آثار عظیمی به ما یادآوری می‌کنند که تاریخ، محصول کنش‌ها و واکنش‌های افراد و گروه‌های مختلف با انگیزه‌ها و محدودیت‌های خاص خودشان است. خواننده باید توانایی تحلیل "سایه‌های خاکستری" را داشته باشد.
- پلی به گذشته: کتاب‌های او به نسل‌های جدید افغانستان کمک می‌کنند تا با دوره‌هایی از تاریخ کشورشان آشنا شوند که ممکن است به دلیل محدودیت منابع یا سانسور، کمتر به آن‌ها پرداخته شده باشد. این آشنایی برای درک ریشه‌های دشواری‌های امروز افغانستان ضروری است.
- تشویق به تاریخ‌نگاری داخلی: عظیمی و سایر نویسندگانی که از داخل افغانستان و با تجربه‌های شخصی خود به نگارش تاریخ پرداخته‌اند، الگویی را برای دیگران ایجاد کرده‌اند. این امر به غنای تاریخ‌نگاری بومی کمک می‌کند که در برابر روایت‌های خارجی، دیدگاه‌های داخلی را نیز ارائه دهد.

عظیمی به مثابه تاریخ‌نگار-شاهد:

جنرال عظیمی نمونه بارزی از یک تاریخ‌نگار-شاهد است. او صرفاً به جمع‌آوری اسناد و نقل قول از دیگران نمی‌پردازد، بلکه روایت او به شدت با تجربه‌های شخصی‌اش گره خورده است. این رویکرد دو گونه است:

۱. نقاط قوت:

- دسترسی بی‌واسطه به اطلاعات: عظیمی به دلیل جایگاه نظامی و سیاسی‌اش، به اسناد، جلسات و تصمیم‌گیری‌هایی دسترسی داشته که از دیدگاه مورخان بیرونی پنهان مانده است. این اطلاعات دست اول، ارزش تاریخی ویژه‌ی به آثار او می‌بخشد.
- درک عمیق از بازیگران: او بسیاری از شخصیت‌های کلیدی را از نزدیک می‌شناخته و با آن‌ها تعامل داشته است. این آشنایی به او امکان می‌دهد

تا انگیزه‌ها، اختلاف‌ها و پیچیدگی‌های روابط میان رهبران و گروه‌ها را با جزئیات بیشتری تحلیل کند.

- روایت از درون: آثار او به خواننده این امکان را می‌دهد که تا حدودی با فضای فکری، چالش‌ها و تصمیمات اتخاذ شده در آن برهه‌های حساس تاریخی آشنا شود.

۲. نقاط ضعف و چالش‌ها:

- جانب‌داری و توجیه: بزرگترین چالش در آثار یک تاریخ‌نگار-شاهد، میل طبیعی به جانب‌داری از جناح خود، توجیه تصمیم‌های گذشته و حتی انتقاد از مخالفان است. منتقدان او بارها به این جنبه از آثارش اشاره کرده‌اند.

- محدودیت دیدگاه: هرچند او در مرکز رویدادها بوده، اما دیدگاه او لزوماً جامع و کامل نیست. ممکن است برخی ابعاد پنهان مانده یا از زاویه دید او کمتر مورد توجه قرار گرفته باشند.

- مسئله صحت اطلاعات: در برخی موارد، بدون وجود اسناد معتبر و قابل ارجاع مستقل، تأیید صحت تمامی جزئیات و تحلیل‌های ارائه شده دشوار می‌شود.

اختلاف روایت‌ها و اهمیت آثار عظیمی:

تاریخ افغانستان، به ویژه دهه‌های اخیر، مملو از روایت‌های متضاد و گاهی متعارض است. هر گروه، جریان سیاسی، یا حتی افراد کلیدی، روایت خاص خود را از رویدادها، دلایل بروز بحران‌ها و مسوولیت‌ها ارائه می‌دهند. در این میان، آثار جنرال عظیمی، به دلیل جایگاه و دسترسی او به اطلاعات، به یک روایت کلیدی از درون سیستم‌های نظامی و سیاسی حاکم در آن دوران تبدیل می‌شود.

- دیالکتیک تاریخی: آثار عظیمی نه تنها به عنوان یک منبع اطلاعاتی، بلکه به عنوان یک نقشه‌راه برای درک دیدگاه یک جناح مهم در تحولات افغانستان عمل می‌کند. این آثار به پژوهشگران کمک می‌کند تا در کنار روایت‌های دیگر (از سوی مجاهدین، طالبان، یا تحلیلگران مستقل)،

- یک تصویر جامع‌تر و چندوجهی از رویدادها به دست آورند.
- زمینه‌ساز بحث و نقد: انتشار آثار او، به‌ویژه «اردو و سیاست»، بلافاصله با بحث‌ها، نقدها و حتی پاسخ‌نامه‌هایی از سوی دیگر کنشگران و مورخان همراه شد. این "گفت‌وگوی انتقادی" خود به غنای تاریخ‌نگاری افغانستان کمک کرده و زوایای پنهانی از رویدادها را آشکار ساخته است.
 - درک "چراها": عظیمی تلاش می‌کند تا نه تنها "چه اتفاقی افتاد" بلکه "چرا اتفاق افتاد؟" را نیز تحلیل کند. او به دنبال یافتن دلایل ساختاری، سیاسی و حتی فردی برای فروپاشی‌ها و جنگ‌هاست، هرچند تحلیل‌هایش ممکن است مورد توافق همگان نباشد.

اهمیت مطالعه انتقادی آثار عظیمی:

- برای هر خواننده یا پژوهشگری که به آثار جنرال عظیمی روی می‌آورد، ضروری است که با یک ذهنیت انتقادی به سراغ این کتاب‌ها برود. این به معنای رد کردن بی‌چون و چرای آن‌ها نیست، بلکه به معنای:
- مقایسه با منابع دیگر: خواندن آثار عظیمی در کنار خاطرات دیگر شخصیت‌های آن دوران (مانند رهبران حزبی و دولتی، رهبران مجاهدین، دیپلمات‌ها) و نیز تحلیل‌های مورخان بی‌طرف، به درک عمیق‌تر و جامع‌تری منجر می‌شود.
 - تشخیص دیدگاه نویسنده: آگاهی از پیشینه، گرایش‌های سیاسی و نقش خود عظیمی در وقایع، به خواننده کمک می‌کند تا نقاط قوت و ضعف تحلیل‌های او را بهتر شناسایی کند.
 - بیرون‌کشیدن حقایق از میان روایت‌ها: هدف نهایی، بیرون‌کشیدن حقایق و درک روندهای کلی از میان روایت‌های شخصی و گاهی جانب‌دارانه است.

در نهایت، آثار جنرال نبی عظیمی، با تمام چالش‌ها و انتقادهای وارده، بخش جدایی‌ناپذیری از تاریخ‌نگاری معاصر افغانستان هستند. آنها پنجره‌ی منحصر به

فرد به دیدگاه‌ها و تجربه‌های یکی از بازیگران اصلی دهه‌های پراشتهای این کشور می‌گشایند و مطالعه آن‌ها برای هر کسی که به دنبال فهم عمیق‌تر از تحولات افغانستان است، ضروری است.

سایر آثار جنرال نبی عظیمی:

جنرال نبی عظیمی در پیوند با کتاب «اردو و سیاست» با حوصله مندی، متانت و تعقل با زبان سجع و مودبانه و به مثابه یک آموزگار آگاه، متین و مهربان به تمام انتقادهای، پاسخ‌های روشن و مفصل داده است. این پاسخ‌ها در چهار جلد کتاب جداگانه زیر عنوان «مناظره‌ها و محاضره‌ها پیرامون اردو و سیاست» و «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟»، «مثلث بی عیب یا کنز المهملات والا کاذیب» و همچنان کتاب «از سُکر تا صُحو» که در حقیقت متمم و مکمل کتاب «اردو و سیاست» هستند، نگاشته شده است.

نبی عظیمی در سال‌های غربت و مهاجرتی از وطن، آثار ارزشمند و درخور تأملی دیگری را نیز در عرصه‌های سیاسی، تحلیلی و ادبی به نگارش در آورده است. در میان آثار وی در کنار ده‌ها مقاله پژوهشی ادبی، سیاسی و نظامی سه رومان زیر عنوان‌های «سایه‌های هول»، «واهمه‌های زمینی»، «لعبتکان فلک»، «سگ شرور همسایه» و کتاب‌های دیگری زیر عنوان‌های «روزهای دشوار»، «من و آن مرد موقر»، «یادواره‌هایی از جنگ جلال آباد» را نیز به نشر رسانیده است.

کتاب «از سُکر تا صُحو» که حالا به همت و تلاش دوست فرزانه ما جناب محترم قاسم آسمایی عزیز و راه پرچم آماده بازنشر به شکل دیجیتالی در اینترنت گریده است و به این وسیله به گونه آزاد به دسترس عموم مردم، خوانندگان و علاقمندان تاریخ افغانستان گذاشته می‌شود، بخش دیگری از خرافه‌گویی‌ها و مسخ تاریخ را برملا و روشن می‌سازد و برای شناخت واقعیت‌های داغ یک برهه بسیار با اهمیت تاریخی در افغانستان با استفاده از اسناد، نامه‌ها و یادداشت‌های فراوان و دیدگاه‌های شخصیت‌های فرزانه و دخیل در مسایل و رویدادهای داغ کشور، خواننده را یاری می‌رساند. این کتاب به جواب رساله بی از جناب داکتر شیرشاه یوسفزی زیر عنوان "تاریخ مسخ نمی‌شود" نگاشته شده است که در حقیقت

خود به نحوی با گزافه‌گویی‌ها، تحریف حقایق، خودبزرگ بینی‌ها، تاریخ را مسخ کرده است. چنانچه جنرال عظیمی در مقدمه کتاب نگاشته است:

«در همان دورانی که آقای داکتر شیرشاه یوسفزی و یارانش به افتخارات گذشته می‌بالیدند و مست از باده غرور و خودپرستی بودند و تصور نمی‌کردند که روزی و روزگاری خواهد رسید که طشت رسوایی شان از بام بر زمین افتد و مجبور گردند تا از حالت "سُکر" به حالت "صُحو" بیایند که کی‌ها بودند و چه‌ها کردند و این کشور فقیر را به چه حال و روزی رسانیدند؛ بنابراین بیم آن می‌رفت که نه تنها این نوشته‌ها را مانند «اردو و سیاست» تحریم کنند و مؤلف آن را دشنام باران نمایند، بلکه از آن هم پا فراتر گذاشته با تفنگ چره پی شان این تئابنده‌ی خدا را حتا در کشور دور دست هالند مورد اصابت قرار دهند و دمار از روزگارش در آورند ... بنابراین آن تصمیم گرفتم تا این نبشته‌ها را به زیور چاپ آراسته کنم. به امید اینکه زوایای تاریک حقیقت را روشن ساخته باشم.» عقرب سال ۱۳۸۵

در کتاب «از سُکر تا صُحو» تمام رویدادهای جان‌گداز و استخوان سوز سال‌های جنگ تحمیلی و جنگ داخلی میان تنظیم‌های جهادی، جنگ و فاجعه افشار بانام بردن از فرماندهان و قربانیان این جنایت، جنگ پغمان، قصه‌ه اسامه بن لادن، قصه‌ه حکمتیار، کشتار هرات، نشرات ضددولتی، کودتای نظامی نافرجام شه‌نواز - گلبدین، جنگ تنگی و اغجان، سقوط خوست از اثر خیانت و سازش، جنگ قهرمانانه دفاع از جلال آباد، رویدادها و سقوط مزار شریف، و در نهایت ویرانی کابل و سقوط نظام جمهوری افغانستان یک بار دیگر به گونه‌ه گسترده و مستدل واکاوی شده است. در صفحه ۲۷۹ این کتاب آمده است:

«بر شهر کابل و سایر شهرهای کشور آتش می‌ریختند و زندگی طفل و کودک و نوجوان و جوان، چه زن و چه مرد را می‌گرفتند. صحنه‌های خونین راکت باران شهر کابل را که بعد از خروج نیروهای نظامی شوروی، دیگر هیچ‌گونه توجیهی نداشت، هیچ‌باشنده کابل از یاد نمی‌برد... لحظه‌های را که صفر راکت‌های سکر ۳۰، ۴۰ و ۶۰ مانند صفر مار زخم برداشته‌پی وحشیانه خود را به تن خانه‌ها و پنجره‌ها می‌کوبید و شلاق مرگ را برتن انسان‌ها فرود می‌آورد، صدای انفجار فضا

را پر می‌کرد، حمام خون جاری می‌شد، آغوش مادران از گرمای تن طفل‌های شیرخوار خالی می‌گردید، در جاده‌ها مرگ فریاد برمی‌داشت، اطاق‌ها فرومی‌ریخت، دیوارها درز برمی‌داشت، زمین دهن باز می‌کرد، چاک می‌شد و در حفره‌های آن شط سیال خون انسان، خون هموطن، خون کابلی‌های پاک‌نهاد و پاکیزه سرشت به چشم می‌خورد. صحنه‌های دلخراشی که در دشت برچی، در سرای شهزاده، در چهارراهی حاجی یعقوب، در مقابل وزارت معارف، در خیرخانه، در خوشحال مینه، در پی پی مهر و ... و ... هر روز تکرار می‌گردید. صحنه‌های که دهلیزهای خونین شفاخانه‌ها، دیوارهای خونین اتاق‌ها، چین‌های سفید داکترها و نرس‌های آن دوران هر روز و هر شب حکایت‌گر عمق و ژرفای سبوعیت و درنده‌خویی همان قوماندانان بود ...»

از اثر این درنده‌خویی رهبران و قوماندانان، ده‌ها هزار کابلی کشته و زخمی، و میلیون‌ها نفر آواره شدند و در نتیجه کابل این شهر باستانی و پرافتخار به ویرانه مبدل گردید. این فاجعه هولناک و تراژیدی بزرگ در سراسر کشور و در تمام این سال‌ها زیر نام گویا جهاد به شکل سیستماتیک جریان یافت که گوشه‌های از آن در این کتاب بازتاب یافته است. اضافه بر آن روایت متفاوت زنده یاد ببرک کارمل حین ملاقات با کوردیوویز نماینده خاص سرمنشی ملل متحد از وضعیت مذاکرات ژنیو از آنجیزی که دیپلمات‌های شوروی و کوردوویز می‌گفتند و وی حتا برخی از امتیازاتی را که دیپلمات‌هایش تحت فشار روس‌ها می‌دادند، قبول نداشت (ص ۱۵۸) و نامه مورخ ۱۳ عقرب ۱۳۷۱ مطابق ۴ نومبر ۱۹۹۲ داکتر نجیب‌الله شهید عنوانی پتروس غالی سرمنشی ملل متحد (ص ۳۳۱) با جستارهای از کتاب «سرنوشت غم‌انگیز افغانستان» به قلم فیلیپ کاروبین مامور عالی‌رتبه ملل متحد که شاهد دقیق رویدادهای دشوار آن برهه بود و کروئولوژی آن رویدادها را به نشر رسانیده، نیز به بررسی گرفته شده است.

کتاب «از سُکر تا صحو» بیشتر به بررسی وقایع پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، سقوط حاکمیت دموکراتیک و آغاز جنگ‌های داخلی میان گروه‌های مجاهدین می‌پردازد. عظیمی که خود یکی از چهره‌های کلیدی در این دوران و شاهد

بسیاری از تحولات نیز بود، تلاش می‌کند دلایل و عوامل این فروپاشی و درگیری‌های خونین آن برهه را تحلیل و بررسی کند. در این تحلیل و روایت از درون فروپاشی، عوامل داخلی و خارجی، بررسی نقش گروه‌های مجاهدین با رویکرد نقادانه و چگونگی عملکرد آنها، برجسته ساخته شده است. در مجموع کتاب «از سُکر تا صُحو» به دلیل پرداختن به دوران بسیار حساسی از تاریخ افغانستان (یعنی سال‌های پس از خروج شوروی تا ظهور طالبان) از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است.

این کتاب نیز مانند سایر آثار عظیمی، منبعی دست اول برای پژوهشگرانی است که به دنبال درک عمیق فاجعه و دلایل جنگ‌های داخلی در افغانستان هستند. در مجموع این اثر ارزشمند به درک بهتر فاجعه در افغانستان کمک می‌کند و تلاشی است از سوی عظیمی برای روشنایی بخشیدن به دلایل و پیامدهای یکی از تاریکترین دوران‌های این کشور. مطالعه این کتاب در کنار «ارود و سیاست» می‌تواند تصویر جامع‌تری از دیدگاه جنرال نبی عظیمی نسبت به تحولات افغانستان ارائه دهد.

با توجه با آنچه نگاشته آمد، باید خاطر نشان ساخت که عنوان کتاب «از سُکر تا صُحو» برگرفته شده از عرفان و تصوف اسلامی است و از دو پدیده یعنی مستی و هوشیاری سخن می‌گوید. پیروان "سُکر" افرادی هستند که به اثر غرق شدن در عوالم روحانی از سرجذب به گونه بی از حالتی از خود بی خود شدن یا حس بی خودی ویا نوعی از فنا میرسند، در برابر آن پیروان "صُحو" که به معنی به خود آمدن و سربرآوردن از خمار مستی است و رسیدن به هوشیاری و آگاهی قرار دارند. این حالت در حقیقت گواه روشنی از محتوای این کتاب است و به نحوی بیانگر دو دیدگاه و دو جهان‌بینی است که در آتش بمباردمان تبلیغاتی غرب و مسخ واقعیت‌ها برای برخی‌ها به باورهای نهادینه شده ناشی از توهم و مستی تبدیل شده و به "سُکر" پناه برده اند. دیدگاه عظیمی نسبت به دوران پس از فروپاشی نظام سیاسی و آغاز جنگ‌های داخلی میان گروه‌های مجاهدین در افغانستان نیز همین است. دورانی که به اعتقاد او افغانستان در آن زمان با همان بینش ناشی از جهل و تاریکی به جهنم سقوط کرد و این سقوط در حاکمیت رژیم طالبانی روز تا روز مدهش‌تر و شدیدتر می‌شود. صرف با خوانش پیهم تاریخ و اسناد مربوط به این

رویدادهای مهم تاریخی و دریافت حقایق، میتوان از تاریکی و جهالت به روشنایی و آگاهی رسید.

در نهایت باید نگاشت که جنرال نبی عظیمی بی‌شک یکی از تأثیرگذارترین شخصیت‌های نظامی، سیاسی و فرهنگی در تاریخ معاصر افغانستان است. آثار او، به‌ویژه «اردو و سیاست»، به منبعی مهم برای درک تحولات پیچیده این کشور تبدیل شده است. هرچند این آثار با انتقادهای نیز روبرو هستند، اما ارزش آن‌ها در ارائه روایتی از درون و تحلیل عمیق نقش ارتش در سیاست افغانستان غیرقابل انکار است. مطالعه آثار او برای هر کسی که به دنبال فهم عمیق‌تر تاریخ افغانستان است، ضروری است، چرا که او نه تنها شاهد، بلکه بازیگر بسیاری از رویدادهای کلیدی این سرزمین نیز بوده است.

با حرمت

دستگیر صادقی

اگست ۲۰۲۵

به جای دیباچه

از غریو دیو توفانم هراس
وز خروش تندرم اندوه نیست
مرگ مسکین را نمی گیرم به هیچ
استوارم چون درختی پا به جای
پیچک بی خانمانی را بگوی
بی ثمر با دست و پای من مپیچ
مادر غم نیست بی چیزی مرا
عنبر است او، سالها افروخته در مجرم
نیست از بدگویی نامهربانانم غمی
رفته مدت ها که من زین یاوه گویی ها کرم!

.

.

گرچه بر غوغای توفان ها کرم
وز هجوم بادها باکیم نیست،
گرچه چون پولاد سر سختم به رزم
یا خود از پولاد شد ایمان من
گر بخواند مرغی از اقصای شب
اشک رقت ریزد از چشمان من
غبار: احمد شاملو

مدتی این مثنوی تأخیر شد

این تصنیف پیش از آن که حوادث یازدهم سپتامبر در امریکا اتفاق بیفتد، به نبشت آمده بود. در همان دورانی که آقای داکتر شیرشاه یوسفزی و یارانش به افتخارات گذشته می‌بالیدند، مست از بادهء غرور و خودپرستی بودند، و تصور نمی‌کردند که روزی و روزگاری خواهد رسید که طشت رسوایی‌شان از بام بر زمین افتد و مجبور گردند تا از حالت "سُکر" به حالت "صَحو" بیایند و ببینند که کی‌ها بودند و چه‌ها کردند و این کشور فقیر را به چه حال و روزی رسانیدند. بنابراین بیم آن می‌رفت که نه تنها این نبشته‌ها را مانند «اردو و سیاست» تحریم کنند و مؤلف آن را دشنام باران نمایند، بلکه از آنهم پا را فراتر گذاشته با تفنگ چره‌پی‌شان این تنابنده خدا را حتا در کشور دور دست‌هالند مورد اصابت قرار دهند و دمار از روزگارش در آورند؛ اما حالا که بیشتر از پنج سال از آن روزگار می‌گذرد و دیگر کسی حاضر نیست تا به خاطر حرف‌های دروغین و مفت آقای داکتر شیرشاه یوسفزی پشه را هم بکشد و از طرف دیگر چون دولت جمهوری اسلامی افغانستان وعده نموده است که به آزادی عقیده و بیان احترام گذاشته و از جمله حق دفاع را حق مسلم هر فرد افغان می‌پندارد، بنابراین تصمیم گرفتم تا این نبشته‌ها را به زیور چاپ آراسته کنم. به این امید که زوایای تاریک حقیقت را روشن ساخته باشم.

چند نکته:

- طبیعی است که مخاطب من در این نبشته‌ها، شخص مشخص داکتر شیرشاه یوسفزی و تی چند از عناصر وابسته به سازمان استخبارات آی.اس.آی پاکستان است. آنانی که با گفتن پشتاره‌ای دروغ و اتهام و ناسزا سعی کردند و سعی خواهند کرد تا حقایق را که در کتاب «اردو و سیاست» «آمده بود، وارونه جلوه دهند، به خاطر گرفتن مشتی کلدار و رویه پاکستانی. بی‌انصافی خواهد بود، اگر کسی چنین قضاوت کند که این کتاب به منظور محکوم کردن اعمال و کردار مجاهدین سابق نوشته

شده است، در حالی که این تصنیف تنها و تنها به آن سوال‌هایی جواب می‌دهد که جناب شیرشاه و یارانش قلم رنجه کرده و از این خاک پای عالمیان پرسیده اند.

- داکتر شیرشاه یوسفزی از چاپ اول کتاب «اردو و سیاست» در نبشتن "تاریخ مسخ نمی‌شود" خویش استفاده کرده است؛ در حالی که در آن هنگام اردو سیاست به اقبال طبع سوم دست یافته بود و باور نمی‌کنم که نامبرده از طبع سوم آن بی‌اطلاع بوده باشد. این مطلب را به این سبب نوشتم که هر ناقدی هرگاه نقدی می‌نویسد مکلف است تا به آخرین طبع یک اثر مراجعه نماید.

- آقای یوسفزی برخلاف اصول و موازین قبول شده "نقد" تنها کتاب «اردو و سیاست» را نقد نکرده اند، بلکه به نقد نمودن و اظهار نظر نمودن در پیرامون آثار دیگر و از جمله در پیرامون کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها» و «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟» نیز پرداخته اند و آدم نمی‌فهمد که در مجموع هدف وی از این همه بلند پروازی‌های بی‌جا و عبث چیست؟

- داکتر شیرشاه مذکور در کتاب خویش به مثابه وکیل مدافع، هر کسی که حتی یک سطر و یک کلمه هم درباره «اردو و سیاست» نوشته است، ظاهر شده است. او به عوض این که «اردو و سیاست» را نقد کند به نقد کردن مؤلف آن پرداخته است. چندان که به گفته فاضلی بر سکوی وقاحت ایستاده، دهانی را که به بویناکی وجدان اهریمن است گشوده و این کمترین را دست کم سه صد بار دشنام داده است. پس در حالی که من هرگز پاسخ دشنام را به دشنام نمی‌دهم و آن را کار دون از شأن خویش می‌پندارم؛ باری اگر گاهی در این جا و آن جای این تصنیف سخن به درشتی رفته است برای خواننده عزیز قابل درک خواهد بود.

- در این کتاب تمام تکیه‌ها از من است.

- نقل قول‌هایی که از کتاب "تاریخ مسخ نمی‌شود"، آورده شده است کاملاً با اصل مطابقت دارد؛ حتا املای آن.

واپسین سخن:

از آقایان غ.س.ا، عزیز آریانفر، داکتر عبدالواسع عظیمی پسر جنرال عبدالعظیم شهید و محترم علی‌احمد صارم که با نوشتن نامه‌ها و فرستادن عکس و کست‌های ویدیویی در نداشتن این کتاب به من کمک نموده‌اند، اظهار سپاس و امتنان می‌نمایم. همچنان از آقای جنرال محمدنعیم انصاری که خاطرات سفر شان به مزار شریف را - سفرشان پیش از سقوط حاکمیت ح.د.خ.ا به مزار شریف برای نوشته و فرستادن تشکر نمایم. همچنان از آقای رزاق مامون به مناسبت بازخوانی این کتاب و از آقای نورمحمد سنگر که با نوشتن کتاب: «پاسخ به تلاش مذبوحانه برای مسخ تاریخ»^{*}، پاسخ‌های روشن و توضیحات به جا ارائه کرده‌اند، اظهار سپاس می‌نمایم.

و من الله التوفیق
کابل عقرب ۱۳۸۵ خ

* لینک دانلود این کتاب در آخر این کتاب گذاشته شده است.

ما هنوز از سخن قتل تبار گل سرخ
لب به حرفی نگشودیم که تحریم شدیم

خلیل الله رؤوفی

از سُکر تا صَحْو

«تاریخ مسخ نمی‌شود»، کتابی است دارای ۴۵۰ صفحه که به قلم شخصی به نام دکتر شیرشاه یوسفزی در شهر پشاور پاکستان در فصل خزان سال ۱۳۷۹ خ. به رشته تحریر درآمده و توسط مرکز نشراتی میوند - سبا کتابخانه به چاپ رسیده و منتشر شده است. این کتاب که شامل یادداشت کوتاهی از ناشر، یادداشتی از مؤلف کتاب و تقریظی به قلم آقای نصیر حارث رئیس اتحادیه نویسندگان اسلامی(?) است، نقدی است در پیرامون کتاب «اردو و سیاست» در سه دهه اخیر افغانستان». در کتاب پنجاه و پنج قطعه تصویر به چشم می‌خورد که بنابر ادعای مؤلف آن مربوط می‌شود به کارنامه‌های طرف‌های درگیر در درازنای سال‌های جنگ تحمیلی.

در اولین صفحهء تاریخ مسخ نمی‌شود، آقای یوسفزی چنین می‌نویسد:

«برای اولین بار یک جنرال نظامی مخالف تمام اصول نظامی و سوگندنامهء عسکری رازها و اسرار سرپستهء را افشاء می‌نماید و از تشکیلات نظامی و خصوصیات اردوی از هم پاشیدهء کشور سخن می‌راند.»

در این جملات نویسنده به صراحت بیان می‌دارد که اردوی افغانستان از هم پاشیده و هست و بود آن چور و چپاول گردیده و دیگر آن اردو وجود خارجی ندارد؛ پس باید از یوسفزی صاحب بیرسم که اردوی را که تاراج نمودید و هستی مادی و معنوی آن را به یغما بردید به زعم شما چه رازهایی داشت که نباید بیان می‌گردید؟

وانگهی اگر ما به صورت مختصر و موجز نگاهی به این گفته‌های بی‌ربط و پر از تناقض یوسفزی مذکور بیندازیم درمی‌یابیم که نویسندهء این نقد وزین (!) چندان نظر نامساعدی نسبت به همان اردوی از هم پاشیده نداشته است. در حالی که از آغاز تا فرجام اثر خویش، آن ارتش و نظامیانی را که در آن خدمت می‌کردند،

ارتش مزدور و افسران دست نشانده و کمونیست و ملحد خطاب کرده اند. بدینترتیب آدم نمی‌فهمد که همین اردویی که به فرمان برخی از رهبران جهادی از هم پاشید و میخ به دیوار آن نماند، چرا و چگونه و به صورت ناگهانی برای یوسفزی و شرکاء تا این حد کسب اهمیت می‌کند که به خاطر آن اشک تمساح می‌ریزند و کسی را که رازهای سریسته آن را مثلاً افشا نموده است؛ ملامت و سرزنش می‌نمایند. آخر، من نمی‌دانم که یوسفزی و یارانش این سخنان بی‌مسئولیت را چرا و به چه خاطر می‌نویسند؟ آیا ایشان از قوانین بین‌المللی درمورد افشای رازهای سریسته یک ارتش آگاهی دارند؟

پاسخ روشن است: تیری است که در تاریکی رها کرده اند؛ تیری که اگر به هدف خورد نور علی نور و اگر نه، چه کسی خواهد پرسید؟

اما تا جایی که به من معلوم است، رازهای یک ارتش زمانی باید سریسته و محرم نگهداشته شوند که که آن ارتش عملاً وجود داشته باشد و به قول یوسفزی از هم نپاشیده باشد. از طرف دیگر نمی‌دانم یوسفزی و یارانش فراموش کرده یا نکرده اند که هنگامی که فرقه بیست و پنج و سایر قطعات و جزوات‌های نظامی خوست را چور و تاراج کردند و هرچه اسناد محرم در آن جا وجود داشت به دست چپاولگران افتاد، در اولین فرصت آن اسناد به دسترس استخبارات نظامی پاکستان قرار داده شد؛ پس چرا در آن موقع خاموش نشسته بودند و هرگز صدای اعتراض شان را بلند نکردند؟ آیا در آن اسناد رازهای سریسته ارتش افغانستان وجود نداشت؟ یا موقعی که دگر جنرال عبدالرؤوف قوماندان غند اسمار در زمان حاکمیت ح.د.خ.ا تمام اسناد و ساز و برگ نظامی آن غند را به سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان تسلیم کرد، شما کجا بودید؟ آیا اسناد یک غند سرحدی که در موقعیت حساس و ستراتیژیکی مانند اسمار خدمت می‌کرد، عاری از اهمیت بود که خاموش نشسته بودید؟ یا مثلاً هواپیماهای جنگی و هلیکوپترهای محاربوی را که توسط تورن جمال‌الدین، تورن محمدنبی، جگرن فقیرمحمد، تورن محمدحسین، تورن محمدداؤود، تورن عبدالمالک، تورن اسدالله، تورن سخی با تفاهم شما و یارانانتان به پاکستان فرار داده شده و از نوعیت، تیپ طیاره، خصوصیات تخنیکي و نکتیکی، نوع سلاح، منزل مؤثر و قدرت مانور و سقف پرواز هواپیماهای مذکور ارتش

پاکستان معلومات حیاتی فراوانی به دست آورد، از جمله رازهای سربرشته اردو به شمار نمی‌رفت؟ آیا یوسفزی و شرکاء کتابی به نام افغانستان "خنک تباہ شو؟" نوشته جنرال رحمت‌الله صافی را که یوسفزی چندین بار در "تاریخ مسخ نمی‌شود" او را ستوده است - نخوانده اند که چگونه رازهای سربرشته را افشاء نموده و حتا دریاره ساختمان و تشکیلات آینده ارتش افغانستان و وضع الجیش قطعات آن در آینده داد سخن داده است؟ یا هنگامی که جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع وقت افغانستان با گروپ همراهان عریض و طویل خود به آغوش آی.اس.آی. و حکمتیار پناه برد، به ذهن هوشیار آقای یوسفزی نرسید که ممکن است از وی و همراهانش ده‌ها راز سربرشته نظامی به اختیار ارتش و دولت پاکستان قرار گرفته باشد؟ همچنان می‌خواستیم از یوسفزی و یاران وی بپرسیم که هنگامی که مقر وزارت دفاع و ستردرستیز قوای مسلح جنگ‌های تنظیمی که به خاطر تصرف قدرت بین شماها صورت می‌گرفت، دست به دست می‌گردید و اسناد محرم و اشد محرم، مدارک مهم، خریطه‌ها، ژورنال‌ها، اسناد تشکیلاتی و آرشیف وزارت دفاع تاراج گردید و حتا از آنها به حیث پاکت‌های فروش کشمش نخود و پوری‌های نسوار در دکان‌های پشاور استفاده شد؛ شما کجا تشریف داشتید که از افشای رازهای سربرشته اردوی افغانستان می‌جلوگیری نتوانستید؟

پس در حالی که کتاب «اردو و سیاست» دست کم پنج سال پس از انحلال ارتش افغانستان نوشته شده است و در درازای این سال‌ها هیچ رازی نماند که توسط عمال آی.اس.آی و یا افسران فراری و تاراج‌گران و چپاول‌گران و خاینین وطن افشاء نشده باشد، یوسفزی چطور و چگونه می‌نویسد که برای اولین بار رازهای سربرشته، نظامی توسط نویسنده کتاب «اردو و سیاست» افشا گردیده است؛ مثلاً کدام راز؟ آقای یوسفزی بفرمایید آن رازها را برشمارید تا خوانندگان هم بدانند و دادگری نمایند.

یوسفزی و شرکایش که کتاب تاریخ مسخ را با هم نوشته اند؛ در همین بخش نوشته شان می‌نویسند که از سوی عظیمی «عهد نامه شمشیر و قرآن و وطن با تیغ جفا پاره می‌شود و علیه نظامی که ...» چنین می‌کند و چنان می‌کند.

باید گفت که این نوع اظهار نظر به عقیده من سخت محافظه‌گرایانه و عقب‌گرایانه است. به این معنا که یوسفزی و یاران او به صورت واضح و شفاف ادامه استبداد سلطنتی را خواستار اند. آنها این ناتوان را شماتت می‌کنند که چرا به آن عهدنامه وفادار نمانده است؛ اما آن ملاحی را که علیه نظام شاه‌ی تظاهرات کردند، عمداً فراموش می‌کنند. یا از کسانی که به روی دختران مکاتب تیزاب می‌پاشیدند و سلطنت را عامل اشاعه فساد می‌دانستند؛ یاد نمی‌کنند.

سوال این جاست که اگر آنها قدرت می‌داشتند علیه سلطنت قیام نمی‌نمودند؟ و آنگهی یوسفزی و هم‌فکرانش از قیام افسران وابسته به اخوان در سال ۱۳۵۴ یادآوری نمی‌نمایند که چگونه عهدنامه شمشیر و قرآن را فراموش کردند و به کمک پاکستانی‌ها علیه نظامی که برای دوام و بقای آن سوگند خورده بودند، دست به کودتا زدند؟ آیا هدف از بغاوت آنها پاره کردن عهدنامه شمشیر و قرآن و وطن با تیغ جفا نبود؟ یا هنگامی که غند اسمار تسلیم داده می‌شد آیا قوماندان غند و افسران و سربازان آن به همان شمشیر و قرآن برای حفظ نظام سوگند نخورده بودند؟ آیا سپه سالار محمدنادرخان با همان شمشیر و قرآن سوگند وفاداری به پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان غازی یاد نکرده بود؟ یا مثلاً سردار محمد داوود فقید در برابر محمدظاهر و یا غوثالدین فایق برای پاسداری و حفاظت رژیم شاه‌ی؟

پس هنگامی که به این طرز اندیشه و تفکر می‌نگریم، متوجه می‌گردیم که معیار سنجش‌ها و ارزش‌ها در نزد حضرات، همان عقاید و افکار پوسیده و متحجری است که بر مبنای آن دوره‌ی از تاریخ یک ملت را به زعم خویش تفسیر و تعیین می‌کنند. همان افکار و اندیشه‌های کلیشه‌ی و از قبل تعیین شده که هر امری را باید نفی کنند و هر کاری را مسخ، و از دین بهره برداری نمایند و به همین وسیله مخالفین خویش را بکوبند.

نویسندگان "تاریخ مسخ نمی‌شود" به ادامه همان سخنان ناسخته‌شان به ارتباط زندگی نامه این جانب چنین می‌نویسند:

«اینجاست که زورق شکسته اش آرام آرام به سوی سواحل آرزوها نزدیک می‌شود»

و به امر سردار داود شامل پوهنتون حرّی می‌گردد. راستش را اگر بخواهید معنای این جمله واضح و روشن نیست. البته که المعنای فی‌البطن شاعر. ولی شاید منظور آنان این باشد که "عظیمی" که در آن هنگام متعلم مکتب بود، در زورق شکسته‌پی نشسته بود و امکان آن می‌رفت که این زورق شکسته در میان امواج خروشان دریا غرق شود. ولی هر آینه هنگامی که سردار محمد داود امر کرد که عظیمی به حرّی پوهنتون شامل شود زورق به سواحل آرزوهایش رسید و پهلو گرفت. حالا باید یوسفزی که در راس تیم دروغگویان و مفتریان "تاریخ مسخ نمی‌شود" قرار دارد، باید جواب بدهد که آیا آن ده‌ها هزار شاگرد و متعلم مکتب که در آن زمان به حرّی پوهنتون شامل نشدند، زورق‌های شکسته شان غرق شد و عمر شان را به شما دادند؟

یوسفزی و شرکاء در صفحه دوم "تاریخ مسخ نمی‌شود" چنین می‌نویسند:

«...مقدمه کتاب توسط شخصیت مجهول‌الهویه‌ی تحریر شده است که کمتر کسی با نامش "حسین غزنوی" آشنایی دارد...»

گرچه آقای حسین غزنوی کدام مقدمه‌ی ننوشته و آن چه نوشته اند تقریظ گفته می‌شود؛ ولی سوال این است که چرا یوسفزی جناب "حسین غزنوی" را مجهول‌الهویه می‌خواند. در حالی که هویت او روشن است. شخصی است که اسمش حسین و تخلصش غزنوی است و از نوشته اش پیداست که خوب و زیبا و با محتوا می‌نویسد ولی آقای یوسفزی شما کی هستید؟ آیا مجهول‌الهویه نیستید؟ شما را در جامعه فرهنگی مان کسی می‌شناسد؟

از این حرف‌های ناسخته و کودکانه یوسفزی‌ها که بگذریم در صفحه سوم، نبشته‌ء شان چنین می‌خوانیم:

«اینجاست که دگر درخت آرزوها به ثمر رسیده و میوهء صبرش به زردی روی آورده و رستم داستان در حال تولد است.»

در این جمله کوتاه که نویسنده و حواریونش هر میوه رسیده را زرد می‌پندارند، می‌نویسند که "رستم داستان" در حال تولد است و از این ترکیب چنان خوششان

می‌آید که با همین املاء در متن کتاب نه یک بار، بل بارها و بارها آن را حق و ناحق می‌نویسند و تکرار می‌کنند. پس معلوم است که غلطی چاپی نیست و نویسنده و یارانش تفاوت میان رستم داستان شاهنامه فردوسی بزرگ و رستم داستان را نمی‌دانند و نادانسته خودها را مسخره آگاهان می‌نمایند.

اما آن دانای طوس اصطلاح رستم داستان را این گونه به کار می‌بست:

<p>که دارد زمانه بدو پشت راست بزرگ است و با دانش و نیکنام ز زابل نگیرد کسی. نی‌ز نام از این نامورتر کی دارد گهر؟ که شد کنده این تخم داستان سام که شد پوردستان به کردار شیر خروش طلایه به داستان رسید که از شاه گیتی مبرتاب روی کزین نامور رستم زابلی</p>	<p>سرانجمن پور داستان کجاست جهان دار داند که داستان سام گسسته شود تخم داستان سام برادر چو رستم، چو داستان پدر چرا بایدم زندگانی و نام چو آگاهی آمد به سام دلیر چو نزدیکی زابلستان رسید چو خرسند گردد به داستان بگوی مگر پور داستان سام یلی</p>
--	--

یا در این بیت مولانا:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

بدینسان یوسفزی و شرکاء کوشیده اند که در نقد مفلس و سرگردان و از هم گسیخته شان چاشنی تاریخی - ادبی ببخشند. و این اظهارات بی‌رمق و بی‌خون را به عنوان قرینه سازی ریشخندآمیز علیه این هیچمدان به کار گیرند. اما نفهمیده اند که کار برد "رستم داستان" در واقع نوعی فیگور ناهنجار یک شخص پر ادعا و به ظاهر پوبلسیت است و اما آگاهان می‌دانند که آنچه در اثر جاودان حکیم طوس در شاهنامه به کار رفته "رستم داستان" نی بلکه "رستم داستان" است. "داستان" نام پدر رستم است. وقتی "داستان" چشم به دنیا می‌گشاید به فرمان پدر "سام" که در واقع خدای گیسو سپید است وی را به کوه البرز می‌اندازد. در این احوال

”سیمرغ“، ”دستان“ ” نوزاد را به لانه خود می برد تا جوجه هایش از آن سد جوع نمایند. اما اتفاق به گونه پی پیش می آید که جوجه های سیمرغ ”دستان“ را نمی خورند و ”دستان“ آرام آرام بزرگ می شود. چند سال بعد سام پدر دستان پسر را در خواب می بیند و به کوه البرز می رود پسر را جستجو می کند. سیمرغ که سام را می نگرد، موضوع را درمی یابد و خطاب به دستان می گوید:

ترا پرورده یکی دایه ام نهادم ترا نام، دستان زند
 بدین نام چون باز گردی به جای همت دایه هم نیک سرمایه ام
 که با تو پدر ساخت و دستان و بند بگو تات خوانند پل راهنمای

سیمرغ دستان را به نزد سام می آورد و سام او را ”زال زر“ نام می نهد:

همین پور را زال زر خواند سام چو دستان و را کرد سیمرغ نام

گفتنی است که شاید سام به خاطر آن که موهای پسرش سفید بود او را همیشه ”پور دستان“، ”پور زال“ ”خداوند رخس“، ” فروزنده تخم نیرم“، ”یل پیل تن“ ... و ”رستم دستان“ خطاب می کرد، نه رستم داستان. و القصه این همه را به خاطر آن گفتم که یوسفزی و یارانش را در نقود (!) آینده شان به کار آید.

یوسفزی و شرکاء در همین صفحه می نویسند:

«... عالی جناب دگر عالی نسب و عالی آوازه و عالی رتبه است. مورد اعتماد رییس جمهور است که هر نازش قبول و هر امرش قابل اطاعت است.»

حالا اگر به این جملات نگاهی بیفکنیم، می بینیم که واژه عالی آوازه یک ترکیب نامتعارف است که تا کنون کسی آن را به کار نبرده است. دیگر این که از این جملات این طور استنباط می شود که کسانی که در کودتای ۲۶ سرطان اشتراک داشتند و رژیم شاهی را به رژیم جمهوری تبدیل نمودند قبل از کودتا نسب پستی داشتند؛ حتی همین آقای غوث الدین فایق خودمان! ولی همین که کودتا پیروز شد همه به یکبارگی عالی نسب شدند. نکته سوم این که آیا تا کنون کسی شنیده است که سردار محمد داوود (فقید) ناز یک افسر را قبول کند و کارش به جایی کشیده

باشد که از اوامر افسر خردرتبه‌بی همچون عظیمی اطاعت نماید؟ آری به قول حافظ بارها گفته ام و بار دیگر می‌گویم:

نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفתי دلیلش بیار

بدین ترتیب من از یوسفزی می‌پرسم، در حالی که در صفحهء (ج) کتابت می‌نویسی که سعی کرده‌ای تا نوشته ات ساده و عام فهم باشد و از کلمات نامانوس و تشبیه‌ها و واژه‌های بیگانه پرهیز نموده‌ای پس این جمله عجیب و غریب را که معنایش را مگر خودت بدانی از کجا کش رفته ای؟ «بر اسب مجمل حراق و سرکش صعود می‌کند.» یعنی چه؟ خودت گفتی که واژه بیگانه را استعمال نمی‌کنی. خوب. ولی آیا این حراق واژه عربی نیست و اسب مجمل یعنی چه؟ مگر زبان عربی زبان بیگانه نیست؟ می‌خواهم از خودت بپرسم: که آیا اسب هم صعود می‌کند؟ یا مثلاً در همین صفحه واژه‌های بیگانه "تشائم" و "مرخم" و "خلنگ" واژه‌های بیگانه نیستند و مردم ما آن را می‌دانند؟

پس می‌بینیم که حضرات هیچ قصد دیگری به جز از فضل فروشی نداشتند و ندارند. فضل فروشی بسیار ناشیانه. آری این تقلاهای ناشیانه به تقلاهای شخصی می‌ماند که در خواب راه می‌رود و می‌خواهد به جایی برسد ولی نمی‌تواند.

مسخ‌نامه راورق می‌زنیم و در صفحه ۶ چنین می‌خوانیم:

«...هر قدر از زیرکی‌های بیان، تصویر و ترسیم میدان‌های جنگ به صورت ناب، پارچه‌های شیوا و نغز ادبی و معماهای سرسته و سر به فلک در این اثر سیاسی-ادبی سخن بگویم بیجا نخواهد بود. مگر، حسرتا! درد! دریغا! که این همه کمالات و زیبایی‌ها مثال آن را دارد که غذای هفت رنگ با زحمات فراوان توسط طبخ و ورزیده پخته شده باشد و با تشریفات خاص در کاسه سگ در مقابل مهمان گذاشته شود. آری کاسه سگ، آن ظرف پلید که با دیدن آن هر انسان دست از خوردن می‌گیرد و بر تهیه کننده آن غذای لذیذ و هفت رنگ نفرین می‌فرستد. آری! این کاسه سگ چیست؟ اندیشه کمونیزم که فرد فرد ملت قهرمان و ستم‌دیده‌ها ما از آن به مثابه کاسه سگ نفرت دارند و بر عاملین و پیروان آن نفرین می‌فرستند.»

در این پراگراف بار دیگر می‌بینیم که یوسفزی چتیاات نوشته است. آخر مگر "معماهای سر بسته و سر به فلک" ترکیب‌های معنا نیستند؟ زیرا که معما خود معما است. و معما اگر سرباز باشد و یا سر بسته، اگر سراسته باشد یا سرچپه، در همه احوال معماست و البته که معمای سر به فلک که تاکنون نه دیده شده و نه خوانده. در همین جا یوسفزی اندیشه را به کاسه سگ تشبیه می‌کند. در حالی که اندیشه ظرف نیست، شی نیست. گوهر و جوهر روح و روان و ذهن آدمی است. با اندیشه و تفکر است که "انام" را از "دواب" تمیز می‌دهیم و او را شرف کیهان می‌خوانیم و من نمی‌دانم تا چه وقت این عالی جنابان چفت و بست‌هایی را که به مغز و اندیشه خود زده اند می‌شکنند و از محافل تنگ و تاریک دوستی‌ها و دشمنی‌های گذشته بیرون می‌شوند و کسانی را که مانندشان نمی‌اندیشند "سگ" خطاب نمی‌کنند و می‌پذیرند که در این جهان بی‌در و پیکر همین اکنون ملیون‌ها کمونیست وجود دارند که از بسیاری‌ها کرده آدم‌تر اند و نباید به ایشان سگ خطاب کرد.

گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهء گلخنی

اما تفکر یا "اندیشیدن" چیست؟

تعریف علمی تفکر چنین است: تفکر استعداد خلاق انسان است که در پروسه کار و کوشش وی شکل گرفت و تکامل یافت و به صورت عالیترین شکل شعور درآمد. تفکر عبارت است از انعکاس ماهیت اشیا و پدیده‌ها و پروسه‌هایی که در جهان واقعی می‌گذرند، در دماغ ما به کمک مفاهیم، احکام و استنتاجات. تفکر خاصیت ماده بی‌ست به نام مغز که دارای ساختمان فوق‌العاده پیچیده‌ی است و از میلیاردها "نیرون" تشکیل شده است.

تفکر در آغاز با پراتیک درآمیخته بود؛ ولی به تدریج و با جدا شدن کار جسمی از کار فکری، تفکر نیز کسب استقلال کرد؛ ولی با وصف آن هم در پیوند دایمی و نزدیک با مجموعه فعالیت جامعه قرار گرفت. تفکر یا اندیشیدن بر دو قسم است: تفکر عادی و تفکر علمی. اولی یعنی تفکر عادی به واسطه اعمال و کردار و حرکات و تولید انسانی درآمیخته و به انسان کمک می‌کند که در جهان واقعی خودش را

بشناسد و سمت یابی کند. تفکر دومی یا علمی، چیزی نیست جز یافت و ادراک تئوریک ماهیت اشیا و پدیده‌ها و پروسه‌ها.

بنابراین باید یوسفزی و یاران نویسنده اش (!) دانسته باشند که تفکر کاسه سگ نیست. دارای تعریف و تعبیر ویژه‌پیست و متفکر و اندیشمند نیز حتماً اگر کمونیست باشد از جایگاه رفیعی در جامعه بشری برخوردار است. وانگهی از شما آقای یوسفزی که اینقدر کمونیست کمونیست می‌گویید و کمونیزم، کمونیزم. باید پرسید که آیا می‌دانید کمونیزم چیست و کمونیست کیست؟ و آیا در افغانستان هرگز حزبی به نام حزب کمونیست وجود داشته است؟ نه، گمان نمی‌کنم که شما با این مقوله‌های علمی آشنایی کافی داشته باشید. این حکم را از روی نوشته‌های تان هر ابداعخوان ادبیات مترقی صادر کرده می‌تواند. پس بی‌مناسبت نیست تا برای ازدیاد معلومات شما اندکی در این موارد روشنی بیندازم. کمونیزم و نظام کمونیستی دارای مشخصات زیرین است:

۱. کمونیزم، مرحله‌ء عالی تکامل جامعه است که طی آن نیروهای مؤلده به شکل بی‌سابقه در تاریخ می‌شگفند و عالیترین سطح زندگی برای مردم تأمین می‌شود. اصل توزیع در کمونیزم عبارت است از: «به هر کس به اندازه استعدادش، به هر کس به اندازه نیازش»
۲. تمایزات طبقاتی در چنین نظامی بین طبقه کارگر و دهقان و روشنفکر برپایه تکامل تکنیک و گسترش معرفت عمومی از میان می‌رود. لذا دولت، مناسبات حقوقی، ایدیولوژی سیاسی و حقوقی زوال می‌یابند.
۳. «کار» در جامعه کمونیستی وظیفه نیست؛ بلکه به نیاز حیاتی و سرچشمه حفظ و لذت عمیق روحی تبدیل می‌شود. زیرا این کار کاری است خلاق، مجهز به عالی‌ترین تکنیک، موافق به بهترین شرایط و منطبق بر بهترین نتایج.
۴. در این نظام، جای دولت را خودگردانی اجتماعی کمونیستی می‌گیرد. «یعنی خود اعضای اجتماع». اجتماعی که متشکل شده می‌باشند برپایه موازین اخلاق کمونیستی. اخلاقی که به طبیعت و نیاز روحی افراد بدل می‌شود و همین افراد اند که امور جامعه را می‌گردانند. البته که زوال دولت به

معنای از میان رفتن سازمان‌ها و دستگاه‌های اداره‌کننده جامعه نیست بلکه به معنای از میان رفتن آن دستگاهی است که مظهر تسلط یک طبقه بر بقیه قشرها و لایه‌های اجتماعی است.

۵. کلیه شرایط برای تکامل استعدادها، شگفته‌گی شخصیت افراد و نیل حد اعلاى جمال روحى و کمال جسمى تأمین می‌شود.

پس آقای یوسفزى از شما باید سوال نمود که در کشور ما، زمینیهی برای ایجاد چنین جامعهی وجود داشت که ح.د.خ.ا آن را عنوان می‌کرد و رهبران و اعضای حزب خودها را کمونیست می‌خواندند؟

از طرف دیگر می‌بینید که در این مشخصات حتا یک کلمه هم درباره دین نیامده است در حالی که شما و تاریک اندیشانی همچو شما بارها این مسأله را عنوان کرده و از آن سوء استفاده نموده اید.

نوشته‌های شما را که می‌خواندم متوجه شدم که متأسفانه حتا تعریف حزب سیاسى را ندانسته به مناظره پرداخته اید. بلی، باید به شما یادآور شد که حزب طراز نوین سیاسى از تنظیم متحجر جهادى تفاوت بسیار دارد: حزب عبارت از تجمع گروهی از انسان‌های همفکر است که دارای مرام و آرمان مشخص باشند و براساس اساسنامه گروه فعالیت می‌کند. هدف رسیدن حزب، رسیدن به قدرت سیاسى و نگهداری آن است. مرام یا برنامه حزب مجموعه اهداف، وظایف، اشکال و شیوه‌های مبارزه آن را بیان می‌کند. و اساسنامه حزب مبتنی بر مجموعه‌ی از مقررات و موازین، حیات درونی آن را تنظیم می‌کند. به همین خاطر یک حزب را می‌توان از روی برنامه، اساسنامه و عملکرد آن شناخت؛ ولی طوری که اکنون همگان می‌دانند (در سال ۱۳۸۵ خ) یک تنظیم را از روی قتل و کشتار و نابودی و تاراج و چپاول مردم و دارایی‌های عامه.

اما، ح.د.خ.ا به مثابه تشکل گروهی از مردمان همفکر در یازدهم جدی ۱۳۴۳ خورشیدی در وجود کنگره مؤسس آن تاسیس شد که علاوه بر انتخاب مقامات رهبری حزب، اصول کلی مرامی حزب را نیز تصویب کرد. مرام «دموکراتیک خلق» در شماره نخست و دوم هفته نامه «خلق» نخستین ارگان نشراتی «جریان

دموکراتیک خلق» مؤرخ ۲۵ حمل ۱۳۴۵ خورشیدی نشر شد. در آن مرام هدف استراتژیک حزب را، مبارزه در راه ایجاد "حکومت دموکراسی ملی" اعلان و شکل مبارزه حزب را قانونی، علی مسالمت‌آمیز و پارلمانی بیان نمود.

بعد از قیام مسلحانه هفت ثور ۱۳۵۷ خ که در اوج جنگ سرد صورت گرفت، ح.د.خ.ا در محراق توجه غرب و شرق قرار گرفت. برخی از رسانه‌های گروهی غرب و به ویژه اخوانی‌ها، به منظور اهداف معین خرابکارانه و تبلیغاتی، حزب د.خ.ا را به نام حزب کمونیست افغانستان یاد کرده و تبلیغ نمودند. سؤنیت آنها در این زمینه از اولین کنفرانس مطبوعاتی که با اشتراک وسایل اطلاعات جمعی جهان دایر شد، به روشنی هویدا گردید. مثلاً نماینده تلویزیون فرانسه از نورمحمد تره‌کی منشی عمومی کمیته مرکزی آن زمان حزب پرسید:

- جناب رییس! آیا خود و حکومت خود را کمونیست تلقی می‌کنید؟
- تره‌کی: حزب ما پروگرام خود را قبلاً نشر کرده است. این یک پروگرام مترقی است... اما حکومت ما یک حکومت دموکراتیک است.

سوال نماینده رادیوی بی‌بی سی به صورت عریان‌تر و روشن‌تر این سؤنیت را بیان می‌دارد

- آیا حزب‌تان را یک حزب مارکسیستی تلقی می‌کنید؟
- تره‌کی: شما می‌توانید پروگرام ما را مطالعه کنید و دریابید که حزب ما چگونه حزبی است... حزب ما حزب د.خ.ا است. مگر پروپاگندهای کشور شما آن را به حیث یک حزب کمونیست معرفی می‌کند.

همان ژورنالیست:

- آیا این حزب کمونیست نیست؟
- تره‌کی: نه خیر. در افغانستان حزب کمونیست... نداریم. ما چنین چیزی در افغانستان نداریم... در پروگرام ما، چیزی از مارکسیزم و لینینزم نگنجانیده ایم.

جای شک نیست که در زمان حکمروایی صد روزه امین، امین آگاهانه در

صحبت‌هایش از جامعه سوسیالیستی در افغانستان سخن می‌گفت و البته که هدف وی آن بود تا حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در جامعه تخریب نماید. اما رهبران پس از وی هرگز در مورد ایجاد جامعه سوسیالیستی و یا کمونیستی در افغانستان سخن نه گفته اند.

اساسنامه، حزب مؤرخ (۶-۷ سرطان ۱۳۶۹خ) تعریف زیرین را از حزب د.خ.ا.

می‌دهد:

«مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

حزب وطن سازمان سیاسی و اجتماعی است که براساس اتحاد داوطلبانه اعضای آن تشکیل شده و فعالیت می‌نماید. حزب دستیابی به صلح پایدار و سراسری، دفاع از استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، اعمار مجدد افغانستان، انکشاف اجتماعی و اقتصادی و تأمین عدالت را از عمده‌ترین وظایف خود می‌داند و در جهت تأمین اتحاد هرچه وسیع‌تر نیروهای ملی و وطندوست و تمام مردم افغانستان به خاطر رسیدن به اهداف فوق مجاهدت می‌نماید. حزب مدافع پیگیر منافع مردم است و عناصر صلح خواه، وطندوست، ملی، دموکرات و مترقی را متحد می‌سازد. حزب و تمام سازمان‌های آن طبق احکام دین مبین اسلام، قانون اساسی و سایر قوانین جمهوری افغانستان فعالیت می‌کند.»

به این اساس دیده می‌شود که پروگرام حزب د.خ.ا با در نظر داشت چپ‌روی‌های برخی از افراد و فرکسیون‌های حزب در مراحل مختلف، به طور کل در چارچوب تحقق اهداف ملی و دموکراتیک بود و اساسنامه حزب بیانگر موازین زندگی یک حزب مترقی طراز نوین، ملی و دموکراتیک.

اما آقای یوسفزی بدون در نظر داشت این حقایق، تمام اعضای حزب و از جمله این ناتوان را متهم به لادینیت می‌نماید و در زمینه مثل همیشه هیچ سند و مدرکی ارائه نمی‌کند. تنها سندی که بر علیه من می‌آورد نبشته‌بی است که من روزی و روزگاری به پاسخ آقای حامد علمی ژورنالیست نامدار کشور نوشته بودم. و انگار در آن نبشته از ایدیولوژی مارکسیزم دفاع کرده باشم. ولی اگر آگاهان آن نبشته را

به درستی تحلیل و تجزیه بفرمایند، حتا یک کلمه هم درباره دین و معتقدات مذهبی ام مطلبی در آنجا پیدا نخواهند کرد؛ اما درباره آرمان د.خ.ا و برنامه مترقی و پروگرام متعالی آن طبیعی است که با همان ایمان و اندیشه خلل ناپذیر یک حزبی معتقد، اظهار عقیده شده است. آری حزب ما نیت شریفانه و وطنپرستانه بسیاری به خاطر رفاه و سعادت مردم و رهایی انسان زحمتکش وطن از یوغ استثمار و استبداد و رهایی از فقر و جهل و مرض داشت و این آرمان‌ها تا هنوز هم در قلب هر حزبی پاکنهاد وجود دارد. اما این هم حقیقت است که حزب ما اشتباهاتی کرد و قدم‌های ناسنجیده‌ی گذاشت و تصمیمات عجولانه‌ی اتخاذ کرد و سرانجام مجبور شد در برابر تمام کشورهای زورگوی جهان سود و سرمایه و کشورهای مرتجع عربی بجنگد و شکست را پذیرا شود. بلی ما نتوانستیم به آرمان‌های والای مردم مان جامه عمل ببوشانیم. ولی آینده‌آلی که به خاطر آن، من و هزاران تن دیگر به آن باور داشتیم از ما جدایی ندارد. آقای "ایگنازیو سیلونه" یکی از مؤسسين حزب کمونیست ایتالیا، پس از آن که بنا بر دلایلی، حزب کمونیست ایتالیا را ترک می‌کند ولی فعالیت‌های سیاسی خود را در مقام رئیس حزب سوسیالیست ایتالیا از سر می‌گیرد، در این مورد در کتاب "بت شکسته" در مقاله اش به نام سراب کمونیسم می‌نویسد:

«من حزب کمونیست ایتالیا را با همه خاطرات تلخ و شیرین و هیجانانگیز فراموش ناشدنی دوران مبارزات زیرزمینی ترک گفتم ولی ایده‌آلی که به خاطر آن وارد این حزب شده بودم از من جدا شدنی نبود. نه فقط من، بلکه همه کسانی که از روی عقیده و ایمان به خاطر هدف‌هایی که به حقانیت آن معتقدند وارد حزب شده و پس از رسیدن به سراب آن را ترک می‌کنند نمی‌توانند زیربنای فکری خود را تغییر بدهند. ما کمونیست‌های سابق مانند کشیش‌های سابق نمی‌توانیم اصولی را که به آن معتقد بوده ایم به کلی نفی و ترک کنیم. ما فقط می‌توانیم بگوییم که راهی را که برای رسیدن به هدف انتخاب کرده بودیم غلط بود و باید راه دیگری بیابیم.»

یوسفزی در صفحه ۸ و ۹ کتاب "تاریخ مسخ نمی‌شود" می‌نویسد:

«... ما در مقابل یک کمونیست قرار داریم که طبعاً از ما نیست. و تاریخ و

واقعیت‌ها را از زاویه و عینک مارکس و لنین می‌بیند و ترسیم می‌کند.»

بلی جناب یوسفزی، از حرف‌های شما بر می‌آید که برای یک بحث سازنده قلم نمی‌زنید. بلکه در هیئت تفتیش عقاید ظاهر شده‌اید. آخر بحثی را که مطرح نموده‌اید، یک معضله تاریخی است و به موضوعات کتاب‌های «اردو و سیاست»^{*} و «مناظره‌ها و محاضره‌ها»^{**} هیچگونه ارتباطی ندارد آقای یوسفزی، شما که ادعا می‌کنید پیشروان نهضت اسلامی، مارکسیزم را با دلایل علمی و نقلی رد می‌کردند، آیا گفته می‌توانید که کدام یک از آنان اثر داهیانیه‌ی در این زمینه به جا گذاشته‌اند؟ و اگر چیزی هم نوشته‌اند آیا با واقعیت‌های علمی - تاریخی و اقتصادی زمان خود نه جنگیده‌اند؟

شما می‌نویسید که «طرف کمونیست‌ها به چیزی که می‌گفتند خود نیز نمی‌دانستند.» می‌خواهم به من بگویید که همان کسانی که به زعم شما کمونیست بودند مثلاً چه می‌گفتند که خود نمی‌فهمیدند. آیا شما یکی از طرفین مناظره‌های فکری آن زمان بودید؟

یوسفزی و شرکاء در همان صفحه می‌نویسند:

«... عظیمی می‌نویسد وی یک کمونیست واقعی است و به هیچ صورت ممکن نیست با مسلمانان سازش کند.»

بلی او چنین نوشته، ولی من از خواننده عزیز که کتاب «اردو و سیاست» و یا سایر سیاه مشق‌های من را خوانده‌اند و یا می‌خوانند تقاضا نمایم که اگر با چنین جملاتی در نبشته‌های من برخوردند، برایم یادآوری نمایند. در آن صورت حاضریم که تمام اتهامات یوسفزی و یارانش را بپذیریم. در غیر آن امیدوارم که در داوری‌های دادگرا نه‌شان طرفی را محکوم کنند که برای تحریک احساسات مذهبی خواننده به دروغ و ریا توسل جسته است.

* لینک دانلود کتاب «اردو و سیاست» در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

** لینک دانلود کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها پیرامون کتاب اردو و سیاست» در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

در جای دیگر، او برای اثبات این لاطیلاتش از کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها» پراگرافی را نقل قول کرده است که به پاسخ آقای محمدمبین فرهنگ نوشته شده بود. در آن پراگراف چنین می‌خوانیم:

«...اما به پندار من، افکار و اندیشه‌ها و بینش‌های هر مکتب فکری، هر ایدئولوژی و هر دگراندیشی که برای جستجوی حقیقت و بازتاب دادن آن در تلاش و تکاپو است، در روند پروسه رهیابی و رهپویی به سوی روشنی یا کشف حقیقت باید در نزد همه از احترام والا برخوردار باشد.» آری، من چنین نوشته بودم و به این ارزش‌ها باور دارم. زیرا که هستی انسان در این است که حقیقت را ببیند، از رخ حقیقت و از آن اندیشه‌ء کمین کرده در پناه نقاب‌ها پرده. به ظواهر امر توجه نکند، بلکه در درون اشیا و پدیده‌ها نفوذ نماید. چنانچه می‌بینید که در این پراگراف حتا یک کلمه هم نه درباره‌ء "سازش" نمودن نویسنده با مسلمانان و نه به کفار آمده است و یا حرفی و اشاری اندر باب کمونیست بودن واقعی یا غیرواقعی این تنابنده.

خوب دوستان این بی‌انصاف‌ها دیگر چه سلاحی دارند که با آن به مصاف حقیقت بروند؟ به جز همین سلاح به زنگار آغشته‌ء دین و مذهب و از طریق آن پنهان نمودن ضعف‌های شان و به بازی گرفتن احساسات و عواطف خواننده. به قول احمد شاملو:

«بیچاره،

خورشید را گذاشته

می‌خواهد

با اتکاء به ساعت شماطه‌دار خویش

بیچاره خلق را متقاعد کند

که شب

از نیمه برنگذشته است.»

...(طوفان خنده‌ها)

یوسفزی و شرکاء در صفحه (۹) "تاریخ مسخ نمی‌شود" شان، می‌نویسند:

«رهبران این اندیشه (مارکس، انگلس، لینن، استالین) در پیدادگری، تشدد و خودکامه‌گی در سر فهرست آدمکشان جهان قرار دارند.»

آقای یوسفزی! چه کسی به شما گفته است که "استالین" رهبر اندیشه مارکسیزم بوده است؟ شاید جناب جنرال مرجان گفته باشد. ولی حتا اگر او هم گفته باشد درست نگفته است. زیرا که اولاً باید گفت که اندیشه "رهبر" ندارد. اندیشه مال شخصی یک انسان است. به خود انسان متعلق و یک پدیده ذهنی است. و دوم این که "استالین" رهبر دولت شوروی بود، نه رهبر اندیشه مارکسیستی. او نه فیلسوف بود و نه تئوریسین. او یکی از پیروان ولادیمیر ایلیچ لینن بود که پس از مرگ او به مقام رهبری حزبی و دولتی شوروی وقت دست یافت. در جنگ دوم جهانی خوش درخشید و قوای نازی‌ها را از سرزمین شوروی جاروب کرد. او با مخالفین خود به شدت عمل مشهور بود و تصور می‌نمود با از بین بردن و سرکوب فزیک‌ی آنان چرخ انقلاب نمی‌ایستد. استالین استبداد جابرانه‌ی داشت و چون در سال ۱۹۲۲م یعنی هنگامی که هنوز لینن زنده بود، مقام منشی عمومی حزب کمونیست شوروی را تصاحب کرد، لذا به خود حق می‌داد که عمل او را عین عمل لینن حساب کنند. استالین را می‌توان نظریه پرداز و شخصی که به تفکر "تئوریک" عادت داشت، در نظر آورد؛ اما او را هیچگاهی نمی‌توان در زمره فیلسوفانی همچون کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳م) بنیان‌گذار فلسفه مارکسیستی و رفیق شهیرش فردریک انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵م) به شمار آورد و همان طوری که می‌دانیم فلسفه و از آن جمله فلسفه مارکسیستی شکل خاصی از شعور و یا آگاهی اجتماعی است که عالیترین قانونمندی‌های جهان هستی و معرفت انسانی و رابطه بین هستی و تفکر را بررسی می‌کند. فلسفه مارکسیستی - لیننیستی عالی‌ترین مناسبات و روابط اشیاء و پدیده‌ها را که در همه انواع و اقسام واقعیت‌ها بروز می‌کند مورد غور و مذاقه قرار می‌دهد و باید یادآور شد که فلسفه نسبت به سایر علوم در حکم اسلوب و متدلوژی عام آنها محسوب می‌شود. بنابراین آیا یوسفزی گفته می‌تواند که مارشال ژوزف استالین در این زمینه‌ها کدام اثری نوشته است که به او فیلسوف بگوییم و اثرش را یک اثر فلسفی بخوانیم؟

یوسفزی و شرکای او در جای دیگر مسخ‌نامه شان به ارتباط همین مبحث چنین می‌نویسند:

«... رهبران این تیوری میان تهی بعد از یک تراژیدی خونین در سال ۱۹۱۷ م قدرت را در روسیه به دست می‌گیرند... و موفق به تشکیل اتحاد جماهیر شوروی گردیدند.»

حالا باید از یوسفزی و دوستان تاریخ‌دان و دانشمندشان پرسید که مارکس و انگلس که رهبران بلامنازع فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک بودند مگر در سال ۱۹۱۷ م حیات داشتند؟ مگر در آن موقع از مرگ کارل مارکس ۳۴ سال و از مرگ فردریک انگلس ۲۲ سال نمی‌گذشت؟ در این صورت چگونه آنان تشدد و قتل و خودکامه‌گی را پس از مرگ خود انجام داده بودند؟ (این به آن نامه می‌ماند که چند تنی که خودها را هواخواه داکتر نجیب‌الله مرحوم جا می‌زنند، پس از مرگ داکتر نجیب نامه‌ی نوشتند و قسم و قرآن که این نامه به خط و کتابت آن شهید تیغ جفا نوشته شده است. قباحتم هم اندازه‌ی دارد.) پرسش دیگر این که آیا اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های جنگ عمومی دوم به وجود آمده بود یا پیش از آن؟ به هر حال! یوسفزی و یاران فحاش او در همین صفحه بار دیگر با زشت‌ترین کلمات (البته موافق فرهنگ خودشان) وارد بحث می‌شوند و چنین می‌نویسند:

«یک‌عهده اشخاص مکار حيله‌باز و بی‌بندوبار که هیچگونه پابندی به اساسات اسلامی نداشتند، مسلک کمونیزم را بهترین وسیله ستر و پوشش به خاطر خودکامه‌گی، عیاشی، فساد، مشروب نوشی، روزه خوری و هزاران منکر دیگر خویش دانستند و آگاهانه به خاطر توجیه اعمال خبیثه و کردار رزبله خود در عقب این عقیده پوچ سنگر گرفتند.»

یوسفزی که نمی‌داند واژه مسلک را در کجا و در کدام موردی به کار بگیرد، بدون هیچ گونه آزرعی، مخالفین خود را به اعمال خبیثه و کردار رزبله متهم می‌سازد، آیا گفته می‌تواند که قبل از پیدایش ح.د.خ.۱ چنین اعمالی که به اعضای آن نسبت داده می‌شود هرگز در افغانستان وجود نداشت؟ آقای یوسفزی یکبار در همین روزهایی که من این کتاب را باز خوانی می‌کنم (سنبله ۱۳۸۵ خ) برود به شهر کابل

و به خانه‌ها و سنگرهای (!) یاران قدیم خود سر بزند و ببیند که شراب‌خوری و فسق و فجور و قماربازی و مال مردم‌خوری و بی‌ناموس ساختن دختران و زنان مردم از طرف آنان به کدام حد رسیده و چطور بوی گند و کثافت شان بالا شده است؟ وانگهی آقای یوسفزی از شما می‌پرسد که چرا از وجود ملاها، شیخ‌ها و پیرهایی که عروس‌های جوان مردم را در شب زفاف متبرک می‌ساختند و اگر قدرت و توانایی جنسی و جسمی‌شان اجازه زنا را به آنها نمی‌داد، همسران باکره مردم را به نوکرهای‌شان می‌سپردند تا متبرک نمایند، در تاریخ تان یاد نمی‌کنید؟ یا از همان پیرهایی که با ویسکی و شامپانی غسل می‌کردند ولی در ملاء عام خاک بر لب می‌مالیدند و از مردم توقع داشتند که آبی را که با آن پاهای خود را شسته می‌بودند، بنوشند. شما یکبار تاریخ مرحوم غبار را با دقت بیشتر بخوانید و آن گاه درک خواهید نمود که منکرات یعنی چه؟ شاهان و بزرگان و شحنه‌گان چه می‌کردند و با مردم بلاکشیده این سرزمین چه برخوردی داشتند؟ آیا مطلق‌العنانی، خودکامه‌گی، عیاشی، فساد، لواطت، زنا، ظلم و ستم و اجحاف، قتل نفس، قمار، و چرس در جمله اعمال و کردار رزילה به حساب نمی‌آیند؟ بفرمایید آقای یوسفزی جواب بدهید که پس از سقوط حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان چرا چنین سیه روزی و تیره بختی در این سرزمین به وجود آمد؟ بگویید که در دولت اسلامی چه می‌گذشت و اکنون در دولت طالبی چه می‌گذرد. چرا بالای سر مردم سنگ آسیاب را می‌چرخانند؟ چرا دست‌ها را می‌برند، پاها را قطع می‌کنند و گردن‌ها را می‌زنند؟ این چه روز و روزگار سیه و تیره‌یی است بر سر زن این سرزمین آورده اید؟ مکتب‌ها چه گناهی کرده اند که آنها را ویران می‌کنید و پل‌ها چه تقصیری دارند که آنان را منفجر می‌سازید. بچه‌های مردم را چرا به زور و عنف از کوچه و بازار می‌ریبید و دختران باکره و معصوم مردم را چرا وادار می‌سازید که از طبقه آخر مکروریان به خاطر نجات عزت و عفت شان خودها را به پایین پرتاب نمایند. مگر همین اکنون کشور ما لانه تروریستان و آدمکشان بین‌المللی نیست؟ کشور ما چرا مرکز کشت، پخش، ترافیک و مافیای مواد مخدر گردیده است؟ آیا در زمان حاکمیت ح.د.خ.ا این فجایع وجود داشت؟ آخر چرا با چشمان بسته قضاوت می‌کنید؟ چه شد وجدان شما، مگر آن را به شیطان فروخته اید؟

خوب دیگر من درباره پیرانی که با شامپانی غسل می‌کردند و با ویسکی روزه می‌شکستند و از انگریز به کشور ما صادر شدند، چیزی نمی‌گویم. این مطلب را بارها و بارها دیگران گفته اند. مثلاً نویسنده ارجمندی به نام احمدشاه عبادی مقاله مبسوطی نوشته اند اندرین باب که در شماره ۲۸ ماهنامه آزادی چاپ دنمارک به نشر رسیده است یا مثلاً جناب احمدعلی کهزاد در کتاب «بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی آن» درباره همین پیران و مرشدانی که در اندرون خانه اعمال خبیثه و کردار رزویه داشتند و در برون نقاب تقدس و تقوا را بر چهره، مطالب جالبی نوشته اند که من قسمتی از آن را از صفحه ۳۹۴ آن کتاب ارزشمند در این جا می‌آورم و به این بحث دلگیر خاتمه می‌بخشم:

«... این قصه "ریش سفید شهر سبز" مراتب عجیب‌تر و نکات سری بیشتری دارد، این فقیر سیاه چرده ریش سفید که پشتش مثل آتش داغ بود و در پسخانه یک دفعه پیدا می‌شد، کی بود؟ به پادشاه شدن شاه شجاع چه دلچسپی داشت؟ و پیش از پادشاه شدن خود او در کابل آنهم با این شرایط سری چه می‌کرد؟ و به قضایای سیاسی و پادشاه گردشی‌ها و بسیار حوادثی که بیشتر دست انگلیسی‌ها در آن دخالت داشت چه دلچسپی داشت؟ پیشگویی‌های سیاسی او چگونه به حقیقت می‌پیوست؟ بعد از وعده‌هایی به سمندرخان، چطور چار روز بعد نامه برنس مبنی بر آزادی محبوسین مذکور به شاه شجاع می‌رسد؟ جواب تمام این سوال‌ها و نظیر آن را در یک جمله می‌توان یافت که "تاش کلاه" مانند "ریش سفید شهر سبز" یکی از عمل مخفی دستگاه انتلیجنت سرویس انگلیس بود که با نفوذ و پول و وسایل مختلف دیگری که در دست داشت در راه تأمین منافع فرنگی و عمال و نقشه‌های آن کار می‌کرد. و این دو مثال یکی در کابل و دیگری در شهر سبز بخارا، یکی مربوط به وقایع قبل از هجوم اول [انگلیس] و دیگری به مقدمه پیش آمدهای تجاوز دوم آن‌ها افغانستان دخالت قطعی داشت و امروز بعد از مرور ۹۵ و ۱۲۵ سال واضح می‌بینیم که دست جاسوسان مخفی فرنگی در تحول امور چه دخالت عمیقی داشت.»

اگر جناب شیرشاه و شرکایش خواسته باشند که در مورد این دو جاسوس که مانند آن پیر مشهور از طرف انگریزها ماموریت داشت تا در افغانستان برای حفظ منافع

انگريزها عمل نمايند، معلومات به دست آورند به صص (۳۸۹-۳۹۴) كتاب
بلاحصار و پيش آمدهاى تاريخى آن طبع سال ۱۳۷۸ خ. مراجعه نمايند.

يوسفزى و شرکاء در صفحه يازده مسخ نامه شان در مورد زنده ياد "احسان طبرى"
چنين مى نويسند:

«... احسان طبرى از آثار علمى مطهرى متأثر مى گردد و در آثار اسلامى به پژوهش
مى پردازد. بالاخره كتاب كژراهه را مى نويسد و در آن خاطرات خود و گمراهى هاى
حزب توده را به نمايش مى گذارد. سپس در اندیشه كمونيزم به نقد عميق مى پردازد
و كتاب قطورى را به نام "درس هاى دربارهء ماركسيزم" تأليف مى كند. اين كتاب در
فروپاشى اندیشه كمونيزم در ايران و بالاخره روسيه نقش عميق بازي مى كند.
بالاخره طبرى در سال ۱۳۶۷ در محفلى كه رهبر انقلاب ايران امام خمينى نيز
حضور دارد چنين آغاز به سخن مى كند: خداوند را شكر گذارم كه در آخر عمر مرا
هدايت فرمود تا از راه تاريك كمونيزم برگردم و اسلام مقدس را مشعل راه خود
سازم ...»

من كتاب "كژراهه" احسان طبرى، خاطرات نورالدين كيانورى دبير اول حزب توده
ايران، "من متهم مى كنم" كتابى از فريدون كشاورز و خاطرات و يادداشت هاى ايرج
سكندرى را خوانده ام. بسيارى ها معتقدند كه طبرى در زير شكنجه و فشارهاى
وحشيانه و غيرانسانى آخوندهاى ايران كه در همان سالهاى نخستين انقلاب
اسلامى شان هزاران مبارزى همچون طبرى را به جوخه اعدام سپردند، مجبور به
نوشتن آن كتاب گرديده بود.

برخى ها هم به اين باور اند كه طبرى حتا قبل از آن كه آخوندهاى ايرانى، شام تيره
و تارى را برفضاى محيط روشنفكرى ايران مستولى بسازند در فكر نوشتن اين
كتاب بوده است. مثلاً نورالدين كيانورى دبير اول حزب توده ايران در مورد طبرى
چنين مى نويسد:

«... احسان طبرى از لحاظ سواد و معلومات آدم باسوادى بود و چند زبان را
خوب مى دانست. حافظه نيرومندی داشت ادبيات فارسى را بسيار خوب
مى دانست با ادبيات قديمى فارسى هم به خوبى آشنايى داشت.

فلسفه به طور کلی و فلاسفه اسلامی و جهان را می‌شناخت. البته با فلسفه اسلامی بیشتر آشنایی داشت. او در مسکو، مدرسه عالی حزب و اکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی ح.ک.ش را در رشته فلسفه به پایان رسانید و در جمهوری دموکراتیک آلمان تز داکتری خود را تا آنجا که به یاد دارم در زمینه فلسفه ملا صدرا شیرازی دفاع کرد. درباره فلسفه غرب هم اطلاعات کافی داشت، مارکسیزم را هم خوانده بود و از آن اطلاع داشت. ولی به نظر من اطلاع او از مارکسیزم کتابی بود نه اطلاعاتی که در گوشت و پوست او رفته باشد. از لحاظ کارکتر شخصی نظر طبری منوط به این بود که در آخرین ملاقات با چه کسی دیدار داشته است. این را (اعضای اصلی رهبری حزب) همه می‌دانستند که مواضع طبری در مسایل حزب وابسته به آخرین دیدار اوست. اگر آخرین بار با اسکندری دیدار کرده بود، نظر او نظر اسکندری بود. اگر آخرین بار با من دیدار کرده بود، نظر او نظر من بود این مطلبی است که اسکندری نیز گفته است.»

کیانوری در یکی از مصاحبه‌های خود در مورد احسان طبری چنین اظهار نظر می‌کند:

سوال: اسکندری گفته است که طبری از کیانوری می‌ترسید؟ اگر کیانوری در جلسه حضور داشت طبری حاضر نبود حرف بزند.

کیانوری: او بیخود می‌گوید زمانی که در بهمن (۱۳۶۱خ) دستگیر شدیم، طبری هنوز آزاد بود و دیگر من نبودم که از من بترسد. در این زمان حزب اعلامیه‌هایی صادر کرد که به قلم طبری است. ببینید که او در این اعلامیه چه تعریفی از کیانوری و مریم کرده است و همین آدم بعداً آن چرندیات را در کژراهه نوشت. این فرد باید چقدر متزلزل باشد.

سوال: مواضع طبری در کژراهه تابع تحول فکری او و عدول از مارکسیزم و حزب توده است؟

کیانوری: چرا به قول شما تحول طبری پس از دستگیری رخ داد؟

در این جا می‌بینیم که با وصف آن که کیانوری نظر مثبتی درباره طبری ندارد، با

ظرافت خاصی بیان می‌دارد که این تحول فکری (!) پس از آن صورت گرفت که طبری زندانی شد و در اثر شکنجه مجبور به نوشتن کژراهه گردید.

یوسفزی و شرکایش نوشته اند که کیانوری کمونیزم را "منفورترین" نظام دنیا، بعد از انقلاب اسلامی خوانده است. اما مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی "دیدگاه" که خاطرات کیانوری را در سال ۱۳۷۲ خ منتشر ساخته است، برخلاف نظر یوسفزی‌ها دیدگاه‌های کیانوری را پس از تحولات عظیمی که جریان چپ در ایران و جهان با آن دچار گردیده است، چنین توضیح می‌دهد:

«... کیانوری علی‌الرغم تلاش حزب توده ایران و فروپاشی مارکسیزم و اتحاد جماهیر شوروی سابق، همچنان از عملکرد حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق دفاع می‌کند. وی معتقد است انقلاب اکتوبر انقلاب اصیل و مردمی بوده و دست‌آوردهای عظیمی را از لحاظ علمی، فنی، سیاسی و فرهنگی برای شوروی و بشریت به ارمغان آورده و از این حیث قابل ستایش است. همچنان وی مدعی است که انقلاب مارکسیستی در شوروی سابق هدفی جز نجات توده‌های زحمتکش از یوغ استعمار و استثمار سرمایه‌داری جهانی نداشته و فروپاشی را نیز فروپاشی اتحاد شوروی می‌داند نه فروپاشی مارکسیسم. مشارالیه مدعی است که کمونیست‌ها در شوروی مانند آتش در زیر خاکستر اند و با وزش نسیمی خود را نشان می‌دهند...»

کیانوری حرکت گورباچف را خیانت‌بار معرفی کرده و آن را در جهت منافع سرمایه‌داری ارزیابی می‌کند. وی در مورد بوریس یلتسن پا را از این هم فراتر گذاشته و نامبرده را عامل امپریالیسم می‌داند. او معتقد است که یلتسن در اوت (اگست ۱۹۹۱ م) با استفاده از پایگاه‌های سی.آی.ای و ماهواره‌های جاسوسی امریکا و هدایت آنها علیه غول‌های کمونیست دست به کودتا زد. بنابراین آقای کیانوری حکومت یلتسن را حکومت کودتا معرفی می‌کند.

کیانوری از کارنامه حزب توده ایران تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مبنی بر حمایت از خط ضد امپریالیستی امام خمینی را نیز تأیید می‌کند. وی معتقد است که حزب توده جریان‌ات سالمی در تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود و در مقاطع حساس و

مختلف نیز خدماتی به کشور نموده است.

بدین ترتیب می‌بینیم که کیانوری نه تنها کمونیزم را منفورترین نظام جهان خوانده است بلکه در مورد انتقاد کنندگان حزب توده و نوشته‌های انتقادی درباره حزب توده نیز حرف‌های جالب دارد که تمام رشته‌های یوسفزی‌ها را پنبه می‌سازد. وی در این مورد می‌گوید:

«...انتقاد کنندگان به حزب توده ایران به چند گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول - فراریان حزب: این پدیده کاملاً عادی است که پس از شکست و ناکامی یک سازمان سیاسی و به ویژه پس از ناکامی‌های بزرگ و آغاز دشواری‌ها و خطر‌ها، شماری و گاه شمار زیادی از افراد عضو آن سازمان که تحمل دشواری‌ها و خطر را ندارند از آن سازمان رو برتابند. برخی از این افراد برای توجیه فرار و ترس خود می‌کوشند عملکرد حزب یا سازمان مربوطه را مورد انتقاد قرار دهند و در این راستا از "کاه کوه" می‌سازند و هر چه دلشان خواست به آن می‌افزایند.

گفتنی است که در حزب د.خ.ا نیز تعداد این فراریان و بیهتان زنان اندک نیست و ما در "تاریخ مسخ نمی‌شود" با نام‌های تعدادی از آنان آشنا می‌شویم و می‌بینیم که چگونه برگزیده خویش خط بطلان کشیده اند و برای بقای خویش چگونه به هیزم خشک تبلیغاتی اخوانی‌ها تبدیل شده اند.

گروه دوم: شامل افراد بی‌گناه و ناآگاهی می‌شود مانند حسن ضیا "چریک فدایی" و ... که با اطلاعات ناچیزی که از رویدادها دارند بیشتر با تکرار بدگویی‌های دیگران به خود اجازه می‌دهند، عملکرد حزب توده ایران را یک سره لجن مال کنند.

گروه سوم: شامل دشمنان سوگند خورده حزب توده ایران می‌شود مانند دکتر مظفر بقایی و اعضای "حزب زحمتکشان" او، چون دکتر جلال‌الدین مدنی و ...! (از این دشمنان قسم خورده در برابر آرمان‌های والا و مقدس حزب. د.خ.ا نیز می‌توانست طویل‌تهیه کرد که یکی از آنان همین داکتر صیب خودمان شیرشاه یوسفزی است.)

گروه چهارم: شامل کسانی مانند "دکتر سنجابی" و همانندان اوست. این افراد که

خود و گروه شان در این و یا آن شکست به صورت مؤثر دخالت داشته اند، برای فرار از مسؤولیت سنگین خود به لجن پراگنی علیه حزب توده ایران دست می‌زنند.

گروه پنجم: شامل محققین "بررسی عمیق تاریخ" است. نمونه بسیار جالب توجه کار این گروه اثری است که اخیراً به نام «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی» چاپ و منتشر شده است.

گروه ششم: شامل سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیستی یعنی دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی و مردمی کشورهایمانند ما می‌شود. این سازمان‌ها که حزب توده ایران را یکی از دشمنان آشقی ناپذیر خود می‌دانند، بیشتر در "سریزنگاه‌ها" اثر درخشان افشاگرانه به نام خود به طور مستقیم و یا غیر مستقیم و به نام دیگری منتشر ساخته اند.

آخرین اثر از این گونه نوشته "کوزیچکین" افسر خاین و فراری سازمان امنیت شوروی است که به انگلستان پناه برد. این اثر که زیر نظر سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس و امریکا یعنی (ام.آی. ۶) و سیا تهیه شده و از صافی‌های غبارآلود آنها گذشته است، چندی پیش یعنی نزدیک به ده سال پس از فرار نامبرده منتشر گردید. در این اثر مانند نمونه‌های دیگر "یک ملاقه شیر با چند سطل آب گل آلود" در هم آمیخته شده و به منتظران اتهام و بدگویی به حزب توده ایران عرضه شده است. میان نوشته‌های این گروه تا آن جا که من تا کنون آشنایی پیدا کرده ام، نوشته‌های فراریان و وازده‌گان از حزب توده ایران بیشترین شمار را دارا می‌باشند. این دسته با نوشته‌های منشعبین از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری خلیل ملکی آغاز و با نوشته افراد ناشناخته‌ی زیر نام گذشته چراغ راه آینده و پس از آن با نوشته‌های فریدون کشاورز "من متهم می‌کنم"، خاطرات ایرج اسکندری، خاطرات انور خامه‌ای و چند اثر دیگر دنبال شده و با کژراهه احسان طبری و نوشته‌های مهدی پرتوی پایان می‌پذیرد. ولی این روند قطعی نیست این روند بازهم دنباله خواهد داشت.

در نوشته‌هایی که به خواننده‌گان تقدیم می‌کنم تا اندازه‌ی به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌های این آثار پاسخ داده شده است. اما به دید من بسنده

نیست و ضرورت است که در جزوه ویژه‌پی این دروغ‌ها کالبد شکافی شود. نگاه شود به صص ۲۰-۲۱ خاطرات نورالدین کیانوری.

ایرج اسکندری یکی از بنیادگرایان اصلی حزب توده که مدت نه سال از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ دبیر اول (منشی عمومی) حزب توده ایران بود در مورد احسان طبری نظر مساعدی ندارد. او در کتاب «یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری» چنین می‌گوید:

«... اما راجع به طبری حتی خود کیانوری هم عقیده اش این بود که او ضعیف‌ترین آدم است. وقتی در زمان شاه ما را گرفتند، طبری جوان هژده ساله بود. ما آن موقع ناظر بودیم، یک کشیده به او زدند، هرچه می‌دانست از سیر تا پیاز... همه را گفت، البته چیز زیادی هم نمی‌دانست ولی خوب تا اندازه‌پی که می‌دانست، پنج، شش نفر را گیر داد بعد او را به سلول "فروهید" انداختند... این فروهید برای این که کاری بکند که عفوش بکنند خودش را به طرفداری از فاشیسم زده بود و در زندان می‌گفت من طرفدار هیتلر و فاشیست هستم. طبری را در سلول او انداختند. بعد از دوسه روز طبری فاشیست شد. بعد از این که او را از سلول فروهید به فلکه و پیش ما آوردند، متوجه شد که جریان طور دیگریست، دوباره کمونیست شد. این آدم محفوظاتش بیشتر از معقولات و فهمش است. او خودش استدلال نمی‌کند، به همه می‌گوید رفیق فلان این را گفته. البته حالانی ولی در سابق مائو مائو می‌گفت و از مائوتسه تونگ [نقل قول] می‌آورد. این کارها برایش آسان است. بد صحبت نمی‌کند، البته خوب هم چیز می‌نویسد. این ظواهرش جلب می‌کند ولی آدم دورو، مذبذب و از نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است. هیچ وقت جرأت نمی‌کند کاری بکند. بی‌اندازه ترسو است.»

در صص ۱۷۳-۱۷۴ کتاب خاطرات ایرج اسکندری در مورد کتاب فروپاشی نظام سرمایه‌داری احسان طبری چنین می‌خوانیم:

«... او در این کتاب از بهائیت تعریف کرده بود. همان موقع به او گفتم، آنموقع هنوز صحبت خمینی نبود. گفتم رفیق طبری تو یک جا ارانی را نوشته‌ای یک جا بهائیت را. این برای حزب ما تبلیغ خوبی نیست. چه لزومی دارد که در این جا

صحبت بهائیت را بکنی. گفت آخر این یک جریان مترقی است. گفتم مترقی بوده، یا هر چه بوده [بوده]؛ ولی از نظر سیاست صلاح مان نیست این را بنویسیم... از نظر عقیده هم به کلی بی‌عقیده بود، برای این که به همه می‌گفت من با تو موافقم. مثلاً یکی می‌گفت شوروی‌ها فلان... او هم می‌گفت راست می‌گوپی شوروی‌ها این جور و آن جور. این حرف‌هایی که در تلویزیون گفته در حقیقت همان حرف‌هایی است که همیشه زده، چیز جدیدی نگفته، همان حرف‌ها است. منتها آتموقع یواشکی می‌گفت، حالا آن‌ها را علنی کرده، در عین حال هم می‌گفت هر چه رفقای شوروی بگویند من با آن موافقم. در جای دیگر ایرج اسکندری درباره کتاب کژراهه طبری می‌گوید که در آن کتاب طبری حملات مستقیمی به او کرده و افسانه‌هایی را تکرار نموده که حاصل پندارهای باطل انور خامه‌ای است:

«...نوشته‌های اخیر احسان طبری در روزنامه اطلاعات تحت عنوان "کژراهه" نیز که حاوی حملات مستقیم به شخص اینجانب و تکرار افسانه‌ها و پندارهای باطل خامه‌ای به وسیله طبری است. در عین جانبداری از انور خامه‌ای با روشنی تمام منشاء واحد این تبلیغات را عیان می‌سازد. نگاهی به کتاب‌های خامه‌ای بیندازید که وی درباره احسان طبری چه گفته و چگونه او را رسوا ساخته است. پس چرا طبری ملاحظه او را می‌کند و با احترام از او یاد می‌کند؟ تردیدی نیست که "وزارت ارشاد اسلامی" می‌تواند اطلاعات جالبی در این باره در دسترس گماشتگان وادی حیرت قرار دهد.» نک به نشریه: کیهان ۲۵ بهمن ۱۳۶۲ خ

و اما، در حالی که درباره صحت و سقم این سخنان، اظهار نظر قاطعی نموده نمی‌توانیم، باید گفت که در آن روز و روزگاری که برسر هر چهارراهی پایه داری برپاشده بود و صدها و هزاران جوان وفادار به آرمان‌های حزب توده، صدها و هزاران جوان وفادار به فداییان خلق، روشنفکران غیر وابسته به احزاب سازمان‌های سیاسی، آزادی خواهان، دموکراتان و طرفداران یک نظام مدنی و مترقی را از دارها و پایه‌های برق آویزان می‌کردند، طبری شکنجه دیده که در سلول‌های وحشت ناک قرون وسطایی آخوندی خرد و خمیرش کرده بودند؛ در محفلی که آن دیکتاتور خون آشام نیز حضور داشت، چه چیز دیگری به جز آن چه که برایش دیکته کرده بودند، می‌توانست بیان نماید؟ و اما درباره این که کتاب طبری در

فروپاشی اندیشه کمونیزم در روسیه رول بسیار کوچی هم داشته باشد، فقط می‌توان گفت که یوسفزی در موقع نوشتن این جملات مست و الست بوده است. همین!!

جناب یوسفزی، حالا پس از این حرف‌ها خود بگویند که اعترافات طبری بزرگوار را با کتاب «اردو و سیاست» چه کار؟ آیا شما همینقدر هم نمی‌دانید - با وصف آن که جامع‌الکمالات هستید که حزب توده ایران برنامه عمل، اساسنامه، اهداف دور و نزدیک، شعارهای مقطعی و استراتژیک و شرایط خاص زایش و پیدایش خود را دارد و از بنیاد با ح.د.خ.ا متفاوت است. بنابراین هنگامی که نوشته بودید: «چون آقای عظیمی متأثر از آنها هستند» فکر نمی‌کردید که تهمت می‌بندید و دروغ می‌گویید و یک روزی کسی پیدا می‌شود که به شما بگوید قباحت نگاری هم اندازه‌ی دارد.

یوسفزی و دوستان قلمزنش! در صفحه پانزدهم «تاریخ مسخ نمی‌شود» خویش زیر عنوان نقدی بر اهداف «اردو و سیاست» یک بار دیگر از فرهنگ ضعیف خویش با دادن دشنام به دیگران پرده برمی‌دارند و چنین می‌نویسند:

«...سوال اینجاست که چرا عظیمی در شرایطی که ملت در آتشی که او و همکارانش افروخته اند، تا حال می‌سوزد به چنین کاری دست می‌زند و روس‌های وحشی و همکاران مزدورش را برائت می‌دهد.»

باز هم دلم برای این ناقد دلیر و گستاخ که حتا تعریف ملت و دولت را نمی‌داند و به قول جناب دکتر عبدالحسین زرکوب نویسنده و دانشمند بنام ایرانی در جایی که معرفتی ندارد، خموشی نمی‌گزیند و در برابر عظمت و زیبایی حقیقت سکوت نمی‌کند، می‌سوزد. دکتر زرکوب در کتاب نقد ادبی خویش در این مورد چنین می‌نویسد:

«اگر منتقد به قدر کفایت دلیر و گستاخ باشد در یک دم تمام زحمات و کار نویسنده را خط بطلان می‌کشد و برباد می‌دهد... کافی است که منتقد از دستور زبان به قدر شاگرد دبیرستان اطلاع داشته باشد تا آن معلومات را در کتابی که مورد نقد اوست «تمرین» کند و به اصطلاح ادیبان، در باب «یجوز و لایجوز» کلمات و

الفاظ بحث کند. اما اگر آن کتابی که موضوع نقد او است اثر محتشمی صاحب نفوذ است، آن وقت است که منتقد دلیر در آن به دیده انصاف می‌نگرد و اگر عیبی و نقصی در آن هست به دلیری از آن چشم می‌پوشد. دلیری واقعی آن است که انسان جرأت آن را داشته باشد که در آنجا که معرفتی ندارد خموشی برگزیند و در برابر عظمت زیبایی حقیقت سکوت نماید.» نک به صص ۹-۱۱ ج. اول نقد ادبی تالیف دکتر عبدالحسین زرکوب چاپ چهارم تهران.

بلی، همان طوری که استاد زرکوب می‌فرماید، یوسفزی آدم دلیریست، از همان آدم‌های گستاخ که در حالی که نمی‌داند ملت چیست و دولت کدام است، تمام ملت روس را وحشی می‌پندارد. در حالی که منظور او دولت و نظام حاکم آن وقت روسیه می‌تواند باشد. بلی آقای یوسفزی این مقوله‌ها تعریف‌های جداگانه‌ی دارند:

ملت: ملت گروه بزرگی است از افرادی که مظهر اشتراک پایدار زندگی اقتصادی، سرزمین آبایی، زبان ادبی، آگاهی به تعلق اتنیک مختصات روانی سنن و آداب است.

دولت: یک نهاد مهم اجتماعی است، دولت در جامعه طبقاتی افزار اساسی حاکمیت سیاسی است. یعنی طبقه‌ی که از جهت اقتصادی مسلط است، این افزار را برای تأمین سلطه سیاسی خود به کار می‌برد. یا به عباره دیگر دولت ماشینی است برای حفظ سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر. ساختمان این ماشین بدینقرار

است:

- ۱- دستگاه بوروکراتیک (کارمندان)
- ۲- قوت‌های مسلح که دستگاه بوروکراتیک را کمک می‌کند تا بتواند قوانین و مقررات را به سود خویش وضع و اجراء کند. مانند ارتش، پلیس، ژاندارم و سایر قوت‌های امنیتی.
- ۳- بخش دیگر دولت عبارت است از محاکم، سارنوالی‌ها، دستگاه‌های جزا یا کیفر مانند تادیب خانه‌ها و زندان‌ها.

بلی آقای یوسفزی، شما که ملت روس را وحشی خطاب کرده اید به این سوال‌ها پاسخ دهید:

- هنگامی که دولت انگلیس به طور متناوب به افغانستان لشکر فرستاد آیا این حرکت در واقع خواست آزمندانه سیاسی و نیت بورژوازی در حال توسعه و حاکم انگلیس بود یا خواست ملت و مردم انگلستان؟ اگر خواست دولت انگلیس بود، پس آیا ملت انگلیس می‌تواند سزاوار اهانت باشد؟
 - زمانی که دولت فاشیستی هیتلر دست به جنایات هولناکی زد و ملیون‌ها یهود را در کوره‌های آدم سوزی فرستاد، آیا دولت فاشیستی هیتلری را باید محکوم نمود یا ملت آلمان را؟ در حالی که ملیون‌ها آلمانی با اعمال و کردار هیتلر و دولت او مخالف و با نظام و سیستم دولتی و ماشین جنگی هیتلر مخالفت می‌کردند، پس آیا حق داریم که ملت آلمان را وحشی خطاب کنیم؟
 - پس از تهاجم نیروهای مسلح اتحاد شوروی سابق به افغانستان آیا ملت روس در یک خواست مشترک به هواداری و پشتیبانی از تعرض کدام حرکتی از خود نشان دادند؟ مثلاً میتنگ‌هایی یا تظاهراتی، و یا سخنرانی‌هایی که از آن حمله، پشتیبانی و دفاع کرده باشند؟ آیا آندری سخاروف شخصیت ملی و نامور روس به خاطر اعتراض در برابر این تعرض سرش را به زیر تیغ یک خطر حتمی قرار نداد؟
 - اگر دیروز وینام به خاک و خون کشانیده شد و یا عراق پیوسته و ظالمانه کوبیده می‌شود، آیا این اعمال را دولت امریکا انجام داده و انجام می‌دهد یا ملت امریکا؟ پس آیا می‌توان مردم یا ملت امریکا را وحشی خطاب کرد؟
- از این نمونه‌ها می‌توان مثنوی هفتاد من کاغذ نوشت ولی به گمان من بس است. البته منظورم از نوشتن این مثال‌ها آن بود که آقای یوسفزی و یارانش در چندین جای نقد مفلس شان سخنان تعصب آمیز آقای نصری حق شناس را در مواردی گوناگون از جمله همین مسأله وحشی خواندن یک ملت، تکرار و نشخوار نموده اند و حتا این ناتوان را وکیل دعوای روس‌ها شمرده اند. در حالی که آگاهان و کسانی که با مغز سرد کتاب «اردو و سیاست» را مطالعه نموده اند، به نیکویی دانند که این ادعاها کاملاً دروغ و بی‌اساس است و در

زمینه سندی و مدرکی در کتاب دیده نمی‌شود.

یوسفزی و دوستانش اهداف نگارش و انتشار کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر» را به زعم خویش چنین می‌آورند:

۱. احیای مجدد حزب دیموکراتیک خلق (حزب کمونیست)
۲. به وجود آوردن شخصیت محوری در رأس حزب مذکور.
۳. برائت دادن ح.د.خ.ا.
۴. بی‌اهمیت ساختن ارزش‌های جهاد چهارده ساله و مجاهدهء بی‌امان ملت قهرمان افغان در مقابل تجاوز روسیه شوروی و مزدورانش.
۵. مسخ حقایق تاریخ و نادیده گرفتن قهرمانان و حماسه سازان اسلامی.
۶. سفید کردن روی خود و سیاه‌ترین چهره تاریخ ببرک کارمل

بلی، آنان می‌نویسند که یکی از اهداف نوشتن «اردو و سیاست در ...» احیای مجدد ح.د.خ.ا. است. می‌خواستم از ایشان بپرسم که آیا با نوشتن یک کتاب، تاکنون کدام حزبی تولد و یا احیا شده است؟ اگر حتا در سطح جهان چنین مثالی آورده توانستند در آن صورت این ادعای شان قابل قبول خواهد بود. دیگر این که آیا یوسفزی گفته می‌تواند که ح.د.خ.ا. چه وقت و توسط چه کسی منحل شده بود که حالا دوباره احیا شود؟ این درست است که پس از سقوط حاکمیت حزب ما ضربات شدیدی را متحمل شد. کسانی راه شان را گرفتند و رفتند. درست است که بعضی از آدم‌های سودجو به نام برخی از شخصیت‌های حزبی حلقات کوچکی را تشکیل دادند و با استفاده از عواطف رفقای حزبی به تجارت سیاسی و سریازگیری به نفع دار و دستهء خود پرداختند. این هم درست است که همین حلقه‌ها و محفل‌ها نامردانه تمام کاسه‌ها و کوزه‌ها را برسر حزب خود شکستند و کار را به جایی رسانیدند که با قسم خورده‌ترین دشمنان حزب مثلاً جناب شما همصدا شوند و از سیه‌نامه تان تعریف و تمجید نمایند. ولی این دلیل نمی‌شود که حزب مرده باشد. حزب وجود دارد و ضرور نیست تا دربارهء احیا آن کتابی و یا کتاب‌هایی نوشته شود.

همچنان این نکته را باید یادآور شد که به نظر می‌رسد آقای یوسفزی از نظر

ترمینولوژی سیاسی با ساده‌ترین اصطلاحات آشنا نیستند. مثلاً با واژه "انحلال" یا "منحله"؛ بنابراین باید به او تذکر داد که بلی ح.د.خ.ا قدرت سیاسی را از دست داد؛ ولی هیچ اعلامیه رسمی درباره انحلال خود صادر نکرده است. پس کاربرد واژه "منحله" یک خبط ذهنی به شمار می‌رود. زیرا که حزب هرگز از بین نمی‌رود. ممکن است نامش تغییر بخورد، برنامه، سیاست‌های مقطعی، شعارهای استراتژیکی و خواست‌هایش را نظر به شرایط و اوضاع پیش‌آمده تعدیل کند و یا تغییر بدهد؛ اما یک بخش جامعه با جریان فکری که چندین دهه در آن جامعه زایش و پیدایش یافته و تکامل نموده است، چگونه از بین خواهد رفت؟

برگردیم به این مطلب که آیا یک شخصیت محوری را برای رهبری یک حزب یا یک سازمان سیاسی می‌توان در یک اثر یا یک نوشته خلق و یا معرفی کرد؟ به پندار من پاسخ نه است. نه چنین امری امکان ندارد. زیرا که شخصیت محوری در یک حزب چپ و دموکراتیک، خودش در جوش‌جوش مبارزات، در گرما گرم حوادث، در کوران رویدادها، جنگ و ستیزها، شکست‌ها و پیروزی‌ها ظهور می‌کند. مانند شاد روان ببرک کارمل که یاد و خاطره اش گرمی باد؛ نه مانند آن کسانی که همین که باد ناخوشی به دماغ شان خورد دو پای دیگر نیز قرض کرده، فرار را برقرار ترجیح می‌دهند و حزب را به امان خدا رها می‌کنند.

آقای یوسفزی می‌نویسد که عظیمی تلاش کرده است تا حزبش را برائت دهد. ولی این هم یک توهم ذهنی دیگری است که به نامبرده دست داده است. من از آقای یوسفزی می‌پرسم که آیا کسی که وقایع و حوادث غمبار برهه‌پی از تاریخ کشور خویش را که خود شاهد آن بوده به رشحه قلم می‌آورد و بررسی می‌کند و نکات تاریک آن را روشن می‌سازد چه جرمی را مرتکب می‌شود؟ آیا تحلیل و بررسی تاریخ بیست ساله اخیر افغانستان بدون تحلیل و بررسی شیوه‌های اداره، بدون انتقاد روش‌ها و کنش‌های رهبران حزب، کدرها و صفوف آن، بدون برجسته ساختن اشتباهات، کاستی‌ها، کژی‌ها، و یا بدون به میدان کشیدن دست‌آوردها و پیروزی‌های آن امکان دارد؟

آری جناب شما که سعی کرده اید با تصنیف و طبقه بندی خیالی برای یک بحث

دراز دامن آجندای ساخته گی طرح می کنید، سخت در اشتباهید. آخر شما برنفس "اثر" بحث نمی کنید؛ بلکه به توهمات چنگ می اندازید که به شما دست داده است. شما در جایی در همین مبحث می نویسید که تعداد اعضای حزب را پنج هزار نفر فاحش و عیاش و وطن فروش و چی و چی تشکیل می داد. البته که این یک توهم است. شما اگر کور هم می بودید می دانستید که تعداد اعضای حزب پنج هزار فاحش و... نیست؛ بلکه به هزاران نفر وطن پرستانی می رسد که برای رفاه اجتماعی و ترقی و شگوفایی این کشور می رزمند و جان های شیرین را از دست می دهند. می خواهیم به شما یادآور شوم که بنا بر گزارش رسمی دوکتور نجیب الله در کنگره دوم حزب اعضای ح. د. خ. (۴ سرطان ۱۳۶۹) ۱۷۳۶۱۴ نفر می رسید. حال اگر یک عضو حزب دارای یک خانواده چهار نفری باشد که به صورت طبیعی می توانند هواداران سرسخت حزب را تشکیل دهند، و همچنان اگر متحدین سیاسی حزب، قوت های قومی، ملیشه، دفاع خودی را در نظر بگیریم، می بینیم که تعداد اعضای حزب و هواخواهان بالقوه آن بیش از یک میلیون نفر می گردید که در تاریخ معاصر افغانستان نظیر ندارد. مگر نه آقای یوسفزی؟

حضرات نویسندگان تاریخ مسخ نمی شود، می نویسند که یکی از اهداف نوشتن کتاب «اردو و سیاست...» این است که ارزش های جهاد چهارده ساله در مقابل تجاوز روسیه شوروی و مزدورانش بی اهمیت جلوه داده شود. ولی من این اتهام را نیز رد می کنم زیرا در «اردو و سیاست» درباره «نفس جهاد» چنین چیزی را یوسفزی نخواهد یافت؛ ولی این نکته گفتنی است که اگر جهاد ارزش هایی داشت باید در تاریخ ثبت باشد چندان که هیچ کسی آن ارزش ها را انکار کرده نتواند. حالا اگر قوت های مسلح شوروی سابق بنابر هر مصلحتی که بود به وطن ما آمدند و بنابر همان مصلحت برگشتند و یوسفزی این مسأله را ارزش های جهاد می نامد من حرفی ندارم ولی اگر با در نظر داشت حقایق و واقعیت ها و اسباب موجب تاریخی و عوامل و شرایطی که تا کنون افشاشده به این مسأله نگاه کنیم می بینیم که شوروی سابق را عوامل دیگری هم وادار ساخت تا قوای خود را از کشور ما عودت دهد. امروزه کسان دیگری هم به جز یوسفزی وجود دارند که تصور می کنند شوروی سابق را تیم پنج نفری داکتر نجیب الله مرحوم وادار به ترک کشور نمود.

ولی حقایق تاریخی ثابت سازد که دوکتور نجیب‌الله تا آخرین لحظه به شوروی و کمک‌های نظامی اش متکی بود و برای یک لحظه هم نمی‌خواست تا آنها این کشور را ترک بگویند.

ولی یک سوال دیگر نیز از آقای یوسفزی: آیا شما به صورت واضح و شفاف گفته می‌توانید که ارزش‌های دیگر جهاد چهارده ساله چه بود؟ وطن ویران، مردم پریشان، مردم آواره و سیه روز، مردم توهین شده و بر باد رفته؟ یا ارزش‌های دیگری هم وجود دارد که به جز از خود شما کس دیگری از آنها با خبر نیست؟ آیا می‌توانید آن ارزش‌ها را برشمارید؟

یوسفزی و شرکایش می‌نویسند که مؤلف کتاب «اردو و سیاست» برای سفید کردن روی خود در تاریخ دست به نوشتن این کتاب زده است. می‌خواستم از آقای یوسفزی بپرسم که این ناتوان چه جنایتی را مرتکب شده است که ضرورت به سفید کردن روی خود در تاریخ داشته باشد. مگر شما کدام سندی، حجتی، شاهدهی، نوار گفتگویی، عکسی، امضایی به دست دارید که بر مبنای آن چنین در فشانی می‌کنید؟ بلی، جناب! مگر نشنیده‌ای که گفته اند خاک خشک به دیوار نمی‌چسپد؟ دیگر این که مگر شما وکیل مردم افغانستان هستید؟ و آنها شما را انتخاب کرده اند که گلو پاره کنید و فحش و ناسزا نثار مخالفین ایدیولوژیکی تان کنید؟ (باری اگر همین اکنون - هنگام مرور این نبشته‌ها، سنبله ۱۳۸۵ در کابل باشید خواهید دید و خواهید شنید که مردم علی‌الرغم گلو پاره کردن‌های شما در این مجله و کتاب و آن رادیو و تلویزیون، با چه نفرتی از شما یاد می‌کنند.)

آقای یوسفزی و شرکاء که کور کورکورانه تباهی‌های بیست سال اخیر را به دوش ح.د.خ.ا. می‌اندازند و ارزش‌های جهاد را که جز سوختاندن مکاتب، به آتش کشیدن مراکز صحنی، منفجر ساختن پل‌ها و پایه‌های برق و مسدود ساختن کانال‌های آبیاری و کاریزهای آب مردم بلاکشیده افغانستان چیز دیگری نبود، نمی‌توانند برای آگاهی خواننده به نبشت درآورند. آیا نگاهی انداخته اند به کتاب "جنگ روانی امپریالیزم" تألیف فقیرمحمد ودان، همان کسی که می‌توان او را یکی از شرکای تان در نوشتن مسخ‌نامه به حساب آورد. زیرا در کجای کتاب نیست که از دشمن‌های سرخ

او برای قوت بخشیدن به استدلال تان نقل قول نه کرده اید. و انصافاً او و جناب اسحاق خان توخی نیز اینجا و آن جا با اشاره و کنایه از این شهکار تان اسم نبرده اند. باری این فقیرمحمد ودان در آن روز و روزگاری که یکی از دو آتشه‌ترین "سرخ"ها بود و نه مانند امروز یکی از سیاه‌ترین چهره‌ها و می‌نوشت که «اشغال افغانستان توسط شوروی بزرگترین دروغی است که امپریالیزم علیه شوروی و افغانستان آزاد و مستقل گفته است.» درباره دست‌آوردهای جهاد می‌نوشت:

«ضد انقلاب از این کمک‌ها به کدام منظور استفاده می‌کند؟ ضد انقلاب صادر شده از خارج با استفاده از این کمک‌ها به کشتار مردم افغانستان اعم از اطفال، زنان، پیر مردان، روحانیون وطنپرست، فعالین کوپراتیفی، کارگران پیشقدم، مامورین دولتی، کارمندان فرهنگی، وغیره وطنپرستان می‌پردازند. به تخریب مناطق و مراکز تولید، آتش زدن به مزارع و خرمن‌ها، تخریب سرک‌ها، پل‌ها، مکاتب، مساجد، شفاخانه‌ها و چپاول قطارهای حامل مواد غذایی و استهلاکی برای مردم می‌پردازند. باوسایل دست‌داشته به وسیله این کمک‌ها ضد انقلاب تا کنون (حوت ۱۳۶۳) ۱۸۱۴ مکتب، ۳۱ شفاخانه، ۱۱۱ مرکز صحتی اساسی، ۸۰۰ عراده موتر بزرگ باربری دولتی، ۱۴ هزار کیلو متر لین‌های تمديد شده مخابراتی، ۹۰۶ کوپراتیف دهقانی را تخریب نموده و تخریب قسمی چندین مرکز برق آبی و کمپلکس انتقال برق و ده‌ها پروژه تولید زراعتی، صنعتی یا استخراجی را انجام داده اند که ارزش مطلق خسارات مجموعی وارده از این مدرک به بیشتر از ۳۵ میلیارد افغانی برابر به نصف مجموعی سرمایه‌گذاری‌های انکشافی طی (۲۰) سال قبل از انقلاب می‌رسد. اگر چه قسمت اعظم خسارات وارده را زحمتکشان کشور ما با کار پیگیر، وقف صادقانه، تمام نیرو و استعدادشان و با استفاده از کمک‌های کشورهای برادر سوسیالیستی به خصوص دوست کبیر خلق ما اتحاد شوروی جبران نموده اند اما خلق کشور ما بخوبی می‌دانند که امپریالیزم ایالات متحده امریکا به همدستی ارتجاع منطقه و ارتجاع داخلی به توطئه آغاز و ادامه جنگ اعلان نشده علیه کشور ما، ثمره سال‌های طولانی رنج و زحمت آنها را وحشیانه به آتش کشیده است.» ص ۱۷۴ - "جنگ روانی امپریالیزم"، تالیف و تنظیم فقیرمحمد ودان. چاپ اول حوت ۱۳۶۳ مطبعه حزب کابل.

اکنون اگر این دست آوردها (۱) را حتی در همان مقطعی در نظر بگیریم که آقای ودان، در زمانی که با اخلاص و ارادت خاصی از کشورهای سوسیالیستی و دوست کبیر خلق کشورش اتحاد شوروی یاد می‌کرد و آمریکا و کشورهای منطقه را ارتجاع منطقه می‌نامید به آنها اشاره کرده است، در نظر بگیریم و یک محاسبه ساده در مورد تخریب مکاتب و آموزشگاه‌ها بایوسفزی و شرکایش که مسخ‌نامه را نوشته اند انجام دهیم می‌بینیم که هنگام جهاد تنها الی سال ۱۳۶۳ به تعداد یک هزار و هشتصد (۱۸۰۰) مکتب به وسیله مخالفین دولت حریق و تخریب شده است و اگر در هر مکتب دست کم سه نفر معلم و آموزگار (زن و مرد) را به قتل رسانیده باشند پس تنها تا همان سال ۵۴۰۰ معلم و آموزگار به قتل رسیده اند و البته که قتل این همه معلم در جامعه‌پی که سطح سواد و آموزش در آن به نحو دردناکی پایین است، چه جنایت بزرگ و چه گناه کبیره‌پی می‌تواند بود. همین طور اگر از کشتارهای دسته جمعی داکترهای زن و مرد که به مردم خویش خدمت می‌کردند و علی‌الرغم تهدید مخالفین دولت به وظایف‌شان می‌رفتند و یا در مورد نیست نمودن فزینی انجنیرها، مهندسین، ماموران دولت، ملاها و روحانیون آزاد اندیش یاد کنیم و باشما محاسبه نماییم و یا از نابودی کامل سیستم مخابرات شبکه‌های برق، تخریب خطوط مواصلاتی و شاهراه‌ها، به آتش کشیدن وسایط باربری و ترانسپورتی، حریق مطبعه‌ها، تخریب پوهنتون کابل، به آتش کشیدن کتابخانه‌ها، تاراج موزیم و سرانجام نابود ساختن تندیس‌های بزرگ بامیان که چه در دوران به قدرت رسیدن مجاهدین سابق و چه در دوران (طالبان) صورت گرفته است، با شما صحبت کنیم چه خواهید گفت؟ البته روشن است که انکار می‌کنید. ولی در برابر زال سپید موی تاریخ و محکمه وجدان چه جوابی خواهید داد؟ من این ضرب‌المثل پشتورا از زبان داکتر نجیب‌الله مرحوم بار بار شنیده بودم که می‌گفت «آسمان چه خومره غوری‌ری هومره نه اوریری» بلی جناب کاش دست‌آوردی می‌داشتی، باز هر قدر غر می‌زدی حق داشتی.

شیرشاه یوسفزی که معلوم نیست داکتر طب است یا داکتر فلسفه و یا داکتری را در رشته اتهام زنی و دروغ پراگنی از مدرسه‌های دیوبندی پاکستان به دست آورده در صفحه (۱۸) تاریخ مسخ شده خود چنین می‌نویسد:

«... امروز اکثریت اعضای حزب د.خ.ا صادقانه اعتراف می‌نمایند که یگانه علت زوال حزب مذکور این است که مخالف ارزش‌های جامعه افغانی بوده و مخالف دین مقدس اسلام و منافع ملی کشور واقع گردیده بود.»

و البته و صد البته که این عضو صادق حزب همین فقیرمحمد ودان خودمان است که اکنون خود را به در دیوانه‌گی زده و هی می‌گوید و می‌موید اندر باب مصالحه و از این قبیل حرف‌ها و در همین جا باید از داکتر صاحب بیرسم به جز ودان دیگر چه کسانی از اعضای حزب اعتراف کرده اند که یگانه سبب زوال ح.د.خ.ا این بود که حزب مذکور مخالف ارزش‌های جامعه افغانی و دین مقدس اسلام عمل کرد؟ آقای جنرال مرجان یا طارق جان؟ آخر شما که ادعا می‌کنید داکتر هستید و با علوم مثبت از جمله ریاضی باید آشنایی داشته باشید، حتماً خواهید دانست که در یک حزب دو صد هزار نفری چهار و پنج و ده و حتا صد نفر نمی‌توانند از دیگران نمایندگی کنند و اکثریت شمرده شوند و شما که این حقیر را متهم به مریضی روانی می‌کنید، می‌ترسم که خود به آن مصاب نباشید و با این گونه محاسبات غلط، حیات و زندگی هموطنان ما را که داکتر گفته به شما اعتماد کنند و برای تداوی به نزد شما می‌آیند با خطر مرگ مواجه سازید.

اما اگر این آقای ودان در دشنه‌های سرخ ولی کند خویش نوشته است که «...سیاست قبلی ح.د.خ.ا مخالف ارزش‌های جامعه افغانی، منافع ملی کشور و دین مقدس اسلام بوده و با آن مطابقت نداشته...» باید فراموش کرده باشد که درباره «حقیقت اسلامی در افغانستان انقلابی» چه نوشته بود؟ او در صص ۲۲۵ ۲۲۹ کتابش جنگ روانی امپریالیزم چنین داد سخن داده بود:

«...ح.د.خ.ا به حیث پیشاهنگ انقلابی و نیروی رهبری کننده ج.د.ا در مهمترین سند حزبی خویش که وظایف هر عضو حزب بر مبنی آن تعیین می‌گردد در زمینه تأکید می‌نماید: در بند پانزدهم ماده پنجم فصل اول اساسنامه ح.د.خ.ا در بخش اعضای حزب آمده است: هر عضو حزب مؤظف است که «عقاید مذهبی مردم را احترام کند و عنعنات و رسوم پسندیده مردم را حفظ نماید.»

ودان به ادامه می‌نویسد، در برنامه عمل د.خ.ا در مورد مکلفیت حزب پیرامون دین

مقدس اسلام می‌خوانیم:

«حزب د.خ.ا یکبار دیگر اعلام می‌دارد که در ج.د.ا تمام حقوق و آزادی‌های مسلمانان و روحانیون و علمای شریف، این وطن‌دوستان کشور، تضمین حفظ و حراست می‌گردد. ج.د.ا از وضع مساجد، زیارتگاه‌ها، تکیه‌خانه‌ها و دیگر اماکن مقدس مسلمانان مواظبت دایمی نموده و برای روحانیون، آزادی فعالیت را تأمین می‌نماید به امر ادای فریضه حج توسط مسلمانان مساعدت صورت گرفته و به اعیاد و ایام مذهبی احترام می‌گردد.»

اصول اساسی ج.د.ا به مثابه قانون اساسی کشور و مهمترین سند دولتی تأکید می‌نماید که در ج.د.ا احترام، رعایت و حفظ دین مبین اسلام تأمین می‌شود. و آزادی اجرای مراسم دینی و مذهبی تمام مسلمانان تضمین می‌شود.»

ودان در ادامه می‌نویسد:

«... بپرک کارمل منشی عمومی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا و رئیس شورای انقلابی. ج.د.ا بحیث فرد مسؤول درجه اول حزب و دولت در بیانیه‌های خویش روی احترام، رعایت و حفظ دین اسلام در ج.د.ا تأکید نموده اند. از جمله در همان اوایل مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور در بیانیه شام ۵ دلو ۱۳۵۸ خویش گفته اند:

بنابر صلاحیتی که از جانب ح.د.خ.ا شورای انقلابی و حکومت ج.د.ا به این جانب تفویض گردیده است، اعلام می‌دارم که دین مقدس اسلام، رسوم و عنعنات ملی ما از اجداد و نیاکان ما به حیث میراث گرانبمایه برای مردم ما مانده و هیچکس حق ندارد علیه آنها قرار گیرد و از آنها رو برگرداند. همچنان بپرک کارمل در بخش دیگری از این بیانیه افزودند:

یک بار دیگر رسماً و علناً شورای انقلابی و حکومت ج.د.ا قاطعانه و صاقانه آزادی عام و تام عقاید، مذاهب، رسوم و سنن ملی مردم ما را اعم از اهل تسنن و تشیع بر طبق اصول دین مبین اسلام در مساجد، تکیه‌خانه‌ها، عبادتگاه‌ها، خانقاه‌ها، و خانه‌ها، آزادی انجام شعائر دیگر مذاهب را که به عنوان ارثیه‌های نیاکان باقی

مانده، آزادی تمام مذاهب را که به اصول انسانی و انسان دوستی تضاد ندارد مصئونیت و امنیت جامعه اسلامی ما و مردم ما را به مخاطره نمی‌اندازند، اعلام می‌دارد. همچنان با قاطعیت اظهار می‌گردد کسانی که می‌خواهند به معتقدات دین و مذهب، نسبت به سنن و عنعنات مردم ما بی‌احترامی کنند، مردم مسلمان ما را بنابر معتقدات شان مورد تحقیر و توهین و تحت فشار قرار دهند و علیه دین مقدس اسلام قرار گیرند، قانوناً مجازات خواهند شد. این اعلام و اظهارات که به نمایندگی از شورای انقلابی صورت می‌گیرد، پس از نشر در مطبوعات قوت قانونی کسب کرده به لایحه قانون مبدل می‌گردد.»

در همین رابطه همین آقای ودان در صفحه ۲۲۷ کتابش می‌نویسد که :

«دولت ج.د. طی سال‌های ۶۱-۶۰ و ۶۲ جهت اعمار مساجد جدید و یا اعمار مجدد آن‌عده از مساجد و اماکن مقدسه که توسط اشرار تخریب گردیده بود مبلغ ۱۷۹ ملیون افغانی، جهت رنگمالی مساجد، مبلغ ۶۹ ملیون افغانی جهت گرم نگهداشتن مساجد و تکایا، مبلغ ۱۸۵۷۵۱۰۰ افغانی و به منظور تجلیل از ماه مبارک رمضان، روزهای مذهبی مانند عاشورا، مولود شریف و غیره مبلغ ۴۲۱۵۹۴۳ افغانی را به مصرف رسانیده و برای ادای حج خانه خدا، سهولت‌های زیادی برای حجاج مساعد ساخته شده که از جمله در سال‌های ۶۲ و ۶۳ دولت در رابطه به تقلیل کرایه طیاره حجاج ۴۷۲ ملیون افغانی خساره قبول نموده است.»

و حالا همچنان که دیدیم همین جناب ودان می‌نویسد که سیاست قبلی حزب با ارزش‌های جامعه افغانی، منافع ملی کشور و دین مقدس اسلام مخالف بود. و این همان آدمی است که اندر باب مرتجعین داخلی و منطقه چندسطر بالا داد سخن داده بود. و حالا ما حیران مانده ایم که چه کسی در این میان مرتجع است؟ راستی، یادم نرود که در این اواخر مقاله جالبی زیر عنوان "انسان تابع احسان است" از آقای محبوب شاه "اعظمی" در شماره ۳۴ مجله آزادی چاپ دنمارک به چاپ رسیده بود که در آن مقاله نویسنده مذکور در رابطه با کتاب "دشنه‌های سرخ" فقیرمحمد ودان که در آن موقع معاون شعبه تبلیغ و فرهنگ کمیته مرکزی

ح.د.خ.ا بود، مطالب افشاکننده‌ی بیان داشته که اینک قسمت‌هایی از آن را اینجا نقل می‌کنم تا جناب شیرشاه یوسفزی بداند که چنین آدم‌هایی که امروز به صورت ناجوانمردانه حزب خود را متهم به اعمال خلاف مصالح ملی می‌نمایند کسانی هستند که دیروز هم تا گلو در لجنزار خیانت و فساد غطه ور بودند. محبوب شاه اعظمی می‌نویسد که روزی رییس اداره امور شورای وزیران آقای جیلانی کارگر، مرا که کارشناس یکی از بخش‌های اداره امور شورای وزیران بودم، به دفتر خود خواسته و گزارشی را به من سپرد تا هر چه زودتر تایپ نموده و به دسترس مقام صدارت قرار دهم:

«...حس کنجکوی ام مرا واداشت تا هر چه زودتر یادداشت را باز وعلت محرمیت و مهم بودنش را بدانم. با باز نمودن گزارش چشمم به عنوان درشت آن افتاد که در آن نوشته شده بود: "اختلاس ملیون‌ها افغانی در شورای علما و روحانیون توسط فقیرمحمد ودان معاون شعبه تبلیغ و فرهنگ کمیته مرکزی و مولوی غلام سرور منظور رییس شورای عالی علما و روحانیون" محتویات گزارش چنین بود که آقای فقیرمحمد ودان و مولوی منظور یک مقدار پول گزاف را که سالانه غرض نزدیک ساختن علما و روحانیون مرکز وولایات کشور به طرف حاکمیت تخصیص داده می‌شد، به اسمای جعلی و اشخاص غیرحقیقی و حتا اشخاص حقیقی که این پول برای شان تادیه نمی‌گردید؛ ولی امضا و مهرشان به صورت جعلی ضم اسناد می‌گردید، حیف و میل کرده به جیب زده بود. همچنان صدها هزار افغانی دیگر هم بابت بودجه شعبات مربوط شورای علما و روحانیون در ولایات، به خصوص ولسوالی‌ها و علاقه داری‌ها که اصلاً بنابر وضع امنیتی چنین شعبات در آنجاها وجود نداشت، اما گزارش فعال بودن آنها به صورت جعلی تهیه و پول آن در جیب فقیرمحمد ودان و مولوی سرور منظور سرازیر می‌شد. البته در مورد این همه ادعاها وزارت امنیت دولتی اسناد بسیار معتبر، مستند و عینی به ضمیمه گزارش ارائه نموده بود. این واقعه درست در زمانی اتفاق افتاد که دوکتور نجیب‌الله به تقلید و دنباله روی از سیاست بازسازی و علنیت گرباچف، طی پلینوم کمیته مرکزی ح.د.خ.ا سیاست بازسازی و علنیت را در افغانستان اعلام نمود. ...مدت‌ها گذشت، نه تنها از درجه فقیرمحمد ودان کاسته نشد، بلکه به صفت رئیس شعبه

تبلیغ و فرهنگ کمیته مرکزی ح.د.خ. ارتقا نمود. من فکر می‌کنم که سلطان‌علی کشتمند سابق صدراعظم [افغانستان] که فعلاً در لندن اقامت دارند و محترم جیلانی کارگر سابق رییس اداره امور شورای وزیران حتماً موضوع اختلاص فقیرمحمد ودان را فراموش نکرده اند.»

البته این تنها نیست، دربارۀ رشوه‌خواری، بددهنی، تعصب زبانی و قومی، خشونت و لت و کوب شاگردان معارف توسط فقیرمحمد ودان که مدتی در یکی از لیسه‌های شهر کابل سمت معلمی داشت افراد زیادی صدها سخن در سینه دارند. از جمله آقای شاهپور شکسته طهماس که در آن موقع یکی از شاگردان ودان بود، مطالب تکان دهنده‌ی نوشته است که چهره اصلی این جناب را به نمایش می‌گذارد. ولی من به همینقدر بسنده می‌کنم به پیروی از همان ضرب المثل مشهور در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. پس برگردیم به مسخ نامه:

آقای یوسفزی در صفحه ۲۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود" به تولد عجب افسانه‌یی توفیق یافته است:

«...شب تاریک و خوفناکی است که در تاریکی و طولانی بودن نظیر ندارد به گمانم شب یلداست...شب دوم ماه حوت سیزده صد و شصت و دو است. سردی هوا چندان اثر نمی‌گذارد...ناگهان متوجه می‌شویم که در میان دره نازیان و چناری راه گم کرده ایم و به صوب بیابان در حرکت هستیم...یک ساعت دیگر با سرعت تمام به منزل ادامه دادیم که آواز غب غب سگان به گوش رسید. ما هم (نگارنده، ملا اعتبار استاذ، حاجی سلطان ساکنین ولسوالی کوت ولایت ننگرهار و دیگر همراهان) بلادرنگ به صوب صدا در حرکت افتیدیم (مگر در حرکت می‌افتند؟ ع.۰)...راه کوچکی را که گرفته بودیم سرانجام ما را به محوطه‌یی که تقریباً دوصد متر از سطح زمین پایین واقع بود و محل زنده‌گی قبیله گمنامی بود رهنمایی کرد. چون صدای حیوانات مختلف را شنیدیم دانستیم که در آن جا آدمیان زندگی می‌کنند... (خوب شد که جن‌ها در آن جا زندگی نمی‌کردند)...پیر مرد در حالی که لباس آدم‌های نخست را در برداشت و نیم تنش را با پوست گرگ پوشانیده بود ما را به اتاقی که در دل کوه از سنگ ساخته شده بود تو گوپی توسط مهندس ورزیده‌یی طرح گردیده و معماران آبدیده آن را سر و صورت داده اند...پیر مرد دو سنگی را برداشت که یکی هموار و دیگر قدری بیضوی شکل بود آندو را برهم کوبید و جرقه‌یی به میان آمد که سبب افروختن آتش در آتشدان شد. من برای اولین بار بود که در زندگی که سنگ چخماق را می‌دیدم...چند دقیقه نگذشته بود که نان را در ظروف سنگی آوردند. میدانید غذای آنها چه بود؟ برگ‌های خار کوهی را تراشیده بودند و می‌گفتند که سبزی پخته اند. (مادر مرده‌ها !!! ع) نان خشک با سنگ میده نمی‌شد (عجب نانی !!! ع)...بعد از صحبت‌ها دانستیم که این قبیله تا حال از حکومت و دولت و تحولات اخیر اصلاً خبر ندارد. (از تحولات گذشته چطور؟ ع.۰) اصلاً نمی‌دانند که شهر چیست... آنها حتی چراغ تیلی، گوگرد، و دیگر چیزهای ابتدایی را نمی‌شناختند. و در ظروف سنگی غذا می‌خوردند از پوست حیوانات لباس می‌ساختند.»

جناب یوسفزی اجازه بدهید به خاطر این نیروی تخیل جادویی تان به شما تبریک

بگویم. ماشاءالله، ماشاءالله، نظر نشوید. ببینید شما می نویسید که در بیابان راه گم کرده بودید. بیابان یعنی دشت و هامون و زمین هموار و صحرای بی آب و علف. درست است. بعد راه کوچک را گرفتید، مگر راه کوچک و بزرگ دارد؟ آخر راه راه است، چه بزرگ باشد، چه پیاده رو یا بایسکل رو یا موتر رو یا شاهراه و... خوب، یک ساعت در این بیابان راه رفتید، شب هم شب یلدا بود. ناگهان "غب" "غب" سگان را شنیدید. پس سگ های آنجا غب غب می کردند نه عو عو یا غو غو؟ ولی بگذار در همین جا برای شما که خود را ادیب هم می تراشید بگویم که غب غب به معنای زوزه کشیدن سگان نیست. غب با ضم غ زمین پست، جای ایستادن آب و با کسر اول پایان و عاقبت و در صورتی که مصدر باشد بعد چندروز آمدن، یک روز در میان آمدن را معنای دهد. اما غو غو به بانگ و آواز بلند و خروش و غریو گویند و عو عو هم که از مصدر "عواء" گرفته شده است به زوزه کشیدن، بانگ کردن سگ یا گرگ یا شغال. و عواء (در این جا صفت است) به سگ عو عو کننده یا سگی که بسیار پارس کند گفته می شود. خوب دیگر پس از شنیدن غب غب سگان دیدید که قبیله پی دو صدمتر پایین تر از سطح این بیابان در شیبی از زمین زندگی می کنند. اما نگفتید که در آن تاریکی شب با کدام چشم توانستید ببینید که دوصد متر پایین تر قبیله پی زندگی می کنند؟ با چشمان مسلح یا با همین چشمان سفید؟ خوب و بعد؟ و بعد کوهی دیدید؟ بلی؟ اما از خود نپرسیدید که ای دل غافل این کوه از کجا پیدا شد ناگهان در این بیابان؟ پس از آن اتاقی، دیدید ساخته شده از سنگ خارا که مهندسان آبدیده آن را سر و صورت داده بودند؟ لابد به همین سبب آن مهندسان بیچاره را مانند فولاد در آتش گذاخته و بعد به آب انداخته بودند تا مانند قهرمان داستان «فولاد چگونه آبدیده شد» آبدیده شوند. نه ورزیده، بلی؟

یوسفزی صاحب عزیز یک سوال: آخر این کوه در آن بیابان برهوت از کجا شد؟ مگر کوهها ارتفاعاتی نیستند که از دل زمین رسته باشند، نه آن که در چقوری نشسته باشند؟ آه که از این نکته مولانا عبید زاکانی - اندر باب دروغگویان - چقدر خوشم می آید و لابد به همین سبب تا حال آن را در چندین موردی نقل قول کرده ام:

«زشتروپی در آیین به زشتی خود می‌نگریست و می‌گفت سپاس خدای را که مرا صورت نیکو بیافرید. غلامش ایستاده بود و این سخن می‌شنید و چون از نزد او بدر آمد، کسی بر در خانه از حال صاحبش پرسید. گفت در خانه نشسته و برخدا دروغ می‌بند» نک به کلیات مولانا عبید زاکانی. ص ۲۶۰. چاپ دوم. بیروت ۱۳۴۲

از این دروغ‌های شاخدار و بالدار که بگذریم، باید از آقای یوسفزی که این افسانه را پرداخته است پرسید که دره نازیان از آن بیابان افسانه‌ی چند کیلومتر فاصله دارد؟ ۲۰ یا ۳۰ کیلومتر حد اکثر. زیرا که شما و ملا اعتبار استاذ اگر آن راه کوچک را با دویدن هم طی کرده باشید نمی‌توانید بیشتر از این فاصله را طی کرده باشید. حال می‌بینیم که این دره نازیان از شهر جلال‌آباد چقدر فاصله دارد یا مثلاً از دهات و قصبات و از شاه‌راهی که از جلال‌آباد به تورخم می‌رسد. حد اکثر ۴۰ - ۵۰ کیلومتر. پس چطور امکان دارد که در سال ۱۳۶۲ در آن حوالی قبیله‌ی باشد که نه نام خود را بداند و نه از تمدن بوی برده باشد؟ دیگر این که نگفتید مردم این قبیله با کدام زبان با شما و ملا اعتبار استاذ و ... صحبت می‌کردند؟ دین و آیین شان چه بود؟ و چه شد که آن بیچاره گک‌ها غذای شان را که برگ‌های خار کوهی تشکیل می‌داد و با چه دشواری آن را به گمان این که سبزی است تهیه کرده بودند، در برابر شما نهاده بودند و شماها هم بدون اینکه خم بر ابرو بیاورید غذای آنان را که نه در آسمان ستاره داشتند و نه در زمین سایه، بلعیدید؟ بگذریم ولی بگذار به شما بگویم که در منطقه نازیان بیشتر از یک ماه را سپری کرده و با قسمت‌های زیادی از خم و پیچ‌های دره و گذرگاه‌هایی کوهی آن و منطقه آشنا هستم زیرا که روز و روزگاری (زمستان ۱۹۸۵ م) قرعه عبور دادن افراد "کوکی خیل" را به آن طرف سرحد به نام من زده بودند و البته که پیش از انجام عملیات عبور توسط ارگان‌های کشف و پرسش از اهالی سعی می‌کردیم تا از میان کنداوها و گذرگاه‌های متعدد بهترین و کوتاه‌ترین و بی‌خطرترین راه را برگزینیم؛ که برگزیدیم و آنان را به آن طرف سرحد به صورت مطمئن عبور دادیم. بنابراین باید به شما بگویم که مردم آن منطقه هم چراغ تیلی را می‌شناختند و هم چراغ برقی را. هم شهر را دیده بودند و هم سرک قیر را، هم نان گندم را دیده بودند و هم سبزی را. آخر چطور امکان دارد که در میان این قبیله کسی در طول سال‌ها پیدا نشده باشد که اندکی از آن بیابان

کوه خیالی شما پا را فراتر گذارد به این طرف و آن طرف نگاهی بیندازد و ببیند که در دنیای پیرامونش چه می‌گذرد؟ مثلاً همان جوانکی که کلاهی از پوست روباه بر سر داشت. ولی بر فرض محال اگر هم چنین استثنایی در کشور ما وجود داشته باشد، آیا می‌تواند نمایندگی از سطح زندگی در کلیت جامعه ما نماید؟

این افسانه سرایی‌ها و خیال پردازی‌ها که در "تاریخ مسخ نمی‌شود"، اندک نیستند با سیر و سفری که سال بعد از خوش نصیبی و حسن قسمت (خوش نصیبی درست ولی حسن قسمت یعنی چه؟ ع.۶) به یوسفزی دست می‌دهد و سرنوشت او را به ولایت پکتیا با خود می‌برد به اوج می‌رسد. با دوستی در زیرسایه درخت زیبایی و بر لب جویچه‌پی می‌نشیند که می‌بیند زنی مصروف شستشوی یک طفل سه ساله است. طفلی که گریه می‌کند و اگر گریه نکند یوسفزی چن غرق در زیبایی‌های جویچه و درخت زیبا می‌باشد که هرگز متوجه طفل نمی‌شود و خلاصه آن که معلوم می‌شود آن طفل گریانوک شوهر همان زن است و یوسفزی بدینترتیب آن چه را که در کتاب "افغان‌ها ملتی که دو ابر قدرت را به زانو درآوردند" نوشته عزیزاحمد عزیزی رئیس جنایی وزارت داخله سرقت نموده است شاخ و پنجه ادبی! داده و داستان کوتاه بی‌رمقی از آن پرداخته و خواسته است ثابت کند که در افغانستان هنوز هم مناسبات پدر سالاری وجود دارد. ولی آقای یوسفزی شما چرا این قدر زحمت کشیده اید و کتاب‌هایی را که فاقد سندیت هستند مثلاً صص ۲۵ و ۷۳ و ۷۴ کتاب "افغان‌ها ملتی را... " ورق زد و انگار به کشف مهمی نایل شده باشید در حالی که مسأله پدرسالاری در کدام کشف مهمی نیست و امروزه چه کسی نمی‌داند که با استقرار دولت طالبی چه روز و روزگاری بالای زن سیه روز افغانستان می‌گذرد.

یوسفزی در صفحه ۲۳ پس از افسانه سرایی تفلسف گویی پرداخته و چنین داد سخن می‌دهد:

«... شما خود قبول زحمت کرده بگویند که از نظر جامعه شناسی حزبی تان آیا افغانستان به مرحله رسیده بود که باید حسب ضرورت حاد جامعه ورشد وسایل تولید به مرحله کمونیزم ارتقا کند؟ مردم افغانستان در مرحله بردگی و کمون اولیه

قرار داشتند. این چگونه جبر تاریخ شماسست که سه مرحله‌ی را که برای رسیدن به کمونیزم اساس شمرده می‌شد پشت سرزده و مستقیماً دوران سوسیالیستی فرارسیده بود؟! ... می‌گذاشتید این تحول خود به خود در اثر تقاضای زمان به وجود می‌آمد.»

در همین جا باید به یوسفزی تفهیم کرد که اصل "جبر" یا "دترمینسم" کدام مقولهء مارکسیستی نیست. برخلاف، مارکسیست‌ها معتقدند که در طبیعت جبر کور حکومت می‌کند، یعنی عناصر طبیعی قادر نیستند که قوانین اعلی را دریابند و در آن دخل و تصرف کنند. آنان معتقدند که چون انسان‌ها در پروسه شناخت و معرفت می‌توانند قوانین طبیعت و جامعه را بشناسند، علل تحول اشیا و پدیده‌ها را از یک حالت به حالت دیگر کشف کنند و آنها را به خدمت خویش بگمارند، پس قانون "جبر" در تاریخ برحسب تکامل دانش و معرفت انسان دمدم به اختیار مبدل می‌شود و روزی فرا می‌رسد که عصر جبر در تاریخ جای خود را به عصر اختیار می‌دهد و بشر از قید جبر طبیعی و جبر اجتماعی آزاد می‌گردد.

در همین صفحه چند صفحه پایین تر می‌نویسد:

«نکتهء دیگری که باید آن را از نظر اساسات مارکسیزم مطالعه کرد عبارت از وضعیت اقتصادی کشور می‌باشد. چون اقتصاد زیربنا و تهداب ح.د.خ.ا را تشکیل می‌دهد عظیمی ادعا دارد حزب خلق از وضعیت افغانستان تحلیل عمیق داشت این ادعای آقای عظیمی واقعاً افسوسناک است و در ضمن می‌تواند سویه علمی، درایت سیاسی، شیوه برداشت و بالآخره واقعیت بینی و حقیقت پسندی وی را زیر سوال قرار دهد. زیرا از نظر تیوری مارکسیزم که حزب دموکراتیک پیرو دو آتشه آن می‌باشد، انقلاب و چرخش عظیم اقتصادی زمانی در جامعه به وجود می‌آید که وسایل تولید به اندازه کافی رشد نماید. وسایل تولید در انحصار اشخاص و یا طبقات محدود باشد. دست مزد کارگر و دهقان به جیب کارفرما و یا زمیندار بریزد. از نظر جامعه شناسی سیاسی جبر تاریخ و ضرورت زمان جامعه را به سوی سوسیالیزم بکشاند سرمایه‌داری به اوج خود رسیده باشد. بالآخره مشکلات

اقتصادی دامنگیر فرد فرد مستضعف جامعه گردد تا بتواند یک وجه مشترک ظهور نماید و در نتیجه سبب به وجود آمدن انقلاب سیاسی و اقتصادی می‌شود.»

آقای یوسفزی، درست است که حزب د.خ.ا به مسایل اقتصادی برای رفاه و پیشرفت جامعه اهمیت فراوان قایل بود و اینهم درست است که به خاطر زدودن فقر و تقسیم عادلانه ثروت مبارزه می‌کرد؛ ولی حزب بهتر از من و شما می‌دانست که تنها مسایل اقتصادی، عامل تعیین کننده‌ی برای انقلاب‌ها شمرده نمی‌شود، اگر چه از اهمیت بزرگ این عامل غافل نبود. بیایید ببینیم که فردریک انگلس در نامه‌ی که به تاریخ ۲۱ سپتامبر به بلوک Block نگاشته بود در این مورد - عامل اقتصادی - چه نوشته بود:

«... عامل تعیین کننده تاریخ، در نهایت امر تولید و بازتولید زندگی واقعی است، مارکس و من زیاده از این چیزی نگفته ایم. اگر کسی پیدا شود که این حکم را شکنجه داده و ادعا کند که عامل اقتصادی یگانه عامل تعیین کننده است، در واقع حکم ما را به یک جمله انتزاعی و بی‌مفهوم مبدل کرده است.» دیده شود: نشریه آینده، شماره ۷ جوزای، ۱۳۸۰ فروپاشی شوروی و مسایل آینده‌ی چپ، عبدالله نائی.

بدین ترتیب می‌بینیم که یوسفزی و شرکاء در حالی که از مبادی مفاهیم و مقولات مارکسیستی اطلاع چندانی ندارند و همینقدر در جایی خوانده اند که هر قدر نیروهای مؤلده و وسایل تولید در یک جامعه تکامل کند به همان اندازه جامعه مذکور با خطر (!) انقلاب کارگری مواجه می‌شود. بلی چنین است درک و فهم مسخره شان در مورد مقولات بسیار با اهمیت نیروهای مؤلده و وسایل تولید و صورت بندی‌ها یا فورماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی و بر مبنی همین درک سطحی از این مسایل است که می‌گویند چون وضعیت اقتصادی کشور در حالت فلاکت باری بود. آمادگی برای تحول بزرگ را نداشتند.

در ص ۲۵ "تاریخ مسخ نمی‌شود" یوسفزی چنین می‌نویسد:

«نود و پنج فیصد مردم ما صرف به خاطر شکم زندگی می‌کردند بناءً آمادگی برای تحول بزرگ را نداشتند» و با همین حربه و منطق خواسته اند تا با این هیچمدان

مناظره علمی راه اندازند. اما برای چنین مناظره‌یی ضرور است که نخست یوسفزی و کسانی که به کمک آنان داکتر یوسفزی صاحب این تألیف بزرگ شده است، معانی درست و دقیق و تعریف علمی این مقولات را بفهمند.

نیروهای مولده چیست؟ تعریف علمی آن چنین است: نیروهای مؤلده بیانگر رابطه انسان‌ها با طبیعت است. و عبارت از نیروهایی است که در تولید نعم مادی شرکت دارند. مانند وسایل تولید (افزارها، مؤسسات تولیدی، جاده‌ها، وسایل حمل و نقل، زمین و آب) و انسان‌هایی که این وسایل را در جریان فعالیت تولیدی به کار می‌اندازند و تکمیل می‌کنند مانند کارگران صنعتی، دهقانان، تکنیشن‌ها، مهندسی‌ن و دانشمندی که با بسط و انکشاف تکنیک تولید سروکار دارند. بهترین نشاندهنده رابطه انسانی با طبیعت و درجه، تأثیر او بر طبیعت این است که انسان‌ها با چگونه تکنیک و چگونه وسایل تولیدی به تولید می‌پردازند و یا به مبارزه برای زندگی و تولید نعم مادی می‌پردازند. افزار کار پایه مادی فنی جامعه است و از آن جا که افزار تولید و تکنیک بدون انسان، بی‌تأثیر و مرده است، لذا عنصر تعیین کننده در نیروهای مؤلده و نیروی اساسی تولید، خود انسان است؛ نه آن طوری که یوسفزی‌ها برداشت دارند و می‌گویند که انگار برای مارکسیست‌ها عامل تعیین کننده اقتصاد است.

مناسبات تولیدی چیست؟ مناسباتی اند که انسان‌ها در پروسه تولید نعم مادی وارد آن می‌شوند. یعنی بغرنج‌ترین سیستم و متنوع‌ترین روابط بین انسان‌ها که شکل مالکیت، وضع طبقات و اقشار اجتماعی را در شیوه تولید معین، دربر می‌گیرد. مانند رابطه انسان‌ها در جریان مالکیت، مبادله، توزیع، مسأله تقسیم کار اجتماعی و غیره. رابطه منطقی و دیالکتیکی میان نیروهای مولده و مناسبات تولید در این نکته نهفته است:

مناسبات تولید و نیروهای مؤلده باید با هم هم‌آهنگ باشند. هرگاه این مناسبات سد تکامل نیروهای مؤلده شوند، جامعه وارد دوران طولانی بحران می‌شود و این بحران رفع نمی‌شود مگر آن که هم‌آهنگی دوباره بین نیروهای مولده و مناسبات تولید برقرار گردد.

و اما در باب تعریف زیربنا: زیربنا همین مجموع مناسبات تولیدی است و لذا فرق بین مفهوم یا تعریف زیربنا و تعریف مناسبات تولیدی وجود ندارد. زیربنا چیزی است که روبنای اجتماعی بالای آن قرار دارد. یعنی ایدیولوژی، افکار، احساسات، حالات، پندارها آداب، سلیقه و ذوق مردم، نظریات سیاسی - حقوقی- اخلاقی، زیبایی شناسی و مذهبی جامعه و سازمان‌های اجتماعی مانند دولت‌ها، محاکم، احزاب، اتحادیه‌ها، مسجدها، تکایا، کلیساها، کنش‌ها، ورزشگاه‌ها و غیره.

حال در پرتو این تعاریفات ببینیم که انقلاب اجتماعی چیست؟ و چگونه یوسفزی‌ها درک ناقص و محدود شان را از این پروسه به نمایش گذاشته اند.

انقلاب اجتماعی از جهت ماهیت خود عبارت است از شیوه حل تناقضات اجتماعی و اجرای چنان چرخشی در زندگی جامعه که انتقال از یک مرحله تاریخی به مرحله تاریخی عالی‌تر یعنی از یک جامعه، دارای طبقات انتگونیستی به یک جامعه مترقی‌تر را میسر می‌سازد و نیروهای مترقی و تحول طلب اجتماعی از طریق انقلاب راه تکامل جامعه را به سوی جلو می‌گشایند و گسترش سریع جامعه را در جهت ترقی تأمین می‌کنند. همان طوری که می‌دانیم تحول از جامعه کمون اولیه به بردگی به صورت تجزیه طولانی کمون اولیه انجام گرفت؛ ولی تحول از بردگی به فیودالیزم با قیام‌های برده‌گان و دیگر توده‌های فقیر و منهدم شدن نظام‌های سست و پوک و منحن بردگی در زیر ضربات مهاجمان خارجی همراه بود و پروسه انتقال از فیودالیزم به بورژوازی در اروپا و امریکا و آسیا انجام یافت و البته که تحول از سرمایه‌داری به سوسیالیزم با انقلاب پرولتاریا که طبقات و دیگر قشرهای زحمتکشان را به عنوان متحد با خود داشت در روسیه انجام پذیرفت.

اما آنچنان که یوسفزی می‌گوید، این انقلاب‌ها در همه نقاط جهان در یک وقت و یا یک شکل و با قاطعیت یکسان انجام نمی‌پذیرند. و نیز برخلاف درک و باور سطحی آنان، همه انقلاب‌ها هدف خود را تغییر فورماسیون قرار نمی‌دهند و گاه با ایجاد تحولات مهمی در درون فورماسیون‌ها بسنده می‌کنند. مانند انقلاب‌های ملی در کشورهای مستعمره و وابسته که هدف آن کسب استقلال است نه تغییر مناسبات تولیدی یا انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک نوع کهن که بورژوازی لیبرال

آن را رهبری می‌کند. مانند انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه. همچنان باید گفت که در کشورهای دیگر که در مرحله انقلاب ملی دموکراتیک قرار دارند، هدف انقلاب‌هایشان می‌تواند خاتمه دادن به تسلط امپریالیزم و دموکراتیزه کردن حیات اقتصادی و سیاسی جامعه به شمار رود، نه به معنای انتقال به فرماسیون سوسیالیستی.

نکته دیگر این است که فرماسیون اجتماعی - اقتصادی، آن طوری که یوسفزی می‌گوید نه از سه مرحله، بلکه از پنج مرحله تاریخی عبارت می‌باشد کمون اولیه (جامعه اشتراکی)، بردگی، فیودالیزم، سرمایه‌داری و کمونیزم. صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی یکی از مفاهیم بنیادی تاریخ جوامع بشری و بیانگر راه حل معین پیشرونده تکامل جامعه است. این مفهوم کلیه بررسی‌های تاریخ است و به کمک آن می‌توان خصلت قانونمند پروسه تاریخی را درک کرد و یک دوران را از دوران دیگر متمایز ساخت.

امروزه در مورد این فرماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی دانشمندان فروانی اظهار عقیده کرده و برخی از آنان می‌نویسند که موضوع مشابهت و عدم مشابهت صورت‌بندی‌های اجتماعی اقتصادی در شرق و غرب هنوز صحبت ناتمام است. داستان نویس و پژوهشگر بنام آقای اکرم عثمان در سلسله نبشته‌های خویش زیر عنوان «چگونگی تحول تاریخ در خاور زمین» بحث دلچسپی را در این زمینه دنبال می‌کند و می‌نویسد که نظریه پنج پله‌ی این طرز نگرش به تاریخ زمانی رسمیت یافت که استالین کتابی به نام «ماتریالیزم دیالکتیک» نوشت و چاپ کرد. نگرشی که چیزی جز Procrutesi در دانش نبود. این نظریه با تاریخ و پیشینه جوامع شرقی مطابق نداشت و با مبادی نظرات کلاسیک‌های مارکسیست نیز همسان نبود. درحالی که مارکس و انگلس از سال‌های چهل و پنجاه قرن ۱۹ بر خصوصیات تحول جامعه‌های شرقی توجه کرده بودند. اکرم عثمان در این زمینه می‌نویسد:

«مارکس به علت مطالعه اشکال مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، ذی‌علاقه بود تا قانونمندی‌های اجتماعی، اقتصادی رشد جوامع شرقی را بررسی کند... از دست‌نویس‌های کارل مارکس که تا سال ۱۹۳۹ چاپ نشده باقی مانده بر می‌آید که هفت شکل یا شیوه مختلف تصرف زمین و حکومت یعنی رابطه تولیدی در جوامع

ما قبل سوسیالیستی وجود داشته اند. این شیوه‌ها عبارتند از شیوه تولید اشتراکی اولیه، شیوه تولید آسیایی، شیوه تولید باستانی، شیوه تولید برده داری، شیوه تولید جرمی، شیوه تولید فیودالی و شیوه تولید سرمایه‌داری»

داکتر عثمان علاوه می‌کند که «در این زمان به نظر مارکس، سه یا چهار سیر مختلف برای تحول تاریخی از نظام اشتراکی ابتدایی وجود دارد که هر کدام، نماینده صورت یا شکلی از تقسیم کار اجتماعی است. این چهار صورت‌بندی عبارتند از نظام آسیایی، نظام برده داری، نظام آلمانی و نظام سلاوی.»

اکنون که به صورت بسیار مختصر و موجز برای یوسفزی و دوستان نویسنده اش توضیح شد که نمی‌توان با مفاهیم، مصطلحات و مقولات جامعه شناختی بازی کرد و با تمسخر و ریشخند درباره مسائلی که از سطح و سویه آگاهی ما فراتر است، دادگری نمود، می‌پردازیم به پاسخ سوال‌هایی که آقای یوسفزی و شرکاء مطرح کرده؛ ولی برخی از آن سوال‌ها را خودشان ناآگاهانه جواب گفته اند. مثلاً آنان می‌نویسند که انقلاب هنگامی در جامعه به وجود می‌آید که وسایل تولید به اندازه کافی رشد نماید، وسایل تولید در انحصار اشخاص و طبقات محدود باشد، دستمزد کارگر و دهقان به جیب کارفرما و یا زمیندار بریزد. و بالاخره مشکلات اقتصادی دامنگیر فرد مستضعف جامعه گردد. و در ص ۲۵ می‌نویسند که وضعیت اقتصادی مردم چنان بود که نود و پنج فیصد مردم ما صرف به خاطر شکم زندگی می‌کردند یعنی این که جامعه به نسبت همین فقر دردناک آستن یک تحول بود و البته به این می‌گویند ”چرند و پرند” نه آن که دهخدا نوشته کرده است.

داکتر کبیر رنجبر که مطالعات گسترده‌ی در پیرامون این مبحث دارد و افغانستان را به مثابه یکی از کشورهای در حال رشد در دوران قبل از (تحول ثور) در نظر دارد در اثر ارزشمندش ”رشد مناسبات اجتماعی - اقتصادی در افغانستان قبل از انقلاب ثور” درباره نیروهای مولده، مناسبات تولیدی، شیوه تولید، اصلاحات ارضی و سایر مسائلی که شیرشاه یوسفزی از آنها به صورت بسیار سطحی و ناقص یاد کرده است، جستارهای ژرفی دارد که به صورت مختصر بخش‌هایی از آنها را

جهت آگاهی نویسندگان مسخ نامه می آورم:

وی ساختار جامعه افغانستان را متشکل از نهادهای ذیل می داند:

۱. نهاد قبیلہ پی
۲. اقتصاد کمون‌های روستایی - پدر سالاری
۳. اقتصاد طبیعی - فیودالی
۴. تولید خرده کالایی
۵. سرمایه‌داری خصوصی
۶. سرمایه‌داری دولتی. (نک به رشد مناسبات اجتماعی - اقتصادی در افغانستان قبل از انقلاب ثور. تألیف داکتر کبیر رنجبر. کابل سال ۱۹۸۸. ص ۶)

او می نویسد که از جمله نهادهای فوق در پروسه تکامل جامعه افغانستان، مقام عمده را نهاد قبیلہ پی، طبیعی - فیودالی و سرمایه‌داری اشغال کند. که هر یک از آنها به فرم‌اسیون معین اجتماعی - اقتصادی مربوط است. و این بدان معنا است که کشور ما در آستانه قیام مسلحانه ثور دارای اقتصاد چند نهاده بود، نه در مرحله اقتصاد کمون اولیه و یا بردگی؛ آن طوری که یوسفزی‌ها ادعا دارند.

داکتر کبیر رنجبر مناسبات اجتماعی - اقتصادی جامعه اولیه قبیلہ پی را در قبایل پشتون به ویژه نورستان و قبایل کوچی و ملیت‌های دیگر بررسی کرده و می نویسد که این مناسبات در میان این قبایل عمر طولانی داشت و مرحله گذار از یک فرم‌اسیون به فرم‌اسیون دیگر به گذشت سده‌ها نیازمند بود. او پروسه فروپاشی این مناسبات را به بحث و تحلیل و کاوش عمیق قرار داده و در صفحه ۲۶ همین اثر می نویسد:

«مالکیت اجتماعی بر زمین (مالکیت حقوقی امرای فیودالی بر تمام اراضی زراعتی و منابع آبی) روابط مستقیم اعضای کمون (خیل = طایفه)، پیوند زمین‌داری با صنایع خانه‌گی، خصلت مستقلانه کمون‌ها و ضعف روابط اقتصادی میان خیل‌ها در زمان جنگ با اجنبی و یا در کار دسته جمعی به خاطر اعمار شبکه‌های آبیاری و امور دیگری که در توان خانواده‌ها و یا کمون‌های جداگانه نبود، عدم وجود تقسیم

کار بین شهرها و روستاها، قدرت مطلقه و استبداد شرقی و غیره که برخی از دانشمندان آنها را از مشخصات عمده "شیوه تولید آسیایی" می‌دانند، در دولت‌های محلی و مرکزی قرون ۱۶-۲۰ پشتون‌ها نیز به مشاهده می‌رسند. اما با مطالعه دقیق مناسبات تولیدی و زندگی اقتصادی - اجتماعی قبایل پشتون می‌توان گفت که تا به تهاجم مغل‌ها به افغانستان و از طریق افغانستان به هند، مالکیت اجتماعی کمونی و یا "خیلی - قبیلہ‌ی" بر عمده‌ترین وسایل تولید (زمین و آب) قطب عمده را در مجموع مناسبات تولید تشکیل می‌داد. ولی بعد از نفوذ مناسبات فیودالی و رشد تفاوت‌های اجتماعی تا به اوایل قرن بیستم، اکثریت قاطع قبایل پشتون به طبقات آشتی ناپذیر جامعه فیودال مبدل گردید و از اواسط قرن ۱۹ در میان آنها نطفه‌های مناسبات سرمای داری پدید آمد.

داکتر رنجر در این زمینه عمده‌ا بررسی خود را از نورستان که روزگاری کافرستان گفته می‌شد آغاز می‌کند. او نورستان را به نام لابراتوار مطالعات انترپولیتیک، اتنولوژیک و سوسیولوژیک آریانای باستان نامیده و پس از تحقیقات گسترده‌ی در مورد موقعیت ویژه طبیعی - جغرافیایی نورستان یعنی موجودیت دره‌ها و دامنه‌های سرسبز و پر از جنگل این بخش هندو کش، جمعیت‌های گروپی این منطقه که بزرگترین آنها قبیلہ (کافی) است، تعداد اهالی، خصوصیات چهره و سیما و اندام آنان، تقسیم کار، وضع خانواده و ابزار کار در بین قبیلہ‌های این منطقه پرداخته و می‌نویسد که در قرن نژده آنان از مرحله مادرشاهی و ازدواج گروپی (polygamy) به نام پدرشاهی به صورت کامل گذار کردند و قبایل مذکور در مراحل تکامل خانواده‌های جوهری و در نتیجه در دوران بربریت قرار داشتند. در قبایل کافرستان (نورستان) تعداد زوجات و گرفتن دو خواهر توسط یک مرد مروج بود که این پدیده از بقایای ازدواج‌های گروپی می‌باشد. داکتر رنجر شرح جالبی در مورد تعداد معین افراد آزاد و محکوم در خانواده‌های کافرستان قرن نژده داده و می‌نویسد که از زنان به مثابه افزار تولید استفاده می‌گردید و به مجردی که تعداد زمین شوهر از امکانات یک زن به خاطر کشت آن تجاوز می‌کرد وی (شوهر) به صورت بسیار طبیعی با زن دوم نیز ازدواج می‌کرد و به همین ترتیب یک مرد متمول در ارتباط با توسعه ساحه اراضی زراعتیش صاحب چند زن می‌گردید. یا به عباره دیگر به همان

تناسب افزار تولیدش نیز اضافه می‌شد و توسعه می‌یافت. وی می‌نویسد که که در کافرستان قرن نزده، هر فرد مالک یک یا چند برده بود و یا چند مرد مشترکاً یک برده را استثمار می‌کردند. مشخصه چنین خانواده جوهری (پدر شاهی) عبارت از شمار کردن برده‌گان در ترکیب آن و حاکمیت پدرشاهی بود. برده‌گان عمدتاً متشکل از اسیران جنگی بودند. ولی حوادثی از قبیل مبدل ساختن افراد آزاد به برده در بدل قرض در میان کافران نیز به مشاهده می‌رسید. داکتر رنجبر در این باره در ص ۴۰ اثر ارزشمندش چنین می‌نویسد:

«برده‌ها که در کافرستان به نام باری Bary و یا بری یاد می‌شدند از تمام حقوق انسانی محروم بودند. افراد آزاد از ازدواج با بردگان خودداری نموده، آنها را بدون مزد و در بدل تنها خوراک و پوشاک به شدیدترین نحو استثمار می‌کردند. سرنوشت دختران و پسران برده‌گان نیز به صورت عام و تام به برده داران تعلق داشت. هر خانواده دارای یک و یا چند برده بود. قبیله کاتی نسبت به قبایل دیگر کافران، مالک بردگان بیشتر بودند... در دهکده کامدیش در کنار دریای باشکل بازار فروش و خرید برده‌ها وجود داشت... با تکامل مالکیت خصوصی و رشد مراحل اولی نظام بردگی، نطفه‌های دومین تقسیم بزرگ کار اجتماعی (جدا شدن صنعتگری از زراعت) پدید آمد. اما این تقسیم کار اجتماعی نیز در قبایل کافرستان دارای ویژه‌گی‌هایی بود و در آن جمله بردگان به پیشه وری و صنایع خانوادگی پرداختند و افراد آزاد از مبادرت به این شغل اجتناب ورزیدند.

بردگان به مرور زمان تمام امور معماری، نجاری، حجاری، آهنگری، زرگری چرمگری، منبت کاری، و هیکل تراشی را فرا گرفته و انجام می‌دادند. برده‌ها با دست‌های توانای شان آثار هنری زیادی را از خود به یادگار گذاشته اند. این آثار هنری بیانگر فرهنگ و سنن مذهبی کافران هندوکش و بخشی از گنجینه کلتوری مردمان قدیم آریایی می‌باشد. نظام اجتماعی - اقتصادی کافرستان به استثنای تشکل دولت، حاوی تمام عناصر مرکبه به اصطلاح شیوه تولید آسیایی بوده، ولی طوری که در بالا دیدیم پدید آمدن نطفه‌های نظام بردگی و رشد بعدی آن در جامعه قبیله‌ی پدر شاهی کافرستان و تفاوت‌های اجتماعی و طبقاتی بیانگر سیر تکامل کلاسیک ولی نهایت بطی و تدریجی، پروسه جاگزین شدن فرماسیون طبقاتی به

جای جامعه اولیه قبیله‌پی بود.

بدین ترتیب در اخیر قرن نوزده کافرستان هنوز در مرحله گذار از جامعه قبیله‌پی پدر شاهی به بردگی و آغاز جامعه طبقاتی قرار داشتند. نظام بردگی به صورت طبیعی رشد می‌کرد، ولی هنوز به فرماسیون مسلط مبدل نگردیده بود. هجوم عساکر امیر عبدالرحمان خان در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ پروسه نظام بردگی را قطع و در قبال قبایل نورستان مناسبات فیودالی شروع به تکامل نمود.

داکتر رنجبر در پایان این بحث در صفحه ۴۳ نتیجه‌گیری می‌کند که در آغاز قرن بیستم در اکثریت قاطع قبایل افغانستان شیوه تولید فیودالی تسلط کامل یافت و با رشد مبادله، تولیدات، وضعیت استفاده از پول به حیث میانجی در این مبادلات، گسترش فعالیت رباخوران و تکامل پیشه‌وری، اشکال ابتدایی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به وجود آمده، باعث تشدید تضادهای طبقاتی کهنه و به وجود آمدن تضادهای جدید طبقاتی گردید.

حال که دانشمند افغانی داکتر کبیر رنجبر با استفاده از ۳۲۶ اثر و منبع علمی، منابع احصائیوی، اسناد و مدارک دولتی، قاموس‌ها، دایرةالمعارف‌ها، رساله‌ها و کتاب‌های علمی افغانی و خارجی این ادعای پوچ و میان تهی یوسفزی و سایر مسخ‌نویسان و مسخ‌اندیشان را که نوشته بودند در افغانستان سال‌های ۷۰ - ۸۰ قرن بیستم صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی کمون اولیه و بردگی وجود داشت، به صورت قاطعانه رد می‌کند، آیا آنان اعتراف خواهند کرد که سوبه علمی، درایت سیاسی، شیوه برداشت و بالاخره واقعیت بینی و حق پسندی "خود این عالیجنابان" افسوسناک نیست؟

دلم می‌خواست تا جستارهای دیگری نیز از این کتاب با ارزش را، مثلاً این که قبایل کوچی و نیمه کوچی افغانستان چه نقشی در پروسه تولید داشتند و چگونه مناسبات خرده‌کالایی سرمایه‌داری به مناسبات مسلط در قبایل کوچی ساکن افغانستان تبدیل شد یا مثلاً درباره روستاهای افغانستان، ترکیب طبقاتی و اجتماعی اهالی، شیوه‌های استثمار آنها در نظام ارضی افغانستان پیش از تحول ثور، نفوذ مناسبات پولی-کالایی در مناطق روستایی، تعداد ترکیب اجتماعی اهالی

روستا (دهقانان مزدور و پی‌زمین و فاقد مواشی (دهقانان مرفه الحال) تعداد، ترکیب اجتماعی و نقش آنها در پروسه تولید) برای داکتر صاحب علم جامعه شناختی و اقتصاد آقای یوسفزی، نقل کنم؛ اما حیف که در این مختصر نمی‌گنجد و این بحث دراز دامن می‌شود. همچنان در این بحث نمی‌توان درباره شیوه‌های استثمار دهقانان توسط ملاکین، دهقانان مرفه‌الحال، رباخوران، محتکرین، نمایندگان سرمایه تجاری و رباخواری، تاجران محتکر (ارقام، احصائیه‌ها و تحقیقات ژرفی را که مؤلف کتاب انجام داده است) صحبت نمود، تا حضرات به خود آیند و دیگر نویسند که ح.د.خ.ا از وضعیت افغانستان خبر نداشت و جامعه افغانستان در سال‌های هفتاد و هشتاد قرن بیستم در فرمسیون اجتماعی - اقتصادی بردگی به سر می‌برد. اما برای این که آنان از حالت "سُکر" به حالت "ضحو" آیند، پیشنهاد می‌کنم که این اثر تحقیقی را مطالعه نمایند و اگر ارقام احصائیه‌ها و اسنادی را که مؤلف در کتاب خویش آورده است قابل تردید می‌دانستند، آنگاه می‌توانند برای یک بحث و مناظره علمی و سازنده نظریات شان را بنگارند.

اما چند نکته به عنوان نتیجه‌گیری از این جستار:

- تا اخیر قرن نوزده در اکثریت قاطع قبایل ساکن و کوچی، شیوه تولید فیودالی تسلط کامل یافته بود. تا اخیر سال‌های ۶۰ قرن بیستم افغانستان با حفظ بقایای نیرومند مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، وارد مرحله ابتدایی تکامل سرمایه‌داری و یا مرحله گذار به سرمایه‌داری گردید.
- در همین سال‌ها مناسبات کلاسی، پولی تدریجاً نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری را محدودتر ساخت؛ ولی تولید بزرگ صنعتی هنوز جای محدودی را در اقتصاد افغانستان اشغال می‌نمود.
- در سال‌های ۵۰ و ۶۰ ساحه تابعیت پیشه‌وران از سرمایه تجاری وسعت بیشتری پیدا نمود، بدین لحاظ تا آغاز سال‌های ۷۰ بخش بزرگی از پیشه‌وران شامل تولید سرمایه‌داری شده و به صنعتگران تبدیل شدند.
- در افغانستان تا سال‌های ۷۰ در نتیجه رشد شیوه تولید سرمایه‌داری دو کمپ متخاصم در عرصه سیاست عرض وجود نمود. در یک جهت

ملاکین جدید با بورژوازی کمپرادور و در جهت دیگر پرولتاریا وفادارترین اقشار اهالی (عمدتاً دهقانان)، خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط قرار داشتند. بورژوازی بزرگ ملی هنوز از نگاه کمیت نهایت محدود و از لحاظ اقتصادی ضعیف بود.

- در زمان رژیم جمهوری محمد داوود به ویژه از سال ۱۹۷۶ که بیروکرات‌های کهنه کار رژیم سلطنتی دوباره پست‌های کلیدی را به دست آوردند؛ بحران اقتصادی در کشور نسبت به سال‌های اخیر رژیم سلطنتی بیشتر شد. زیرا حکومت محمد داوود در امحای اساسی رشد نیروهای مؤلده - در قدم اول بقایای مناسبات اجتماعی - اقتصادی فیودالی و مواضع بورژوازی کمپرادور در کشور صلاحیت و کارآیی نداشت. پایین آمدن عاید سرانه اهالی از ۱۰۰ دالر در اخیر رژیم سلطنتی به ۷۲ دالر در فرجام جمهوری پنجساله محمد داوود - بیانگر بحران مدش اقتصادی در آستانه تحول ثور بود.

در باره اصلاحات ارضی که بی‌ارتباط به این بحث نیست؛ باید گفت که اصلاحات ارضی در دوران جمهوری محمد داوود جنبه تطبیقی نیافت. در زمان زمام‌داری خلقی‌ها (نور محمد تره‌کی - حفیظ‌الله امین) با یک سلسله اقدامات عجولانه و سنجیده نشده در مسأله زمین و آب، لغو معاملات گروی، قروض دهقانان و غیره با جبر و فشار، بدون اشتراک مستقیم دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین از طرف مامورین اصلاحات ارضی و خلقی‌های دو آتشه آن زمان، به منصهء تطبیق قرار گرفت و باعث آن شد که یک جریان تخریب و تخلیه مناطق روستایی، مهاجرت‌های جبری اهالی از اثر همین سیاست جبر و فشار به خارج از کشور صورت گیرد و زمینه برای دشمنان داخلی و خارجی کشور ما مساعد گردد.

هنگامی که زنده یاد ببرک کارمل به قدرت رسید "اصلاحات به شیوهء خلقی"ها را متوقف ساخت و کوشش نمود تا نواقص جوانب "شرعی" و "اجرایی" این اصلاحات را با در نظر داشت روح و روان جامعه اصلاح نماید. اما با دریغ و درد که دیگر دیر شده بود؛ زیرا حوادثی در افغانستان محبوب رخ داده بود که سوال زمین و آب اهمیت کلیدی خود را از دست داده بود.

این مطالب را به خاطر آن با طول و تفصیل از نیشته‌های جناب رنجبر آوردم که آقای یوسفزی خواسته بود تا با یاوه سرابی و نوشتن آن افسانه‌های مبتذل، ثابت کند که ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه افغانی طوری بوده است که ضرورت هیچ گونه تحول و دگرگونی در آن دیده نمی‌شد. او به صورت بسیار دگم و با تاریک اندیشی خاصی چنین بحث مهمی را آغاز کرده بود. از روح نوشته‌های او و یارانش پیدا بود که آنان عوامل خارجی و داخلی را که اساس هر تحولی را تشکیل می‌دهند، در نظر ندارند و نمی‌دانند که عوامل خارجی به وسیله عوامل داخلی مؤثر شده می‌توانند. مثلاً تخم تحت حرارت مناسب و شرایط معین به جوجه تبدیل می‌شود ولی آیا هیچ حرارتی قادر به آفرینش جوجه از سنگ است؟ چرا؟ زیرا که اساس تحول در تخم و سنگ متفاوت است و آقای یوسفزی از این گونه قانونمندی‌های علمی در مورد انقلاب و تحول و مقوله‌های علمی که چپ و راست به کار می‌برد یا به کلی بی‌خبر است و یا این که آگاهی دارد مگر خود را به کوچه حسن چپ می‌زند.

در صفحات ۲۸-۲۷ تاریخ مسخ نمی‌شود، مسخ نویسان درباره‌ی شخصیت نظامی این کمترین، داد سخن داده، نوشته‌اند که وی "عظیمی" یک افسری بود که در پست‌های غیرفعال اجرای وظیفه می‌کرد و مشوره‌های غلط می‌داد و آدم استراحت طلب بود و "رابط‌الجاش" و "شارلتان" بود و با استعمال واژه‌هایی از قبیل دیده "درای"، "دلالت تجاوز گران"، "جهل و کوردلی"، "اسفل السافلین"، زشتی و فرومایه‌گی خدمت بزرگی را در امر فضیلت زدایی و رونق بخشیدن هنر دشنام زنی، هجو و هزل در ادبیات زبان فارسی انجام داده‌اند؛ اما من در حالی که به این دشنام‌های بازاری مثل همیشه واقعی نمی‌گذارم، دلم به حال زار این حریفان سوزد که مردم پس از خواندن این دشنام‌واره‌های ایشان چه خواهند گفت و در باره‌ی سطح اخلاق و تربیت آنان چه قضاوتی خواهند نمود.

آیا قابل تعجب نیست که همین "عالی‌نسان" فقط چند سطر پایینتر از این همه درفشانی‌های شان، شرح مبسوطی از عفت قلم آورده و نوشته‌اند که در نوشته‌های عظیمی عفت قلم مراعات نشده است. مثلاً در این جمله که روز و روزگاری نوشته بودم: بلی من عضو ح.د.خ.ا بودم و هستم و تا هنوز موردی نمی‌یابم که این افتخار را از دست بدهم؛ انگار عفت قلم مراعات نشده باشد که آقای یوسفزی به نمایندگی از یاران خود می‌نویسد:

«اینجاست که جهل و کوردلی بر عقل و هوشمندی لنگر می‌اندازد، تاریکی شب به روشنی روز خیمه می‌زند انسان، به درجه اسفل‌السافلین سقوط کند، حق را نمی‌بیند، نمی‌شنود و نمی‌گوید، ناجوانمردانه دهن به استهزاء باز می‌گردد، عفت قلم و زبان جای خود را به زشتی و فرومایگی تخلیه می‌کند.»

و این همه دشنام به خاطر آن جمله‌ء که نه در آن به کسی توهین شده و نه کسی در آن مورد استهزاء قرار گرفته است.

حالا برگردیم به آن قسمت نوشته این "جامع‌الکمالات" که می‌نویسد عظیمی در پست‌های غیرفعال اجرای وظیفه می‌کرد و هرنوع نظردهی وی در مورد عملیات رزمی سبب شرمساری او می‌گردید. در این جا می‌خواستم از یوسفزی پرسیم که آیا اجرای وظیفه نمودن در پست‌های غیرفعال کدام عیبی شمرده می‌شود؟ یا کسی

که در بست غیرفعال اجرای وظیفه می‌کند و بدون صلاحیت است پس چگونه از وی مشوره خواسته می‌شود؟ زیرا که آدم بی‌صلاحیت، بی‌صلاحیت است و به همین سبب کسی به حرف و مشوره او گوش نمی‌دهد. این طور نیست؟ و استراحت طلبی! این دیگر چیست؟ بدعت است یا جرم یا گناه کبیره؟ آیا جناب شما مثلاً هیچوقت مریض نشده اید، هر چند که ماشاءالله داکتر هم هستید. یا مثلاً همین یاران مسخ نویس تان هرگز به استراحت ضرورت نداشته اند؟

در صفحه ۳۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود" به چنین جمله‌ی برمی‌خوریم که بی‌شباهت به کلمات قصار نیست: «دیگر همه می‌دانند که گاو سیاه شیر سفید می‌دهد.» می‌خواستیم از یوسفزی بپرسیم که آیا گاو سفید شیر سیاه دهد و گاو ابلق شیر ارزق؟

از این‌ها که بگذریم در صفحه بعدی اثری که به نام شیرشاه یوسفزی ثبت شده است می‌خوانیم که نامبرده ناگهان به اعتراف دلچسپی می‌پردازد و تمام بدبختی‌ها، تباهی‌ها و آدم‌کشی‌هایی را که در طول چهارده سال جهاد و پس از آن انجام یافته است به دوش رهبران جهادی می‌اندازد. دست بیگانگان مانند پاکستان، ایران عربستان سعودی و کشورهای غربی را در آن دخیل می‌داند و چنین می‌نویسد:

«در جنگ‌های داخلی هیچ‌گونه اراده ملت دخیل نبوده و همیشه درگیری‌ها به خاطر حفظ و بقای قدرت بوده است نه به خاطر منافع علیای کشور. رهبران جهادی به صورت عموم که در سال‌های تجاوز شوروی قاعدین جهاد بودند، متأسفانه نتوانستند با آرمان‌های شهدای جهاد و آنچه را به مردم وعده نموده بودند وفا نمایند. زیرا دست‌های بیگانه تا گلوی هر یکی رسیده بود و چاره نداشتند جز آنکه به سمتی که اشاره صورت می‌گرفت حرکت نمایند. طبیعی است که در طول چهارده سال هر کشوری به شمول پاکستان، ایران، عربستان سعودی و کشورهای غربی اهداف مشخص و منافع خود را داشتند و در طول چهارده سال توانسته بودند در سطح سیاسی و نظامی تنظیم‌های جهادی نفوذ نمایند و وضع را چنان سازماندهی نموده بودند که هر حرف شان خواهی نخواهی بدون آن که امر بکنند در صحنه عمل بیاید و جز همان ره، ره دیگری وجود نداشته باشد.»

در این مورد چه می‌توان گفت، جز این که بگوییم: جزاك الله، جزاك الله! ولی مگر

همین شما نبودید که یک صفحه پیش‌تر نوشته بودید: «عظیمی گاهی جهاد را مداخله می‌داند و گاهی تجاوز. گاهی چهره‌ها را رنگ می‌کند و گاهی تاریخ را. گاهی آب را گل‌آلود کرده ماهی می‌گیرد و گاهی از اختلافات داخلی سود می‌برد و...»

خوب دیگر مادر بنازد به این قد و قواره و این تن و توشه و این کام و زیان و الاشه. آخر آن اعترافات را ببینید و این اتهامات را. و البته این زبان سرخ او را که به هر طرفی که لغزید سر سبز می‌دهد بر باد! او از یک طرف می‌نویسد که هدف مبارزه رهبران شان حفظ منافع علیای کشور نبود و دست بیگانگان نه یکی، نه دو تا بلکه چندین تا، در این رویارویی با دولت مشروع وقت افغانستان و حتا پس از انتقال مسالمت آمیز قدرت به مجاهدین سابق، دخیل بود. یا می‌نویسد که در طول چهارده سال جهاد جلو... به دست کشورهای دیگر بود و هر کشوری به هر سمتی که اشاره می‌کرد، آنان حرکت می‌کردند و چاره‌ی جز اطاعت از اوامر باداران خود نداشتند یا می‌نویسد که این کشورها در طول این چهارده سال در سطح سیاسی و نظامی تنظیم‌های جهادی چنان رخنه کرده بودند و وضع را چنان سازماندهی کرده بودند که هر حرف آنها را خواهی نخواهی باید از طرف رهبران پذیرفته می‌شد. ولی از سوی دیگر نمی‌دانم چرا این اعترافات صریح را فراموش می‌کند و عظیمی را که در واقع حرف دیگری جز تأیید همین بخش حرف‌های یوسفزی نگفته است به کفر گویی متهم می‌کند و می‌نویسد که مثلاً این تنها عظیمی است که جهاد را مداخله می‌نامد و گاهی هم چنین و چنان؟

آری داکتر گل، مرا خیر است ولی چرا بالای رهبران جهادی بیچاره و به ویژه رییس‌تان جناب دگروال یوسف، که آدم‌های مانند تو و مرجان را با یک قفاق آدم می‌ساخت، اینقدر هتکه و پتکه می‌کنید؟ مگر آنها را دور دیده اید یا مصروف جنگ بر سر تقسیم غنائم؟

آقای یوسفزی در طول چهارده سال هر چه کردید به حکم و فرمان و امر هر کس که کردید، هر قدر که کشتید و هر قدر که ویران کردید، چپاول و تاراج نمودید و این ملت عذاب دیده را به خاک و خون کشانیدید از چشم تیزبین و بیدار تاریخ پنهان نمی‌ماند و ما فرصت فراوان داریم که الی ختم این تصنیف، گوشه‌هایی از آن

را، برش‌ها و تکه‌هایی از آن جنایات نابخشودنی را به گوش شنوا و سخت حساس تاریخ برسانیم. بیایید که به سراغ جنایاتی برویم که در افشار کابل صورت گرفته است ولی شما تنها همینقدر بگویید که آیا این جنایات را هم به امر همان دست‌های بیگانه که تا گوی شما و برخی از رهبران تان رسیده بود انجام داده‌اید و چاره‌ی جز این نداشتید که به سمتی که آنها اشاره کرده بودند حرکت نمایید و جز همان ره، یعنی قتل عام مردم افشار، ره دیگری در برابر تان وجود نداشت؟ آه که چه خونسردانه، خموشانه ولی مزورانه از این شط سیال خون، آتش و دود، تباهی و بربادی یک قوم و یک ملت می‌گذرید. اینهمه جنایات را که تاریخ به یاد ندارد درگیری نام می‌گذارید و می‌نویسید که در این درگیری‌ها اراده‌ی ملت (یعنی جهادی‌ها)، دخیل نبود. پس اینهمه کشت و خون را چه کسی انجام داد؟ شما که ملت (!) بودید، یا آی.اس.آی؟

آقای یوسفزی یک بار دیگر به شما خاطر نشان می‌گردد که لطفاً بعد از این در به کار بردن مقوله‌ی "ملت" با احتیاط باشید و هنگامی که این واژه را استعمال می‌کنید یادتان باشد که ملت همان تفنگ سالارانی نیستند که افشار و چنداول و تمام کابل را به جویباری از خون مبدل ساختند، بلکه ملت در واقع همان قربانیان تیغ تیز هم‌زمان تان هستند که با دست‌های خالی، دست‌های پینه بسته و قلب‌های پاکیزه و امیدهای اوج‌گیر به افق‌ها می‌نگریستند و توقع داشتند که دولت اسلامی برای آنها، صلح، ثبات امنیت و بهروزی را به ارمغان آورد. اما در این جنگ‌های داخلی که اراده‌ی ملت در آن دخیل نبود؛ به اراده‌ی برخی از رهبران و باداران آنها صورت گرفت؛ بر مردم کشور خصوصاً شهروندان کابل چه گذشت؟

مثال کوچکی از ناحیه افشار کابل می‌آورم. افشار در ناحیه پنجم شهر کابل موقعیت داشت. قریه بزرگ قدیمی و کهنی بود که از سال‌ها به اینسو مردم هزاره کابل در آن زندگی می‌کردند و با سایر اقوام و ملیت‌هایی که در آن ساحه زندگی داشتند روابط حسنه برادرانه و دوستانه داشتند. این مردم زحمتکش دارای مشاغل آزاد بودند؛ مردم مستضعف و بیچاره‌ی که شمار بسیار اندک آنها در فعالیت‌های تنظیمی "حزب وحدت" سهم می‌گرفتند؛ اما به صورت کل با سیاست سروکاری نداشتند. در افشار بالا حدود یک هزار و دو صد حویلی وجود داشت که به تاریخ ۲۲ دلو

سال ۱۳۷۱ توسط نیروهای مهاجم دولت اسلامی و نیروی فاشیست سیاف اشغال تاراج و نابود گردید که آقای یوسفزی آنها را ملت می‌خواند. در این تهاجم بیشتر مردم، پسران جوان و کودکان شانرا از دست دادند یا به اسارت برده شدند؛ زن‌های هزاره مورد تجاوز قرار گرفتند و یا کشته شدند؛ خانه‌ها ویران و تکایا و مساجد ذیل تخریب و یا به آتش کشیده شدند:

مسجد علامه سیداسماعیل بلخی، مسجد ترکمنی‌ها، مسجد جاغوری‌ها، مسجد شیرعلی، مسجد داخل قلعه کهنه، مسجد سیدهای قلعه کهنه... که مانند تکیه خانه عمومی چنداول کابل این اماکن مقدس را به نام درمسال هزاره‌ها یاد نموده و به شهادت رسانیدند. برخی از قوماندانیهایی که در فاجعه افشار دست داشتند^۱ عبارت بودند از:

زلمی طوفان، حاجی شیرعلم، تاج محمد، داکتر عبدالله آمر حوزه ۵ پولیس، اختر قندهاری، شیر آقا از زرشخ لغمان، ضابط نعیم، شیرکاکا قوماندان زندان سیاف و عبدالله شاه و غیره.

اما قصه‌ء این فاجعه چه سخت دردناک است:

شط آتش کوچه را بلعید^۲

خانه چونان کشتی سرگشته‌ی فریاد زد، لرزید

نالء همسایه

در گلوگاه کلین «زیرخانه» سنگ شد، خشکید

آفتاب از پله کان سنگفرش کوه

زوزه، هر تیر

ناگهان لغزید

آه! مرگ تازه‌ی را هست یک آژیر

هست یک زنهار

مویه دروازه حتا از عبور کوچه گردباد

^۱ نشریه دعوت، شماره ۱۲۰، جدی ۱۳۷۹

^۲ یک قدم آتش یک قدم آوار - عبدالسمیع حامد

سینه‌ها را از هجوم واپسین فریاد

می‌کند تهدید

میدهد اخطار

این جوان سر بریده کیست؟

- پینه دوزی بود،

این شهید پیر پیراهن دریده کیست؟

- آسمان برشانهء تاریک روزی بود،

...

جاده چون سجاده‌پی خونین

یک قدم آتش

یک قدم آوار

...

مانده بردوش سکوت شهر

مثل یک تابوت

مثل یک تکرار

بلی خوانندهء عزیز!

بیاپید برگردان کست ویدیویی^۱ را که از این جنایات پرده برمی‌دارد و خط امان و

برائت بر کف چنگیز و هلاکو و هیتلر می‌نهد؛ با هم بخوانیم:

صحنهء اول، قصابی انسان‌ها:

بدن‌های پارچه، پارچه شده و مثله شده زن‌ها و مردها

سر بریده دختری که هنوز موهای سیاه و زلفان شکن در شکن اش می‌درخشد و

برق می‌زند، و به دست پدر پیر خمیده قامتش آویزان است... رنگ از چهرهء مردم

^۱ این کست ویدیویی را که از جنایات وحشتناک افشار پرده برمی‌دارد دوست عزیزم "ع. ص" برایم فرستاده است. و یقیناً بسیاری از هموطنان ما هم آن را دیده و بر خود لرزیده اند.

می‌پرد. مردم باور نمی‌کنند، مات شان می‌برد، حیرت زده متعجب پریشان حال و آشفته احوال... به اینهمه شقاوت و وحشی‌گری می‌نگرند و باور نمی‌کنند. اما لختی نمی‌گذرد که ناگهان درمی‌یابند آنچه را که می‌بینند سر نازنین دختر جوانی است که از حلقوم بریده شده است. خون به چهره‌ها می‌دود، مشت‌ها گره می‌شوند و صدای خشم، نفرت و انزجار، و ناله بلند می‌شود، اوج می‌گیرد و سیلاب اشک و خون از دیده‌ها جاری می‌گردد، یسنای تلخ حجم مصیبت بر چهره‌ها پدیدار می‌شود به آسمان نگاه می‌کنند.

چون فریادرسی نمی‌یابند ناگهان زن میان سالی از میان جمعیت خشمگین خویشتن را به خبرنگار نزدیک می‌کند و با لحن، تلخ پرسوز و دردناکی قصه می‌کند:

- هر دوی این‌ها سر ندارند اشاره به نعش‌ها. این هفده ساله است این ۳۲ ساله است، وارث این موجود است. اشاره به دختر ۱۷ ساله. این دیگر شانزده سالش است، این سه ساله است، این خنک زمستان مردم چه کنند؟ تا به کی اینطور بانیم. (از برای خدا، یا امام زمان)، فریاد، شیون، ماتم و هق هق گریه‌های پایان ناپذیر...!

در این خنک زمستان مردم چه کنند؟ تا به کی اینطور بانیم از برای خدا یا امام زمان)، فریاد، شیون، ماتم و هق هق گریه‌های پایان ناپذیر...!

مرد دریشی پوشی در برابر فلمبردار ظاهر می‌شود میکرفون را به دست می‌گیرد، آیه بسم‌الله الرحمن الرحیم را با صدای بلندی خوانده و می‌گوید:

- جهانیان چرا به ما تمسخر می‌کنید؟ خنده می‌نمایید؟ زمانی که گروپ سیاف داخل می‌شود، جوانی را پیشروی مادرش سر می‌برد... جهانیان مشاهده کنید. اجساد را نشان می‌دهد، سرهای بریده شده را نشان می‌دهد. بدن‌های مثله شده را نشان می‌دهد. این پروسه تا همین لحظه دوام دارد، ما انسان هستیم یانه؟ بشریت ما را چه می‌گویید؟ اگر ما را انسان می‌دانید به داد ما برسید تنها و تنها این‌ها به نام مردم شیعه این ظلم و ستم را نمودند، وحشت و بربریت را نمودند ما به بشریت به ملل

متحد که از حقوق بشر که از دموکراسی داد می زند رجوع می کنیم. به ما مشوره بدهند که ما چه کنیم. به آنانیکه به نام انسان وظیفه اجرا می کنند به ما بگویند ما چه کنیم؟ هیچ چاره پی نداریم. ما هم خود را می کشیم. این که چگونه کشته شویم، به دست خود یا به دست آنها، ما از ملل متحد تمنا داریم و انتظار داریم که صدای ما را بشنوند و به داد ما برسند، هیچ فامیل نیست که پنجاه فیصد انسان اش باقی مانده باشد.

حاضرین به هیجان می آیند حقایق تکان دهنده پی را که جوان دریشی پوش بیان کرده است، تأیید می کنند. بار دیگر مشت ها را گره می کنند، صدای خشم و اعتراض شان بلند می شود... چهره های پر از آژنگ حرکات، پرخاشگر چشمان به خون نشسته پی لبریز از سوال و عصبیانی که در هوا موج می زند از حجم، وسعت و پهنای فاجعه پی که بر این مجموعه عظیم عزاداران گذشته است؛ خبر می دهد. در همین هنگام پدری که دخترش را قصابی کرده اند و سر بریده اند با چشمان گریانی چنین می گوید:

- ما در این حالت بد از کشورهای اسلامی به خصوص کشور برادر ایران می خواهیم که ما را کمک کنند، مداخله کنند، در غیر آن هیچ درد ما را این را پورتاژها اگر به خاطر تبلیغات باشد دوا نمی کند. ما راضی نیستیم دولت برادر ایران مداخله کند کشورهای اسلامی را بخواهد که فشار بالای این ها بیاورد. زن جوانی که پروین نام دارد سخنان پیرمرد را قطع می کند و چنین می گوید:

من تمام صحنه را به چشم خود دیدم دیدم که جوانان ما را کشتند، سینه های زنان را بریدند.

خدیجه زن دیگری از بربریت و وحشی گری های تجاوزگران می نالد و می گوید:

- وقتی که داخل خانه ها شدند اول مال و منال مردم را گرفتند، بعداً مردها را به درخت ها بسته کردند و از مابین پاره پاره نمودند بک تعداد زنان جوان را به طرف کوه با خود بردند، قرآن شریف را نیز سوختاندند. خدیجه به قرآن شریف این کتاب آسمانی و مقدس (سوخته شده) اشاره می کند و

می‌گوید:

«قرآن را جنایت کاران سیاف سوختانده اند. از تماشای قرآن مجید سوخته شده زنان و مردان حاضر در صحنه بار دیگر به گریه می‌افتند فغان کنند و ناله سر می‌میدهند.

دوربین عکاسی بالای جوانی می‌لغزد که دستانش را دونفر جوان دیگر محکم گرفته اند. آن جوان از وحشت می‌لرزد هر قدر به او می‌گویند حرف بزن حرف. حرف نمی‌زند. حرف زده نمی‌تواند. او لال شده، گنگ شده و زیون و بیچاره شده و رگه‌های از جنون در چشمانش خوانده می‌شود... لختی بعد معلوم می‌شود که خانم او را بی‌عفت نموده اند.

صحنهء دیگر:

مادری در کنج خانه‌ی بالای دوشک نازکی لمیده است و از عمق ژرفای فاجعه‌ی که بالای او گذشته است، گیج منگ حیران و سرگردان است. وی نیز مشاعرش را از دست داده، شوک دیده و ضربت چنان وحشتناک، ناگهانی و بی‌رحمانه بروی وارد شده است که از سخن گفتن باز مانده است.

حدیث تلخ او را زن دیگری چنین حکایه می‌کند:

- هفت نفر مسلح بالای او حمله کردند. (آن زن عدد هفت ۷ را با انگشتانش نشان می‌دهد) بعد از تجاوز این زن پیر را (همان زنی را که بالای دوشک نازک لمیده است) به گودال انداخته سر او را با نیزه زده و رفته بودند. هدف زن دومی از کاربرد واژه نیزه، احتمالاً قنذاق تفنگ بوده باشد.

دوربین کمره فلمبرداری مرد ریش سفید هزاره‌پی را نشان می‌دهد، همان تاریک روزی را که آسمان به شانه‌هایش می‌کشید او می‌گوید:

- حکومت نیه (نیست) حکومت چوره، اگر پیسه دادم چیزی نموگه (نمی‌گوید) اگر پیسه ندادم موزنه (می‌زند)، تجاوز موکونه (می‌کند)، آخر چگونه حکومته؟

مرجان زنی که خود را مامور وزارت داخله معرفی نمود، چشم دیدش را چنین بیان کرد:

- چند نفر از حزب سیاف بود. از جمعیت بود و یک قوماندان شان به نام ملاعزت بود، آنها در زیر زمین دو دختر جوان را لخت نمودند و عرب‌های وهابی بالای آنها تجاوز می‌کردند.

مرجان وقتیکه این قصه تلخ را بیان می‌کرد در دستش قرآن شریف سوخته شده نیز دیده می‌شد. پیوسته با سایر زنان گریه می‌کرد، فریاد می‌کشید و به امام خمینی پناه می‌برد و از وی استغاثت می‌نمود.

خبرنگار از او پرسید که:

- عرب‌ها در آنجا چه می‌کردند؟

مرجان گفت:

- آنها وهابی‌هایی هستند که سیاف را کمک می‌نمایند. وقتیکه نفرهای سیاف و شش نفر وهابی‌های عرب داخل افشار شدند من به چشم سر خود دیدم که آنها دو دختر جوان را لخت و لچ کردند، وقتی آنها فهمیدند که من مامور وزارت داخله هستم، برای من گفتند تو خواهر مایی، بیا ما را کمک کن من برای آنها گفتم که من این صحنه را دیده نمی‌توانم. من چادر زن دیگری را گرفتم و بالای آن زن‌ها انداختم، باز هم متجاوزین بمن گفتند تو که مامور دولت هستی و خواهر مایی، بیا این زن‌ها را برای ما تابع بساز و علاوه کردند که چهار زن به ما روا است. وهابی‌ها در آنجا دو شب بودند، آن زن‌ها را در آنجا نگاه نمودند و بعداً به اینجا آمدند. مرجان با انگشت به زن دیگری اشاره می‌نماید و می‌گوید که او هم شاهد واقعه بود. آن زن علاوه می‌کند که وهابی‌ها او را به مذهب خود دعوت کردند. اما وی به آنها گفته است که جعفری است و هرگز مذهب خود را تعویض نمی‌کند و شعار می‌دهد یا امام زمان به دادم برس.

زنی پیر دیگری به خبرنگار چنین می‌گوید:

- من و سه فرزندم در خانه بودیم که نفرهای سیاف داخل خانه ما شدند آنها قصد کشتن فرزندان مرا داشتند، من قرآن کریم را که در دست داشتم برای آنها شفیع ساختم. اما آنها به قرآن توجه نکردند و با کمال بی‌رحمی با باروتی که در دست داشتند دست مرا در دادند و سوختاندند. یکی از آن افراد با اسلحه‌ی که در دست داشت شلیک نمود و با سر نیزه‌ی که داشتند سه نوجوان مرا سر بردند. بعد از بردن سرهای بچه‌های شهیدم حال خود را نفهمیدم اما آنها باز از سرمن دست برنداشتند با کمال بی‌رحمی و قساوت مرا در داخل منزل بردند و همه‌ی آن چهار پنج تایی که بودند با من عمل تجاوز جنسی را انجام دادند و سپس از حیاط و منزل خارج شدند و جریان را فرزندم و خواهر یک ونیم ساله ام می‌دیدند. تا که توسط چند نفر از همسایگان شبانه از طریق کوه‌های اطراف از منطقه (افشار) خارج شدیم و به اینجا پناه آوردیم.

صحنه، دیگر:

زن جوانی در قسمت پائین یک اتاق بزرگ نشسته است. پسر خرد سالی که پایش را بسته کرده اند در دامنش دیده می‌شود. در اتاق زن‌ها و اطفال مردم هزاره دیده می‌شوند. تعداد آنها در حدود بیست نفر می‌شود. زن جوان سر به زیر انداخته و اشک از چشمان زیبایش جاری است. زن جوان حرف نمی‌زند. شاید حجب و حیا مانع او می‌گردد ولی به عوض وی خبرنگار ایرانی حرف می‌زند و زن جوان با علامت سر حرف‌های او را تأیید می‌کند. خبرنگار ایرانی می‌گوید:

- این خواهری که شما در گوشه‌ء اتاق ملاحظه می‌فرمایید ساعتی پیش در اینجا خود را رسانیده است و حال او آنقدر وخیم است که سخن زده، نمی‌تواند. اما قبلاً صحبت وی که با خانم‌های دیگر نموده است چنین است: ایشان را روز جمعه ۲۳ بهمن افراد اتحاد اسلامی دستگیر می‌کنند و با طفل خرد سالی که در بغل دارد، از او می‌خواهند که به آنها تمکین، نماید اما او حاضر نمی‌شود که تمکین آنها را بکند ولی حاضر می‌شود جان خود را از دست بدهد. خانم خود را زخمی می‌نماید. آنها وقتی استقامت

شیرزن را ملاحظه می‌کنند بچه اش را می‌گیرند و با سرنیزه تهدید می‌کنند، که اگر تمکین به آنها نکند بچه را زخمی می‌کنند. در واقع آنها به این گفته عمل می‌کنند و بچه را از ناحیه ران و ساق پا با سرنیزه زخمی و مجروح می‌کنند. آخر هم همین عروس مظلوم و بی‌دفاع را در زیر یوغ خود قرار می‌دهند و آنگونه که می‌گفتند حدود سه چهار روزی که در اسارت نیروهای اتحاد سیاف بود بیش از چهل نفر به او تجاوز کرده بودند، به حدی که از بدن او خون جاری بود تا اینکه یکی از آنها دلش به حال این زن می‌سوزد، او را از آنجا بیرون کشد. برای اینکه طفلش از بین نرود خود و طفلش را از منطقه خارج و ساعت پیش به اینجا رسیده و تحت اوا قرار دارد. (در تمام مدتی که خبرنگار ایرانی حرف می‌زند، کمره عکاسی چهره مظلوم و سیمای معصوم زن جوان را نشان می‌دهد و زن جوان گفته‌های خبرنگار را تصدیق می‌کند) ...

جناب س.ا. در نامه مورخ ۱۵/۴/۲۰۰۱ مطالب دیگری را در ارتباط توضیحات آن ویدیوهانگاشته اند:

۱. «شخصی که در اول مصاحبه می‌نماید کلاه پشمی بر سر و عینک سیاه بر چشم داشته و ریش دارد سید طاهر شاه هنریار نام دارد که دختر وی بعد از بی‌عفتی در حق وی از طرف نیروهای مشترک دولت اسلامی که بالای افشار حمله می‌نمایند شهید می‌گردد (حلال می‌شود) جنازه موصوفه همین اکنون در محوطه مسجد حضرت زینب (سلام‌الله علی‌ها) در تایمی کابل همراه با عده ای دیگر از زنان که در این حادثه شهید شده اند مدفون می‌باشد. سید طاهرشاه هنریار بعدها در مزارشرف رفت و در دفتر ICRC شهر مزار شریف مربوط صلیب سرخ ژنیو به حیث کارمند اجرای وظیفه می‌نمود، و در تصدی نمبر ۸ مهاجرین شهر کابل در مزار شریف سکونت داشت. شخص خودم در رابطه به این حادثه تکانهنده ماموریت داشتم تا خاطرات اسناد و مصاحبه‌های اشخاص ساکن افشار را جمع بندی و به یکی از مراجع ذیصلاح بین‌المللی بسپارم تا در این مورد تحقیق نمایند.

زمانیکه از سید طاهرشاه هنریار در مزار شریف درین ارتباط توضیحات خواستم وی با کمال عجز و ناتوانی اظهار داشت که فقط با یادآوری همین خاطره شوک عصبی بر وی رخ دهد و معذرت خود را در زمینه ابراز داشت و حاضر نشد که مصاحبه نماید یا هم دلایل دیگری بود که نمی‌دانم.

۲. خانمی که مصاحبه می‌نماید و جملات مرکب از زبان (فارسی ایرانی و دری) ارایه می‌داد پروین نام دارد که نام پدرش جانعلی مشهور به دگروال می‌باشد که در نامه قبلی در مورد موصوفه تذکراتی داده شد. چنانچه در یک قسمت مصاحبه می‌نماید که (بی ادبی معاف سینه زنان را بریده و در بین پاهایشان گذاشتند... دو دختر جوان را دیدم که افراد عرب بعد از تجاوز آنها را کشته بود...)

۳. مرد ریش سفیدی که کلاه سفید بر سر دارد نامش علی شفاء (پدر حبیب‌الله زرگر) می‌باشد که می‌گوید: «چور استه پیسه که ندادی می‌کشه»

۴. اسراء افشار را همانطوریکه در مصاحبه نیز دیدید و شنیدید بعد از یکسال و سه ماه و بیست و پنج روز بعد اجازه دفن آن‌ها را دادند.

۵. بعد آنکه در حافظه ام آمد اشخاص به نام‌های (الله یار و بشیر هزاره کش) نیز در جمله جانبان و قاتلان مردم افشار بوده که هر دو مربوط به اتحاد سیاف می‌باشند و در حق مردم آنجا جنایات بی‌شماری را انجام داده اند.

در بخش دوم کست ویدیویی که پس از یکسال و سه ماه یکسال ۲۵ روز از فاجعه افشار روز سه شنبه ۱۳۷۳/۳/۱۳ عکاسی شده است این صحنه‌ها دیده می‌شود: افشار صحنه‌ای از محشر کبرا. مجموعه عظیم عزاداران لبریز از خشم نفرت و انتقام، دسته دسته و خیل خیل مرد و زن و کودک جوانی‌ها، سقاوها، خارکش‌ها، پینه دوزان... و تاریک روزان؛ الله اکبر گوین هر یک بیلی، کندی، کدالی و زنبیلی به دست گرفته به سوی قتل‌گاه‌ها و گورهای دسته جمعی عزیزان خویش روان اند. این تعزیه خوانان را که حزب وحدت اسلامی همراهی می‌کند. شعارهایی را نیز حمل می‌کنند که در آن ربانی و سیاف عاملین جنگ کشتار قتل دسته جمعی مردم

هزاره در افشار دانسته می‌شوند.

مردم هیجان زده و خشمگین به گورهای دسته جمعی نزدیک می‌شوند، مردان و جوانان ضرغام هزاره خاک‌ها را می‌روبند تخته‌های چوب‌های پوسیده را از روی گودال‌های سیاه و تاریک برمی‌دارند، نعش‌های پوسیده، خاک شده، گرم خورده ظاهر می‌شوند. بوی عفونت، بوی لاش‌های گندیده در فضا پخش می‌شود، جوانان بازو آهنین، دهن‌ها و بینی‌ها را با تکه‌ها می‌بندند. زنان بوتل‌های کوچک عطر خویش را با سخاوت به روی مرده‌ها می‌پاشند صدای گریه و زاری و شیون آنها به آسمان‌ها می‌رود و قدسیان عرش را از خواب ملکوتی شان بیدار می‌سازند و از همان بالا بالاها به اینهمه قساوت و وحشت و بیدادگری می‌نگرند و اشک می‌ریزند. مرده‌گان با لباس‌های ژنده و پاره‌ء شان با عمامه‌ها، دستارها و کلاه‌ها و عرقچین‌های شان با بوت‌ها، کرمچ‌ها، چپک‌ها و بسیاری‌ها با پاهای برهنه شان دفن شده اند و مردم عزیزان و دلبندان، برادران و شوهران و همسران و اطفال و کودکان شان را می‌توانند با همین نشانی‌ها شناسایی کنند. جوانانی که گورها را گشوده اند با احتیاط مرده‌گان را که پهلو به پهلو ردیف به ردیف قطار به قطار از بالای گودال تا دل خاک و از پهنا تا درازای این گورهای سرد و بزرگ و خاموش مانند خشت چیده شده اند از همدیگر جدا میکنند. بسا موارد همینکه به مرده‌گان دست می‌زنند مرده‌گان از هم می‌پاشند. خاک می‌شوند و تنها مجموعه‌ها و استخوان‌های تن و بدن شان ظاهر می‌شود. مردم‌الله اکبر می‌گویند، صلوات بر محمد(ص) می‌فرستند، اسمای یا علی یا حسین یا امام زمان بر زب آنها جاری می‌شود. بر قلب‌ها و روان‌ها تاثیر می‌بخشد و گورکنان را نیرو می‌دهد تا با عزم و اراده بیشتری به این کار ملال انگیز ادامه دهند. مرده‌گان را که بیرون می‌آورند، با چند متر تکه صحن سفید (کفن) می‌کنند. زیرا که این مرده‌گان به مراسم دیگری نیاز ندارند. آنها شهیدان تیغ نفرت، تعصب و جهالت اند. مرده‌گان را به محل دورتری انتقال می‌دهند. در آنجا گورهایی از قبل آماده شده برای هر کدام آنها وجود دارد عصر که می‌شود، مرده‌گان دفن می‌شوند و تا چشم دیده می‌تواند ردیف‌های تازه‌یی از گورهای تازه را که در آن نیمروز داغ تابستانی از دل خاک رسته است در آن قبرستان وحشت به تماشا می‌نشینند.

مردم می‌روند با دل‌ها و روان‌های غمگین و حزین فلم ویدیوئی به پایان می‌رسد اشک‌هایم دیگر خشک شده اند. در چشم‌هایم دیگر نم اشکی سراغ نمی‌شود، سیلاب‌های اشک را سیلاب‌های خون را ظرف همین مدت ریخته ام. به خود می‌آیم و با قلب مجروح و خاطر حزین با استاد سرور آذرخش «تعزیه» می‌خوانم بر مرگ شقایق‌ها و لاله‌ها:

دیربست تا تبار شقایق‌ها

از خون خویش جاده صحر را

پی‌جاده می‌کنند

این فرش سرخ لاله خونین را مجموعه عظیم عزاداران

از بهر مقدم چه کسی آماده می‌کنند؟

اینک

صدای پای شهیدی

مجموعه عظیم عزاداران

از ساحت سیاه دل لاله لباده می‌کنند

در ساحة افشار این افراد (مردان، جوانان زنان و کودکان) که هیچگونه وابستگی سیاسی نداشتند، صرف به اتهام هزاره بودن مورد قتل عام قرار گرفته اند:^۱

- حاجی محمدابراهیم کارمند صلیب سرخ در کابل

- باشی بوستان حیدر غریبکار از جاغوری

- پدر شفا، برادرش و برادرزاده موصوف (این سه نفر در شهرنو کابل دکان

چکه فروشی در چهارراهی انصاری داشتند که توسط زلمی توفان به

شهادت رسیده اند.)

- عبدالاحمد برادر مامور عبدالرحیم

- حنیف ولد کربلایی نجف (۱۳ ساله)

- انجینر عوض ترکمنی

^۱ این معلومات را یکی از هموطنان ما به اسم غ.س.ا. در اختیار من قرار داده است

- حسین علی زاهدی ولد علی جان ریش سفید، بوت فروش سرای لیلای عقب پلازا در کابل
 - اقبال علی آشپز هتل انترکانتیننتال کابل
 - ملا اقبال (ریش سفید)
 - لطیف بوت فروش
 - عروس موسی کلانتر (عروسی که حامله بود)
 - خلیفه ناصر درپور شفاخانه علی آباد
 - سه برادر مسکونه کوچه مسجد جاغوری‌ها در افشار که هر سه شان توسط عبدالله شاه اتحادی به شهادت رسیده اند.
 - عبدالخالق ولد عبدالواحد (هشت ساله)
 - پسر خلیفه سرور (۱۲ ساله) در مقابل مسجد جاغوری‌ها زندگی می‌کرد.
 - قاری کاظم (۱۱ ساله) ولد باشی سلطان که توسط شیرآغا زرشخ، به شهادت رسید.
 - پسر خلیفه چمن زرگر
 - اسحق ولد علی شفا
 - غلام سخی ولد محمدایوب
 - پسر سید چشم پران
- اشخاص ذیل از فاجعه افشار به اینسو لادرک هستند و اکنون که نه سال از آن فاجعه می‌گذرد، بدون تردید به قتل رسیده اند و در یکی از همان گورهای دسته جمعی مدفون اند:
- حاجی نوروزعلی ولد علی حسین، سن ۴۵ ساله
 - نعمت‌الله ولد حاجی نوروزعلی محصل پوهنچی انجینری پوهنتون کابل
 - محمدشریف ولد حاجی محمدحسین از قول خویش بهسود. (پدر این شخص در زمان امین و به امر وی شهید شده بود).
 - انجینر عوض ترکمنی
 - رجب ولد احمدعلی
 - پدر جواهر

- مروان علی کارمند وزارت خارجه
- ضبياء ولد مردان علی سن ۱۷ ساله
- علی جان کارگر هتل انترکانتیننتال کابل
- گل محمدزوار ولد خدابخش بوت دوز(موچی)
- تقی ولد گل محمد زوار، متعلم مکتب.
- غلام سخی ولد علی جان مامور
- عبدالعزیز ولد میرجان
- عبدالواحد ولد عبدالعزیز، سن ۱۷ سال گفته می‌شد که در زندان سیاف در قلعه حیدرخان زندانی بود.
- صادق، درپور صلیب سرخ در کارته سه
- خلیفه ناصرعلی آشپز هتل انترکانتیننتال کابل
- صوفی قربان (۷۰ ساله)
- عبدالخالق ولد صوفی قربان
- علی عط کارگر هتل انترکانتیننتال کابل
- حبیب اله ولد محمد امین غریبکار
- کربلاپی قربان علی ولد غلام علی (برادر کربلائی قربان بعدها توسط طالبان در مزار شریف به شهادت رسید.)
- حفیظ ولد اسحق علی (۱۵ ساله)
- ناصر ولد کربلاپی نجف
- خداداد ولد حیدرعلی (۷۱ ساله) غریبکار
- جمعه خان ولد رمضان علی غریب کار
- سالم، هژده ساله
- مدیر محمدعلی از قره باغ غزنی همراه با داماد و برادر دامادش به طور دسته جمعی عقب بالاجوی افشار در مقابل چشمان مادرش شهید شدند.
- شرف ولد احمدعلی اسیر در فیل خانه پغمان
- غلام حسین ولد شیخ صفر قل

- پسر انجنیر حبیب‌الله
- یزدان علی ولد محمد عیسی (۲۰ ساله)
- خانم ۵۰ ساله ایکه دختری به نام جمیله داشت و به جمال مشهور بود و کارمند دفتر lepco در شهر مزار شریف بود در جریان فاجعه افشار ناپدید گردید.
- مامور جمعه خان
- عبدالله داماد مامور جمعه خان
- موسی کلانتر جوالی‌ها
- برادر نبی توپچی
- شعیب ولد غلام رسول که توسط افراد انور دنگر اسیر شده ۱۶ ساله و لادرک می‌باشد.
- انجنیر جان علی و کیل افشار بغل کوه
- پسران کاکا یوسف از ترکمنی‌ها
- سیداحمد ولد حاجی شیراحمد
- دگروال محمدیونس افسر پیژنتون وزارت دفاع (به نزد ملاعزت اسیر بود) که تاهمین اکنون لادرک است
- قدیر نواسه حاجی شیراحمد اسیر نزد شیر آغای زرشخ
- نادرشاه کارگر سیلو
- محب علی ولد نوروزعلی
- مهدی برادر ملا صفدرعلی
- چمن شاه که از یک پای لنگ بود
- میرافغان گلکار
- پدر زیبا از بهسود
- سید مؤذن مسجد جاغوری‌ها
- پدر فاطمه همسایه سید چشم پران
- ضیاء ولی پسر انجنیر جان علی
- صفرعلی ولد عبدالقادر درپور علوم اجتماعی

باری جناب س.ا. در نامهء مورخ ۷/۴/۲۰۰۱ شان چنین گزارش می دهند:

باز هم به ارتباط جنایاتی که توسط تنظیم سیاف بالای مردم هزاره در ساحه کمپنی کابل عقب فرقه ده گارد صورت گرفته بود، همان هموطن ما معلومات ذیل را ارائه و می نویسد که چون شخص خودم هزاره می باشم، مدتی در پغمان اسیر گروه سیاف بودم و پس از تحمل شکنجه های فراوان در بدل یکمقدار پول گزاف رها شدم. این معلومات کاملاً دقیق و مستند است و اگر کسی اعتراضی داشته باشد، حاضریم که به آن جواب بگویم وی چنین می نویسد:

«در ساحه کمپنی پغمان و در جوار فرقه ده وزارت امنیت دولتی سابق در حدود چهارصد خانه از مردم هزاره سکونت داشتند که در بدل پول از آن ساحه زمین خریداری و به اعمار خانه های بدون نقشه و به اصطلاح شاروالی کابل خودسر پرداخته بودند. درین ساحه عمدتاً مردم فقیر و نادار سکونت داشتند، با آمدن دولت اسلامی مردم مظلوم این محل همانند سایر نقاط شهر کابل که در آن هزاره ها سکونت داشتند مورد چور و چپاول قرار گرفتند. بعد از جنگ دوم سیاف با حزب وحدت، ساکنین این ساحه توسط نیروهای ملا عزت، حاجی شیرعلم و زلمی طوفان مورد تلاشی قرار گرفته هشتاد فیصد مردهای این ساحه به اسارت برده شدند. فقط به این خاطر که هزاره بودند که تا کنون بسیاری از آنها لادرک اند. کسانی که زنده بر آمدند، اظهار می داشتند که آنها را در پغمان انتقال داده و مورد شکنجه و اذیت افراد عربی قرار گرفته و از آنها خواسته بودند که مجدداً به اسلام روی آورند و مسلمان شوند. همانند گفتار ملا منان نیازی که بعد از سقوط شهر مزارشریف اعلان نموده بود که هزاره ها باید مجدداً مسلمان شوند یا از این خاک خارج گردند ملا منان این گفتار خود را علناً در رادیوی بی بی سی بیان نمود.

در ساحه کمپنی تعدادی از زن ها نیز کشته شده یا مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند، تعدادی از این زنان که کشته شده بودند همین اکنون در حویلی های شان مدفون اند. در حویلی های خانه های که به خرابه تبدیل شده حتماً مسجدهای شان به آتش کشانیده شده است. از آن همه فامیل، تنها ده فامیل بدون مردان شان جان سالم بدر بردند. آنها را مردم قوطند پغمان که هزاره الاصل اند نجات داده بودند.

بعد از استقرار حکومت مجاهدین سابق در کابل گروهی از این افراد تحت قوماندۀ شخصی به نام سیدهاشمی که از قریه کمرک ولسوالی جاغوری ولایت غزنی بود در پرورشگاه وطن جابجا گردیده بود، این شخص را عده‌یی از افراد اوباش آدم کش و بد اخلاق به نام‌های سید طالب، قیوم که پدرش در حزب اسلامی قوماندان بوده، سید علی آغا مشهور به بچه حاجی عزیز سنگلاخی، علی بابا و مدیر محمد علم و غیره همراهی می‌نمودند. در آن زمان حدود دو صد تن از اطفال یتیم در این محل نگهداری و از طریق همان پرورشگاه اعاشه و ابطه می‌شدند و طرز نگهداری آنها قبلاً بسیار خوب بود این اطفال در سنین مختلفی قرار داشتند. دختران و پسران نوبالغی نیز در میان آنها دیده می‌شدند. تعدادی از فامیل‌ها نیز در عقب پرورشگاه سکونت داشتند که عمدتاً مامورین پرورشگاه بودند. بعد از استقرار دولت اسلامی و جابجا شدن این افراد در ساحه، اولاً تمام اموال و دار و ندار پرورشگاه به غارت رفت. بعداً مبادرت به فروش مواد غذایی نمودند. لحاف و دوشک اطفال پرورشگاه را نیز فروختند. تعدادی از این اطفال را به خدمت خود در پوسته‌ها موظف ساختند. سپس دختران نوجوان پرورشگاه را مورد استفاده جنسی خود قرار داده و تعدادی کودکان (بچه‌ها) را نیز مورد عمل شنیع لواطت قرار داده و آنها را آرام آرام مصاب به دود کردن سگرت، چرس، و نوشیدن مشروب نمودند. این وضع تا به جایی رسید که دخترکان نوبالغ حامله شدند و برخی از آنها فرار کردند و بعضی‌ها که راه گریز نیافتند تن به تقدیر سپردند و در همانجا وضع حمل کردند و نوزادانی را که پدرهای شان معلوم نبود به جامعه سیه روزگار ما به ارمغان آوردند. سیدهاشمی بعد از سقوط افشار به ایران رفت، قوماندان یک غند در ایران گردید و از آنجا مدتی در جبهه بادغیس رفت و به اسماعیل تورن پیوست موضوعات فوق به تمام مامورین پرورشگاه وطن معلوم است.

بعد از استقرار دولت تنظیمی اسلامی در کابل یک گروهی از این اشخاص که تعدادی از آنها همین اکنون با طالب‌ها همراه شده اند، تحت قوماندۀ عباسی و واثق در شفاخانه دوصد بستر پولیس (خارندوی) جا بجا شدند، قوماندان شفاخانه از طرف این‌ها شخصی به نام شوکت انتخاب گردیده بود که در طول دوماه تمام ادویه سامان آلات و وسایط این شفاخانه را (که بعد از شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو

یکی از مجهزترین و مکملترین شفاخانه‌های پایتخت محسوب می‌شد) در بدل نازلترین قیمت به فروش رسانیدند. شوکت پس از فروش شفاخانه و تقسیم پول‌ها بین برادران جهادی اش از آنجا فرار و به کشورهای آسیای میانه رفت. در طول مدت متذکره چندین نرس از طرف این اشخاص مورد تجاوز جنسی قرار گرفت، نرس‌ها حامله شدند و یا از اثر این جنایات مردند و رسوایی‌های فراوانی به بار آمد که شوکت ناگزیر به فرار شد.

مرکز تعلیمی دولتی و واکسین سازی نیز توسط اشخاصی به نام‌های آقا شیرین کاراته باز و ولد سید فقیر حسین، جوادی سید قبادی نور آغا ولد سید صفدر، سید ملک و برادرانش به غارت رفته و به نیروهای سیاف به فروش رسید. بعدها آقا شیرین که صاحب بسته‌های دالر شده بود به مزار شریف رفت. حویلی‌ها خرید. مالک تجارت خانگی شد و افراد مسلحی نیز در آنجا پیدا کرد.»

آقای یوسفزی! اگر چه در این یادداشت‌های پراکنده تنها گوشه‌ی از جنایاتی که بر قوم هزاره، رفته بود، افشا گردیده است ولی این به معنای آن نیست که در این درگیری‌هایی که «ملت» در آن نقشی نداشتند و قهرمانان دوران تفنگ سالارانی مثل شما بودند هزاره‌های تفنگ به دست نیز بالای اقوام دیگر آسیا سنگ را نه چرخانیده باشند و دامان آنها از این جنایاتی که بالای ملت افغان روا می‌داشتند پاک و سفید باقی مانده باشد. اینک فشرده یکی از نامه‌های را که به قلم محترم محمد محسن ولد غلام رسول مسکونه سرک ۴ افشار، شغل کلاه دوز در ده افغانان کابل نوشته شده به مثابه مشت نمونه خروار می‌آورم:

«بعد از رویکار آمدن دولت پاتک سالاری در کابل، در مرکز افشار شخصی به نام سید منصور هاشمی که برادرش قبلاً پرورشگاه وطن را به گفته خودشان اولجه کرده بود به حیث قوماندان مرکز افشار تعیین شد. این آدم بی‌رحم و این گرگ خون خوار هزاره چه ظلمی نبود که بالای ما مردم افشار نیارود. حتی کار به جایی کشید که از طرف شب چند نفر مسلح را به خانه‌ها می‌فرستاد که مردهای تانرا به پوسته روان کنید که هاشمی صاحب کار دارد. وقتی که از ترس به قوماندانی می‌رفتیم چند نفر مسلح در قوماندانی نشسته می‌بودند گفت که این برادرها از جبهات آمده اند

و خسته هستند. می‌خواهم که خوش باشند، شما را جلب کردیم که یک دو سه دانه دخترهای مقبول که رقص را یاد داشته باشند عاجل به قوماندانی حاضر کنید که مجاهدین ما یک لحظه رفع خستگی کنند. باور کنید که قوماندان هاشمی قمبر لنگ، شفیع دیوانه، نجف جگر خوار، قوماندان سلیم شاهین که فعلاً در راول پندی پاکستان مرکز فلم برداری ویدیو دارد و دیگر دزد خدای آن‌ها حمید نام داشت که لقب (قیف) را بالای خودش مانده بود و از بسکه چور و چپاول و قتل و قتال کرده بود چهره و شکل او مسخ گردیده وحشتناک شده بود. قسم می‌خورم که در ترتیب کردن کلکسیون‌های مقتولین ملیت‌های مختلف با یک دیگرشان رقابت و هم چشمی داشتند. چه رسد به میخ زدن‌ها و کشتن‌ها و سوختاندن‌ها در کانتینرها و غیره و غیره. قسم می‌خورم که آنچه گفتم و می‌گویم یک موی آن دروغ نمی‌باشد. هیبت‌های که بالای ما و فامیل ما، برادرم با فامیل کاکایم با فامیل داماد مامایم و فامیل‌شان که از همین چار فامیل شش نفر دخترها را به نام‌هایی حبیبه و نجیبه و فواد ولدان شاه محمد و غلام شاه و ربانی و دخترهای غلام سخی نجار ظاهرشاه عکاس و محمد طاهر که همه از یک فامیل هستیم و تا امروز در آتش مصیبتشان می‌سوزیم به خدا سوگند که از یادآوری و نوشتن آنچه بالای فامیل‌های ما آوردند می‌شرمیم و خجالت می‌کشیم. اما این بی‌شرف‌ها نه ترس از خداوند کردند و نه شرم از مردم. در اخیر تقاضایم از دوستان این است که دیگر نگویند که هزاره مظلوم است. وای از دست هزاره‌ها، وای از دست هزاره‌ها... بلی، تفنگ سالاران از هر ملیتی که بودند بالای ملت، آسیا سنگ چرخانیدند؛ اما از آنجایی که این کشتارها و جنایات به قول شما درگیری‌ها به منظور هویت زدایی یک قوم صورت می‌گرفت و اینک دولت طالبی آنرا با ابعاد وسیعتری در افغانستان جنگ زده عملی می‌کند. خاطراتی را در ذهن انسان زنده می‌کند که از آن بیشتر از یک قرن گذشته است یعنی از سال ۱۲۷۱ ه.ش. آغاز قتل عام نابودی و آواره گی مردم هزاره توسط امیر آهنین، عبدالرحمن که چنین حکم می‌کرد و چنین می‌اندیشید:

«از خرید و فروش دختران و زنان هزاره هرکه می‌خرد شخص خرنده تومانی دو رویه

یعنی ده یک محصول بدهد»^۱ و یا هر که از مردم هزاره زن به نکاح بخواهد از نوکری دولت موقوف گردیده، سه ساله مواجب خود را پس بدهد و اگر خود مردم هزاره زن و دختر خود را بفروشد به مهر قاضی و حاکم برای غلامی و کنیزی هر قدر بخواهند بخرند»^۲

و یا «اگر هزاره‌های خر بارکش نبودند و از عهده کارهای ما بر نمی‌آمدند، باید خودمان مثل الاغ کارهای خود را می‌کردیم».^۳

و یا «مردم هزاره همان طایفه و قومی اند که از آبا و اجداد تا حالا مرکب آسا بارکش مردم افغانستان بوده اند که نام ایشان را بردن و محاربه ایشان را قابل ذکر کردن نیست.»^۴

و یا «بارها حکم داده و فرستاده شده است که زمستان قریب گردیده و مردم هزاره مکار، کفر بسیار فریبنده و غدارند تا دارند در اتمام کار آن طایفه نابکار، کوشیده نگذارند که نامی از ایشان در ملک باقی ماند»^۵

بلی آقای یوسفزی این نسخه‌پی بود که آن امیر آهنین^۶ یکصد و چند سال قبل نوشته بود و اکنون «امیران» و جانشینان وی، آنرا بالای اقلیت‌های هزاره، ازبک، ترکمن و غیره تطبیق کنند. ولی آیا شما گفته می‌توانید که چرا تفنگ به دستان حزب‌ها و تنظیم‌های جهادی که از دیدگاه اندیشه‌پی بنابر ادعای شما درست‌اندیش، خداپرست، عادل و وطنپرست بودند، به این جنایات دست زدند و فاجعه افشار و چندین فاجعه آدمکشی و تباهی‌های دهشت‌ناک دیگر را به نام خود در تاریخ این کشور ثبت کردند؟ آیا آنها و از جمله شما نمی‌دانستید که خداوند(ج) فرموده است:

^۱ ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، چاپ ۱۳۷۲، ج ۳ ص ۳۵۲

^۲ همان کتاب ص ۳۰۰

^۳ امیر عبدالرحمن، تاج التواریخ، چاپ ۱۳۷۳، ص ۲۶۳

^۴ ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ص ۲۹۳

^۵ همان اثر ص ۲۷۵

^۶ لقب امیر آهنین، تعبیری است از شخصیت مستبد امیر عبدالرحمن که از طرف نویسندگان انگلیسی به او داده شده بود.

«یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائلاً متعارفوا ان اکثر کم عندالله اتقکم»

ترجمه: ای مردم ما شما را از یک مرد و زن خلق کردیم و بعداً شما را شعبه به شعبه و قبیله به قبیله قرار دادیم تا همدیگر خویش را در رابطه با هم بشناسید به تحقیق که گرامی‌ترین شما در نزد خداوند متقی‌ترین شماست.

و اکنون پس از تداعی این بیت حضرت بیدل صاحب دل که فرموده بودند:

کفر و دین را بیر از یاد که این فتنه گران
در بدآموزی ما مصلحت اندیش خود اند

یکبار دیگر به سراغ تاریخ مسخ نمی‌شود، این فتنه‌گران می‌رویم و می‌بینیم و می‌خوانیم که دیگر چه گلی گفته اند و چه دری سفته!

یوسفزی و شرکاء و یاران فتنه‌گر در صفحه ۳۴ اثر شان حرف تازه‌ی ندارند: همان شعارهای همیشه‌گی، همان کلی بافی‌ها، همان خودستایی‌ها، خود بزرگ‌بینی‌ها که از ثری تا به ثریا می‌رسد. حرافی لفاظی و پرگویی و افسانه و فانیتری و حرف‌ها و اتهامات دروغین که امروزه روز هیچ خریداری ندارد و از بس که مردم شنیده اند خسته و بیزار شده اند و آقای یوسفزی نمی‌داند که اکنون مردم به پارچه‌های ادبی و تمثیلی علاقه ندارند. مردمی که در غم نان اند از شما نان می‌خواهند و می‌خواهند بفهمند که چرا نان‌شان را، وطن‌شان را، خانه و کاشانه‌شان را، حیثیت، شرف و ناموس‌شان را از آنها گرفته و به پاکستانی‌ها و عربی‌ها داده‌اید؟ و چه وقت همچون امیر ارسلان رومی شمشیر از نیام برمی‌کشید، چه وقت ملیشه‌ها، افراد مزدور و افسران و سربازان ارتش پاکستان، عربی‌ها، وهابی‌ها را از دم تیغ این شمشیر برنده می‌گذرانید، و همانطوری که در ژوره، پشه را و مگس را با راکت ستنگر هدف قرار می‌دادید اکنون نیز با شمشیری که «ملت» همان ملتی که آرزوی درگیری‌ها را نداشت ولی اکنون به ستوه آمده اند و می‌خواهند که بفرمایید، با پاکستانی‌ها در گیری کنید و ما را نجات دهید در کف دست شما قرار داده اند، در پیشاپیش صفوف مبارزی که برای آزادی وطن، می‌رزمند قرار گیرید و نان، خانه، کاشانه، وطن، کرامت و عزت و شرف‌شان را که از آنها گرفته‌اید دوباره به آنها بازگردانید. اما در صفحه ۳۵ "تاریخ مسخ نمی‌شود" هدف از اینهمه یاوه سرایی‌ها معلوم می‌شود زیرا که او می‌نویسد:

«من رویدادهای تاریخ جهاد چهارده ساله و پیامدهای بعدی آن را با شرح اهداف پاکستان، ایران، امریکا و جزئیات وقایع جهاد در مجموعه قطوری تحت عنوان

”افغانستان در آیینۀ جهاد“ به زیر دست دارم. که به زودی به زیور طبع آراسته خواهد شد.»

این یادآوری در چندین جای ”تاریخ مسخ نمی‌شود“، تکرار می‌گردد و چنین تصویری به انسان دست می‌دهد که منظور نویسنده از نوشتن جملات بالا در مورد کتابی که هنوز تکمیل نشده، چاپ نشده و به دسترس مردم قرار نگرفته، چیزی جز خودستایی، فضل فروشی و شاید هم بازاریابی و تبلیغ برای آن اثر نیست. خوب برادر نوشته‌کن. هر قدر که دلت می‌خواهد نوشته‌کن، ولی اکنون مردم می‌دانند که آن قلم جز دروغ، افسانه، فانتیزی، بهتان و افترا نمی‌نویسد.

زیرا که تو خود، میدانی که مقراضی و قیچی که سره را از ناسره جدا می‌کرد، دیگر از برکت مطبوعات کثیر الانتشار و از خیرات سر جیب‌های گشاد ناشرین حریص مدت‌ها می‌شود که شکسته است.

داکتر شیرشاه پس از اینهمه لافیدن و توفیدن در صفحه ۳۴ ”تاریخ مسخ نمی‌شود“، می‌نویسد که:

«... مثلاً وی (عظیمی در «اردو و سیاست» زیرکانه بعد از ذکر واقعه سوم حوت کابل بی‌جای و بی‌مورد بدون قرینه و ارتباط شرط و یا خبر قبلی در صفحه ۲۴۶ اردو و سیاست می‌نویسد... و گروهی که مرکب از ۱۶ نفر پاکستانی، دونفر چینی، دو نفر امریکایی و یک نفر مصری بود نیز دستگیر شدند.»

آقای یوسفزی آیا گفته می‌توانید که برای نوشتن چنین مطلبی چه پیش شرط خبر قبلی، قرینه، زمینه و ارتباطی باید وجود می‌داشت؟ حادثه سوم حوت رخ داده بود و دولت اعلام کرده بود که این خارجی‌ها به ارتباط حادثه دستگیر شده اند و این حقیر سراپا تقصیر این اعلان دولت را در «اردو و سیاست» باز تاب داده بود. همین و بس! ولی شما که خود می‌نویسید که آقای آنتونی‌هایمن این مطلب را در کتابش تأیید نموده آیا گفته می‌توانید که چه تقصیری از این حقیر سرزده و چگونه تاریخ را مسخ کرده است؟ آقای یوسفزی باز هم تکرار می‌کنم مردمی که در غم نان هستند اینقدر وقت ندارند که پارچه‌های ادبی بامزه و بی‌مزه من و شما را بخوانند، وقت خودها را ضایع کنند و پس از صغرا و کبرا چیدن‌های من و تو، تازه هنگامیکه

از شدت خستگی به خواب می‌روند بخوانند و بدانند که آقای یوسفزی اعتراض دارد و می‌نویسد که دستگیری آن جواسیس خارجی به حادثه سوم حوت ارتباط نداشت.

آقای یوسفزی چند سطر پایین‌تر با تبعیت مشهودی از حق شناس که نوشته‌های آقایان «جورج آرنی» و آنتونی‌هایمن نویسندگان غربی را در نقد خویش در پیرامون «اردو و سیاست» بی‌اساس خوانده بود، نیز می‌نویسد که این نویسندگان در نوشته‌ها و تحلیل‌های خود در پیرامون حوادث و وقایع افغانستان لغزش‌های فراوانی داشته‌اند ولی با وصف اینهمه می‌نویسد که آن کتاب‌ها مستند هستند:

«... مگر هر دو کتاب مستند بوده و قابل قدر هستند. این نویسندگان (جورج آرنی) و آنتونی‌هایمن در کتاب‌های خود نقاط مثبت و منفی را بررسی کرده‌اند و با چشم دیده‌ها اسناد و شواهد عینی نوشته‌های شانرا قوت بخشیده‌اند.»

اما از این تناقض گویی‌ها که بگذریم و چقدر بگذریم؟ این سوال مطرح می‌گردد که چرا اقتباس عظیمی را یوسفزی از آن نوشته‌ها اقتباس نامشروع می‌پندارد؟ و در کدام صفحه «اردو و سیاست» نوشته‌های آن دورا تحریف کرده است؟

یوسفزی و شرکاء پس از پریدن‌های بی‌موجب از این شاخ به آن شاخ درخت خشک و بی‌برگ و بار "تاریخ مسخ نمی‌شود" در صفحه ۳۷ این اثر «سترون» می‌نویسند که: «... بعد از آنکه روس‌ها اولین عملیات نظامی را در نخستین روز تجاوز بر تپه تاج بیگ به خاطر از بین بردن امین اجرا کردند و بیشتر از یک‌هزار کشته به جا گذاشتند...»

در برابر این "دروغ دم دار" چه می‌توان گفت؟ آیا این یک شیطنت دماغی (peliquency) نویسنده است؟ یعنی هنگامی که مغز پریشان می‌شود، ذهن آشفته می‌گردد و حواس چاره‌ی نمی‌یابد که شیطنت کند؟ و مثلاً بگوید که اگر آقای غوث‌الدین فایق سردار محمد داوود فقید را مشوره نمی‌داد که نظام جمهوری را برگزیند، محمد داوود اولاً کودتا نمی‌کرد و اگر کودتا هم می‌کرد همان نظام شاهی را بر می‌گزید.

پس اگر اکنون به تردید این رقم بپردازیم بار دیگر یوسف زی مذکور خواهد نوشت که: «... نمی دانم عظیمی با روس‌ها چه خویشاوندی (!) دارد که پیوسته آنها را برائت می‌دهد و حقایق را مسخ می‌کند»، اما حتی اگر بار دیگر چنین بنویسد باید گفت که در عملیاتی که به خاطر نابودی امین و باند جنایتکارش از طرف روس‌ها در تپه تاج بیگ به راه انداخته شد روس‌ها یکهزار نفر کشته نداده بودند. نمی‌دانم آقای یوسف‌زی که کتاب «توفان در افغانستان» نوشته لیاخوفسکی را خوانده و نقل قول‌های فراوانی در این اثر گرانسنگ (!) شان از آن آورده اند، چرا چنین ادعای بی‌اساس نموده و به مسخ حقایق پرداخته اند؟

لیاخوفسکی در صفحه ۱۹۲ جلد اول «توفان در افغانستان» می‌نویسد:

والنتین براتیر سکی (کارمند پیشین اداره استخبارات خارجی ک. گ. ب) خاطراتش را چنین بیان کرد:

«ما پنج نفر از اداره (X) بودیم و دو گروه ۳۰ نفری با ما بودند که عملیات را اجرا کردیم. گروه بی‌همتای «رعد» که در آن ورزشکاران بلندبالا شامل بودند، می‌بائست در درون کاخ عمل می‌کردند و گروه «زینت» رسیدن آنها را به کاخ تأمین می‌کرد. از جمله شصت نفر تنها چهارده نفر سالم ماندند.»

یعنی ۴۶ نفر کشته شدند. او ادامه می‌دهد:

«تلفات افغان‌ها بسیار زیاد بود گارد امین ۳۰۰ نفر داشت که ۱۵۰ تن از آنان به اسارت در آمدند. کشته‌ها را شمار نکردند، امین یک هنگ (لوا) دوهزار نفری در اختیار داشت که پیرامون کاخ حلقه زده بودند. ما این هنگ را مانند خنجر پاره کردیم هنگام حمله این هنگ گو اینکه آب شده.»

لیاخوفسکی در صفحه ۱۹۴ همین اثر خویش می‌نویسد که در آن شامگاه در روند تیراندازی سرهنگ (دگروال) بویارنیزف مسؤل کل ویژه ک. گ. ب. کشته شد و به جای او سرهنگ دوم کازلف گماشته شد. به گواهی اشتراک کنندگان در سالن کنفرانس کاخ سرهنگ کوزنیچنکف با پاره‌های نارنجک (بم دستی) زخمی شده بود... از گردان مسلمان پنج نفر کشته و ۳۵ نفر زخمی شده بودند. از جمله ۲۳ نفر

در گردان (کندک) ماندند.

یعنی از جمله ۶۳ نفر - ۵ نفر کشته و ۳۵ نفر زخمی شده بودند.

پس اگر تلفات روس‌ها را در آن نبرد محاسبه کنیم رقم بیست مرتبه کمتر از آنچه آقای یوسفزی نوشته اند به دست می‌آید، یعنی به عباره دیگر یوسفزی بیست مرتبه مبالغه کرده و توقع دارد که خواننده به این دروغ‌های شاخدار باور نکند اکنون آنچه را لیاخوفسکی نوشته است ذیلاً جمع می‌کنیم تا تعداد حقیقی کشته شدگان روسی در کاخ تاج بیگ بدست آید:

- تعداد کشته شدگان از گروه‌های سی نفری «رعد» و «زینت» ۴۶ نفر

- تعداد کشته شدگان از گردان مسلمان ۵ نفر

- سرهنگ پویارنیف که در آن شامگاه کشته شد ۱ نفر

- سرهنگ کوزنیچنکف که در آن شامگاه کشته شد ۱ نفر

- معاون سیاسی گردان ماموریت ویژه و دو نفر سرباز ۳ نفر

- جمعاً ۵۶ نفر کشته

تعداد زخمی‌ها ۳۵ نفر

پس این رقم بیشتر از یکهزار نفر را آقای یوسفزی از کجا آورده است؟ آیا جوابی دارد؟

در همین صفحه (۳۷) "تاریخ مسخ نمی‌شود" شیرشاه یوسفزی درباره داخل شدن قوت‌های شوروی به عملیات رزمی علیه مجاهدین سابقه صفحه‌پی را سیاه کرده و می‌نویسد که شوروی‌ها درست چهار روز بعد از تجاوز در غند توپچی فرقه نهرین به تاریخ یازدهم جدی ۱۳۵۸ دست به عملیات نظامی زدند و به همین خاطر آنچه عظیمی در سطور بالا نوشته که روس‌ها در سال اول اقامت خویش دست به عملیات زده بودند غلط است:^۱

^۱ تاریخ مسخ نمی‌شود چاپ اول

«... به تمام مردم نجیب افغانستان چون آفتاب روشن است که روس‌ها قبل از آمدن شان به خاطر عملیات گسترده آمادگی گرفته بودند» آقای یوسفزی که در بسا موارد مردم نجیب افغانستان را شاهد ادعاهای بی‌اساس خود می‌آورد آیا نمی‌داند که ممکن است تمام مردم افغانستان از این حقایق! بی‌خبر باشند. شاید بسیاری‌ها نمی‌دانستند که روس‌ها برای عملیات با مجاهدین آمادگی گرفته اند یا نه؟ اما این حقیر نیز از دخالت روس‌ها در امر استرداد غند توپچی فرقه ۲۰ نهرین در «اردو و سیاست» مطالب مفصلی آورده ام و شرح داده ام که در آن جریان، قوت‌های روسی بنا به درخواست وزیر دفاع وقت جنرال رفیع دخالت کرده بودند. از طرف دیگر در غند توپچی شورشی از طرف تعدادی از افسران آن غند رخ داده بود و افسران شورشی مشاورین غند را اسیر و سلاح و تخنیک محاروبی غند را تاراج کرده و با خود برده بودند. و دخالت روس‌ها در آن جریان بیشتر به خاطر رهایی مشاورین شان بود نه آنکه عملیات پلان شده رزمی را برعلیه مجاهدین سابق به راه انداخته باشند.

برای این که صحت و سقم گفته‌های اینجانب که در صفحه ۲۳۶ «اردو و سیاست» نوشته بودم که اردوی ۴۰ سعی می‌نمود تا خود را از مواجه شدن با مجاهدین دور نگاهدارد، معلوم شود اینک به همان کتابی مراجعه می‌کنیم که آقای یوسفزی آن را آیات منزل می‌پندارد و در بسا موارد به «قباحت اقتباس»^۱ از آن اثر دست یازیده اند. لیاخوفسکی که هرگز قوماندان کدام فرقه روسی در افغانستان نبود و شیرشاه یوسفزی تأکید می‌کند که بود و نمی‌دانم چرا در مورد پلان و برنامه اردوی ۴۰ در صفحه ۲۲۱ جلد اول توفان در افغانستان چنین می‌نویسد:

«... رهبران گروه عملیاتی وزارت دفاع اتحاد شوروی (مارشان س. ل. سو کولف و ارتشبد (ستر جنرال) س. ف اخرامیف) بر آن تکیه می‌زدند که اشتراک یگان‌های (جز و تام‌های) مستقر در افغانستان در عملیات رزمی در قلمرو این کشور در نظر گرفته نشده است. یگان‌های شوروی می‌توانند در صورت آتشباری مستقیم

^۱ قباحت اقتباس - ترکیبی است که یوسفزی در مسخ نامه اش بارها به کار برده و از آن برمی‌آید که اقتباس کردن را عمل قبیح می‌پندارد.

شورشیان ناگزیر پاسخ بگویند یا در اجرای عملیات برای رها ساختن مشاوران نظامی در بند افتاده اشتراک ورزند. مگر در پایان فوریه ۱۹۸۰ که طی آن سفارت شوروی مورد اصابت قرار گرفت برای فرماندهی اردوی ۴۰ از مسکو دستور قاطعی به این شرح رسید «همراه با ارتش افغانستان عملیات پویایی را در امر سرکوب دسته‌های مسلح اپوزیسیون آغاز کنید. این کار البته نقض برنامه‌های اولیه بود. مگر دستور حکومت دستور است و سپاهیان ناگزیرند از آن فرمان برند.»^۱

آقای یوسفزی دیگر چه بنویسیم؟ می‌ترسم اگر همینطور پیش برویم و بالای هر ادعای شما خط تردید و بطلان کشیده شود، دیگر کسی حاضر نشود که لای کتابی را که در آینده به نشر می‌سپارید و ظاهراً افغانستان در آئینه جهاد نام دارد و نظر به عادت بی‌محتوا نویسی و مبالغه پردازی شما کتاب قطوری هم خواهد بود، باز نکند و ISI پول‌های خود را پس بخواهد و شما را جزا بدهد. ولی چاره نیست، این شما هستید که آغاز کرده اید، تهمت و افترا بسته اید، راست را دروغ جلوه داده اید و سفید را سیاه پنداشته اید، و البته که من مجبورم به ایرادات شما پاسخ بگویم و دلیل و برهان طلب کنم:

نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتم، دلیلش بیار

صفحات ۳۸ و ۳۹ این اثر ماندگار (!) اعترافات دلچسپ دیگری دارد مبنی بر قساوت و بی‌رحمی و وحشی‌گری گروپی از هم‌زمانش که چگونه حلقه‌های ریسمان را بر دستان شخصی به نام دواجان نیکم بسته کرده بودند، سر هر ریسمان را اسپ سواری گرفته بود و می‌خواستند که او را دو پاره نمایند.

یوسفزی از قول دگروال دواجان نیکم که در آن موقع دوهم بریدمن و آمر تبلیغ و ترویج غند ۳۵ فرقه ۱۸ میمنه بود چنین می‌نویسد:

«... شوروی‌ها به همکاری قوماندان کندک اول دو نفر مجاهد را دستگیر کرده بودند، دو روز بعد از گرفتاری آنها در مخابره شنیدم که افراد دستگیر شده را به قرارگاه شوروی‌ها برده اند تا به قتل برسانند. من خود را به عجله به قرارگاه آنها

^۱ لیاخوفسکی "توفان در افغانستان" ص ۲۲۱

رسانیدم که قبل از رسیدن من یک نفر آنها را به شهادت رسانیده اند و دومی را رو به طرف دیوار ایستاده کرده اند و عسکر روسی آماده فیر است. من ناخود آگاه دویدم و در پیشروی عسکر شوروی ایستاده شدم و گفتم فیر نکند. این عمل من باعث شد که مجاهد از مرگ نجات یابد...»

یوسفزی از قول دواجان می نویسد که مجاهد دستگیر شده را نکشتند او را به زندان میمنه فرستادند و هنگامیکه قیام عمومی برضد دولت در شهر میمنه صورت گرفت آن مجاهد از زندان فرار کرد. پس از آن جریان «دواجان» چند ماه بعد می خواهد به کابل برود در حصه دشت لیلی مجاهدین سابق موتر حامل او را توقف می دهند. با دیدن کارت هویت افسری اش وی را از موتر پایین می کنند و مسافری دیگر سرویس را می گویند که صبر کنید تا وی را بکشیم و جریان را به حکومت خبر دهید. یوسفزی از قول دواجان با افتخار بسیار چنین می نویسد:

«... مرا از سرک کمی دورتر بردند، چند اسب سوار نزدیک شد حلقه های ریسمان را در دو دستم بستند و سرهر ریسمان را اسب سواری گرفت هنوز پایم را با ریسمان حلقه زنده بودند که قوماندان آنها آمد و به طرفم بسیار به دقت نگاه کرد و اشک از دیده گانش جاری شد. من حیران ماندم که خدایا چه است... قوماندان از من پرسید آیا مرا می شناسی؟ من که در آن وقت هیچ چیز را نمی شناختم گفتم همین قدر می دانم که قوماندان صاحب هستید. او با تبسم پر معنی، گفت من همان کسی هستم که شوروی ها مرا می کشت و تو نجاتم دادی... دست و پایم را باز کرده مرا در آغوش کشید...»

اما آقای یوسفزی «ملت» می پرسند که چند نفر را، چند صد نفر و چند هزار نفر را با همین شیوه وحشیانه پاره و دو شقه کرده باشید؟ از شما می پرسند که چنین شیوه های کشتن را از چه کسی آموخته بودید از چنگیز یا از هلاکو؟ آه که ارواح تبه کار به چه اعمال فجیعی دست می زنند و هرگز نمی شرمند و حتا از آنها با غرور و افتخار یاد می کنند. اما این افسانه دگروال صاحب دواجان نیکم هم عجب دلچسپ است. شما را به خدا که آیا آنها همان شبی که در آن حجره سنگی دوران حجر غنوده بودید، در خواب ندیده بودید؟ زیرا که به گفته شما (عقل سلیم)

هرگز تصور کرده نمی‌تواند که روس‌ها به خاطر گل روی یکنفر دوهم بریدمن در حالی که یک نفر مجاهد را همان لحظه تیرباران کرده باشند و سرباز شوروی آماده، فیر کردن بالای مجاهد دومی باشد مجاهد دومی را تیر باران نکنند. آخر شما خود می‌گویید که وحشی‌ترین مردم روی زمین روس‌ها اند. پس اینهمه رحم و مروت را ببین و عسکر روس را و جرأت دوهم بریدمن را که همینکه در مخابره می‌شنود (!) بالای بایسکی یا اسپی سوار می‌شود، چهار نعل می‌تازد و در آخرین لحظه سینه‌ء خود را سپر مجاهد دومی می‌سازد.

ش. یوسفزی از صفحه ۴۰ الی ۴۴ اثرش سعی کرده است ثابت کند که روس‌ها در واقعهء سوم حوت سال ۱۳۵۸ هـ. بالای شهریان کابل تیراندازی نموده اند. او پس از نوشتن خاطراتش و پس از آن که این هیچمدان رابه الفاضی چون «هزیان نویسی»^۱، «برسامات (!) نویسی»، «افسانه سرا» نویسنده «تواریخ غلط»، «نمایشنامه نویسی» و کمیدی نویسی»، «دروغگو»، «بی‌حافظه» متهم می‌سازد و به پژوهش‌های نویسندگان غربی هم وقعی نمی‌گذارد، برای اثبات گفته‌هایش نقل قول‌هایی از صفحات (۲۲۱-۲۲۲) ج. اول توفان در افغانستان نوشته لیاخوفسکی و کتاب افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی نوشته سترجنرال محمود قاریف می‌آورد، اما از آن نقل قول هیچ قرینه و اشاره‌ی دال بر آنکه سپاهیان روس به تاریخ سوم حوت بر شهریان کابل فیر نموده باشند و یا در سرکوب تظاهرات نقشی به عهده داشته باشند، به چشم نمی‌خورد.

لیاخوفسکی به صورت واضح نوشته است که پس از حوادث ماه حوت از رهبران شوروی دستور قاطع رسید که همراه با ارتش افغانستان عملیات پویایی را در امر سرکوب دسته‌های مسلح اپوزیسیون آغاز کنید و قاریف نیز نوشته است که سپاهیان شوروی پس از ناآرامی‌های کابل، به عملیات نظامی وادار شدند. اما آقای یوسفزی که تاریخ را مسخ می‌کند با تحریف از این دو نقل قول یا به گفته خودش

^۱ یوسفزی واژه هزیان "را که به معنای بیهوده‌گویی و پریشان‌گویی است " هزیان" می‌نویسد. در حالی که هزیان در زبان شیرین دری هیچ معنایی ندارد. نگاه شود به: ص ۴۱ سطر هفتم تاریخ مسخ نمی‌شود. این لغزش املائی در صفحات دیگر نیز بارها تکرار شده است.

با قباحت اقتباس از این دو اثر سعی نموده که حرف‌های خود را به کرسی بنشانند و البته می‌نویسد که جنرالان در هر کجای دنیا که هستند و هر تعدادی که، هستند مغز ندارند زیرا که به آن ضرورت ندارند. یکی و خلص!

وی در همین صفحه (۴۴) بدون مورد، بدون جهت بر ژورنالیست جوان، آگاه و شناخته شده کشور آقای حامد علمی به خشم می‌آید. شاید به خاطر آن که آقای علمی، باری در نقدی که در پیرامون «اردو و سیاست» نوشته بودند آن اثر را یک اثر نسبتاً خوب شمرده و از آن تبجیل بعمل آورده بودند. یا شاید علت‌های دیگری که یکی از آنها می‌تواند تنگ نظری و حسادت باشد یا تصور کرده باشد که همین فردا، پس فردا به خاطر نوشتن آن اثر ناچیز عظیمی به زروه افتخار خواهد رسید دیوانه می‌شود. سرخود را بی‌جهت برسنگ می‌کوبد، عجز و لایه اش بلند می‌شود، زبان زشت و درشتش به حرکت می‌آید و با تحقیر محسوسی وی را مخاطب ساخته چنین می‌نویسد:

«... آقای علمی اینکه عظیمی شما را یک بار دیده و فراموش نکرده است، روح سخن در خود شماست، نه در جنرال عظیمی (یعنی چه؟ ع) زیرا در آن شرایط داغ که تمام مردم به خصوص کارمندان بلند پایه می‌خواستند در مورد سرنوشت‌شان و اوضاع معلومات حاصل کنند، وقتی نام بی‌بی سی گرفته می‌شد، قد بلند، چهره خندان، جسم تنومند و شکم قدری برآمده شما در پیش چشم می‌ایستاد و هرگز آدم آن را فراموش نمی‌کرد. باز این موضوع کجا استعداد خارق‌العاده می‌خواهد که شما به کتابش جایزه ادبی می‌دهید و یک شعر برتولت برشت در آخر کتاب عظیمی شما را متحیر ساخته است. به هر صورت خدا کند کتاب «اردو و سیاست» را دوباره در پرتو نقدی که من می‌نویسم مطالعه نموده جایزه ادبی را بی‌جا خرج نکنید. کامیاب باشید.»

آقای یوسفزی فرض کنیم که آقای علمی "تاریخ مسخ نمی‌شود" شما را با تمام گرفتاری‌ها و دشواری‌ها و مصروفیت‌هایی که در هجرت دارند ورق زده باشند چه

دلم زین بی‌تمیزی و ندوند است قروت وردکی هم‌وزن قند است
به مارکیت جهان بسیار گشتم ندانستم که شلغم سیر چند است

فکر می‌کنید؟ آیا ایشان با صوفی عشق‌ری هم‌نوا نخواهند شد و نخواهند گفت: در صفحه ۴۵ یوسف‌زی از بدو بیراه گفتن و عصبیت و پرخاش و طنز و کنایه بر حامد علمی، بار دگر پس به توضیح اهداف «اردو و سیاست» پرداخته و چنین می‌نویسد:

«...تا به اصطلاح بینی‌خمیری برایش در نزد اعضای برگشت ناپذیر حزب دموکراتیک شود»

فهمیده شده نمی‌تواند که مطلب جناب داکتر از این جمله چیست؟ آیا این جمله را در همان اوج خشم و هیجان نوشته اند که سخت بی‌مفهوم است، یا اینکه درجه سواد نامبرده به اندازه است که اعضای یک حزب را یعنی آدم‌ها را برگشت ناپذیر می‌خوانند، نه حرکت و عملی را که انجام داده اند. و دیگر این که در افغانستان تا کنون حزبی به نام حزب دموکراتیک وجود نداشته است و ندارد اما با این وصف تشکر از یوسف‌زی که پیوست به آن جمله چنین نوشته اند:

«...من در قسمت خود جناب عظیمی چیزی برای گفتن ندارم زیرا در آغاز سخن با ایشان وعده کرده ام که شخصیت ایشان در نزد من حفظ است» ولی کسی نیست که از ایشان پرسد که اگر شخصیت عظیمی به نزد شما حفظ نمی‌بود، بعد از سه صد مرتبه تعرض به شخصیت وی دیگر چه می‌نوشتید و چی می‌گفتید؟

در صفحه ۴۸ اثر خویش آقای یوسف‌زی می‌نویسد:

«"اردو و سیاست" واژه‌بی است رکیک، ترکیبی است نامانوس، اصطلاحی است سخیف و جدید که خاطره‌های کهن را در اذهان تازه می‌سازد»

بلی خواننده عزیز! ملاحظه می‌فرمایید که آقای یوسف‌زی و شرکاء پس از دشنام دادن و ناسزا گفتن به آدم‌ها اینک به سراغ واژه‌ها آمده اند واژه‌های معصوم بیجان و بی‌زبان را از شدت خشم و غضب می‌کوبند، نفرت نسبت به واژه‌ها به اوج می‌رسد و بی‌زاری و اکراه و تعصب نیز از حد فزون می‌شود. خشم و غضب بالا می‌گیرد و تا آنجا می‌رسد که یوسف‌زی دو واژه را یکی می‌پندارد و می‌نویسد که "اردو و سیاست" واژه‌بی است رکیک زیرا کسی که زبان فارسی دری می‌داند، حیران می‌ماند که کدام

واژه رکیک است؟ واژه «سیاست» یا واژه «اردو» یا «ارتش»؟

اما تاجایی که به این هیچمدان معلوم است اصطلاح «لشکر» «سپاه»، «اردو» یا «ارتش»، اصطلاحاتی اند که مردم ما کاملاً با آن آشنا هستند و از کاربرد این اصطلاحات به هیچکس کراهتی دست نمی‌دهد. و سیاست را هم که مانند اقتصاد، تاریخ، فلسفه، ریاضی، هنر، ادبیات و غیره جزئی از علوم بشری را تشکیل می‌دهد، هرگز کسی رکیک و مذموم نه پنداشته است و البته حساب سیاست بازاری که منافع و مصالح علیای کشور را به خاطر منفعت شخصی پامال و فدا کرده باشند، جدا است؛ ولی می‌خواستم از یوسفزی پرسم که چرا و به چه مناسبت این واژه‌ها را رکیک می‌پندارند و نامانوس؟ در حالی که مردم افغانستان اکنون بعد از اضمحلال قصدی و عمدی اردوی افغانستان هنگامی که این واژه را به کار می‌برند افسران و سربازانی را به خاطر می‌آورند که به خاطر تمامیت ارضی استقلال ملی و دفاع از هستی و شرف و ناموس آنها می‌جنگیدند و اینک در نبود آن، اردو دیگر کسی نیست که از آنها دفاع نماید، کسی نیست که پاکستانی‌های نابکار را از سرزمین شان بیرون کند و استقلال سیاسی کشور را که تفنگ به دستان جهادی آنها به بازی گرفتند و طالبان کرام آنها دو دستی به باداران شان تقدیم کردند؛ بازستاند. آقای یوسفزی باید جواب بدهد که آیا اصطلاحات هم سخیف شده می‌توانند؟ یعنی پست شده می‌توانند یا سبک، سست، ضعیف، ناقص و سبک عقل؟ در حالی که اصطلاح، اصطلاح است، و هر اصطلاحی به معنی خاصی به کار گرفته می‌شود و هیچ گناهی ندارد. این ما هستیم که آنها به زعم خود و بنابر درجه فرهنگ خود تعبیر می‌کنیم. دیگر اینکه می‌خواستم از یوسفزی و شرکاء پرسم که چرا ترکیب «اردو و سیاست» را مثلاً جدید پنداشته اند؟ والله و بالله که من هر قدر فکر نمودم شاه نزول این حکم را نفهمیدم اما شاید به خاطر آن که باری یکی از تاریخ نگاران (!) دیگر نیز نوشته بود که عنوان «اردو و سیاست» با متن هم‌خوانی ندارد. یوسفزی نیز آب را نادیده موزه از پاکشیده و خواسته باشد که در این میدان گوی سبقت را با نوشتن چنین جملات بی‌مفهوم از مرشد خویش ربوده باشد و یا خود حکمت دیگری اندر این باب بوده باشد که عقل قاصر این خاکسار به آن قد نمی‌دهد!

يوسفزی از صفحه ۴۸ الى ۵۶ "تاریخ مسخ نمی‌شود" شرح و بسط مفصلی در باره «اردو و سیاست» می‌دهد، سپس به دنبال تاریخ می‌دود. اینجا و آنجا خودنمایی و خودستایی می‌کند، به نظریه پردازی و تفلسف دست می‌یازد. به عقاید و اندیشه‌های مارکس و مائو و فلسفه ماتریالیستی بدون استدلال حمله کند، کمونیست‌ها(؟) ماؤویست‌ها، افغان ملتی‌ها، اخوانی‌ها، بی‌طرف‌ها، شاه پرست‌ها، جمهوری‌خواه‌ها را متهم می‌سازد که جسد مرده یعنی اردو را به سوی خود می‌کشیدند و نامش را می‌گذاشتند «اردو و سیاست» و عجب استدلالی؟ منطق است که به اصطلاح مردم کابل «تیرک می‌زند». و فهم و دانش (۱) است که از در دیوار می‌بارد؛ اما فراموش می‌کند که چه گفته و چه نوشته و چه تحلیل‌هایی داده است؟ زیرا که علی‌الرغم آن تحلیل‌ها، سیاسی شدن اردو را خیانت کمونیستان می‌پندارد. در حالی که اگر کسی از وی بپرسد که شما خود گفتید و نوشتید که هر جریان سیاسی اعم از راست و چپ و بی‌طرف اردو را جسد مرده می‌پنداشتند و آنرا سیاسی می‌ساختند پس تنها کمونیستان(؟) را چرا به خیانت (۲) متهم می‌سازید.

خواننده عزیز! به این جمله بی‌مفهوم، متناقض که از عمق و ژرفای دانش يوسفزی حکایه می‌کند توجه فرمایید:

«...مطلب از نوشتار ما این نیست که افراد اردو را با سیاست چه کار، مطلب آنست که اردو را با سیاست کاری نیست»؛ آیا این جمله به این معنا نیست که افراد اردو می‌توانند با سیاست کار داشته باشند ولی اردو که بدون وجود آن افراد دیگر اردو خوانده نمی‌شود نباید با سیاست کاری داشته باشد؟! »

يوسفزی و شرکاء در همین مبحث، صفحه ۴۳ «اردو و سیاست» را می‌گشایند و بعد از سیر و سفر در آفاق و انفس و شرح حال دهقانان و کارگران و زحمت‌کشان وطن چنین می‌نویسند:

«در این سخن ما با شما تا اندازه‌ی موافق هستیم (و من عظیمی) این طور می‌فهمم که يوسفزی و کمیسیوني که "تاریخ مسخ نمی‌شود" را نوشته اند با من توافق دارند زیرا بودند یک تعداد خان‌ها و ارباب‌های خداناترس که از تنگ دستی و

مظلومیت تهی دستان پی نوا سود می بردند آنها را چون برده می دانستند و شدند صاحب اختیار عام و تام ایشان محسوب می شدند.»^۱

ولی هنگامی که یوسفزی و شرکاء به خود می آیند که حرفهای عظیمی را تائید کرده اند، ناگهان ۱۸۰ درجه چرخش می کنند و می نویسند:

«... مگر با قاطعیت می توان گفت که اکثریت همین خانان و اربابان یگانه تکیه گاه بزرگ و مرجع امید دهقانان مظلوم و تهی دست بودند ...»

و دو سطر پایین تر: «مردم پی چاره ما چاره دیگری نداشتند جز آن که همه چیز را به دامن ارباب بریزند و هر توقع را از آنها داشته باشند، زیرا حکومت به آنها رسیدگی نمی توانست و ناممکن بود با آنها کمک نقدی و یا جنسی بنمایند.»

و بدین ترتیب از آنچه گفته و نوشته بودند، در روز روشن و در پیشروی چشم خلایق طفره می روند و یکبار دیگر خط امان و برائت به دست ملاکین، اربابان و سودخوران می نهند ...

در صفحات ۵۷ الی ۶۲ "تاریخ مسخ نمی شود" عنوانی را می یابیم به نام «حزب دموکراتیک خلق در پنجه شوروی» آنها در این صفحات درباره ضرورت تأسیس حزب د.خ.ا، انشعابی که در آن صورت گرفت و اتحاد دوباره پی که به وجود آمد، ناسزا و دشنام و توهین و تحقیر نموده اند که هیچ گونه خریداری ندارد. زیرا که نه رازی در این صفحات درازدامن افشا شده، نه مکاشفه پی صورت پذیرفته و نه حقیقتی بیان شده است. آنچه آن ها نوشته اند و یوسفزی آنرا دید باز سیاسی (!) می خواند در حقیقت کوششی است و هنرنمایی ایست برای آن که عظیمی را محکوم و «اردو و سیاست» را لجن مال نمایند ...

یوسفزی در صفحه ۵۸ اثر خویش می نویسد: «در آن زمان که حزب د.خ تهداب

^۱ داکتر کبیر رنجبر تعداد ملاکین را ۴۶ هزار خانوار می پندارد که مالک ۵۸,۵۶ درصد همه زمین های تحت زرع در کشور بودند. در حالی که دهقانان که ۹۶ درصد همه اهالی دهات و روستاها را تشکیل می دادند مالک ۱۰۰۴۸/۶ هزار جریب زمین یا ۴۴/۴۱ درصد همه زمین های تحت زرع بودند. نگاه شود. به رشد مناسبات اجتماعی اقتصادی در افغانستان. نوشته ک. رنجبر.

گذاری گردید وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه افغانی اصلاً ضرورت موجودیت چنین حزبی را اجازه نمی‌داد، زیرا هیچگونه نابسامانی جدی به جز ضعف قسمی اداری دولتی در کشور وجود نداشت.»

و همین جناب و شرکایش چند صفحه قبل در صفحه ۵۵ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، چنین نوشته بودند: «... مردم بیچاره، ما چاره دیگری نداشتند جز آنکه همه چیز را به دامن ارباب بریزند و هر توقع را از آنها داشته باشند زیرا حکومت به آنها رسیدگی نمی‌توانست و ناممکن بود با آنها کمک نقدی و جنسی نماید.»

از این تناقض گویی‌ها هم که بگذریم و اعتراضی نکنیم که مبادا در آینده دشنام‌های رکیک تری نثار مان گردد؛ می‌رسیم به این مسأله که یوسفزی به خاطر مقاصد سیاسی و شاید هم شهپر شدن با شمشیرهای کندی که بر کف دستانش نهاده اند به چپ و راست ضربه می‌زند، دوست و دشمن را نمی‌شناسد، فقیه را از غیر فقیه تمیز نمی‌کند. عرب و عجم را گردن می‌زند و حتا به آدم‌هایی که دیگر در میان ما نیستند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند حمله می‌کند. وی در حالیکه مرحوم عبدالودود عظیمی را هرگز ندیده است، می‌نویسد: بارق شفیعی دائم‌الخمر بود و همیشه با ودود عظیمی کاکای جنرال عظیمی که مدتی دروازه مسجد مطبوعه را بروی مردم بسته بود و نماز خواندن را ضیاع وقت می‌دانست هم پیک بود... و این حرف‌ها را از دهن شخصی به نام حاجی قادر آمر مینو تپ مطبوعه می‌نویسد.

یوسفزی صاحب، آنچه شما نوشته اید با این دلایل قابل تردید است:

- بارق شفیعی و عبدالودود عظیمی از لحاظ اندیشه و تفکر آدم‌های متفاوتی بودند و موقف‌های اجتماعی شان نیز یکسان نبود. میان آندو از لحاظ سن و سال حداقل سی سال تفاوت وجود داشت.

- عبدالودود عظیمی در زمانی که شما از آن صحبت می‌کنید، در مطبوعه دولتی چنان صلاحیت و قدرتی نداشت که دروازه مسجد را به روی مردم بسته کرده بتواند یعنی مامور عادی بیش نبود.

مرحوم عبدالودود عظیمی را کسانی که از نزدیک دیده بودند و می‌شناختند، عقیده

داشتند که او آدم مسکین و فقیری بود که عمری را به تقوا و در خدمت مطبوعات وطن گذرانیده است. او تحصیلات ابتدایی اش را در آلمان غرب آن زمان به پایان رسانیده و در همانجا در رشته طبع و نشر کتاب تحصیل نموده بود. او در عنفوان جوانی به وطن بازگشت و در مطبعه دولتی شامل کار شد و در هنگامی که شما از آن سخن می‌زنید، نامبرده مدت‌ها می‌شد که همراه با خانواده اش در زمان سلطنت ظاهرشاه جلای وطن اختیار کرد، به پاکستان رفت و سال‌ها در آنجا زندگی کرد. پس قصه این جناب حاجی صاحب قادر خان بیخی و از بنیاد غلط است و شما نیز که آنرا باور نموده و از آن پیراهن عثمان درست کرده اید راه به ترکستان برده اید و البته می‌بینید که با این حرف‌ها نمی‌توان تاریخ را مسخ نمود.

در صفحه ۶۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" این جمله «سردمداران کی. جی. بی و حزب کمونیست مسکو از نهالی که غرس کرده بود، میوه می‌چیده» درست نیست لغزش‌های دستوری آن به عیان دیده می‌شوند. صورت درست نوشتاری این جمله چنین است:

«سردمداران کی. جی. بی و حزب کمونیست مسکو از نهالی که غرس کرده بودند، میوه می‌چیدند» و در همین جا باید گفت که در اتحاد شوروی سابق کدام حزبی به نام حزب کمونیست مسکو وجود نداشت. و آن حزبی که منظور یوسفزی صاحب است به نام «حزب کمونیست اتحاد شوروی» یاد می‌شد.

در مورد محتویات صفحات ۶۳ الی ۶۷ کتاب "تاریخ مسخ نمی‌شود" که آقای یوسفزی و شرکاء برای اثبات نمودن توهمات شان حتا کتاب فرمایشی دویمه سقاوی سمسورخان افغان را نیز ورق زده اند و لای کتاب مایورف این جنرال ریش بودنه الکلیست نیمه دیوانه و دروغگوی ارتش شوروی سابق را باز کرده اند، باید گفت که باوصف تمام این کوشش‌ها آنها نتوانسته اند آنچه را که در پی جستجویش بودند پیدا کنند. آنها از فلم فرمایشی دو روز پی در پی که اکنون حقیقت ساختن آنرا همه می‌دانند، نقل قول‌هایی آورده اند که در آن درباره دوستی عنعنوی افغان‌ها و شوروی حرف زده شده است. حرف‌هایی که بنا بر ضرورت وقت و زمان گفته شده و نمی‌تواند نمایانگر «جاسوسی» یک شخص باشد. یا

حرف‌هایی از لیاخوفسکی را که رفتن یک شخص را از بگرام تا کابل تحت امنیت گرفتن شخصی را به وسیله تکاوران رزمنده شوروی صورت گرفته و یا تبریک گفتن لیونید بریژنف و رئیس وزارت امنیت دولتی شوروی به شادروان کارمل را دلیل جاسوس بودن وی بشمارد. حتا سطح پائین انتلکتوئل کارمل به «گفته‌ء گروموف» دلیلی برای جاسوسی نیست و راستش را اگر بخواهید سطح انتلکتوئل کارمل به عقیده آدم‌های بی‌طرف به مراتب بالاتر از گروموف‌ها و امثال وی بود. چنان که آنان خود به این حقیقت اعتراف کرده اند که من در جایش این اعتراف را خواهم آورد.

بلی! من به آنچه که در برابر ادعای مورخ شهپر و جلیل کشور شادروان میر محمدصدیق فرهنگ نوشته بودم «...و برای اتهام بستن به افراد مشخص به حیث عوامل کی.جی.بی. اسناد و شواهد قانع کننده ضرورت است و نمی‌توان او را به یک حرف عضو کی.جی.بی دانست»؛ هنوز هم معتقدم. مگر آن که روزی کی.جی.بی. خود سخن بگوید، و اسنادی را افشا نماید.

از صفحه ۶۸ الی ۷۳ آقای یوسفزی و کمیسیون تألیف و تدوین "تاریخ مسخ نمی‌شود"، در مورد شخصیت سیاسی و علمی و مردمی محمدهاشم میوندوال فقید داد سخن داده اند که هیچ کس از جمله این کمترین کدام تردیدی در آن باره ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. آخر او که مفت صدراعظم نشده بود. زیرا که در آن دوران برای صدراعظم شدن معیارها و ارزش‌های بلندی ضرور بود. مانند امروز البته نبود که کسی که حتا آب بینی خود را "فش" نموده نتواند، صدراعظم شود. باری، همان طوری که خواننده عزیز می‌بیند، یوسفزی در پیشگفتار کتابش نوشته بود که نقدش را به اساس چاپ اول اردو و سیاست می‌نویسد و حال در صفحه ۶۸ می‌نویسد:

«مؤرخ قرن و حقیقت‌شناس معاصر (!) آقای نبی عظیمی در صفحات ۱۰۴-۱۰۶ چاپ اول و ۱۰۲ و ۱۰۴ چاپ سوم «اردو و سیاست» به صدر قضاوت و وقایع نگاری نشست و بی‌مسئولیت می‌نویسد: «اولین تحریکات پاکستانی‌ها و مخالفت آنها با رژیم جمهوری محمد داوود در طرح توطئه‌ی نمایان گردید که توسط

محمدهاشم میوندوال و همکاری یکتعداد از همفکران او می‌بائست انجام می‌یافت...»

در این جملات اول این که آقای یوسفزی برخلاف نوشته اش از طبع سوم «اردو و سیاست» نیز استفاده کرده است و معلوم نیست که چرا در اول چنان گفتند و در اخیر چنین کردند. دیگر این که آنچه ایشان در گیومه گرفته اند، اظهار نظر من نیست بلکه جناب صمدغوث نیز در صفحه ۱۰۷ کتاب سقوط افغانستان، چاپ برگمن سال ۱۹۸۸ امریکا اظهار نموده است که چنین نقشه‌هایی موجود بود و پاکستان در آن دست داشت. ولی با وصف این ادعای صمد غوث و ادعای دوکتور محمد حسن شرق که در خاطرات خویش نوشته است، میوندوال بالفعل دستگیر شد. اینجانب در صفحه ۱۰۳ «اردو و سیاست» این مسأله را که میوندوال بالفعل دستگیر شده باشد و یا سندی که دال بر اشتراک او در توطئه ضد نظام جمهوری بوده باشد، به صورت قاطع رد کرده ام. اما آن حرف‌هایی که عبدالقدیر مرحوم قوماندان ژاندارم و پولیس آن وقت در محضر نگارنده، محمدضیاء مجید، آصف الم، خلیل‌الله مرحوم، عبدالستار، مولاداد مرحوم، و چندتن دیگر در باره خودکشی میوندوال به وسیله‌ی نکتاتی‌اش اظهار داشت و قسم خورد نیز واقعیتی است که ما به گوش خود شنیدیم؛ ولی باور نکردیم. از جمله کسانی که صحت و سقم ادعای عبدالقدیر را می‌تواند بیان کند، محمد عیسی پغمانی است که در آن وقت آمر محابس بود و در زندان دهمزنگ شب و روز پس از گرفتاری میوندوال به سر می‌برد و فعلاً در ایالات متحده امریکا به سر می‌برد و زنده هست. شاید وی روزی خاطراتش را بنویسد و پرده از این راز بردارد که میوندوال مرحوم خودش خودکشی کرد یا به قتل رسید.

در جایی خواندم که محمد عیسی مذکور که بعدها رئیس استخبارات وزارت داخله شد، گفته باشد که عظیمی و ضیاء مجید پس از گرفتاری میوندوال مرتباً به زندان دهمزنگ می‌آمدند. فکر نمی‌کنم که او چنین ادعایی کرده باشد زیرا که من تنها یک بار هنگامی که سردار عبدالولی در دهمزنگ زندانی بود و از نیش شیش‌ها و کیک‌ها به نزد سردار داوودخان شهید شکایت کرده بود نظر به امر داوود خان به اتاقش رفتیم. شکایت او را که حقیقت داشت شنیدیم. همان بود که داوود خان نامبرده

را به کوتی باغچهء ارگ انتقال داد. و پس از آن دیگر هرگز به زندان دهمزنگ نرفته بودم و البته که ضرورتی هم نبود.

ناگفته نماند که شایعات شکنجه دادن میوندوال توسط برخی از افسران پولیس نیز تا همین اکنون به اثبات نرسیده است. ولی چنان که می گفتند مستنطقین اصلی میوندوال نصرالله عمرخیل و محمدعیسی بودند که هر دو از جمله نفرهای خاص عبدالقدیر (قوماندان ژاندارم) و پولیس به شمار می رفتند و شاید به همین خاطر عبدالقدیر قسم می خورد که میوندوال خود کشتی کرده است. (محمد عیسی مذکور از جمله خویشاوندان بسیار نزدیک عبدالقدیر قوماندان ژاندارم و پولیس وقت بود.)

در مورد این که آقای نجیم آریا و یا آقای مصطفی رسولی که هر دو از جمله خویشاوندان نزدیک میوندوال هستند چه نوشته اند برای من قابل درک است. زیرا که در آن نوشته ها خواهی نخواهی احساسات و عواطف خانوادگی تأثیر گذاشته و البته که چنین نوشته ها نمی توانند از راز قتل یا خود کشتی جناب میوندوال پرده بردارند.

درباره اظهارات غوثالدین فایق که مربوط به همان نظام بود و در هر حادثه و هر قضیه پی قهرمان دوران، حاجت به سخن گفتن نیست و آگاهان در مورد اهلیت و شخصیت و صحت و سقم اظهارات وی قضاوت خواهند کرد. اما در این جا به همینقدر بسنده می کنم که اینجانب به اساس امر مستقیم سردار محمد داوود مامور بردن محمدهاشم میوندوال به ارگ جمهوری بودم و نامبرده را با اعزاز و احترام تمام به ارگ جمهوری بردم و بعد از آن هرگز او را ندیده ام و از شنیدن خبر مرگ وی از صمیم قلب متأثر گردیدم. همین و والسلام.

آقای یوسفزی در صفحه ۷۴ "تاریخ مسخ نمی شود" می نویسد که: «جنرال عظیم خاین ملی بود نه قهرمان» اگر چه این ناتوان برای رد افسانه های یوسفزی و شرکاء درباره جنرال عظیم خان شهید که در یک سانحه هوایی در منطقه لوگر شهید شد، حرف های فراوانی برای گفتن داشتم و دارم ولی چون نامه و مطلبی از پسر رشید آن زنده یاد آقای دوکتور عبدالواسع عظیمی به ارتباط همین موضوع برایم

رسیده است، اینک آن مطلب وزین را عیناً نقل می‌کنم تا یوسفزی بیشتر از این در حضور تاریخ تاریخ را غرغره نکند. آن مطلب با چنین عنوان شروع می‌شود:

در این آشفته بازار ادبیات سیاسی

درنگی بر بخشی از کتاب "تاریخ مسخ نمی‌شود"

زیر این عنوان دوکتور عبدالواسع چنین می‌نویسند:

«کنش و واکنش در ادبیات سیاسی شرق گذار به مدرنیته احتساب می‌گردد. مگر آیا می‌توان، در این نوسانات ذهنی و درک التقاطی به واسطه واقعی دست یافت، آیا می‌توان به این آشفته بازار سیاسی، به تشابه آن در غرب صحنه گذاشت؟

کنون که هنگامه سنجش و اعتراض بر «اردو و سیاست» جنرال عظیمی از حیطه باز دموکراسی بیرون مرزی فراتر و فراتر می‌رود و انگیزه‌های ممانعت از گسترش خشونت در ادبیات سیاسی رنگ می‌بازد، باز هم ناگزیریم در این هیاهو در را بدان پاشنهء دگر باره بچرخانم، هرچند تردد هنوز مرا در خود می‌پیچاند که مگر آیا راه نجات از این فضیلت زدایی درگیری لفظی اینچنین هست، آیا؟ و روشنگر موردی، ذهنیتی و بازیابی واقعیتی؟

من فضیلت نه نوشتن، از بد نوشتن را سوگمندانه چشم می‌بندم. زیرا که این پاسخگویی را ناگزیریم، بدان سان که بانیست نتوانم از اینرو خوانندگان را طلبکار بخششم.

هم مسلک من داکتر شیرشاه یوسفزی کتابی نوشته در ۴۵۰ صفحه به نام "تاریخ مسخ نمی‌شود" که نقدی است بر کتاب گرانسنگ «اردو و سیاست در سه دهه اخیر» از جنرال «نبی عظیمی».

ما به تمامی درونمایه آن کتاب قطور که بایست، نقدی می‌بود معیاری، با انگیزه‌های کاوش واقعیت (که در نادر مواردی به آن رسیده است) و با زبان فرهیخته، کاری نیست. اما جلوه‌ء عنوانی بر صفحه ۷۴ کتاب رابطه دارد به بزرگ فامیل ما جنرال عبدالعظیم قوماندان اسبق لوای ۶۵ مقر، لوای ۳۷ کومانندو، فرقه ۱۴ غزنی و فرقه ۸ قرغه که جنرال عظیمی در کتاب خویش بار بار و در موارد گونه گون از او یادآوری کرده اند. حرف‌های آقای داکتر یوسفزی را جمع‌بندی می‌نمایم:

اینکه گویا جنرال عبدالعظیم قوماندان فرقه‌ء پیاده در بهار سال ۱۳۶۳ (تأکید می‌کنم ایشان نوشته اند بهار ۱۳۶۳) رهبری عملیاتی را به عهده داشته اند که در آن فرقه ۸ پیاده، فرقه ۷، غند ۶۱ ضریقی، کندک‌هایی از ملیشه‌های قومی مردم هزاره و بالاخره نیروهای ارتش چهلیم اتحاد شوروی منحل، در آن اشتراک داشتند. ساحه عملیات چیزی در حدود هشت کیلومتر مربع و مشخصاً قلعه قاضی در جنب کابل. بنابر تخمین نظامیان دولت وقت ترکیب چنین قوت‌های در آن سال‌ها باید بین ۶۰۰۰ سرباز و افسر را دربر می‌گرفت و طبقاً قطعات موت‌ریزه شامل صدها چین تانک و نیز صدها ضرب توپ‌ها و آنها و راکت‌های گوناگون، و ستر هوایی در ترکیب چنین قوت عظیم قابل تصور است.

- ایشان نوشته اند، محل قومانده عملیات بدان بزرگی صاف و ساده در روی سرک در پهلوی ماشین محاربوی بوده است و آقای یوسفزی با آن سه چریک کارآزموده، دیگر نظاره گر این بوده اند که جنرال عظیم به چه نوع ظالمانه قوت‌های افغانی و روسی را در کوبیدن قلعه قاضی قومانده می‌کرده است. ایشان نوشته اند که در ساحه هیچ ترکیبی از قوت‌های مجاهدین حضور نداشته و تنها تصادفاً قوماندان علاقه‌دار زلمی با نه ۹ تن مجاهد در محل تشریف آورده بودند و نیز تصادفاً به محاصره افتیده بودند.

- و بالاخره، اوج این تخیل چنین پایان می‌گیرد که در نتیجه عملیات علاقه‌دار زلمی

و آن ۹ مجاهد، به یکباره گی تمامی قوت‌های عملیاتی دولتی و روس‌ها فرار مفتضحانه می‌کنند و آن شرم را ثبت تاریخ حرب می‌نمایند. برادر من در هیچ منطق نظامی به چنین دریافتی نمی‌رسم.

قیاس اینچنین از ساحه جنگ و آنهم در حومه کابل نه در بین کوه‌ها و دره‌ها، یاور مرا به درست اندیشیدن شما در راز گشایی واقعیت‌ها زایل ساخت. وقتی دانستم شما داکتر طب هستید و اینهمه تناقض در دریافت شما استیلا یافته است، تحیر من به شگفتی اندر شد. درک من در اینکه شما یک حقانیت بی‌بدیل تاریخی را از ذات شناسی نیروهای سیاسی و پویایی آنان در روند تحولات سیاسی بر گرفته اید، مغشوش است. بیایید تناقض‌ها را بر شماریم:

- نخست جنرال عظیم در ۲۵ عقرب سال ۱۳۶۱ در یک سانحه هوایی جان سپرد. یعنی دو سال قبل از عملیاتی که شما آنرا ترسیم کرده اید. شاهد من کتاب روز شمار وقایع افغانستان و نیز آرشیف رادیوی پی.پی.سی که خبر سانحه هوایی را همان وقت پخش کرد.
- شما به رغم عقیده‌تان که عملیات‌ها را همیشه روس‌ها طرح، اکمال و اجرا می‌کردند، این بار برای مکدر ساختن هر چه بیشتر چهره مذکور قومانده عملیات را به جنرال عظیم نسبت داده اید. یعنی که جنرال عظیم قوت‌های ارتش سرخ را در پهلوی قوت‌های افغانی قومانده می‌کرده است؟!
- شما نوشته اید محل قومانده چنین عملیات بزرگی در روی سرک بوده است و شما چهار چریک آزموده شهری از فاصله سه صد متری شاهد قومانده‌های عملیاتی این‌چنانی بوده اید. نه سالون قومانده موجود بوده، نه دستگاه مخابره، نه مشاورین روسی، نه قوماندانان قوت‌های اشتراک کننده و نیز نه محافظی بوده و نه امنیت محل قومانده گرفته شده بوده است که خلاف پرنسیب‌های جنگی است و اینرا هر ابجد خوان مکتب جنگ می‌داند که شما خلاف می‌گویید.

هم مسلک من! شما تیر در هوا می‌کوبید و دن کیشوت وار به جنگ آسیاب‌های

بادی می‌روید، انگار توهم شما را در خود پیچیده، عصبیت ایدیالوژیک مجال اندیشیدن را از شما بر گرفته است، و گرنه من می‌دانم و نیز خلق الله که حد و مرتبه در اندیشیدن شما به هزلیه و مضاحک یا که فکاحت و مطایبه می‌انجامد و نیز می‌دانم و می‌دانند که قصد شما تفنن و تفریح نیست.

- و نیز شما نوشته اید که علاقه‌دار زلمی و آن ۹ مجاهد معاون سیاسی جنرال عظیم و ده نفر دیگر را به اسارت گرفتند. پست معاونیت سیاسی فرقه ۸ «شاید منظور نویسنده آمریت سیاسی فرقه باشد، عظیمی) در همان وقت به عهده دگروال اقبال بود که الی اکنون ژوندی و روغ است، در بلژیک زندگی می‌کند و ایشان شهادت می‌دهند که در هیچ برهه زمانی به اسارت نرفته اند. و طلبکاری اسارت این‌چنانی را به داکتر یوسفزی وام دار است.

- نیز نوشته اید که قد جنرال مذکور پست و رنگ صورت ایشان سیاه بوده است. شاهد من اینست که شما خلاف می‌گویید: مسلک نظامی جنرال عظیم کماندو و پراشوت بود، که آنرا در اکادمی معروف «فرونزه» و «ریزان» شوروی وقت فرا گرفته بودند. شرط دخول در یک اکادمی کماندو و پراشوت قد بلند و اندام ستبر است که ایشان چنین بودند، و سیاهی جلد، خلق ذهنیت شماست و می‌دانم که شما کسی دیگری را به اشتباه گرفته اید که قبلاً قوماندان فرقه ۸ بوده است و در پرتک و پرزه کابلان شوخ طبع به سیاه معروف بوده است.

- اما باید اعتراف، بکنم چنانکه نبی عظیمی در کتابش و نیز مطبوعات دنیا که در تاریخ جنگ‌های پارتیزانی، جنگ چریکی مجاهدین بی‌نظیر بوده است و ستایش دوست و دشمن را در همان زمان بر انگیخت، ولی صد افسوس که آن توفیق مهم و شگفت آورشان با شگفتی در پای آن بیگانه‌ستای حادثه‌جوی تهران نشین و آن کجا نشین‌ها برباد شد و هنوز که هنوز است شما در زیر رواق "دسایس پنهان، چهره‌های عریان" می‌خوابید و با اداره میثاق ایثار در این افتخار تاریخی همسو می‌شوید. و گرنه، اگر همچو عملیاتی به وقوع پیوسته باشد و اینهمه ساز و برگ نظامی

در رویارویی با ۹ نفر و آنهم در زمین هموار، نوشته اید پنجشیر، نه نوشته اید ژوره، نه نوشته اید تنگی واغجان، نه نوشته اید کوتل سالنگ، در هیچ ذهنیتی انطباق عملی نمی‌یابد.

می‌گویند هر دگرگونی سیاسی همراه با خشونت است، آیا می‌شود گفت که شبه آن دگرگونی سیاسی در ادبیات سیاسی ما راه یافته است؟ می‌گوییم بلی و گرنه انفجار بهت‌آور اینهمه ناسزا و هزل رکیک و وقیح و دشنام آمیز و مهمتر خلق ذهنیت‌های که بر دروغ استوار است از زبان اقتدارگرایان قبلی، یا مخالفان آنان از کجا سربلند کرد که حد و رسم مشخص و واضح را بر نمی‌تابد. نه حجب، نه حیا. نیست هست می‌شود، و هست نیست. باز گشت به پنداشت چند صفحه قبل رنگ می‌بازد، ذهنیت دیگر در زمان دیگر شکل می‌گیرد. عرف من بر حجب و حیاست، اما در نگی نمی‌کنم، اگر بگویم درک شما آقای یوسفزی، از کارآیی و قابلیت شگفتی رای حوادث در دو دههء اخیر ناقص است. زبان نوشتار شما در توهم می‌لولد و با دشنام به پا می‌خیزد. شما دندان را به جای دندان و چشم را به جای چشم نمی‌بینید. شما با تحجر و شعار بیست سال پیش، خودتان را در برههء زمانی کنونی نقره زده اید که همگی دگرگونه می‌اندیشند، و طبعاً سرخوردگی شما، از حوادث، ریشه در گذشته دارد. شما متعلق به نسل آرمان‌گرایان هستید چه در گسترهء مجاهدین و چه در گسترهء حزب وطن که آه و حرمان آنهمه آرمان‌شهری آنان به سرود حزن انگیزی مبدل گشت. و تشتت فکری اینچنین در ادبیات معاصر که در نوشتار جداگانه‌ای به آن خواهیم پرداخت- محصول چنین گشایش است و طبعاً تحیری ندارد.

دیگر حاکمیت‌های قبلی، چه حزب وطن و چه مجاهدین - فروپاشیده و کابل در دستان دین‌گرایان سیاست زدای افتیده است. در برابر دین‌گرایان سیاست‌گرای قبلی که بر ارزش‌های فکری گذشته، یک "نی درشت" کشیده اند، ایده آل و مطلوب فکری آنان تمرکز گرایی شدید قدرت است در وجود مذهب‌یون و نه تکنوکرات‌ها. آنها دیگر از مودودی، سید قطب، ابن تیمیه و مطهری چیزی نمی‌دانند، و گرایش به ایده آل اسلامی - محلی دارند و در این بازار کساد اندیشه مجال هنرنمایی شما در ۴۵۰ صفحه، اگر خریداری دارد، بی‌گمان مخاطبی هست

که در جستجوی حیظه گرایی ذهنی نیست و به فضای باز می‌اندیشد و روشنگری را به جان می‌خرد. عطف توجه به مکاشفه محض در پندارهای از قبل تعیین شده، نه نقد است، نه روشنگری و تحلیل و معرفت پدیده‌های تاریخی.

پنداشت شما از قبل تعیین شده است. شما جنگ را محکوم نمی‌کنید. شما در جستجوی کسی هستید که او را در یک موقعیت غیر انسانی ترسیم کنید. نه پدر من جنرال عبدالعظیم در آن برهه زمانی زنده بوده است، چنان که شما نوشته اید و نه چنان عملیاتی را قومانده کرده است.

من طلب می‌کنم، شما در محدوده فرهنگ حال زندگی کنید نه در گذشته، نه در آینده. اما به کشف گذشته بروید و به پیش بینی آینده، میزان تطابق نقد گذشته، تاریخی، رازگشایی‌هاست و کشف واقعیت‌ها، نه دشنام که شما به تقرب بیش از ۳۰۰ مرتبه به اشکال گونه گون نثار جنرال عظیمی کرده اید، که ایشان جای در تاریخ دارند.

در پایان بی‌هیچ شرمنده گی می‌خواهم بگویم بر بطلان آنهمه خونریزی چه با آیده آل ذهنی من بخواند، یا نخواند اعتقاد دارم. تعمق و مراقبه به ارزش‌های آن زمانی، به ویژه کاربردهای تاکتیکی دولتی که ما در پوهنتون آن درس می‌خواندیم، نه جنبه تعیین کننده داشت، نه سازگار با محیط بود. و نه به اصلاح آن انجامید. هر چند آرمان گرایی آنزمانی را که یگانه محرک گرایش ما محسوب می‌گردید هنوز می‌ستایم.»

بلی آقای یوسفزی این است همان زبان شسته پاکیزه و منقح نقد که باید من و خودت مراعات کنیم. زبانی که نسل جوان از ما می‌طلبند و اینست شیوهی بررسی تحلیل گویی و و رازگشایی و کشف حقیقت و امیدوارم که هم مرا و هم شما را به کار آید.

لورکا می‌گفت^۱: هنگامی که چیزی می‌گویی یا می‌نویسی به تقویم نگاه کن. مبدا لحظه را درنیافته باشی و بدان که سخن تو در هر لحظه تیری است که باید بر هدفی

^۱ در غیاب تاریخ، استاد واصف باختری ص، ج. طبع اول، سنبله ۱۳۷۹ خ.

مشخص بنشینند. ورنه به هرزه سخن گفته ای.»

آقای یوسفزی از صفحه ۸۲ الی صفحه ۸۸ اثرش تحت عنوان دست داشتن شوروی در کودتای ننگین ثور مطالبی می نویسد و می خواهد ثابت کند که روس ها در کودتای ثور عملاً نقش داشتند. ولی پای استدلالش از شروع تا ختم این مبحث می لنگد. او گفته های قبلی اش را تکرار و نشخوار می کند، از این کتاب و آن کتاب به «قباحت اقتباس» می پردازد، ولی حقایق سرسخت را نمی تواند با گفته های بی رمق، کم رنگ، بی خون و ضعیف خویش آمیزش دهد. او در حالی که کتاب «اردو و سیاست» را نیز ورق می زند، به لست بیست و دونفر افسرانی که در آن کودتا نقش داشتند اشاره می کند و مانند داکتر حق شناس می نویسد که از جمله این بیست و دو نفر افسر تنها سه نفر آن در شوروی تحصیل نکرده بودند. در حالی که این موضوع هم در «اردو و سیاست» روشن است که از جمله آن بیست و دونفر، نه (۹) نفر آن ها در شوروی تحصیل نکرده بودند - نه سه نفر آنها و هم در کتاب «مناظره ها و محاضره ها ...» در پاسخ به حق شناس بازتاب روشن یافته است. ولی این موضوع که چند نفر در شوروی تحصیل کرده بودند و چند نفر تحصیل نکرده بودند، اصل سوال نیست. سوال اینست که آیا تحصیل کردن در شوروی را می توان دلیل روشنی برای این امر آورد که شوروی ها در کودتای ثور نقش داشته اند؟ از گفته های لیاخوفسکی نیز چنین امری بر نمی آید که شوروی در کودتای ثور نقش داشته باشد. پس آدم حیران می ماند که چرا وی می خواهد تاریخ را مسخ کند؟ او در صفحه ۸۶ می نویسد:

«پروگرام کودتای ثور دو سال قبل از وقوع توسط روس ها برنامه ریزی شد و تمویل گردید ...»

و در حالی که برای این حرف مفت خویش کدام سند و مأخذ و دلیل و برهان به دست نمی دهد، سطر بعدتر چنین می نویسد: «مگر گفته می توانیم که روس ها تا روز وقوع کودتا به این امر باور نداشتند که «حزب کمونیست» بتواند به این زودی برای عمل آماده شود. وقتی رهبران حزب دموکراتیک به زندان انداخته شدند و در

آخرین تحلیل تصمیم کودتا را گرفتند روس‌ها در مقابل عملی واقع شدند که
توصل به آن جبری شده بود»

بلی خواننده عزیز! به این می‌گویند تناقض گوپی ناب و سچه؛ زیرا که اگر روس‌ها دو سال قبل پروگرام کودتای ثور را برنامه‌ریزی و تمویل کرده باشند، پس باید تصمیمی که رهبران حزب برای انجام کودتا گرفته بوده باشند برای آنها غیر منتظره و ناگهانی تلقی نشده باشد پس چگونه آنها در مقابل عملی واقع شده بودند که توصل به آن جبری شده بود؟

از اشخاص دیگری هم برای اثبات این موضوع که پیلوتان روسی در حادثه ثور از تاشکند پرواز کرده و در کودتا سهم داشتند نقل قول شده است، اشخاصی که بی‌طرف نیستند و من برای رد گفته‌های آنها در حاشیه صفحه ۱۲۸ چاپ سوم «اردو و سیاست» دلایل غیر قابل انکاری آورده‌ام.

یوسفزی در صفحه ۸۹ اثرش تحت عنوان «پیروزی کودتای ثور سرآغاز ویرانی کشور» بار دیگر به «قباحت اقتباس» می‌پردازد و این جمله را از صفحه ۱۶۶ «اردو و سیاست» که آمده بود: «... و بعد از میتنگ‌های باموقع و بی‌موقع جهت تفریح و سرگرمی سربازان دسته‌های موزیک و رقاصه‌های صحنه دعوت می‌شدند، تا مورال سربازان بلند برود!» سر می‌برد و چنین تحریف می‌نماید: «بی‌موقع جهت تفریح و سرگرمی سربازان دسته‌های موزیک و رقاصه‌های صحنه دعوت می‌شدند»

وی این جملات تحریف شده را طول و تفصیل و شاخ و پنجه داده، سعی می‌نماید تا از لابه‌لای آن برای اهداف توخالی و شاید هم قطور شدن کتابش استفاده نماید. ولی چون بیشتر از نیم صفحه‌پی را نمی‌تواند سیاه کند، دست به دامن خاطراتش می‌زند از گوشمالی شدنش به وسیله استاد خیرمحمدخان و عزیزخان یادآوری می‌کند و به آن فانتیزی نه چندان خنده آور پایان می‌بخشد و خواننده را حیران و سرگردان رها می‌کند. خواننده‌ای را که از خود می‌پرسد چرا یوسفزی و شرکاء هم وقت خود را ضایع کرده اند و هم وقت او را؟ مثلاً وی در صفحه ۹۱ می‌نویسد که:

«در مسجد آمر تخنیک مصروف نماز خواندن بود، معاون صاحب سیاسی به

خاطر آنکه او را بترساند و از نماز باز دارد پهلوی گوشش رفته فیر کرد»

خواننده حق دارد که به این خیال‌بافی باور نکند. او از یوسفزی می‌پرسد که اسم آن معاون سیاسی چی بود؟ اسم آن افسری که در پهلوی گوشش فیر شده بود، چه بود؟ نام سرطیب چه بود؟ این واقعه به کدام تاریخ اتفاق افتاد و غیره. و به همین خاطر می‌خندد.

در صفحات ۹۱ و ۹۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود" آقای یوسفزی جز تکرار و تصدیق حرف‌های مؤلف «اردو و سیاست» و حوادث هولناکی که در دوران خلقی‌ها اتفاق افتاده بود، حرف تازه‌ی ندارد و اگر دارد از متن خارج است و یا به تبصره‌ی نمی‌ارزد. در صفحه ۹۳ می‌نویسد که هنگامی که زندانی بود سرباز دهن دروازه به او می‌گوید: اینجا جهنم است و ما هم عزرائیل هستیم، هیچگاه کسی که از این دروازه داخل شود، دوباره بدر نخواهد شد.»

یا جل‌الخالق! ... سرباز بی‌سواد دهن دروازه را ببین و کار برد کلمات قلنبه و سلنبه بالا را و ما بیچاره‌ها را که مجبور هستیم آن را باور کنیم.

در صفحه ۹۴ نویسد که از شخصی به نام قدوس که از قریه شیوه کی کابل بود تحقیق می‌شد، قدوس می‌گفت که «در بازار شیوه کی دکان مسگری دارد» اما آقای یوسفزی آخر چرا اینقدر دروغ می‌گویید. آیا شما نمی‌دانستید که این حقیر نیز عمری را در قریه شیوه کی گذرانده است و مردم شریف آنجا را از ملک قریه گرفته تا سلمانی ده می‌شناسد و به خوبی می‌داند که در آن قریه نه شخصی با این نام و مشخصات موجود بود و نه کدام دکان مسگری در آن سال‌ها در قریه شیوه کی وجود داشت و نه بازاری به آن معنا که شما آورده‌اید. قریه شیوه کی دارای ده پانزده دکان کوچک بود که حتا احتیاجات اولیه مردم ده، در آن به مشکل پیدا می‌شد. (همین حالا هم اگر کسی خواسته باشد می‌تواند به قریه شیوه کی برود و ببیند که اصلاً نه مسگری در آنجا وجود داشت و دارد و نه دکان مسگری‌ی.)

در صفحه ۹۶ وی از دیوانی به نام «دیوان اصطلاحات» یاد می‌کند می‌خواستم از آقای یوسفزی بپرسم که آیا اصطلاحات شعرها اند؟ یا واژه‌ها و کلمه‌ها که برای

کاربرد آن باید دیوان نوشت؟ تا کنون ما خواننده بودیم که دیوان اشعار مثلاً صائب تبریزی، یا دیوان اشعار حضرت بیدل و... ولی نشنیده و نخوانده بودیم که اصطلاحات نیز دیوانی داشته باشند. در عوض دیده بودیم که برای معانی کلمات و اصطلاحات واژه فرهنگ و یا قاموس را به کار می‌برند. نه واژه دیوان را.

از صفحه ۹۶ الی ۹۸ یوسفزی یکبار دیگر حرف جدیدی برای گفتن ندارد. جز تکرار آنچه در «اردو و سیاست» آمده است؛ اما در صفحه ۹۸ در مورد تاریخ رویدادهایی که در «اردو و سیاست» آمده است، ایراداتی دارد. نمی‌دانم که چرا عمداً اصطلاحات این اشتباهات را که در چاپ سوم اصلاح گردیده اند، نادیده می‌گیرد و این گونه اشتباهات چاپی را که در چاپ‌های دوم و سوم «اردو و سیاست» اصلاح گردیده اند، عمداً از روی چاپ اول «اردو و سیاست» بیرون نویسی می‌نماید؟ زیرا که با اصول نقد نویسی مغایرت دارد. همچنان تاریخ رویدادها در صفحه ۶۴۱ چاپ سوم «اردو و سیاست» زیر عنوان بعضی از تاریخ‌ها و روزهای مهم و برجسته در دو دهه اخیر افغانستان به غرض رفع آن اشتباهات ایزاد گردیده است.

همچنان قابل ذکر است که در نوشتن «اردو و سیاست» از رساله «قیام گلگون کفنان ۲۴ حوت هرات» نوشته سید شریف یوسفی استفاده نشده است و من آن رساله را تا کنون ندیده‌ام.

در صفحه ۹۷ سطر پنج - یوسفزی «ریا خوری» را «ریاع خوری» می‌نویسد. این تذکر به خاطر آنست که گر «ریاع خوری» صورت درست نوشتاری ریا خوری باشد، لطفاً دلایل آنرا بنویسد تا من و خلق‌الله متوجه گردیم و منبعد در نوشته‌های خود از چنین لغزش جلوگیری کنیم.

در صفحه ۱۰۰ می‌نویسد:

یکی از افسران اردو که در جریان پروسه توزیع جبری زمین اشتراک نموده است در مورد چنین معلومات می‌دهد: «...از طرف کارمندان حزب یک سیمینار سه روزه در این رابطه در قصر گلخانه ارگ یاست جمهوری دایر گردید. در روز اول مسایل لازم برای ما ابلاغ گردید. سخنرانان هر یک سلیمان لایق، بارق شفیع و فرید

مزدک به نوبه خود در رابطه با موضوع و چگونگی توزیع زمین به دهاقین صحبت می کردند...»

اگر چه نام، وظیفه و قطعه منسوبه این تورن صاحبی که از قول وی یوسفزی در مورد آن سیمینار یک و نیم صفحه را پر کرده است معلوم نیست و به همین خاطر این نقل قول نمی تواند معتبر باشد، با وصف آنهم باید یوسفزی اولاً تدقیق می کرد که سلیمان لایق و بارق شفییی در هنگامی که پروسه توزیع زمین به دهقانان به صورت جبری تطبیق می شد چه وظایفی داشتند؟ در حالی که همه می دانند در آن هنگام سلیمان لایق وزیر رادیو تلویزیون و بارق شفییی وزیر اطلاعات و کتور بود و وظایف، آنها با مسأله اصلاحات ارضی و توزیع جبری زمین به دهقانان کم زمین و بی زمین هیچ گونه ارتباطی نداشت این وظیفه مربوط می شد به وزارت زراعت و اصلاحات ارضی که وزیر آن دوکتور صالح محمد زیری بود. همچنان فریداحمد مزدک در آن هنگام یکی از کادرهای عادی حزب بود و در آن موقفی نبود که مشت خود را بالای میز محکم بگوید و بگوید: «رفیق تورن پیشنهاد شما در جایش معقول است مگر باید به خاطر داشته باشید که دولت انقلابی می خواهد پایه های انقلاب سوسیالیستی را در افغانستان محکم کند ما باید اساسات مارکسیزم را به هر قیمت که می شود تطبیق کنیم...»

درباره محتویات صفحات ۱۰۳ الی ۱۰۵ که یوسفزی و شرکاء فحاشی و ناسرا گویی را به اوج رسانیده و مخالفین خود را «بی غیرت»، «بی همت»، «پست و فرومایه» و... خوانده اند چه باید گفت؟ جز آن که ساختار هندسه ذهنی آنها، همین طور است و جز دشنام گفتن و اتهام بستن در بافتها و انساج مغز و دماغ و تفکر و اندیشه شان چیز دیگری یافت نمی شود و نباید هم سراغ شود. ولی کاش او به همین بسنده می کرد و به سراغ گویندگان و خوانندگان رادیو و تلویزیون آن وقت جمهوری افغانستان نمی رفت و بدون سند و دلیل کسی را بدنام نمی ساخت. کاش حداقل به حیثیت و کرامت انسانی اشخاصی که از آنها نامبرده است احترام می کرد کاش انسانیت را نمی کشت. ولی حیف که انسانیت را مدت ها می شود که آدمهایی از این قماش کشته اند. مگر نه آن که زنده یاد فریدون مشیری می گفت:

از همان روزی که دست حضرت «قابیل»
گشت آلوده به خون حضرت «هابیل»
از همان روزی که فرزندان «آدم»
زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید
آدمیت مرد،
گرچه آدم زنده بود

از همان روزی که «یوسف» را برادرها در چاه انداختند،
از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند،
آدمیت مرده بود!
بعد، دنیا هی پر از آدم شد و این آسیاب

گشت و گشت،
قرنها از مرگ آدم هم گذشت
ای دریغ،
آدمیت برنگشت!

قرن ما،
روزگار مرگ انسانیت است!
سینه‌ء دنیا ز خوبی‌ها تهی است،
صحبت از آزادگی، پایی، مروت ابلهی است!

...

روزگار مرگ انسانیت است،

من که از پژمردن یک شاخه گل،
از نگاه ساکت یک کودک بیچاره

از فغان یک قناری در قفس
 از غم یک مرد در زنجیر
 - حتی قاتل برادر -
 اشک در چشمان و بغض در گلوست،
 وندرین ایام، زهرم در پیاله، اشک و خونم در سبوست،
 مرگ او را از کجا باور کنم؟
 صحبت از پژمردن یک برگ نیست
 وای! جنگل را بیابان می‌کنند
 دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می‌کنند!
 هیچ حیوانی به حیوانی نمی‌دارد روا
 آنچه این نامردمان با جان انسان می‌کنند!

صحبت از پژمردن یک برگ نیست،
 فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست،
 فرض کن یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرسد،
 فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست،
 در کویری سوت و کور
 در میان مردمی با این مصیبت‌ها صبور
 صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق
 گفتگو از مرگ انسانیت است

اکنون برگردیم به صفحه ۱۰۳ "تاریخ مسخ نمی‌شود". یوسفزی درین صفحه می‌نویسد:

«... عظیمی عقیده دارد که باید مردم علماً و یقیناً به کمونیزم گرویده شوند و هم تاریخ مسیر طبیعی خود را ببیماید بعداً انقلاب پدید آید. یعنی آن وقتی که اندیشه کمونیزم توانست چون کرم آهسته آهسته بنیاد عقاید اسلامی را بخورد و مردم علماً و یقیناً شوند. آنوقت باید انقلاب صورت بگیرد... تمام مردم افغانستان می‌دانند که داوود خان در نتیجه یک کودتای نظامی در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به قدرت رسید و این راهم می‌دانند که کامل باوی هم نظر بود و اکثراً پرچمی‌ها در کودتا نقش حساس را بازی کردند... هموطنان عزیز! آیا شما حاضر هستید کمونیزم را بر دین اسلامی ترجیح دهید؟ ...

نتیجه: عظیمی اعتراف می‌کند که یک پرچمی مارکسیست است. عظیمی ادعا می‌کند که کمونیزم شکست نخورده باید در بین توده‌ها کار شود و انقلاب مردمی به راه افتد عظیمی همه حرف‌های خود را تکذیب می‌کند، به خاطری که خود در کودتاها حصه داشته و در آن وقت هیچگونه اختلاف با کودتا نداشته است»

خداوند (ج) ترا انصاف بدهد آقای یوسفزی با این تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های بی‌مفهوم، میان تهی و بی‌بنیادت. بیایید تا این نکته‌ها را روشن کنیم:

- عظیمی در کجای اثرش گفته و نوشته است که مردم باید علماً و یقیناً به کمونیزم گرویده شوند؟
- در کجا نوشته است که هنگامی که مردم علماً و یقیناً شوند آن وقت باید انقلاب صورت گیرد؟
- چگونه ثابت می‌کنید که کامل مرحوم با سردار محمد داوود شهید برای براه انداختن کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هم نظر بود؟
- آیا گفته و حساب کرده می‌توانید که در کودتای ۲۶ سرطان چند نفر پرچمی وجود داشت؟ و چند نفر خلقی و چند نفر افسر غیر وابسته و بی‌طرف؟ هرگاه تعداد این اکثریت (پرچمی‌ها) را معلوم کردید و آنها واقعاً اکثریت شدند برای من هم بنویسید و برای خوانندگان، هم، تا به

حرف‌های شما باور کنیم.

- چرا از قول عظیمی می‌نویسید که کمونیزم شکست نخورده در بین توده‌ها باید کار شود و انقلاب مردمی به راه افتد این حرف‌ها را عظیمی در کدام صفحات «اردو و سیاست» یا «مناظره‌ها و محاضره‌ها»، یا رساله «طامات...» آورده است؟ جواب بدهید؟
- عظیمی به جز از اشتراک در کوتای ۲۶ سرطان، ۱۳۵۲، دیگر در کدام کودتا اشتراک کرده است؟ چه نقشی در آن کودتاها داشته و چه وظایفی؟

طرفه نروید، حاشیه روی نکنید، از این شاخ به آن شاخ نپرید، هر سوال را دقیق جواب بگویید. ولی تا آنوقت اجازه بدهید که برای شما بگویم که این کمترین تمام اتهامات ناروای شما را رد می‌کند. زیرا که بی‌دین (!) ساختن مردم و وادار ساختن آنان علماً و یقیناً ضرورت کمونیزم و شرط یک انقلاب اجتماعی نیست. و من این موضوع را قبلاً در جایی از همین تصنیف توضیح نمودم. آخر شرم نیست آقای یوسفزی که شما به خاطر به کرسی نشاندن حرف‌های تان مسلمان را ملحد می‌سازید و با چپن سفید و پاکیزه داکتری و گوشی‌های معاینه ستاتسکوپ (Sphggnomanometer) و آلّه تثبیت فشار خون (Sphegnomanometer)، به چشم آدم‌ها می‌درآیید و صاف و ساده و شسته و روفته دروغ می‌گویید؟

می‌خواستم از شما که «کریاس پوش‌های برهنه پا» حسن شرق را اینجا و آنجا مأخذ قرار داده اید، بپرسم که آیا گفتگویی که بین سردار محمد داوود فقید و مرحوم ببرک کارمل در محضر حسن شرق صورت گرفته بود و در صفحه (۸۰) «اردو و سیاست» از آن نقل قول شده است نخوانده اید؟ و آیا شما صفحه (۸۱) «اردو و سیاست» را که در آن اظهار کرده ام که در هنگام کوتای ۲۶ سرطان اینجانب عضو حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نبوده ام، نیز از نظر نگذشتانده اید؟ و دیگر این که پس از آن کودتا که هدف آن برچیدن نظام مستبد شاهی بود، این عاجز در هیچ کودتای دیگری اشتراک نکرده است و اینهمه که در کتاب «اردو و سیاست» بازتاب وسیعی یافته است، از نظر شما نگذشته است؟ اگر گذشته است، پس اینهمه لغزخوانی حرفانی و وراچی برای چه؟ و اگر نخوانده اید پس چگونه

یک کتاب را ناخوانده نقد کرده اید؟

آقای یوسفزی آیا شما نمی‌دانید که انقلاب‌ها می‌توانند گوناگون باشند، مثلاً در همسایگی ما و شما، در جمهوری اسلامی ایران انقلاب شد. شاه را از کشور فراری دادند، رژیم سلطنتی سرنگون گردید ولی آیا کسی کافر شد؟ کسی از مردم خواست که ملحد شوند؟ یا رژیم شوروی که بیش از شصت سال در کشورهای آسیای میانه و نیمی از کشورهای جهان مسلط بود آیا دین کدام کشوری را از عیسایی به اسلامی و یا از اسلامی به عیسایی و یا ادیان دیگری تبدیل کرد و به مردم کدام کشور اسلامی گفته بود که یا ایها الناس کافر شوید، ملحد شوید، زیرا که راز و رمز ترقی در کافر شدن و برگشتن از دین مقدس اسلام است؟ آیا ممالک اسلامی آسیای میانه چه در دوران تسلط شوروی و چه اکنون که مستقل گردیده اند، مسلمان نبودند و مسلمان باقی نماندند و اکنون مسلمان نیستند؟

اگر پاسخ شما آری است، لطفاً یکی از آن گفته‌ها و نوشته‌ها و خطابه‌ها را به حیث سند بیاورید و اگر پاسخ شما "نی" است پس چرا بالای مردم مسلمان افغانستان خطاب می‌کنید که ای مردم آیا شما حاضر هستید که کافر شوید؟

جناب یوسفزی! می‌بینید که سعی و کوشش شما برای مسخ تاریخ محکوم به شکست است و باز هم بر طبق عادت و نادانسته بادی به هوا رها کرده اید؟

آقای یوسفزی در صفحه ۱۰۶ از قول این حقیر چنین می‌نویسد:

«جنبش اسلامی اخوان المسلمین جلودار و علمبردار این مقاومت گردید. این جنبش که در مصر و ترکیه به وجود آمده و حافظ منافع و نظریات فیودالیزم بود علیه ترقی و تنور قد علم کرده بود».

همین گفته‌ها را چنین تفسیر و تحریف می‌کند:

«آقای عظیمی به صفت دشمن آشتی ناپذیر با اخوان المسلمین موضع گرفته و بی‌جهت می‌خواهد این سازمان را حافظ منافع و نظریات امپریالیزم معرفی کند.

پس خواننده، عزیز، شما خود قضاوت فرمایید که یک شخصی که تفاوت میان

«فیودالیزم» و «امپریالیزم» را کرده نمی‌تواند راه گم کرده‌ای نیست که مانند آدم‌های کور، چراغ به دست گرفته است و به دیگران راه را نشان می‌دهد؟

ای مانده در این رنج‌کده، بند به هیچ بگسسته ز یار و کرده پیوند به هیچ یار است همه و آنچه به جزوی هیچ است تا کی باشی از همه خورسند به هیچ؟
(منشاءت جامی)

ابو علی ثقفی در اثنای مجلس خود بسیار گفتی: ای همه را به هیچ بفروخته و هیچ را به همه خریده ...

و اینک برمی‌گردیم به گفته‌های یوسفزی و شرکاء که فیودالیزم و امپریالیزم را مترادف هم دانسته‌اند، و برای هر دو اصطلاح یک بار معنایی را قایل شده‌اند؛ یا این که معانی این دو اصطلاح را نمی‌دانند.

فیودالیزم همان طوری که گفته آمدیم یک مرحله یا پله نهاد و یا دوره اجتماعی - اقتصادی است که شاخص‌های عمده آن عبارت است از تسلط اقتصاد طبیعی (تولید برای مصرف نه برای مبادله)، وضع نازل و یکنواخت تکنیک، مالکیت (فئودال ارباب) یا مالک بر زمین و پیوسته گی دهقان به فئودال.

اما امپریالیزم، سیاست مبتنی بر توسعه و بسط نفوذ از طریق زور و تجاوز یک کشور قوی بالای یک کشور ضعیف است و در علم جامعه شناسی امپریالیزم آخرین دوره سرمایه‌داری انحصاری محسوب می‌شود. در این دوران نظامی کردن اقتصاد در سیستم سرمایه‌داری جای ویژه و بی‌سابقه‌یی را می‌گیرد و بخش مهمی از در آمد ملی صرف مخارج نظامی و جنگ‌های کوچک و بزرگ ایجاد پایگاه‌ها و نگهداشتن ارتش مسلح و مسابقه تسلیحاتی بین قدرت‌های بزرگ می‌گردد. این امر با وصف آن که اکنون جهان را یک قطبی می‌شمارند؛ هنوز هم به شدت جریان دارد.

اما قبل از آن که اندر باب سازمان اخوان‌المسلمین صحبت کنیم، لازم است یک نکته دیگر را که وی بر آن انگشت گذارده است روشن کنیم.

موصوف می‌نویسد که نام رهبر ستم ملی بدرالدین باحث است نه عبدالله. اما ایشان نیز این نام را به درستی نمی‌داند و امیدوارم که صفحه (۱۷۲) چاپ سوم «اردو و سیاست» را باز کند و نام «بحرالدين باحث» را که اسم درست رهبر آن جریان بود، به حافظه بسپارد.

اما اخوان المسلمین!

جنبشی که به نام اخوان المسلمین در دوران بعد از انقلاب ۱۹۱۹ مصر بوجود آمد زائیده‌ی اوضاع سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر مصر بود. این جنبش در زمانی به وجود آمد که روشنفکران^۱ و ملی‌گرایان مصری خواهان جدایی دین از سیاست بودند و آرزو داشتند در کشورشان یک جامعه مدنی یا سکولاریسم *secularisme* به وجود آید. در هنگامی که کمال اتاترک در ترکیه پایه‌های یک نظام مبتنی بر جدایی دین از سیاست را ریخته، خلافت را ملغی قرار داده و نظام جمهوری را برای اداره کشور، براساس اراده مردم خویش برگزیده و به پیروزی رسیده بود؛ در آن موقع یعنی در دهه ۱۹۲۰ که حسن‌البننا جنبش خود را بنیان نهاد، افکار سیاسی اسلامی بین‌اندیشه‌های پیروان سه مکتب در نوسان بود^۲:

۱. سنت‌گرایان یا عناصر محافظه‌کار الازهر که به طور نظری هرگونه سازش با نوسازی جامعه و جدایی دین را رد می‌کردند ولی عملاً با پادشاهان مصر و حکام انگلیسی ارتباط داشته و با آنها کنار می‌آمدند.
۲. طرفداران نوسازی یا شاگردان محمد عبده^۳
۳. اصلاح‌طلبان پیرو رشید ضیاء که در زمینه لزوم پاک‌سازی اسلام از

^۱ مانند لیبرال‌هایی چون طه حسین، محمد حسنین هیکل، توفیق الحکیم و غیره

^۲ برگرفته شده از کتاب اخوان المسلمین نوشته دکتر بهمن آقایی خسرو صفوی - ۱۳۶۵ ه. تهران - صفحه ۱۸

^۳ شیخ محمد عبده ابراهیم، لقای ادیب، اسحق فتیح، زغلال ابراهیم هلباوی، محمود ساعی البدودی و جمعی از نویسندگان دیگر و متفکران، مصری، سوری و لبنانی از شاگردان برجسته علامه سید جمال‌الدین افغانی بودند، زیرا که سید دوبار به مصر رفت و بار دوم در دانشگاه الازهر تدریس می‌کرد. افکار و نظریات آزادی‌خواهانه او شیفته‌گان بسیاری پیدا کرد. و هنگامیکه سید به پاریس رفت و جریده عروه الوثقی را منتشر ساخت محمد عبده نیز به فرانسه آمد و در ۱۳۰۱ ه. ق عروه الوثقی نشر شد.

بدعت که موجب دور شدن مسلمانان از اسلام واقعی می‌گردد و نیز در مخالفت با تقلید و دنبال کردن راه اجتهاد، با مکتب دوم هم‌عقیده بودند ولی کاملاً با ارزش‌های ناشی از عقاید سیاسی غرب مخالفت می‌کردند و برای الهام گرفتن خواستار بازگشت به عقاید و اعمال اولین نسل از احکام اسلامی بودند. از چشم آنها، استقرار یک خلیفه اسلامی بهترین نوع حکومت بود و دوره صدر اسلام را الگویی برای آنچه که جهان امروز بایستی به آن صورت درآید، تلقی می‌کردند.

حسن‌البنّا که در سال ۱۹۰۶ دهکده در محمودیه در دلتای نیل چشم به جهان گشوده بود و با اصول اسلامی بسیار سنتی تربیت شده بود، پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی به قاهره روی آورد و تعلیمات مذهبی و دوره آموزش تعلیمی آموزگاری را در دارالعلوم قاهره آموخت. در سال ۱۹۲۸م جمعیت اخوان‌المسلمین را در اسماعیلیه بنیان نهاد. راه یا مکتب سوم را برگزید و برنامه خود را به عنوان یک بینش جامع اسلامی ارائه کرد. او درباره افکار و نظریات تحرک طلبی سید جمال‌الدین اسدآبادی افغانی عقیده داشت:

نظر او فقط یک هشدار برای مشکلات است، شیخ محمد عبده فقط یک معلم و فیلسوف - و رشید ضیا یک تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار. ولی اخوان‌المسلمین به معنی، جهاد تلاش و کار است و فقط یک پیام فلسفی نیست.

حسن‌البنّا می‌گفت که ماموریت اخوان‌المسلمین این است که انسان‌ها را به سوی حقیقت هدایت کند، ابناً بشر را به راه خدا فراخوانده و تمامی جهان را با نور اسلام روشن نماید.^۱

حسن‌البنّا در رساله‌پی تحت عنوان «نحو انور» درباره محکومیت تمدن غرب چنین می‌گوید: «زندگی غربی که متأثر از دانش فنی و علمی اکتشافات و اختراعات و سیل عظیم بازارهای جهانی با محصولات کارخانه است، هنوز نتوانسته جرقه و یا بارقه امید ایمان و یا کوره راه باریکی برای انسان‌هایی که خواستار آرامش و

^۱ اخوان‌المسلمین نوشته دکتر بهمن آقایی، خسرو حضوی ۱۳۶۵، چاپ اول، تهران، صفحه، ۲۲

فراغت خاطر هستند فراهم سازد.»

در همین رساله، «بنا»، درباره اصلاح نظام سیاسی، قضایی و اداری مصر مطالب فراوانی می‌نویسد و یادآور می‌شود که تمام احزاب سیاسی مصر منحل شوند. قوانین اصلاحات ارضی با اصول فقه اسلامی، اصلاح شوند. یک ارتش از جوانان بر پایه فلسفه جهاد ایجاد شود و آنها اسلامی نمودن تمام شئون اجتماعی را نظارت کنند. وی استقرار نظام خلافت اسلامی را به عنوان یک اقدام مهم و اساسی تلقی می‌کند. یک نظام آموزش اسلامی مشترک را برای همه مسلمانان جهان ضروری می‌پندارد و در این زمینه همکاری نزدیک مسجد و مدارس دهکده‌های مصر را می‌طلبد. حفظ کردن قرآن یا حداقل قسمتی از آن تشویق می‌شود و در مورد نقش زن می‌نویسد که زن در چهار چوب نظام اسلام می‌تواند به پیشرفت نائل شود؛ ولی آموزش مختلط به عنوان یک عمل غیراسلامی محکوم شناخته می‌شود.

او در این رساله به لزوم بهداشت عمومی، برنامه ریزی برای بالا بردن قابلیت تولید کشاورزی و کارخانه‌ها اشاره می‌کند. نکته مهم دیگر در این رساله پیامی است که بنا به رهبران و حکام مسلمین داده و نوشته است که اگر برنامه پیشنهادی او مورد قبول قرار گیرند از حمایت اخوان المسلمین برخوردار خواهند شد.

اما دولت‌های اسلامی این گفته‌های «بنا» را به صورت‌های گوناگون تفسیر کردند. برخی‌ها گفتند که این جنبش نتیجه رشد سازمان‌های تندرو و گروه‌های متعصب مذهبی است، بعضی‌ها جنبش را به عنوان وسیله‌هایی در دست کسانی شمردند که طالب حکومت هستند.

پنجمین کنگره اخوان در سال ۱۹۳۹ جامعه اخوان را به عنوان یک سازمان سیاسی مطرح در مصر معرفی کرد. قدرت سازمانی اخوان رشد یافت و شرایط سیاسی نیز که مشحون از ناآرامی‌های فلسطین و اختلافات صهیونیسم و ناسیونالیسم عرب و انگلیس بود، به نفع اخوان تغییر کرد و فرصت مداخله در امور سیاسی کشور را برای بنا و جنبش او فراهم ساخت. قدرت اخوان با مجهز شدن آنها به برنامه‌های رزمی و مبارزاتی و مسلح شدن آنها با اسلحه سبب گردید که اعضای گروه خواستار تحقق بخشیدن خواسته‌ها و یا رسالت شان که همان

استقرار نظام خلافت اسلامی و اسلامی نمودن تمام شئون اجتماعی مصر بود، حتا با توسل به زور گردند. تضاد در بین صفوف "وند" که یک جناح لیبرال بود نیز باعث رشد قدرت اخوان المسلمین گردید. جناح چپ "وند" اخوان المسلمین را همیشه یک جمعیت مرتد تلقی می‌کرد. ولی جناح راست آن به رهبری «فواد سراج‌الدین» جامعه اخوان را وسیله‌ی برای جلوگیری از خطرات کمونیسم می‌شمرد.

حسن‌البننا در ماه اکتوبر ۱۹۴۱ به جرم سخنرانی بر علیه انگلیس با چند تن از اعضاء جنبش زندانی شد. ولی یکماه بعد آزاد گردید. بعد از آزادی او از زندان تماس بین انگلیس و اخوان المسلمین برقرار گردید. در سال ۱۹۴۷ اختلافات و کشمکش‌های داخلی در سازمان اخوان شدت یافت. اتهامات اخلاقی علیه منشی عمومی یا دبیر کل جامعه اخوان (عبدالحکیم عبیدین) و مشاجرہ جدی حسن‌البننا و معاونش عبیدین که شوهر خواهر محسن‌البننا بود منجر به یک رشته استعفاها و برکناری‌ها گردید. عبدالحکیم عبیدین متهم به سوءاستفاده از موقعیت خود شد و گفته شد که نامبرده به حريم و شرف بعضی از اعضاء اخوان تجاوز می‌کند. با وصف تمام تلاش‌هایی که حسن‌البننا برای وحدت جامعه اخوان به کار برد با آنهم یکی از اعضاء قدیمی سازمان، ابراهیم حسن استعفاء نمود و چندماه بعد احمد اشقری معاون بنا به عنوان اعتراض علیه سیاست‌های او در برقراری روابط با حزب وند و سازش اخوان با انگلیس از جامعه اخوان جدا شد. فعالیت‌های زیرزمینی اخوان بنا بر عدم توانایی آنها از رویارویی با وقایع خارجی تشدید یافت و صالح العثماوی اولین سرپرست شاخه مخفی اخوان و معاون اول حسن‌البننا انتخاب و تعیین شد.

در اکتبر ۱۹۴۷، «بنا» به شاخه‌های اخوان دستور داد تا خود را برای جهاد آماده سازند. و در ۲۰ اکتوبر ۱۹۴۷ اولین گروه ضربت (کتابت) قدرت خود را در جنگ فلسطین به نمایش گذاشتند.

اما قبل از این حوادث ترورهای فردی بمب‌گذاری‌ها بر سر راه مقامات دولتی قرارگاه‌ها و محل‌هایی که زیر نظارت انگلیس‌ها بودند، از طرف اخوان و سایر گروه‌ها شیوع یافت. اخوان المسلمین از این نوع عملیات برای آزمایش‌های نظامی

افراد شاخه‌های زیرزمینی خود استفاده می‌کردند. در ماه مه ۱۹۴۷ سینما قاهره با بمب منهدم گردید و در جنوری ۱۹۴۶ وزیرمالیه زمان جنگ مصر، امین عثمان پاشا توسط جوانی به نام حسین توفیق ترور شد. در ۲۲ مارچ «احمد الخرز» قاضی برجسته مصر توسط دو ضارب که از اعضای شاخه زیرزمینی اخوان بودند ترور شد. آندو دستگیر شدند و حسن‌البنّا نیز برای بازجویی فرا خوانده شد. ولی پس از مدت کوتاهی آزاد گردید. در ماه‌های بعدی سوءقصدی به جان نحاس پاشا صورت گرفت و اوضاع را وخیم‌تر ساخت. این قرارها و آدم‌کشی‌ها و انفجارات تا هنگامی دوام یافت که در ساعت ۱۱ شب هشتم دسامبر ۱۹۴۹ رادیو، دستور وزارت داخله کشور را مبنی بر انحلال جامعه اخوان در سراسر مصر اعلام کرد. پلیس فوراً داخل عمل شد مقرر سازمان را به محاصره درآورد و تمام افراد را به جز حسن‌البنّا دستگیر نمود.

وزارت داخله دلیل انحلال جامعه اخوان را فعالیت‌های گسترده تروریستی علیه دولت از طریق واحدهای آموزش دیده نظامی آنها به مقصد سرنگونی نظام سیاسی کشور سیزده مورد اتهام وانمود و اعلام نمود.

اما انحلال جامعه اخوان باعث شد که فعالیت‌های زیرزمینی آن شدت یابد و اولین قربانی «نقراش» وزیر داخله مصر بود که به وسیله عبدالحمید محمد حسن جوان بیست و یکساله اخوان با شلیک دو گلوله در سینه اش نقش زمین گردید و سرانجام حسن‌البنّا در دوازدهم فبروری ۱۹۴۹ هنگامیکه می‌خواست به تکسی سوار شود و به مقر سازمان مسلمانان جوان، برود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در بیمارستان درگذشت.

پس از درگذشت حسن‌البنّا، در هنگامی که حسن‌الهیقیی مرشد العام جامعه اخوان بود، یکی از اعضای اخوان‌المسلمین به نام محمد عبداللطیف شش گلوله را هنگامی به سوی جمال عبدالناصر فقید رئیس جمهور مصر شلیک کرد که وی در یک اجتماع عمومی در اسکندریه نطق می‌نمود. اما ناصر کشته نشد و فقط دو نفر از اطرافیانش زخمی شدند

اما اخوان‌المسلمین که ناصر را یک خائن اعلام کردند و تلاش نمودند تا جمال

عبدالناصر فقید^۱ را به قتل برسانند ولی موفق نشدند، سعی کردند تا از طریق گوناگون حمله گسترده‌ی را علیه عربیسم و سوسیالیسم عربی ناصر به عنوان یک آیین اجنبی آغاز نمایند و کوشش‌های شانرا جلوگیری از نفوذ افکار ملحدانه در اذهان مردم جلوه دهند.

پس از درگذشت ناصر، هنگامی که انور السادات قدرت را به دست گرفت به یک اتحاد تاکتیکی با اخوان المسلمین دست زد تا در مواجهه با چپ‌ها تنها نماند. السادات مرشد بزرگ اخوان، حسن الهضیبی را که در آنموقع در زندان بود و در وقت ناصر اولاً به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شده بود، آزاد کرد و از اخوان خواست تا در تهیه پیش نویس قانون اساسی جدید مصر اشتراک کنند.

آنان (اخوان) به صورت فعال در تنظیم و تدوین قانون اساسی شرکت کردند. ولی ماده دوم قانون اساسی که اخوان می‌خواست شریعت به عنوان تنها منبع اصلی قانون گذاری اعلام شود و ماده پنجم آن که آمده بود دولت مسؤول خواهد بود که توازن بین وظایف زنان در خانواده با فعالیت‌های ایشان در جامعه را حفظ نماید و نیز مساوات آنها را با مردان در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی زندگی بدون لطمه زدن به شریعت اسلامی تأمین کند، برای

^۱ جمال عبدالناصر (۱۹۶۹-۱۹۱۸م) در اسکندریه تولد یافت، در قاهره تحصیل کرد و در ۱۹۳۷ وارد دانشکده افسری گردید. جمال عبدالناصر در جنگ فلسطین شرکت کرد و از همان آغاز جوانی قلب پرشور برای رهایی وطن خود از استبداد خارجی داشت. انقلاب ۱۹۵۲ را رهبری کرد و حکومت فاسد و سلطنتی فاروق را (اخوان از این سلطنت حمایت می‌کرد) بر انداخت. در فروری ۱۹۵۴ صدراعظم شد. در ۱۹۵۶ قرارداد خروج کامل نیروهای انگلیس را از مصر که مدت سه ربع قرن در مصر (۱۸۸۲-۱۹۵۶) کشتار و استثمار می‌کردند، امضا کرد و در همین سال رئیس جمهور مصر گردید. در ۱۹۵۷ کانال سوئز را ملی ساخت و با پشتیبانی مردم مصر در برابر تهدیدها و تجاوزات خارجی پیروز گردید و مردم عرب وی را به رهبری خود برگزیدند. جمهوری متحده عرب مصر و سوریه تشکیل شد و در سال ۱۹۶۳ اتحادی بین مصر و سوریه، عراق و یمن برقرار گردید. در ۱۹۶۱ اصلاحات ارضی صورت گرفت و مؤسسات بزرگ مالی و صنعتی ملی اعلام گردیدند و برای رفاه کارگران و دهقانان گام‌های بلند برداشته شد. در مبارزات ملت الجزایر بر ضد استعمار فرانسه جمال عبدالناصر کمک‌های فراوانی کرد. او در سال‌های ۱۹۵۲ الی ۱۹۶۹ بیشترین تلاش‌ها را برای نوسازی جامعه و جدایی دین از سیاست در کشور مصر انجام داد. ناصر در حالیکه به دین مبین اسلام ایمان داشت و یک مسلمان مومن، بود اندیشه حکومت مذهبی را مفید نمی‌دانست.

اخوان المسلمین قابل قبول واقع نگردید.

سادات که سیاست اقتصادی درهای باز را اعلام کرده بود و تصور می کرد که تنها امریکا توانایی آنرا دارد که به اقتصاد ناتوان مصر کمک کند و وابستگی شدیدی هم به عربستان سعودی و کمک های مالی آن کشور داشت، از همان ابتدا می دانست که شکاف بیشتری بین طبقات مصر به وجود خواهد آمد و طبقه متوسط وفادار جامعه مصر به سوی نیروهای چپ و دموکراتیک کشانیده خواهند شد. از طرف دیگر انعقاد پیمان صلح بین اسرائیل و مصر باعث شد تا میزان کمک ها و حمایت عربستان سعودی به دولت سادات کاهش یابد. سیاست اقتصادی درهای باز سادات که به رشد سریع باشگاه های شبانه، قماربازی، روسپیگری و مصرف مشروبات الکلی را به خاطر افزایش جهانگردی و سرمایه گذاری خارجی را اشاعه می داد؛ باعث می شد تا اخوان المسلمین به خشم آیند. سادات پس از آنکه اجازه تاسیس یک حزب اسلامی براساس خطوط فکری اخوان را اجازه نداد به برنامه آزادی زنان پرداخت. برنامه ای که کاملاً مغایر برنامه های اخوان بود. وی قوانین جدیدی در مورد وضع زنان اعلام کرد که شامل ورود حداقل سی نفر نماینده زن به کنگره ملی مصر و محدودیت جدید بر طلاق و ممنوعیت تقریبی ازدواج با چند زن بود.

و این اختلافات سبب شد تا اخوان المسلمین به ترور انور السادات در روز ششم اکتبر ۱۹۸۱ حین تماشای رسم گذشت (رژه نظامی) توسط خالد الاسلامبولی که عضو سازمان گروه تکفیر و الهجره، شاخه از اخوان بود، دستن بزنند.

حسنین هیکل در کتاب "پائیز خشم" درباره اخوان و گروه های منشعب شده از آن می نویسد^۱:

«آنان به عمل جهاد ایمان داشتند و خشونت را راهی بی بدیل می دانستند. خشونت در اندیشه آنان دو سطح داشت: فردی و عام. یا به عبارت دیگر ترور یا شورش البته راه حل بهتر از دیدگاه آنان ترکیبی از هر دو بوده.»

^۱ اخوان المسلمین صفحه ۱۴۷

این بود فشرده از تاریخ تشکیل اخوان المسلمین، اهداف و اندیشه‌ها و شیوه‌های کار برد و عملکرد آنان که تقریباً شصت و پنج سال قبل از امروز در مصر به وسیله حسن‌البنی تأسیس شد و الگو و نمونه‌پی شد برای همه گروه‌های مسلمان بنیادگرا که از مراکش تا اندونیزیا، پاکستان و افغانستان راه پیدا کرد. دیروز در وجود تنظیم‌های بنیادگرای مجاهدین سابق و امروز در وجود امارت اسلامی که البته امارت اسلامی از مادر ناخلف مدارس دیوبندی در پاکستان متولد شده است.

بلی آقای یوسفزی! می‌بینید که منظور از ترقی و تنور همان جامعه مدنی و سیکولار است. همان جدایی دین از سیاست است، همان جامعه ایست متأثر از دانش‌های علمی و فنی تکنالوژی معاصر، اکتشافات و اختراعات عظیم و رفتن به فضا، کشف جهان‌های تازه برای بهبود اقتصاد و زندگی بشری، مساوات، عدالت اجتماعی، تساوی حقوق مرد و زن و غیره. اما شما بدون مورد تهمت می‌بندید که این حقیر، بی‌حیایی، بی‌حجابی، عیاشی و فحاشی را ترقی و تمدن پنداشته باشد. شما نباید پارامیتر درجه شعور سیاسی، سطح فرهنگ و سطح سوادتان را به نمایش می‌گذاشتید. آنجا که شما می‌نویسید که جامعه اخوان بر طبق عقیده اسلامی خود، در پی برپایی و ساختن یک امت و یک حکومت اسلامی در داخل مصر بود، نیز حقیقت ندارد. حسن‌البنی در برپایی یک حکومت اسلامی در داخل مصر نبود، او می‌خواست تمام جهان اسلام را زیر پرچم یک امارت واحد اسلامی درآورد. درباره اینکه خلافت بار دیگر احیا گردد، وی نظریاتی ارائه کرده بود و زینب الغزالی یکی از رهبران برجسته اخوان بعد از عمر القلسمانی می‌گفت که در دنیای اسلام به نسبت وسعت آن باید دو خلیفه یا دو خلافت وجود داشته باشد و البته همه می‌دانند دیروز امیرها و تفنگ سالاران جهادی و امروز امارت اسلامی طالبی آستین‌ها را برای انهدام و نابودی تمام هستی معنوی و مادی وطن عزیز ما بر زده بودند و برزده اند و جهاد را علیه تاریخ کلتور و فرهنگ مردم ما آغاز نموده اند.

اما راستی آقای یوسفزی می‌خواستم از شما سوال کنم که آیا می‌توان با ترور و خشونت و کشتن و مثله کردن انسان‌ها، با تخریب فابریکه‌ها، مکتب‌ها، شفاخانه‌ها، پل‌ها و مؤسسات عام‌المنفعه به اهدافی که اخوان در برابر شما نهاده است، رسید؟

ببینید همین آقای حکمتیار چه نبود که در حق این مردم سیه روزگار ما نکرد؟ از پاشیدن اسید به روی دختران معصوم مکتب‌ها گرفته تا مسموم ساختن مخزن‌های آب آشامیدنی آنها، از ترور شخصیت‌های ملی و فرهنگی گرفته، تا راکت باران کابل و قتل ده‌ها هزار نفر از همشهریان کابل و تخریب کامل شهر. چه مصیبتی و چه آسیاب سنگی نبود که بالای مردم کابل و مردم کشور خویش نه چرخانید؟ حتا کارش تا آن درجه بالا گرفت که افغانستان را مرکز تروریسم بین‌المللی ساخت. باور نمی‌کنید؟ پس بفرمایید فشرده گزارش مستند شبکه جهانی CNN را که در ۱۶ جنوری ۱۹۹۴ به روی صفحه تلویزیون‌های جهان منتشر شد، ملاحظه کنید. اما تا موقعی که شما این کست ویدیویی را تماشا کنید، من قسمت‌هایی از آن را برای خواننده عزیز برگردان کرده و تقدیم می‌کنم:

«ایجاد وحشت در امریکا و ارتباط آن با افغانستان» این عنوان گزارش است گزارشی که Peter Amet (پیتر آرت) تهیه کرده است و کسانی که آنرا تنظیم تهیه و تقدیم می‌کنند، عبارتند از:

Susan Room سوزان روم

Frank Sesmo فرانک سیسمو

Judy Woodpus جودی و دپوس

Bernard Shaw برنارد شاوله

«بیرنارد شاوله» به سخن می‌آید و می‌گوید امشب پیتر آرت با تحقیقات مبسوط از افغانستان برگشته است و درباره راه اندازی‌های تروریسم بین‌المللی به کمک دالر امریکایی توسط اسلامیت‌های اسلامی بنیادگرا سخن می‌گوید. این سفر او یک تحقیقاتی بود بعد از مستقر شدن رژیم اسلامی در افغانستان!

مرکز تجارت بین‌المللی در نیویارک که نماد و سمبول قدرت اقتصادی امریکا بود، در روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود بمب پر قدرتی منفجر شده، بمبی که ۷۰۰۰ نفر زخمی و چند هزار نفر کشته و تخریب کلی ساختمان حاصل آن است. سپس گوینده معلوماتی درباره بم گذاری در مترو و پل‌های نیویارک و تعمیر ملل متحد در اختیار بیننده قرار می‌دهد.

و از قول FBI می‌گوید که نه تنها این اعمال تروریستی بلکه پلان ترور حسنی مبارک رئیس جمهور مصر، سناتور نیویارک، سکرتر جنرال ملل متحد پتروس غالی توسط یک اقلیت اسلامی برنامه ریزی شده و برنامه اینهمه ترور در افغانستان ترتیب شده بود. اما آیا آقای یوسفزی می‌داند که این اقلیت اسلامی کی‌ها اند؟ CNN چنین پاسخ می‌دهد این اقلیت همان عناصر رادیکال اسلامی اند که افغانستان را مرکز تروریسم و مواد مخدر ساخته اند. کسانیکه از طرف CIA کمک و تربیه شده و به کشورهای اسلامی اعزام گردیده اند تا شوروی‌ها را از افغانستان بیرون کنند. ولی این آقای حکمتیار رهبر افراطی که میلیون‌ها دالر را از CIA گرفته است اکنون ما امریکایی‌ها را در خانه خود ما و مرکز تجارتي نیویارک را منفجر می‌سازد. بیرنارد شاو مستند به راپور پیتارنت می‌گوید که هزاران نفر افغان و عرب مصروف تعلیم و تربیه در کمپ‌های گلبدین حکمتیار هستند... گوینده می‌گوید کسانیکه در واقعه بم‌گذاری سهم داشتند عبارت اند از:

۱. احمد حجاز ۲۸ ساله عربی، متهم به بم‌گذاری
۲. محمود راننده تکی، تربیه شده در کمپ‌های تروریسم حکمتیار
۳. مکینی هر دینات مسلمان امریکایی، ۳۵ ساله تربیه شده در افغانستان
۴. یوسف ۲۶ ساله که پلان بم‌گذاری را در افغانستان طرح کرد. بعد از انفجار به بغداد رفت و فعلاً در افغانستان زندگی می‌کند.
۵. شیخ عمر عبدالرحمن مسؤول توطئه بم‌گذاری، این شخص پسر خود را برای جهاد به افغانستان فرستاده است و CNN می‌گوید که قرار اطلاع مؤثق، همه این اشخاص با گلبدین حکمتیار ارتباط داشته اند

CNN می‌افزاید هنگامیکه گلبدین به امریکا سفر کرد، در نیویارک در جاده (بروکلین) در آپارتمانی اقامت گزید و بعداً این عمارت حیثیت پل سری بین حکمتیار و تروریست‌ها را به خود گرفت: یکی از این تروریست‌ها «ناصر» نام دارد. ناصر به حیث پناهنده به نیویارک رفت و «نیاکوانی» را در یکی از هتل‌های نیویارک به قتل رسانید. پولیس می‌گوید که ناصر توسط «محمود» که رانندگی موتر وی را می‌کرد فرار داده شد. تحقیقات از آپارتمان محمد راننده آغاز شده از آن آپارتمان اسناد و شواهد زیادی بدست آمد: کتابی تحت عنوان «سلاح در افغانستان وسایط و

تجهیزاتی که برای بم گذاری از آن استفاده می شود» به لسان عربی نقشه راه مرکز تجارقی و پلان انفجار مرکز تجارقی نیویارک، پلان قتل نیا کراتی.

گوینده CNN پس از افشا نمودن این اسرار می گوید: بر واقعیت دیگری برمی خوریم: تاجر (بروکلین) و اولین آمر مهاجرین به خاطر اختلاس به قتل می رسد (تلاوی) در سال ۱۹۷۰ آمر مرکز مهاجرین مقرر می شود. وقتی شیخ عبدالرحمان در سال ۱۹۹۰ به امریکا می آید (تلاوی) او را کمک می کند، وی را به این خانه می آورد. تمام ضروریات او را تهیه می کند و اختلافاتی بین (تلاوی) و شیخ عبدالرحمن پیدا می شود. در اول مارچ ۱۹۹۱ جسد تلاوی را که در آن خانه زندگی می کرد می یابند که به وسیله کارد کشته شده است.

پولیس راننده شیخ عبدالرحمان، محمود ابو حلیمه را متهم به قتل تلاوی می شمارد. ولی فامیل (تلاوی) شیخ عبدالرحمان را قاتل می پندارند و می گویند که با کارد تلاوی را به قتل رسانیده است. پس از کشته شدن (تلاوی) عبدل ابو حلیمه آمر مرکز مهاجرین تعیین می شود. عبدل ابو حلیمه، شیخ عبدالرحمان و عبدالحی نه تنها در مرکز مهاجرین در بروکلین با هم همکار بودند بلکه در مرکز رهبری تنظیم های جهادی در پشاور نیز با هم کار می کردند. پشاور مرکز رهبری شیخ عبدالرحمان بود، پشاور همچنان مرکز رهبری گلبدین حکمتیار و گروهی که در حوادث نیویارک دست داشتند، نیز بود.

سهم حکمتیار در انفجار مرکز نیویارک، غرب و منابع افغانی را حیرت زده نساخته زیرا آنها قبلاً از برنامه های تروریستان به پشتیبانی حکمتیار به مقامات مسؤل امریکا هوشدار داده بودند. آخرین هوشدار آنها فقط یکروز قبل از حادثه نیویارک بود.

در صفحه تلویزیون عکس شارژدافیر سفارت افغانستان در پاریس آقای داوود میر نشان داده می شود. او می گوید که یک هفته قبل از انفجار به تعمیر مرکز تجارقی، نیویارک ما به مقامات عالی امریکایی در واشنگتن در مورد جنگجویانی که توسط حکمتیار تربیه شده اند و از انفجارات مکرر هوشدار داده بودیم. CNN می گوید که حکمتیار یگانه شخصی است که امروز هنوز هم جانبداری خود را از شیخ

عبدالرحمان ابراز می‌دارد. او شیخ را شخص بیگناه خوانده و برای او پناهندگی سیاسی در افغانستان پیشنهاد کرده است.

در پرده تلویزیون حکمتیار ظاهر می‌شود و می‌گوید «همه فکر می‌کنم او (شیخ عبدالرحمان) یک مسلمان است. امیدوار هستم همه پرابلم‌ها حل شود، فکر نمی‌کنم که او کدام جنایت و گناهی را مرتکب شده باشد.»

CNN و مقامات امریکایی اظهار عقیده می‌کنند که انفجار بدون دخالت حکمتیار امکان نداشت. زیرا که تروریستان تجربه آموزش نظامی، تجربه تخریبات را در مراکز تروریستی او آموخته بودند.

در گزارش CNN راجع به قتل سه نفر کارمند دستگاه CIA بوسیله میر امل کازمیل Mir Amal Kazmil که به ساعت ۸:۳۰ صبح ۲۳ جنوری ۱۹۹۳ در مقابل تعمیر مرکزی CIA در ویرجینیا صورت گرفته بود، صحبت می‌شود. CNN متذکر می‌شود که او در یک شرکت پسته رسانی و ویرجینیا مربوط به CIA خدمت می‌کرد و زادگاه اصلی او کوئته پاکستان بود. پولیس برای دستگیری او عملیات وسیعی را به راه انداخت و یک صد هزار دالر برای گرفتاری وی جایزه تعیین کرد. ولی اندکی بعدتر دانست که او به افغانستان رفته و تحت حمایت صدراعظم سابق افغانستان (گلبدین حکمتیار) به سر می‌برد. CIA از این عمل کازمیل تعجب نمی‌کند، اما تعجب او در این است که چرا حکمتیار که دست پرورده آن سازمان است و ملیون‌ها دالر از CIA گرفته است کازمیل را پناه می‌دهد؟

چهره حکمتیار در تلویزیون ظاهر می‌شود و نطق (برنارد شاو) می‌گوید: «بدین ترتیب تروریسم جدید عرض وجود کرده و شرق میانه و غرب را تهدید می‌کند. این‌ها که یک اقلیت مسلم‌ان‌های تندرو هستند و اهداف خود را ترور دشمنان اسلام قرار داده اند در بین حکومت میانه رو عرب و مؤسسات و کشورهای غربی می‌خزند. این‌ها در افغانستان تجربه می‌آموزند و از آنجا به شرق میانه و غرب صادر می‌شوند. چهره ابو محاذ فلسطینی در پرده تلویزیون ظاهر می‌شود. او می‌گوید مرکز تجارت بین‌المللی به خاطر آن منفجر شد که حکومت امریکا در آن سهم داشت. غرب منافع نفتی و ثروت‌های طبیعی ما را تاراج کرده است. ما به ترور

دست می‌زنیم تا دوباره ثروت‌های خود را به دست آوریم. هرگاه دشمنان اسلام علیه ما قرار گیرند ما باید با آنها بجنگیم و آنها را نابود کنیم».

در صفحه تلویزیون اردوگاه‌های آموزشی تروریستان در افغانستان نشان داده می‌شود. اردوگاه‌های که هزاران مسلمان غیر افغانی در آنها تربیه شده‌اند. در اردوگاه در نزدیکی‌های قندوز تعلیمات جنگی جریان دارد. جلال‌آباد مرکز رهبری شیخ عبدالرحمن مربوط حزب اسلامی است. رادیکال‌های مسلمان عرب در شش اردوگاه مربوط به حکمتیار تربیه می‌شوند. ولی حکمتیار از وجود این کمپ‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید.

CNN می‌گوید: شیخ عبدالرحمان حکم قتل حسنی مبارک رئیس جمهور مصر و رهبران دیگر مصر را صادر می‌کند. پاکستان زیر فشار امریکا و غرب داوطلبان عربی را از قلمرو خود اخراج نمود، اما آنها به افغانستان رفتند. این عرب‌ها عبارتند از سعودی‌ها، الجزایری‌ها، مراکشی‌ها، سودانی‌ها و غیره. دستگاه‌های استخباراتی امریکا کشف کردند که پنج الی شش هزار مسلمان افراطی در تنظیم حکمتیار وجود دارند... تروریست‌های عربی تربیه شده در افغانستان چند کارمند ملل متحد را که از پاکستان عازم جلال‌آباد بودند، بی‌رحمانه به قتل رسانیدند. مسلم‌آن‌های رادیکال در مناقشات و زدوخوردهای دیگر کشورها همدست شده‌اند. استخبارات امریکایی اطلاع مؤثق دارند که صدها نفر از رادیکال‌ها در کشمیر ضد هند می‌جنگند... در آذربایجان یک هزار نفر تروریست عربی مربوط به حکمتیار استخدام شده اند ...

CNN با تأسف می‌گوید: «دوستان سرسپرده دیروز، دشمنان آشتی‌ناپذیر امروز شده‌اند.» این جمله در مورد صدام حسین رئیس جمهور عراق و «منوال سروگا» رئیس جمهور سابق پانامه گفته شده بود، و حالا در لست یکنفر دیگر از قماش صدام علاوه شده است. این شخص گلبدین حکمتیار است که به مصرف میلیون‌ها دالر امریکایی به شهرت رسیده است.

کابل نابود شده است. کابل زیبای قبل از حکمروایی مجاهدین سابق در روی پرده تلویزیون به تماشا گذاشته می‌شود. اما لختی نمی‌گذرد که صحنه عوض می‌شود

کابل شهید، ویران و مخروبه از زیر تالاب‌های خون و چترهای دود و آتش نمایان می‌شود. آواز خوانی در سوگ کابل عزیزش نوحه سر می‌دهد:

کابل جان در گرفت
دودش به هوا شد
کابل محبوب و زیبای من در حال سوختن است.
من آواره جهان شدم.

چهره حکمتیار را برای بار سوم در پرده تلویزیون می‌اندازند. نطق می‌پرسد: این کیست؟ و خود جواب می‌گوید: صدراعظم کشور گلبدین حکمتیار است که پایتخت را نابود کرد. آدمی که CIA او را ساخت و بیش از ۳۶ میلیون دالر مصرف کرد تا صدراعظم شود ...

داویدبای Davidisby تاریخ شناس نظامی امریکایی درباره گلبدین می‌گوید: CIA در مقابل گلبدین به خاطر تخطی او از حقوق بشر و جنایات جنگی اش کاملاً خاموشی اختیار کرد. افغان‌های هم‌رزم او وی را متهم می‌سازند که در عوض آنکه شوروی‌ها را به قتل برساند قوماندانان دیگر تنظیم‌ها را می‌کشد و این امر CIA را که بالای او سی و شش میلیون دالر مصرف کرده است به اشتباه می‌اندازد که شاید گلبدین در عین حال که اجنت CIA است، همکار و اجنت K.G.B نیز باشد.

آقای یوسفزی اکنون که این فلم مستند را تماشا کرده اید و شواهد و اسناد انکار ناپذیر دال بر دست داشتن حکمتیار و تروریستان وی را در انفجار مرکز تجارتي نیویارک و قتل ده‌ها نفر با خونسردی کامل و بدون افگندن چینی در جبین و افشاندن قطره اشکی از چشم نگریسته اید، بدنیست بدانید که اخوانی‌های تروریست و دهشت افگن در جمهوریت عربی مصر از سال ۱۹۹۰ الی ۱۹۹۷ چند نفر را در سرزمین کلتوپترا ترور کرده اند و به قتل رسانیده اند. نشریه «اتفاق» منتشره در جمهوریت عربی مصر در سال ۱۹۹۷ مطالبی درین مورد نگاشته است که اینک فشرده آن تقدیم می‌شود:

بعد از سال‌ها محاکمه، جمعی اسلام‌گرایان تندرو و تروریست از طرف یک محکمه

نظامی قاهره انجام گرفت. محاکمه کسانی که می‌خواستند تا به وسیله زور دهشت افگنی و آتش افروزی و انفجارات دولت مصر را به یک دولت اسلامی افراطی بنیادگرا تبدیل کنند. دیروز از جمله ۱۰۷ نفر دستگیر شدگان جامعه اخوان نه نفر از طرف همان محکمه محکوم به اعدام شدند. و دیگران به پانزده سال زندان. از این جمله ۶۲ نفر محاکمه غیابی شده اند. در جمله این ۶۲ نفر یک تروریست مشهور به نام «ایمن الظواهری» نیز شامل بود. وی رهبر جهاد است و در افغانستان زندگی می‌کند. اگر چه مبارزه دولت جمهوری عربی مصر با این اسلام‌گرایان ادامه دارد، ولی این واقعیت که پس از آنکه در «لوکسور» در ماه نوامبر ۱۹۹۷م تروریستان بالای جهان گردان و تروریستان آتش گشودند و آنها را قتل عام کردند، نمایانگر آنست که اسلام‌گرایان تندرو و دو آتشه هنوز هم در کشور «نیل» فعال اند و می‌توانند به چنین اعمال دست بزنند. هر چند که پس از آن واقعه مورد نفرت خشم و غضب و کین مردم مصر و جهان قرار دارند. در ظرف هفت سال گذشته از اثر مبارزه این بنیادگراها در مصر ۱۲۰۰ نفر قربان شده اند. در لست این قربانیان سیاستمداران، پولیس‌های عادی، جنرالان و سیاحین خارجی شامل اند که بدون هیچ گناهی به قتل رسیده اند. حادثه «لوکسور» خشم و نفرت فزاینده مردم را برانگیخت و باعث آن شد که جماعت اسلامی مصر انشعاب نماید...

اما با اینهمه آقای یوسفزی می‌نویسد که مبارزه اخوان المسلمین بر علیه تنور، ترقی و یک جامعه سیکو لار نبود. بلکه آنها می‌خواستند بی‌حیایی، بی‌حجابی، عیاشی و فحاشی را از بین برند. اما آقای یوسفزی و شرکاء باید بدانند که دیگر وقت و زمان این بهانه‌ها و ترفندها و شگردها گذشته است. مردم را نمی‌توان فریب داد و به عصر حجر باز گردانید.

آقای یوسفزی باید بدانند که اکثریت مظلوم قشر با سواد تحصیلکرده و روشنفکر افغانستان حتا کسانی که سواد ندارند منافع علیای کشور خویش را در پشت چنین شعارهای مضحک خشن و واپس‌گرای اخوان نمی‌بینند، به اتفاق آرا عقیده دارند که نهال تروریسمی را که حسن‌البننا و پیروان او به خاطر ایجاد یک دولت واپس‌گرای زمان جاهلیت غرس کرده بودند، اگر چه اکنون و از کشورهای غرب گرفته تا

افغانستان و پاکستان و کشورهای آسیای میانه آذربایجان و چین و روسیه و اروپا و امریکا، شاخ و پنجه کشیده است با این وصف درخت سترون و عقیمی است که هرگز ثمر نخواهد داد.

بلی اندر این باب قصه بسیار است. عَجالتاً می گذریم تا به اسامه بن لادن برسیم.

یوسفزی در صفحات ۱۱۲ الی ۱۲۴ یکبار دیگر کتاب‌هایی را ورق می‌زند و افسانه‌هایی می‌نویسد و به زعم خودش راز تجاوز شوروی بر افغانستان را فاش می‌کند. گاهی می‌نویسد که تجاوز شوروی بر افغانستان بنابر درخواست دولت مردان آن وقت افغانستان صورت گرفته بود و گاهی هم می‌نویسد که «کشته شدن تره‌کی توسط امین احساسات شخص برژنف را صدمه رسانید تا بالاخره وی تصمیم گرفت به افغانستان قوای نظامی بفرستد» و معلوم نیست که خواننده پس از خواندن این تناقض‌گویی‌ها، به چه استنتاجی می‌رسد. در حالی که اکنون در زمان ما ده‌ها کتاب درباره علت و اسباب و موجهه آن لشکرکشی چه از طرف روس‌ها و چه از طرف غربی‌ها و چه از طرف مؤرخین و پژوهشگران نستوه افغان نوشته شده است، که نمی‌توان با خواندن دو صفحه آگنده از لغزش‌ها و تناقض‌ها به آن راز بزرگ پی برد.

در صفحه ۱۱۵ اقتباسی از صفحه ۲۲۶ «اردو و سیاست» درباره سخنانی ببرک کارمل نموده است که حرف‌هایی دارد و سوال‌هایی که در «مناظره‌ها و محاضره‌ها» به آنها پاسخ داده شده است و ضرورت به تکرار نیست. اما هدف یوسفزی و شرکاء روشن است؛ قطور ساختن کتاب، کج بحثی، لغزخوانی و گریز از واقعیت‌های سرسخت.

در صفحه ۱۲۰- یوسفزی از این حقیر می‌پرسد که چرا اسدالله سروری در پست معاونیت شورای انقلابی و معاونیت صدراعظم مقرر شد؟ به اصطلاح ایرانی‌ها چه سوال گنده‌یی؟ آخر مگر به من ربطی دارد؟ آیا من در رأس دولت و حکومت بودم؟

در جای دیگر این صفحه می‌نویسد که رهایی زندانیان سیاسی از پلچرخی یک مانور سیاسی بود. و از قول استاد کبیر می‌نویسد که پس از مدتی دوباره همان زندانیان سیاسی را جمع کردند، زندانی نمودند و جوخه جوخه به کشتارگاه بردند. اما از استاد کبیر نمی‌پرسد که در اینصورت خودت چطور زنده ماندی؟

در صفحه ۱۲۴ یوسفزی درباره «غلام» و «غلامی» چنان با شد و مد صحبت می‌کند که گویی هرگز غلام نبوده است. او تعجب مارشال سکولوف را از دیدن

یک شخص که لباس ملکی پوشیده و عصا و چوبی نیز در دست دارد، به منزله توهین و تحقیر تحریف می‌کند. ولی هنگامیکه خودش در صفحه ۱۳۰ می‌نویسد:

«همان بود که سازمان استخباراتی پاکستان دست به کار شد و فعالیت خود را از سطح سیاسی رهبری به سطح نظامی کشانید و توانست یکتعداد قوماندانان را در ولایات مختلف کشور تطمیع نماید که مطابق اهداف خاص حکومت آنها گام بردارد که به وجود آمدن حکومت طالبان نتیجه همین کوشش‌ها شمرده می‌شود. مطلب آنست که رهبران پیشتاز جهاد هیچگاه مزدور نبودند»

حاضر نیست که حتا با همین اعتراف صریح آنان را مزدور بخواند! آیا معنای سخنان فوق این نیست که ISI فعالیت خود را از سطح رهبری که اکنون کاملاً گوش به فرمان شده بودند و فعالیت سازمان ISI نتیجه قاطع داده بود اینک از سطح رهبری سیاسی به سطح نظامی کشانیده بود و پس از مدتی توانست یکتعداد قوماندانان را در ولایات مختلف کشور تطمیع نماید که مطابق اهداف خاص حکومت آنها گام بردارد؟ آیا این طور نیست و شما همینطور ننوشته اید؟ پس آیا وقت آن نرسیده است که آن مهرها و حلقه‌ها را بر جبین آنها پی بزنید و به گوش آنها پی آویزان کنید که مطابق اهداف پاکستان عمل می‌کردند، گوش به فرمان و بودند و سرانجام هنگامیکه نصیراله بابر چشمان خود را به روی آنها از حدقه کشید و دستور داد که کشور عزیزمان را به طالبان مزدور بسپارند چاره جز اطاعت نداشتند.

یوسفزی در همان صفحه ۱۳۰ می‌نویسد که با جنرال «انور شیر» یک تن از جنرالان متقاعد پاکستان چند ماه قبل ملاقات تصادفی نموده است و «وی در این ملاقات برایش گفته است» ما بارها به حکمتیار توصیه می‌کردیم که مطابق برنامه عمل کند ورنه گروه دیگری (طالبان) در شرف تولد است که گلیم همه را جمع می‌کند. مگر او باور نمی‌کرد و گفته‌های ما را مزاح می‌پنداشت ...

و سپس اضافه کند:

«درست است که کشور میزبان (پاکستان) توانست یک‌عده افراد را استخدام نماید، مگر اینکه تمام ابتکارات جهاد در دست آنها باشد خوابی است که پهلوان فضلو

آن را دیده بوده.»

یوسفزی اگر چه در این جملات از ارتباط خود با یکی از جنرالان پاکستانی که معلوم است یکدیگر را قبلاً می‌شناختند، پرده بر می‌دارد. اما نمی‌گوید که آن جنرال پاکستانی چگونه، چه وقت و در کجا با او آشنا شده بود که آنقدر صمیمانه در روی سرک هنگام یک ملاقات تصادفی دربارہ حکمتیار با وی درد دل نماید. پس برای خواننده شکی باقی نمی‌گذارد که آن جنرال، جنرال ارتش پاکستان نی بلکه جنرال دستگاه استخبارات نظامی پاکستان یا ISI است.

از این‌ها که بگذریم او در این گفته‌ها، بار دیگر اعتراف می‌کند که پاکستان به حکمتیار توصیه می‌کرد، یعنی مشوره نمی‌داد بلکه دستور می‌داد که مطابق برنامه آنها عمل کند و بیست و پنج هزار نفر شهریان کابل را در طول سه ماه سرطان، اسد سنبله ۱۳۷۰ ش. قتل عام کند و ده‌ها هزار نفر را زخمی و صدها هزار نفر را آواره سازد و عجیب است که هنوز هم جنرال انور شیر گله دارد و می‌گوید که مطابق برنامه ما عمل نمی‌کرد و پهلوان فضلوی هم این خواب را می‌دید و باور می‌کرد. واقعاً که این اعتراف از دست پهلوان فضلوی هم پوره نیست.

اما یوسفزی به همین یک اعتراف بسنده نمی‌کند، زیرا می‌نویسد که پاکستان توانست یک‌عده افراد را استخدام نماید یعنی به حیث مزدور اجیر و غلام استخدام نماید یا چطور؟ اگر این جمله که شما نوشته اید کدام بار معنایی دیگری داشته باشد لطفاً توضیح دهید. ولی هر کس که زبان دری را می‌فهمد می‌داند که معنای استخدام نمودن افراد چیست؟

در صفحه ۱۳۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" یوسفزی و شرکاء بالای دگروال یوسف نویسنده کتاب (تلک خرس) یا معاون جنرال اختر عبدالرحمان رئیس اداره استخبارات پاکستان به شدت خشمگین اند و کتاب او را لاف‌نامه‌پی بیش نمی‌پندارند و او را مسخره می‌کنند و پهلوان «فضلوی» می‌نامند. نوشتن چنین اثر تحقیقی کار پهلوان فضلوی بلکه کار رهبران اصلی جهاد و گردانندگان کارزار خونین برضد افغانستان تحت پوشش جهاد می‌تواند بود اما چون دگروال یوسف رازها و رمزهای مدهش و حقایق پنهان و آشکاری را در کتاب تلک (خرس) و (مجاهد

خاموش)* بیان کرده است پس اکنون این آقایان حیران اند که این گفته‌های دگروال یوسف را چگونه توجیه، تعبیر و تفسیر کنند:

«... بیگانه ذریعه‌ایکه بر طبق آن تنظیم‌ها و قوماندانان را تحت اثر خود درآورده می‌توانستیم و یا آنها را به خط‌السیر مطلوب سوق داده می‌توانستیم، همانا تخصیص و یا دریغ داشتن اکمالات و آموزش بود... معهدا در یک دست علف بخاطر پیشکش داشتم و در دست دیگر چوب دنده بخاطر راندن یعنی دریغ داشتن از اسلحه را دارا بودم.»

و اکنون باید از یوسفزی پرسید که دگروال موصوف پهلوان فضل‌بود؟ یا اینکه در یک دستش علف و در دست دیگرش دنده چوبی بود؟ و خدا می‌داند که برای جناب عالی علف را پیشکش نموده یا با دنده چوبی بر فرقیض ضربه زده که اکنون با این گونه کتره‌ها و کنایه‌ها می‌خواهد از وی انتقام بگیرد؟ زیرا که همین او در مجاهد خاموش نوشته است که همانطوری که پاکستان «ناز» می‌دهد «قفاق» نیز زده می‌تواند.

یوسفزی در صفحه ۱۳۱ «تاریخ مسخ نمی‌شود» پس از رای زنی با شرکایش می‌آورد که به نظر اکثریت مجاهدین موقف پاکستان بیشتر از یک اکمالات کننده چیز دیگری نبوده و برای اثبات این قول از صفحه ۱۰۷ کتاب «حقایق پشت پرده تهاجم شوروی بر افغانستان» نوشته آقایان سلیک اس. هریسین و دیاگو کوردوویز ترجمه عبدالجبار ثابت مثال می‌آورند. ولی این مسأله را که فقط یک سطر بالاتر نوشته شده بود قصداً ذکر نمی‌کنند. آنجا که نوشته شده بود: کمک‌های محرمانه امریکا و عربستان سعودی تا سال ۱۹۹۱ بالغ بر ۲/۸ میلیارد دالر می‌شد و از این مسأله نیز طفره می‌روند که اگر پاکستان موقف اکمالات کننده داشت، پس هشتاد هزار نفر مجاهد سابق را چرا تربیه نظامی داد و به افغانستان فرستاد؟ آیا معنای اکمالات کننده این نیست که کشوری کشور دیگر یا حزب و سازمانی را از لحاظ اسلحه و تخنیک و مسایل لوژیستیکی کمک کند؟ ولی، تربیه هشتاد هزار نفر چریک

* لینک هردو کتاب («تلک خرس» و «سریاز خاموش») در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

و جنگجو هم معنایش همان است که یوسفزی و شرکاء آن را کمالات نامیده اند؟ در کتاب «پشت پرده افغانستان»^۱ تالیف سلیک هریسین و دیاگو کوردوویز که آقای اسدالله شفای ترجمه کرده اند همان کتابی که آقای جبار ثابت ترجمه کرده است در صفحه ۱۷۰ سلیک اس، هریسیون چنین می نویسد:

«...ارزیابی جنرال یوسف (نویسنده تلک خرس) و ریاض محمدخان (معاون وزارت خارجه پاکستان) حاکی از آن بود که با تغییر موضع اسلام آباد دولت امریکا وادار می شد تا در مورد افزایش کیفیت و کمیت کمک ها تصمیم بگیرد. به گفته ریاض محمدخان تنها پس از اینکه پاکستان آمادگی شدت عمل از خود نشان داد امریکا حاضر شد به اقدامات تازه دست بزند تا این زمان برای پاکستانی ها روشن شده بود که نیروهای مقاومت چندان خوب عمل نمی کنند. در حالی که مسکو تاکتیک های خود را توسعه می داد. از این رو جنرال اختر و مشاورینش که اغلب آنها ملی گرایان انعطاف ناپذیر و هواخواه بنیادگرایان بودند، احساس می کردند که آی.اس.آی باید از طریق به کارگیری محرمانه پرسونل نظامی پاکستان نقش مستقیم تری در جنگ بازی کند. اختر (عبدالرحمان) همچنین می خواست آی.اس.آی کنترل قوی تری بر نیروهای مقاومت اعمال کرده و آنها را در اطراف گروه های بنیادگرا به نیروهای جنگی مؤثری تبدیل نماید... فرض بر این بود که در این صورت نقش پاکستان به عنوان مجرای رسیدن سلاح به مقاومت پوشیده بماند، و مهمتر از همه، این واقعیت به هیچ وجه نباید افشا می شد که آی.اس.آی به مجاهدین آموزش نظامی می دهد، عملیات های نظامی آنها را طراحی می کند و حتی در داخل افغانستان به عنوان مشاور آنها را همراهی می نماید. به همین دلیل اگر چه درگیر بودن در قضیه افغانستان حدس زده می شد اما هیچگاهی این مسأله آشکارا مورد اذعان قرار نگرفت.

به گفته جنرال یوسف، آی.اس.آی هفت اردوگاه آموزش نظامی ایجاد کرده بود که در آنها طی سال های جنگ مجموعاً هشتاد هزار نفر جنگجوی افغان آموزش

^۱ لینک دسترسی به این منبع، در آخر این کتاب گذاشته شده است.

دیدند. بر علاوه یازده تیم سه نفره پاکستانی هر کدام اغلب شامل دو نفر افسر یا یوشش افغانی، در داخل افغانستان فعالیت می‌کردند. آنها نقشی شبیه مشاوران ویژه ارتش امریکا داشتند و فرماندهان محلی را در تمام عملیات‌های نظامی، فعالیت‌های آموزشی و تهیه گزارش‌های اطلاعاتی راهنمایی می‌کردند.»

آقای یوسفزی! اگر دگروال یوسف دروغ می‌گوید و طامات می‌بافد و فضولی بوده است، آیا ریاض احمد خان معاون وزارت خارجه، پاکستان سلیک اس. هریسون دیاکووردو، جنرال اختر عبدالرحمان نیز دروغ می‌گویند و همه پهلوان فضلو هستند و جناب شما پهلوان "برات"؟

در صفحه ۱۷۱ پشت پرده افغانستان، سلیک اس. هریسون می‌نویسد:

«آی.اس.آی یک سیستم برای توزیع سلاح‌های امریکایی بوجود آورد که برای تقویت نیروی متحدان بنیادگرایش برنامه ریزی شده بود. جنرال یوسف (دگروال یوسف) با ترغیب سیا (CIA) سعی کرد به جای سروکار پیدا کردن مستقیم با فرماندهان محلی، کمک‌های تسلیحاتی را در اختیار رهبران هفتگانه مقاومت بگذارد تا آنان این سلاح‌ها را به فرماندهان مورد نظر خود تحویل دهند... بدین ترتیب از آنجا که ۶۷ درصد تا ۷۳ درصد تسلیحات به چهار حزب بنیادگرا می‌رسید سیستم توزیع آی.اس.آی اهرم قدرتمندی در اختیار رهبران این احزاب قرار می‌داد. حزب اسلامی گلبدین حکمتیار و جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی عمده این تسلیحات و نیز کمک‌های مالی را دریافت می‌کردند. همچنین بخشی از این کمک‌ها توسط آی.اس.آی به هواداران حزبی و نیز برای هزینه‌های حمل و نقل تخصیص می‌یافت. سیستم توزیع آی.اس.آی باعث پیدایش فساد وسیع و نیز قاچاق در مجاری کمک‌رسانی شده و از جمله زمینه داد و ستد مواد مخدر را در مقیاس وسیع فراهم آورد. یکی از برآوردهای حکومت امریکا نشان می‌دهد که ارزش هروپین انتقال یافته از افغانستان به پاکستان در سال ۱۹۸۴ بالغ بر ۵۱ فیصد بهای تدارکات [ارسالی] امریکا در این سال بوده است.

هم جنرال یوسف و هم ریاض محمد خان روشن کرده اند که گسترده شدن نقش پاکستان در جنگ استیلای روز افزون آی.اس.آی در زمینه سیاست خارجی این

کشور در قبال افغانستان در عوض کاهش نقش وزارت خارجه را به دنبال داشت. با در بنبست واقع شدن مذاکرات (ژنیو) پس از مرگ آندروپوف، یعقوب خان دیگر از اعتباری برخوردار نبود که فرآیند مصالحه دیپلماتیک را به نتیجه برساند. آی.اس.آی همانطوریکه قدرتش افزایش می‌یافت سعی فراوان کرد تا پاکستان در مذاکرات سازمان ملل نقش منفی داشته باشد. جنرال اختر و جنرال یوسف در یافتند که یعقوب خان در مورد ایجاد یک رژیم بنیادگرا در کابل با آنها عقیده نیست آنها او را مورد انتقاد قرار دادند که او تلاشی برای تغییر رژیم کمونیستی کابل به عنوان پیش شرط توافق قصور ورزیده و با پذیرش حکومت ائتلافی به مجاهدین خیانت می‌ورزد.»

دیگر چه بگویم آقای یوسفزی؟:

«تو که تاریکی را خوش داری

روی تاریکی تاریکی دیگر مفزای»

مسخ نویس و شرکاء در صفحه ۱۳۲ نوشته‌های مسخ شدهء شان عجب لاف‌ها و پتاق‌هایی می‌زنند و عجب خیال پلوهایی می‌بینند؛ اما بیچاره‌ها نمی‌دانند که آن سبو بشکست و آن ساقی نماند، و نه چنین نمی‌نوشتند:

«...مردم غیور افغانستان آنقدر بالای مجاهدین محبت می‌نمودند که وقتی از کوچه می‌گذشتند به دنبال آنها آب می‌ریختند و دستمال‌ها را با ساییدن به روی و بدن آنها متبرک می‌کردند. مجاهدان واقعی افغان در تمام دنیا به خصوص کشورهای اسلامی همین حیثیت را داشتند و کسی که آنها را می‌دید آتش دوزخ را بر خود حرام می‌دانست!»

و در جای دیگر چنین ارشاد می‌کنند: «مجاهد نامی است که نه تنها از اسلام و افغانستان دفاع می‌کرد، مدافع تمام دنیا محسوب می‌شد. امریکا، پاکستان بازار اروپا، عربستان سعودی و ده‌ها کشور دیگر به مجاهدین نیاز داشتند و سال‌ها یابوسی مجاهدین را نموده به پامردی و بزرگی و حماسه آفرینی آنها انگشت حیرت می‌گزیدند...»

اگر چه این جمله‌ها نه مبتدا دارند و نه خبر و لغزش‌های دستوری نیز در آنها اندک نیست، ولی همانطوری که تا حال از این حرف‌ها گذشته ایم، اکنون نیز می‌گذریم. ولی از اینکه مجاهدین سابق مذکور را یوسفزی مدافع تمام دنیا محسوب می‌کند نمی‌توان گذشت و همچنان از اینکه کجا و کجا و ده‌ها کشور دیگر سال‌ها پابوسی مجاهدین سابق را نموده باشند نیز نمی‌توان به این سادگی گذشت نمود. بر یوسفزی و شرکاء لازم است تا ثابت کنند که مثلاً کدام کشورها پای مجاهدین را می‌بوسیدند؟

یوسفزی در صفحات ۱۳۴ الی ۱۳۶ درباره حادثه سوم حوت مطالبی لبریز از ناسزا و دشنام به آدرس این حقیر می‌نویسد، ایرادات و توضیحات مفصل که یا به کتاب «اردو و سیاست» ربطی ندارد و یا اگر دارد، در کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها» به آن ایرادهایی که منظور از آن اصلاح کاستی‌ها و اشتباهات و لغزش‌های این کمترین بوده، پاسخ داده شده و یا اصلاح گردیده اند. پس اگر خط‌های برجسته و درشتی در زیر فحش‌ها و دشنام‌های رکیک و فراوان این مبحث بکشیم، در واقع سوالی برای پاسخ گفتن باقی نمی‌ماند.

آقای یوسفزی و شرکاء در صفحات ۱۳۷ الی ۱۴۲ «تاریخ مسخ نمی‌شود»، مثل همیشه باد به غب غب انداخته، باد می‌کارند و توفان درو می‌کنند و می‌نویسند که مکتب‌های آریانا و بلقیس توسط عناصر مخالف دولت مسموم ساخته نشده بودند و مکتبی هم به نام مکتب بلقیس هرگز در افغانستان وجود نداشت و این نام کاملاً به نزد ایشان ناآشنا است.

اگرچه این مطلب که مخازن آب‌های آشامیدنی مکتب‌های دختران به وسیله مواد کیمیای زهردار مسموم ساخته شده بود، حاجت به اثبات ندارد و در همان موقع در جراید دولتی با اسناد انکار ناپذیری به نشر رسیده بود و ژورنالیستان، خبرنگاران و تاریخ نگاران فراوانی این مسأله را در آثار و نوشته‌های شان باز تاب داده اند؛ اما چون آقای یوسفزی در برابر هر حقیقتی همان یک «نه ملانصرالدین» را به کار می‌برد اینک مجبورم که به «قباحت اقتباس» از صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳ کتاب «جنگ روانی امپریالیزم» نوشته فقیرمحمد ودان پردازم و سندی را اندر این مورد بیاورم.

زیرا که آقای یوسفزی نوشته‌های فقیرمحمد ودان را در هر موردی که باشد قبول می‌کند. فقیرمحمد ودان می‌نویسد:

«در سند (۳۷) تاریخی ۱۰/۱/۱۳۶۳ شعبه نظامی حزب اسلامی عنوانی یکی از سردسته‌های باندهای ضد انقلاب به نام فاروق «منصور» به امضاء گلبدین جنایتکار نوشته شده است: «شما مطلع هستید که در این روزها تعداد زیاد سلاح‌های مدرن از قبیل ... و بم‌های مسموم‌کننده کیمیاوی از طرف دوستان بین‌المللی به حزب اسلامی افغانستان ارسال گردیده است به خاطر این که در جریان عملیات مجاهدین ما به وجه احسن و مطلوب بتوانند از آن استفاده کنند و سیلماً هدایت داده می‌شود تا هر چه زودتر از هر کمیته و یا در صورت لزوم از هر گروه چریکی به تعداد (۳) الی ده نفر را غرض فراگیری تعلیمات مسلکی که در اینجا به کمک متخصصین کشورهای دوست امریکا و چین تدریس می‌گردد به پشاور روانه دارید.»

در یک سند دیگر مربوط به حرکت انقلاب اسلامی افغانستان چنین می‌خوانیم:

«قوماندان صاحب جبهه ولایت فراه:

مواد کیمیاوی که قبلاً خواسته شده بود توسط عبدالله و جان آغا برای تان روانه کردم باید هر چه زودتر مواد کیمیاوی ارسال شده را به شخصی که قبلاً معرفی شده بود تسلیم نمایید تا مطابق پلان قبلی در جاهای مورد نظر استعمال نمایند...»

در سند دیگری که به امضای دگرمن اسلم شاه مسؤول امور دفاعی حزب اسلامی، عنوانی سفرای ایالات، امریکا فرانسه مصر و چین در اسلام‌آباد نوشته شده است می‌خوانیم:

«...لطفاً تجهیزات دفاع هوایی ... و مواد مسموم‌کننده را که علیه پرسونل به کار برده می‌شود حواله نمایید.»

فقیرمحمد ودان اضافه می‌کند:

«جنایات امپریالیزم امریکا مبنی بر استعمال سلاح کیمیاوی به وسیله باندهای ضدانقلابی در افغانستان باعث گردیده است که ده‌ها تن از هموطنان ما حیات شانرا از دست بدهند. استعمال مواد مسموم کننده و تشنج‌آور به وسیله ضد انقلاب در مکاتب شهر کابل طی سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۶۰ و همچنین استعمال این نوع سلاح در آب‌های آشامیدنی، مواد غذایی، سرویس‌های شهری و سالون‌های فاتحه خوانی عملیست که بارها ضد انقلاب به آن دست زده اند. مقدار زیاد این نوع سلاح توسط قوای امنیتی بیدار کشور از باندهای ضد انقلابی بدست آمده است. بدست آمدن بم‌های کیمیاوی نوع (CS-۰۱۶)، ساخت امریکا از ضد انقلاب در ولایت هرات در سال ۱۳۶۰، بدست آمدن مقدار زیاد مواد کیمیاوی سفید رنگ زهری وقتیکه توسط ضد انقلاب از پاکستان به کابل انتقال داده می‌شد در راه کابل - ننگرهار، حقایقی است که جنایت امپریالیسم امریکا را مبنی بر استعمال سلاح‌های کیمیاوی توسط باندیت‌های صادر شده، نشان می‌دهد.»

بلی آقای یوسفزی صرف با "نه" ملا نصرالدین گفتن نمی‌توان از حقایق انکار کرد و بر روی تمام اسناد و مدارک خاک پاشید.

از صفحه ۱۴۲ الی ۱۴۷ یوسفزی و شرکاء درباره جلب و احضار اجباری دولت وقت قلم‌فرسائی می‌کنند. چند خاطره افسانه گونه‌پی را نقل می‌کنند و بعد از حرافی‌های فراوان و پس از اینکه هیچ حرف تازه‌پی نمی‌زنند به «اردو و سیاست» مراجعه می‌کنند و نقل قول‌هایی از آن می‌آورند همین و بس! در حالیکه توقع می‌رفت آنها به عوض حرف‌های گفته شده درباره سیستم جلب و احضار اجباری و مجبوریت‌های دولت وقت در باره شیوه‌های جلب و احضار اجباری آن طرف خط روشنی می‌انداختند و توضیحاتی می‌دادند. و می‌نوشتند که چگونه همین، پدیده جلب و احضار اجباری در صفوف مجاهدین سابق، مردم ستمدیده دهات و قصبات کشور را به ستوه آورده بود و آنها مجبور بودند که یا به صفوف مجاهدین سابق بپیوندند و یا به فرارها و کوچ‌های اجباری دست یازند.

در صفحات ۱۴۷ - ۱۵۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود" درباره عملیاتی صحبت می‌شود که در ولسوالی‌های غوریان کهسان و زنده جان ولایت هرات اجرا شده بود.

یوسفزی از قول حاجی فضل احمد(؟) می‌آورد که آن عملیات سه ماه بعد از آمدن روس‌ها به افغانستان اجرا شده بود. در حالی که سه ماه بعد از آمدن روس‌ها به افغانستان، اینجانب تازه به حیث قوماندان فرقه ۱۷ هرات تعیین شده بودم. پس یا آقای یوسفزی که می‌خواهند حتماً تا اخیر کتابش هزار مرتبه دروغ گفتن را پوره کنند یکبار دیگر دروغ می‌گویند و یا جناب حاجی صاحب فضل احمدخان که معلوم نیست وجود خارجی دارد یا خیر و ممکن به نسبت کثرت سن، دچار ضعف حافظه شده باشند. ورنه همانطوریکه در «اردو و سیاست» نوشته شده است، در آن تاریخی که مسخ نویس از عملیات صحبت می‌کند، وضع امنیتی شهر هرات به خاطر برگذاشت و تجلیل از حادثه ۲۴ حوت به شدت ناآرام بود و طبیعی است که فرقه ۱۷ هرات مصروف گرفتن تدابیر امنیتی بود و نمی‌توانست عملیاتی را خارج از شهر هرات پلان و اجرا نماید.

در باره اینکه دگروال کتاچوف سر مشاور فرقه به یک اشاره این کمترین تبدیل و به محاکمه سپرده شده باشد، باید گفت که یوسفزی صاحب عادتاً از کاه کوه می‌سازد و از کوه کاه. اما کتاچوف مذکور در حادثه قطار اکمالاتی که به ولایت بادغیس برده می‌شد مسؤول شناخته شده بود و مارشال شوروی فکر می‌کرد که از اثر رهنمائی و مشوره‌های غلط او فرقه ۱۷ هرات به کمین مخالفین دولت افتاده است و چون دگروال مذکور آدم بی‌بند و بار الکلیست هرزه و بد زبانی بود و پرسونل فرقه از وی شکایت داشتند، من نیز از مارشال سکولوف خواهش کردم تا وی را تبدیل نماید. اما این، کتاچوف هفت هشت ماه دیگر نیز سر مشاور فرقه بود تا این که به شوروی فرستاده شد و عوض وی آقای دگروال «کابین» به فرقه آمد.

در عملیاتی که در ولسوال‌های زنده جان غوریان و کهسان توسط فرقه ۱۷ اجرا گردید، هیچ گونه مقاومت از طرف مخالفین دولت صورت نگرفت. زیرا همینکه قطار بزرگ تانک‌ها و وسایط محاربوی فرقه ۱۷، از شهر هرات خارج شد، مخالفین دولت به ایران گریختند. فرقه صرف یک مارش را انجام داد و بعد از یک هفته به هرات برگشت. ولی اینکه حاجی صاحب قالین فروش خیر بازار پشاور فرموده است که در زمان فرماندهی عظیمی در فرقه ۱۷ هرات در عملیات صدها نفر کشته شده باشد، خوابی است که یوسفزی دیده است. و البته من شرط

می‌بندم که حاجی صاحب نه مرا دیده و نه مرا می‌شناسد و این حرف‌ها هم حرف‌هایی است که آقای یوسفزی پس از آن خواب وحشتناک در دهن حاجی صاحب گذاشته است. و این‌ها هم باید علاوه کنم که حاجی صاحب‌های بسیاری در آن شرایط پلیسی و اختناق پشاور به خاطر حفظ جان شان مجبور هستند که هر حرفی را که عمال ISI در دهن آنها بگذارد تکرار کنند. ورنه یا ترور می‌شوند و یا دکان‌های شان تخته می‌گردد. ولی اگر بگذریم از این فقر و مسکنت که آدم را می‌خورد و اگر یک هزار کلدار در دست هر کسی بگذاریم بالای پدر خود نیز شهادت می‌دهد.

می‌رسیم به ادعای مضحک دیگر یوسفزی که در ناحیه تخت سفر بیشتر از سی (۳۰) هزار انسان در یک گور دسته جمعی دفن شده باشند. خوب، جناب یوسفزی شما که نوشته بودید دروغ گفتن هم طریقه‌ی دارد و حکایت دروغگویی را که به پادشاه گفته بود صدای غب غب سگ را از فضا شنیده است، با آب و تاب فروان نقل کرده بودید، اکنون اگر کسی از شما سوال کند که این سی هزار نفر را که در واقع یک چهارم حصه جمعیت شهر هرات در آن زمان بود چه وقت، در چه ساعتی، به کدام مناسبت کشتند و در آن گور دسته جمعی انداختند. چه جواب می‌دهید؟ یا اگر پرسند که چگونه این سی هزار نفر را تا تخت سفر انتقال دادند چه می‌گویید؟ زیرا که مردم عقل دارند و می‌دانند که برای انتقال سی هزار نفر از شهر هرات یا ولسوالی‌های اطراف آن حداقل یک هزار موتر لاری یا سرویس به کار است با یک هزار نفر راننده و حساب و کتاب کسانی که این اجساد را به موتر بیندازند و بعد پایین کنند جداست. و دیگر این که اگر پرسند برای حفر کردن چنان گودال بزرگی که حداقل یک کیلومتر طول داشته باشد و حداقل یک صد متر عرض و اقلماً بیست متر چقوری، باید ده‌ها بلدوزر و بلدوزر کار می‌کردند و صدها بیل و کلند شب و روز در دل خاک و سنگ، تخت سفر فرو می‌رفتند تا چنان گودالی (!) حفر می‌گردید، آنهم پس از ماه‌ها اینهمه اجساد را می‌آوردند و در آنجا می‌انداختند و گودال را با خاک می‌پوشانیدند تا مگر از قضا روزی و روزگاری تصادفاً امیر اسماعیل خان نامی سر گودال را بگشاید این صحنه را ببیند، دلش خون شود و اشک دیده گانش سرازیر گردد.

در صفحات ۱۵۳-۱۵۴ یوسفزی از قول بوریس گروموف درباره پاک سازی و نحوه عملیات وی در منطقه سبز هرات حکایت کرده و سخنان بی‌مسئولیت وی را درباره غارتگری افسران و سربازان قهرمان فرقه ۱۷ هرات نقل می‌کند و می‌نویسد که در آن زمان عظیمی مشترکاً با بوریس گروموف عملیات مشترک را در مناطق سبز هرات انجام می‌داد. اما یوسفزی نمی‌داند که هنگامیکه بوریس گروموف قوماندهان فرقه پنج موتر ریزه اردوی چهل شد، اینجانب در هرات نبودم، بلکه در اکادمی ارکان حربی "وروشیلوف" تحصیل می‌کردم و به همین خاطر در هیچ عملیات محاروبی با آقای گروموف یکجا نبودم و اشتراک نداشتم. گروموف یک و نیم سال قوماندهان فرقه موتر ریزه در شیندند بود و پس از یکنیم سال به مسکو فرا خوانده شد و در همان اکادمی که من تحصیل می‌کردم او نیز مشغول تحصیل شد. زیرا دوره دو ساله ارکان حربی را نگذشته‌اند بود. در همان روزها خانم اول وی در یک حادثه هوائی کشته شد و او را در غم بزرگی نشانید. ما با گروموف در یک بلاک رهاپیشی در جوار جاده "پرسپکت ورنادسکوا" زندگی می‌کردیم و تقریباً هر روز چه در اکادمی و چه در سرویس یا مترو و یا در نزدیک بلاک با هم می‌دیدیم. پس از ختم اکادمی، گروموف مدتی در ستر درستیز شوروی کار می‌کرد. در همانجا با آقای سترجنرال وارینیکوف معاون اول لوی درستیز شوروی از نزدیک آشنا شد و احتمالاً همان وارینیکوف بود که وی را تشویق نمود برای نظارت در عملیات‌های محاروبی ولی در واقع برای مطالعه تکنالوژی پیشرفته غرب، از جمله ستنگر با گروپ کار شناسان نظامی شوروی به افغانستان سفر کند. گروموف دو سه ماهی در کابل بود دوباره به ماسکو برگشت. او در آنجا نتیجه مطالعاتش را گزارش داد و هنگامیکه «استنگر» دیگر به یک سلاح طاغوتی تبدیل شده بود، داوطلبانه برای سومین بار به کشور ما برگشت و آخرین نظامی بود که رسالت فرماندهی بازگشت بدون تلفات اردوی چهل را بر عهده داشت. ولی درباره این که افسران و سربازان فرقه ۱۷ و سایر قطعات اردوی دشمن ستیز آن وقت جمهوری دموکراتیک افغانستان به غارتگری انقلابی (!) دست زده باشند. قاطعانه می‌توان گفت که این ادعا از ریشه دروغ است و حقیقت ندارد، حتی اگر جنرال روسی هم گفته باشد و والسلام.

در صفحه ۱۰۰ یوسفزی که تاکنون ادیب، تاریخ نویس و داکتر طب بود ناگهان

چهره عوض می‌کند و به شکل هیأت متخصص ماین گذاری درمی‌آید و گفته‌های جناب دگروال یوسف رئیس پیشین خود را که همه انس و جن وی را می‌شناسند و با چه کسی نیست که عکس نینداخته و از جمله سلک ایس. هریسن، دیاگو کوردویز و جناب ریاض محمدخان معاون وزارت خارجه پاکستان و آقای دگروال یوسف، جناب چارلز ویلسون و حتا جنرال رحمت‌الله صافی او را می‌شناسند و به گفته‌های او مهر تایید می‌زنند، رد می‌کند با چشم سفیدی و پروئی خاص خودش.

اما آنچه جناب دگروال یوسف در مورد شیوهء خنثی نمودن ماین‌های ضد پرسونل گفته و نوشته است به این حقیر هیچگونه ارتباطی ندارد. زیرا که منظور من در نقل قول از گفته‌های موصوف در «اردو و سیاست»، هرگز این نبوده است که مجاهدین سابق چه شیوه‌هایی را برای خنثی سازی کشت زارهای ماین و یا انفجار پایه‌های برق مکتب‌ها، پل‌ها، فابریکه‌ها، شفاخانه‌ها، کلینیک‌ها، مؤسسات دولتی، سینماها، کتابخانه‌ها و سایر مؤسسات عام‌المنفعه که از حاصل آبله دست مردم فقیر این کشور ساخته شده بودند به کار می‌بردند، بلکه منظور این بود که چگونه ISI و دولت پاکستان در دشمنی با مردم افغانستان، داشته‌های مادی و معنوی این کشور را منهدم می‌ساختند و همانطوری که جهانیان شاهد هستند، اینک پس از آن که توسط عمال بنیادگرا و جنگ افروز خود نه تنها شهر کابل و سایر شهرهای افغانستان را ویران نمودند و تمام هستی آنرا غارت نمودند و چیزی به نام تمدن و فرهنگ در آن باقی نگذاشتند و آخرین دست‌آوردهای هنری و فرهنگی این کشور تندیس‌های بامیان را نیز به هوا پراندند.

بسیار مسخره است که آقای یوسفزی این کمترین را با نام‌های انواع ماین‌های مختلف النوع آشنا می‌سازند، در حالی که یک سرباز عادی با این نام‌ها کاملاً آشنا می‌باشد، ولی دلیل این که من چرا از نوشتن چنین نام‌ها و اصطلاحات ثقیل نظامی هنگام نوشتن «اردو و سیاست» ابا ورزیده ام روشن است. زیرا که برای خواننده، عادی مأنوس نیست و ملال خاطر دست می‌دهد. اما آقای یوسفزی شاید رئیس سابق شعبه افغان‌ها در ISI آقای دگروال یوسف آنقدر هم از مرحله پرت نباشد که نداند چه می‌گوید و چه می‌نویسد؟ آخر او ادعا می‌کند که: «صحنه‌های این عملیات ذریعه چند تن ژورنالیست‌های امریکایی فلمبرداری و تحت عنوان

«عملیات خاموش و سکوت در صفحات تلویزیون نشان داده شد.»

اما شما که ادعا دارید در تاریکی و ظلمت شب یک پایه برق را که قطر آن بیشتر از ۲۰ سانتی متر نیست از فاصله صدمتر توسط توپ پی‌پسلگد، می‌توانید هدف قرار دهید باید به شما تبریک گفت. ولی یادتان باشد که اگر در همان یک فیر مرعی را به هدف اصابت داده نتوانستید موقعیت شما افشا می‌شود و وای به حال زار شما... حرف دیگر من اینست که تا هنگامیکه دگروال یوسف زنده هست چرا یک ملاقات تصادفی مانند ملاقات با جنرال انور «شیر» با نامبرده ترتیب نمی‌دهید و از وی نمی‌پرسید که چه خبطی نموده است. در این صورت ضرور نخواهد بود که به خاطر این هیچ و پوچ هیاهو به راه اندازید و مجاهدین حماسه ساز را تکلیف دهید. آخر شما نمی‌دانید که در این روزگار سیه همه آنها در غم نان هستند و کسی وقت ندارد که به این یاوه سرایی‌های شما بپردازد.

در پاسخ به ایراداتی که زیر عنوان تناقض گویی‌های جناب جنرال در صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹ آمده است، در صفحات قبلی مکث فراوانی شده است و دلیلی نمی‌یابم که آنها را در اینجا تکرار کنم. صرف در پاسخ به این رجزخوانی‌های بی‌مورد همینقدر باید نوشت که در صفحه ۲۶۵ طبع سوم اردو و سیاست: «... بدینسان مرحله اول جنگی روس‌ها در افغانستان که از دسامبر ۱۹۷۹م شروع شده بود، به تاریخ دهم و یازدهم جنوری خاتمه یافت. مرحله‌ی که قوت‌های رزمی شوروی در جنگ‌ها اشتراک نمی‌کردند» و البته که این موضوع را الکساندر لیاخوفسکی در کتابش توفان در افغانستان تایید کرده و من آنرا در صفحات قبل همین تصنیف آورده ام و ضرورت به تکرار ندارد.

در مورد این که اینجانب در صفحه ۲۶۸ «اردو و سیاست» آورده ام که «... فرار مردم از اثر تبلیغات مخالفین و مطبوعات غربی بیشتر بود تا از اثر مصیبت‌ها و فشارهای وارده...» باید گفت که این موضوع از دیدگاه من همانطور بود، به سبب این که در آن روزگار دستگاه‌های تبلیغاتی همسایه‌ها و کشورهای غربی در ۲۴ ساعت، بیشتر از ۱۱۰ ساعت برضد جمهوری افغانستان تبلیغ می‌کردند. مثلاً:

- رادیوی «صدای امریکا» روزانه ۶ ساعت و ۳۰ دقیقه به زبان‌های پشتو،

دری و فارسی با نشر اطلاعات، جعلی تحریف شده و اغوا کننده می‌پرداخت. بودجه این رادیو در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگن با افزایش ۳۲ فیصد به ۱۵۱ میلیون دالر بالغ گردید.

- رادیوی «بی پی سی» نشرات خاص را از طریق سه دستگاه رادیویی خود روزانه دوازده ساعت سازمان دهی کرده بود. در همان سالها بخش پشتوی این رادیو نیز به نشرات خود آغاز کرد.
- رادیوی صدای آلمان، رادیوی اسرائیل، رادیوهای ایرانی: تهران، مشهد، زاهدان با ظرفیت نشراتی ۱۰۰ ساعت در یک روز به زبانهای دری و پشتو،
- رادیوی عربستان سعودی روزانه دو ساعت، رادیو پیکن یک ساعت، رادیوی البانیه یک ساعت، رادیوی قاهره روزانه ۴ ساعت برعلیه جمهوری دموکراتیک افغانستان نشرات داشتند.

بگذریم از سایر رسانه‌های گروهی و اطلاعات جمعی مانند تلویزیون، روزنامه‌ها و جراید دستگاه‌های یک سرو هزار زبان آن زمان که با جنون آمیزترین وجهی راست را دروغ و دروغ را راست جلوه می‌دادند یا از فلم‌های مستندی چون دو روز پی در پی، عملیات خاموشی و سکوت یا فلم‌های هنری مانند «رامبو یک و دو و سه» یا «جیمز باند» و غیره و البته و صد البته که تبلیغات دینی و مذهبی در مسجدها، تکیه خانه‌ها چه در داخل کشور و چه در کشورهای همسایه پاکستان و ایران بر ضد دولت ج. ا پیش برده می‌شد و نقش کلیدی در کوچاندن مردم بازی می‌کرد.

اما اهالی دهات و روستاهای کشور که بیشتر مورد اذیت و آزار دو طرف درگیر جنگ بودند و مجاهدین سابق مانند سپری از آنان استفاده می‌کردند، ناگزیر بودند که یا به طرف شهرهای بزرگ کشور رو آورند و یا از کشور فرار نمایند. زیرا که آنقدر از گرده شان کار کشیده می‌شد و از خورجین شان نان که از دو راه یکی را باید انتخاب می‌کردند: یا آنسوی خط را یا این طرف خط را.

مسخ نویس در صفحات ۱۶۳ الی ۱۶۶ می‌نویسد که جلب و احضار اجباری در آنسوی خط هرگز اتفاق نیفتاده بود. اما باید از وی پرسیده شود که چهارده سال

جنگ در برابر یک دولت قانونی و مشروع بدون اکمال نمودن صفوف آنها، آیا ممکن بود؟ آقای یوسفزی جنگ جنگ است و در جنگ نان و حلوا تقسیم نمی‌شود. اگر سرباز و افسر قوای مسلح افغانستان کشته و یا زخمی می‌گردید و از صف محاربه خارج می‌شد، باید در صفوف مخالفین دولت نیز تلفات و ضایعاتی رخ می‌داد. اگر دولت به وسیله جلب و احضار اجباری صفوف خود را تکمیل می‌کرد، پس مخالفین دولت نیز ناگزیر بودند که صفوف خود را اکمال کنند. اکنون که شما نام این اکمالات را جلب و احضار اجباری نمی‌گذارید، اختیار تان. ولی تا جایی که به نگارنده روشن است پس از آن که روس‌ها بنابر اراده و تعهد اردوی افغانستان کشور ما را ترک گفتند و داعیه جهاد رنگ باخت دیگر کمتر کسی حاضر می‌شد که به خاطر گل روی مبارک شما و شرکای تان جهاد! کند. راستی داکتر صاحب، مگر کسی در سال‌های دفاع مستقلاته حاضر می‌شد تا به خاطر نفس جهاد، جهادی که با برگشت قوت‌های شوروی سابق به کشورشان دیگر مفهوم خود را از دست داده بود، تا برادران و خواهران بی‌گناه خود را هدف راکت‌های کور شما قرار دهد؟ به جز همان جیره خوران و نوکران آی.اس.آی؟

از صفحه ۱۶۶-۱۶۸ یوسفزی و شرکاء زیر عنوان «پنجشیر در یک نگاه»، «جنرال احمدالدین نوکر روس و خاین ملی بود» می‌نویسند که مؤلف «اردو و سیاست» در حاشیه جنگ پنجشیر در سال ۱۳۶۴ خ، ترکیب قوت‌ها را محدود ذکر کرده و از تلفات و خسارات شوروی‌ها چشم پوشی نموده است. اما آنها توضیح نمی‌دهند و بیان نمی‌دارند که ترکیب قوت‌های طرفین چگونه بود؟ مجاهدین چقدر نیرو داشتند؟ چگونه تجهیز و تسلیح شده بودند و به چه تعداد هاوان، توپ بی‌پس‌لگد، راکت انداز و احیاناً تانک در اختیار داشتند؟ تلفات مجاهدین چقدر بود، نیروهای افغان شوروی چقدر تلفات دادند؟ کسی که انتقاد می‌کند باید استدلال کند. آیا با همین چند کلمه که عظیمی ترکیب قوت‌ها را محدود ذکر کرده و از تلفات شوروی‌ها چشم پوشی کرده است، می‌توان به لغزش‌ها و کمی‌ها و کاستی‌های این مبحث پی برد؟ در حالی که این هیچمدان ارقام دقیق از منابع و مأخذ قابل اعتبار آورده است با ذکر مأخذ و صد البته که من نیز هرگز نگفته‌ام که قوت‌های طرفین با هم مساوی بودند. یوسفزی که دیگران را در آئینه خود می‌بیند و در نظرش هر

جنرال و افسر دیروز خاین و غلام حلقه به گوش روسها معلوم می‌شود، این بار دوم است که در مسخ‌نامه اش اتهامات ناجوانمردانه‌پی به یکی از جنرالان و وطنپرست اردوی سابق افغانستان که فعلاً در میان ما نیست تا از خود دفاع کند، می‌بندد و وی را به خاطر آن که از جان خویش در برابر اجرای وظیفه‌پی که در برابرش قرار داشت گذشته بود، نکوهش کرده و خاین ملی خطاب می‌نماید. اما آن اسطوره شرف و کوه غرور را در اردوی دیروز افغانستان چه کسی نیست که نشناسد و از صمیم قلب خود به دانش، لیاقت، پایداری شهامت و وطنپرستی او احترام و ارج فراوان نگذارد!

بلی، خاطره فخیم و جلیل چنین فرزندان وطن که مرگ را بر اسارت ترجیح دادند و نگذاشتند که پای پاکستانی‌های تجاوزگر بر حریم خاک مقدس شان گذاشته شود، برای همیشه در نزد کسانی که وطن شان را گرامی و عزیز می‌دارند محترم، مقدس و جاودان خواهد ماند و هر وقت اسمی از آنان برده شود، بدون گفتن درودی بر روان آنها و پدرودی به یاد آنها نخواهد بود ...

در صفحه ۱۶۹، تمثال نیکو منظری از یک مجاهد سابق - شاید هم از خود یوسفزی - به چشم می‌خورد چه جوانی، چه بلند، چه برجسته با چه قامت موزونی، چه سینه ستبری چه اکتی، چه نگاه ژرف و عمیقی و چه انداز زیبایی که قد راست ایستاده قطار وزنه را به شانه‌ها آویخته با پاهای برهنه، آستین‌های برزده و با تفنگ ۳۰۳ بور در دست و به دور دست‌ها می‌نگرد توگویی که «سلمان خان» است یا «امیر خان» و یا زلمی خان طوفان!

با تماشای این تمثال آدم فکر می‌کند و به این صرافت می‌افتد که در این مبحث «جنگ ژوره» یا «مردانی که در کوره، آتش می‌جنگیدند» یوسفزی و دوستانش چه مطالب مستند، زنده و روشنگرانه‌پی را مطرح ساخته باشند که هم به درد تاریخ بخورد و هم به درد پژوهشگران. ولی هنگامی که از دل سرد و آشفته عظیمی یاد می‌کند و از یخن‌کننده و پای برهنه خود، دیگر خواننده به ژرفای نیت او پی می‌برد و می‌داند که باز هم افسانه سرمگسک آغاز می‌شود و بار دیگر این «رستم داستان» در صحنه دیگری، این بار در «ژوره» حاضر می‌شود و از بلندترین؛

مهمترین و آسیب پذیرترین یکی از دوازده پوسته مدافعه هوایی که به قسمت او رسیده بود، شخصاً به دفاع می‌پردازد.

اما قبل از آنکه به پارچه‌های بی‌لطف و به ظاهر ادبی؛ اما به شدت خنده آور او در مورد هوا و فضای ژوره بپردازیم لازم است که از این مجاهد برهنه پا بپرسیم که آیا دل هم سرد و آشفته می‌شود؟ زیرا که دل یعنی قلب انسان اگر سرد و آشفته شد پس معنای آن اینست که به درستی کار نمی‌کند و لختی نمی‌گذرد که از کار می‌ایستد. ولی اگر مغز سرد باشد و افکار آشفته و پریشان حرف دیگرست. همچنان تا هنگام پرداختن به آن پارچه به اصطلاح ادبی لازم به یادآوری است که سخره را به «س» نمی‌نویسند بلکه با «ص» می‌نویسند. زیرا معنای سخره چنین است: ذلیل و مقهور و کسی که مردم وی را ریشخند می‌کنند، که در جمله‌ی که یوسفزی به کار برده است هیچ معنایی نمی‌دهد و اما «صخره» که منظور یوسفزی است، به معنای سنگ بزرگ و سخت و تیز است و امیدوارم که در نوشته‌های بعدی خویش یوسفزی که به گفته‌های بی‌اساس جناب نصیراحمد حادث دلخوش کرده و خویشتن را ادیب توانا می‌شمرد، این تفاوت‌ها را مدنظر داشته باشد.

و راستی یک حرف دیگری را که آقای یوسفزی بعد از این مدنظر داشته باشد اینست که کار برد نقطه ستراتیژیک از لحاظ علم و هنر نظامی خطا است. خطای ستراتیژیک (!)، زیرا که مقیاس کار برد واژه ستراتیژی، یک نقطه و یا یک پوسته نیست و نمی‌تواند باشد. ستراتیژیست‌ها، معمولاً یک شهر را یک راه اکمالاتی را یک پلی را که مثلاً دو کشوری یا شهری را به هم وصل کند و با انفجار آن پل، یا به دست آمدن آن شهر یا راه به طرف مقابل جنگ خساره‌ها و زی‌ان‌های جبران ناپذیری وارد گردد، محل یا منطقه، ستراتیژیک می‌خوانند. نه یک پوسته را که به دست داشتن و یا نداشتن آن در سرنوشت جنگ هیچگونه تاثیری نمی‌گذارد. اما به نظر می‌رسد که یوسفزی و شرکای نظامی وی هنوز تفاوت میان تکتیک اوپراتیفی و ستراتیژی را نمی‌فهمند. حیف ولی من سعی می‌کنم که در جایی از این تصنیف

^۱ سطر ۴ از آخر صفحه ۱۷۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود".

ایشان را با این اصطلاحات بسیار معروف نظامی آشنا سازم عجالتاً می‌پردازیم به همان پارچه ادبی فنا ناپذیر (!)، که اینک فشرده آن نقل می‌شود:

«... از قسمت خوب من^۱ آسانترین راه برای اکمالات خود یافته بودم. بدون آن که من از جای خود حرکت کنم، مهمات خودش به پای خود بی‌خطر و بی‌تکلیف می‌آمد. در هفته سوم به دنبال مهمات و چگونگی اکمالات فرود آمدم که تصادفاً یک مرکب را یافته‌ام، بسیار هوشیار، آنقدر هوشیار بود که عیب می‌دانم نام مرکب را بالایش بگذارم. یک بار مرکب را از ذهن دیپو بار کردم و با خود آوردم. بار دیگر مغز کمیوتری او همه چیز را نوت کرده بود و همه راه‌ها را می‌دانست و راه‌ها را نشانی نموده بود راه‌ها را نشانی کرده بود.

مرکب مذکور در نزدیکی ما پناهگاهی برای خود یافته بود. وقتی می‌خواستیم اکمالات کنیم، ترنگن‌های مخصوص را به پشتش می‌بستم و یک سیلی حواله کمرش می‌کردم، دیگر او همه چیز را می‌دانست که کجا برود. مستقیم به دیپو می‌آمد. در آنجا شفر وی را یک انضباط باز می‌کرد. من از بالا متوجه اش می‌بودم. او هر بار در همان سه نقطه دم می‌گرفت تا آنکه خود را به موضع می‌رساند. به همین قسم شب و روز توسط همین یک مرکب اکمالات می‌کردیم و در مقابل هزارها توپ و ده‌ها طیاره جواب می‌دادیم.»

خواننده عزیز! بدون شک شما نیز مانند من تعجب کرده‌اید که آن «خر» چه «خر» با معرفت با فرهنگ مطیع، حرف شنو، منقاد، دلسوز، محتاط، وظیفه شناس پیگیر و بادسپلین بوده است. چه خری که حتماً مغز کامپیوتری داشته است. همه چیز را نوت می‌کرده است و همه راه‌ها را نشانی. خری که حتماً سخن می‌گفته است زیرا که شفر خود را به انضباط می‌گفته و انضباط پس از آنکه شفر او را حل می‌کرده است. مهمات را بالایش بار می‌نموده و یک سیلی حق شناسی هم حواله پشتش و همین مرکب با زیان (!) که در سه نقطه استراتژیک آن کوه دم می‌گرفت و دم گرفتن یعنی استراحت کردن یا حداقل نشستن - آنقدر مهماتی را بالا می‌برد که

^۱ صص ۱۷۱-۱۷۲ همان اثر

برای مقابله با هزارها توپ و تانک و ده‌ها طیاره کفایت می‌کرد و آن خر با فرهنگ آخ هم از جگر بر نمی‌کشید دیگر چه بگویم؟ الحق که باید به او احسنت گفت و وی را "رستم داستان" خطاب نمود.

ولی داستان خرهایی را که انگار مغز کمپیوتری داشتند و چگونه و از کجا پیدا شدند، در صفحات بعدی این کتاب خواهم آورد. عجالتاً می‌پردازم به گفته‌های دگروال گل محمد خان که در جریان عملیات ژوره ادعا کرده اند که در خوست تشریف داشتند، ولی این که چه وظیفه‌ی داشتند و از کدام قطعه بودند و چه نقشی در آن عملیات داشتند، همانطوری که برای خواننده عزیز معلوم نیست بر من نیز پوشیده است. حتا اگر نامبرده در ترکیب گروپ اوپراتیوی نیز شامل می‌بودند. بدون شک ایشان را می‌شناختم. ولی مسأله شناختن و یا نشناختن او از طرف این کمترین عمده نیست. آنچه مهم است این است که آقای یوسفزی باید می‌دانست که در هنگام اتخاذ «قرار» برای پیشبرد یک عملیات نظامی تمام افراد یک لشکر اشتراک نمی‌کنند. «قرار» با محرمانیت خاصی اتخاذ می‌شود و در این تصمیم‌گیری تنها قوماندان، رئیس ارکان، آمر سیاسی، فرماندهان هوایی و توپچی، آمر کشف، آمر اوپراسیون اشتراک می‌کنند و تاهنگامی که قوماندان ضرور نداند که آمرین و یا رؤسای دیگر قرارگاه از موضوع واقف شوند هیچکس نمی‌داند که قوماندان چه تصمیم گرفته است؟ به همین خاطر مسأله اتخاذ قرار در مورد دیسانت تکتیکی مسأله ساده‌ی نبود که در محضر گل محمد خان که نه مقامش معلوم است و نه کنیتش و نه موقف و صلاحیتش، مطرح می‌شد. و البته واقعیت مسأله همان است که در «اردو و سیاست» آمده و اینجانب در محضر نظر محمد خان مرحوم وزیر دفاع آن وقت اردوی افغانستان، جنرال امام‌الدین رئیس ارکان گروپ سوق و اداره، جنرال محمد اکرم آمر سیاسی گروپ اوپراتیوی و جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی آن، زمان مخالفت خود را با پیاده نمودن دیسانت تکتیکی که برای اولین بار توسط اردوی ما در عقب جبهه دشمن صورت می‌گرفت، ابراز نموده بودم. مسأله نشست دو بال هلیکوپتر را که به عمق ۲-۳ کیلومتر در عقب ژوره که خاک پاکستان شمرده می‌شد دگروال عبدالحمید معاون لوای ۳۷ کوماندو که در آن دو بال هلیکوپتر موجود بود و روز بعد، با تعدادی از سربازان خود زنده و سلامت برگشت، گزارش

داده بود آن دو بال هلیکوپتر بنا بر هم‌رنگ بودن اراضی کهسار اشتباهاً در خاک پاکستان نشست نموده بودند و بعد از تخلیه پرسونل لوای ۳۷ کومان‌دو صحیح و سلامت برگشتند. اما در مرتبه دوم هلیکوپترها این بار در فاصله نزدیک به ژوره نشست کردند که هم هلیکوپترها از بین رفتند و هم سربازان و افسران لوای ۳۷ کومان‌دو شهید شدند.

همچنان برخلاف ادعای یوسفزی تمام افراد آن (آن لوا در آنموقع بیشتر از ۱۵۰ نفر افسر و سرباز نداشت. در مسأله دیسانت تکتیکی از بین نرفته بودند. بلکه معاون لوا دگروال عبدالحمید، که بعدها جنرال و قوماندان لوای ۳۷ کومان‌دو شد با چهل نفر افسر و سربازانش در طول همان، شب ذریعه بیسیم با گروپ اوپراتیوی ارتباط داشتند ولی آنها موقعیت خود را از روی خریطه تثبیت کرده نمی‌توانستند، زیرا که در خریطه، ۱/۵۰۰۰ منطقه خوست تنها اراضی مربوط به دولت جمهوری افغانستان الی سرحدات دولتی آن با پاکستان تثبیت و نقشه برداری و چاپ شده بود. و به همین خاطر آنها می‌گفتند که در داخل خاک پاکستان دیسانت شده اند. آنها در طول همان شب و روز بعد به شکل گروپ‌های دو الی سه نفری از بیراهه خودها را به قرارگاه‌های قول اردوی نمبر سوم و فرقه ۸ رسانیدند. مسأله مریضی این حقیر نیز که یوسفزی با طعنه و کتره از آن یاد نموده اند نیز یک واقعیت بود و همین اکنون هستند متخصصین و داکتران شفاخانه چهار صد بستر اردواز جمله جنرال ولایت حبیبی قوماندان آن شفاخانه که از موضوع آگاه است و می‌تواند شهادت بدهد.

بلی، آن حادثه، حادثه غم‌انگیزی بود. ولی چنین حوادثی در جنگ رخ می‌دهد، هر جنگی شکست‌ها و پیروزی‌هایی در قبال دارد. مهم آنست که انسان از شکست‌ها درس بگیرد. و رمز و راز شکست‌ها و پیروزی‌های خود را با وجدان بیدار و صفای قلب برای آینده‌گان باز گو کند. پیروزی و شکست رسم روزگار است و حکیم طوس در اثر جلیلیش «شاهنامه»، هنگامی که رخسار رستم دستان را سواران خصم گرفتار می‌کنند و با خود می‌برند، چه خوش فرموده اند:

کنون رفت باید به بیچاره گی
 که تندی و تیزی نیاید بکار
 همی بست باید سلیم و کمر
 به پشت اندرآورد زین و لگام
 چنین است رسم سرای درشت
 به غم دل نهادن به یکباره گی
 به نرعی برآید ز سوراخ مار
 به جائی نشانش بیابم مگر
 گفت با خود یل نیکنام
 گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

یوسفزی و شرکاء صفحات ۱۷۵ الی ۱۸۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود" نقل قول‌ها؟ اقتباس‌ها، مثال‌ها، کلی‌گویی‌ها و شعاربافی‌هایی کلیشه‌بی خویش را توام بازشت‌ترین ناسراها و دشنام‌ها به آدرس کسانی آورده نثار و کرده اند که دیگر زنده نیستند تا از خود دفاع کنند. اما در مورد استقلال رای مرحوم ببرک کارمل در برابر روس‌ها و خارجی‌ها شاهدین عینی مثال‌های زیادی آورده اند. از جمله یکی از مخالفین امریکایی اش آقای سلیک اس. هریسن در صفحه ۱۶۱-۱۶۲ حقایق "پشت پرده افغانستان"، چنین می‌نویسد: «... در واشنگتن پست تأکید کردم که او (کارمل)، یکی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست (حزب د.خ) افغانستان است و نوشتم که دوبار در دوره آزمون دموکراسی شاه سابق در دهه ۱۹۶۰ به نمایندگی پارلمان رسید. او هم این نقش و هم این مسؤولیتش در حزب کمونیست (ح.د.خ.ا) را با جدیت پیش برد به همین ترتیب او در اوایل ۱۹۸۴ در مقابل فشار روس‌ها برای ایجاد تغییرات سیاسی در ارتباط مسایل داخلی و نیز موضعگیری در قبال سازمان ملل مقاومت ورزید. چرا که احساس می‌کرد در اینصورت آینده حزب در معرض تهدید قرار خواهد گرفت.

طی مصاحبه دو ساعته با ببرک کارمل در ۱۳ مارس ۱۹۸۴ اولین مصاحبه اش با یک امریکایی از زمان انتصاب به ریاست جمهوری در ۱۹۷۹ در کمال شگفتی دریافتم که روایت او از وضعیت مذاکرات سازمان ملل بسیار متفاوت از آن چیزی است که دیپلمات‌های شوروی و کوردوویز می‌گفتند. او حتی بعضی از امتیازاتی را که دیپلمات‌هایش تحت فشار روس‌ها می‌دادند قبول نداشت. کوردوویز علی‌الرغم شکست نتیجه‌ء گفتگوها در ماه ژوئن موفق شده بود با مشکلات زیاد مذاکرات را در خط سیر خویش نگهدارد. او با مقاومت در مقابل این استدلال پاکستانی‌ها که مذاکرات بسیار کلی است، توانست توافق طرف‌ها روی یک فرمول

امیدبخش را به دست آورد. هر دو طرف افغانستان و پاکستان پذیرفتند که عبارات بخش‌های اول و دوم معاهده را که قبلاً مورد توافق گرفته بود دوباره مورد بحث قرار ندهند بر این اساس اسلام‌آباد و کابل یادداشت‌های مورد توافق در جریان مذاکرات از جمله عبارات مربوط به عدم مداخله را که باعث مشاجرات زیادی طی گفتگوهای اپریل گذشته شده بود، تصدیق کردند. مسکو به نوبه خود پذیرفت که این شروط عملی نخواهد شد مگر اینکه مسئله خروج به عنوان بخشی از موافقتنامه نهایی مورد توافق قرار گیرد. این امتیاز عمده‌ای بود که شوروی حاضر نشد در سال ۱۹۸۳ به آن تن دهد.

اما کارمل روی اشارات من در مورد یادداشت‌های مورد توافق خط بطلان کشید. او گفت:

«ما در مورد هیچ نکته‌ای توافق نکرده ایم. آنها فقط پیش‌نویس بود و نه چیز دیگری.»

از نظر او تا زمانی که پاکستان قبول نمی‌کرد که با «جمهوری دموکراتیک افغانستان» به عنوان یک حکومت مشروع سروکار دارد مذاکرات سازمان ملل یک سپاه بازی بیش نبود. او گفت ما با حیل‌های آنها آشنایی داریم ما قرن‌ها است آنها را می‌شناسیم.

به گفته او «حتی اگر نیروهای شوروی خارج شوند پاکستان بلا فاصله مداخلات خود را دو برابر خواهد کرد.»

او به مسکو توصیه می‌کرد قبل از اینکه کلیه مداخلات پاکستان متوقف شود، نباید در مورد خروج تعهدی بدهد.

در ارتباط با طرح کوردوویز که قطع کمک‌ها به گروه‌های مقاومت و شروع خروج همزمان باشد کارمل پاسخ داد:

«ما هرگز چنین نظریه‌ای را قبول نداریم این یک خودکشی است.»

او با پیش‌بینی درست آنچه واقعاً بعد از خروج روس‌ها اتفاق می‌افتاد، چند بار

تأکید کرد: پاکستان و کسانی که بر این کشور فرمان می‌رانند، قصد توقف مداخله را ندارند، هر چند دیپلمات‌های‌شان چنین چیزی بگویند.

از سخنان سلیم اس. هریسن به وضاحت معلوم می‌شود که ببرک کارمل چگونه استقلال رای خود را در مسایل ملی کشور خویش حفظ می‌کرد و چگونه در همان وقت می‌دانست که دولت پاکستان پس از خارج شدن قوت‌های رزمی شوروی از افغانستان به حیث دشمن دیرین مردم ما وارد عمل خواهد شد، ابعاد مداخله را وسیع خواهد ساخت و سرانجام روزی فرا خواهد رسید که تمامیت ارضی استقلال ملی و آزادی مردم افغانستان را به خطر جدی مواجه سازد. اینک این پیش‌بینی‌ها با استقرار حاکمیت مجاهدین و خلف‌الصدق آنها طالبان صورت حقیقت به خود گرفت و اگر در گذشته تنها ملیشه‌های پاکستانی در جنگ بر علیه دولت مشروع افغانستان می‌جنگیدند، اکنون قوای منظم آنها داخل افغانستان شده و در جنگ‌ها سهم می‌گیرند. و این حقیقت که اداره طالبان چیزی جز یک دولت نشانده پاکستان نیست، امروزه روز اظهر من الشمس است و حاجت به اثبات ندارد. اما برای این که یوسفزی و شرکاء در مورد دخالت مستقیم قوای مسلح پاکستان در جنگ‌های خانمانسوزی که امروز در وطن ویران شده ما می‌گذرد مجاب گردند، اینک نقل قولی از پروفیسور حضرت صبغت‌الله مجددی را که به عنوان احتجاج علیه دخالت نظامی پاکستان آن کشور را ترک نمود و به دنمارک رفت درینجا می‌آورم. پروفیسور صبغت‌الله مجددی به تاریخ یکشنبه ۲۴ جنوری ۲۰۰۱ م مصاحبه با هفته‌نامه «امید» چاپ امریکا انجام داد که در شماره ۴۵۶ آن نشریه، منتشر شده است. او در این مصاحبه می‌گوید که پاکستان به افغانستان تجاوز کرده و باید مقاومت ملی علیه تجاوز خارجی صورت گیرد:

«... من از علمای پاکستان گله بسیار دارم، همین‌ها و همین بدبخت‌ها بودند که جنگ را در افغانستان دامن زدند و طالب روان کردند و نفر روان کردند و جنگ‌ها زیاد شد در افغانستان، تا افغانستان بدست پاکستانی‌ها بیاید و خلاص در حالیکه توقع داشتیم به جای ارسال قوه و اسلحه مجلس صلح و ثبات مردم مسلمان افغانستان را دایر کنند. این‌ها علمای آخرت نیستند آدم‌های دنیا هستند من از آنها گله دارم... ما یکروز از زبان این‌ها نشنیدیم که این‌ها در بیانات و فیصله‌های

خود بگویند که عسکر و ملیشه پاکستان برآیند از افغانستان، عرب‌ها برآیند از افغانستان.

...مولانا سمیع الحق و مولانا فضل الرحمن چیزهایی کردند در حق افغانستان که افسوس در پاکستان نیستم که روبروی شان می‌گفتم ...لاکن ما مخالف مداخله خارجی‌ها هستیم در افغانستان ملیشه اش می‌آید و عسکرش می‌آید و جنگ می‌کند در افغانستان که صدها سند ثبوت آنرا داریم.

من هر چه به نواز شریف و برادرش و جنرال‌هایش گفتم، به من وعده دادند. ولی هیچ نکردند ...

سوال: در حالی که افغانستان عملاً تحت اشغال پاکستان است فکر می‌کنید که مقاومت در مقابل اشغالگر از نظر دین مقدس اسلام جایز است؟

جواب: ما اصلاً این را می‌دانیم برادر که کس حق ندارد که بر ملت دیگر و مردم دیگر تجاوز کند. تجاوز از هر طرفی که باشد و خارجی به افغانستان تجاوز می‌کنند افغان‌ها حق دفاع را دارند. و برای ایشان این جنگ مباح است که از وطن و ناموس خود دفاع کنند. ما خبر داریم که صدها ناموس افغان را این‌ها برده اند، زن‌ها را برده اند از افغانستان. پنجابی‌ها را برده اند این‌ها. این در کدام تاریخ و کدام شریعت است نمی‌فهمم ما از وقایعی خبر داریم که حتی به زبان آورده نمی‌توانم یعنی ظلمی را که این‌ها بر افغانستان کرده اند بخدا روس نکرده ... مقاومت ملی در برابر تجاوزات خارجی و غیر مشروع خارجی‌ها بالکل جایز است و معلوم‌دارگپ است. هر کس حق دارد از خود دفاع کند»

می‌بینید آقای یوسفزی که بزرگان جهاد خود اقرار و اعتراف می‌کنند که عسکر و ملیشه پاکستان در افغانستان تجاوز کرده اند و در آنجا برعلیه مردم ما می‌جنگند. عرب‌ها در افغانستان وجود دارند و می‌جنگند، افغانستان اشغال شده، صدها ناموس افغان‌ها را پنجابی‌ها برده اند. پس امیدوارم بر من خشمگین نشوید. زیرا که حرف‌های بالا از من نیست و من در این میان بی‌دخلم.

حالا بیایید که به سراغ گفته‌های تورن جنرال مرجان برویم که در این صفحات دراز

دامن چه درفشانی‌ها نموده اند:

تورن جنرال مرجان یا رفیق مرجان را هر موقعیکه در نظر مجسم می‌سازم چهره‌ء استخوانی، قامت بلند ولی خمیده اش در برابر رؤسا و آمرینش به خصوص مشاورین معاونیت تخنیکي در برابرم قد می‌کشد، که چگونه در حزبی بودن و سویتیتست بودن گوی سبقت از همگنان ربوده بود. چگونه تظاهر به پاک نفسی می‌نمود و چگونه نه تنها آمرین و رؤسایش بلکه کارگران ترمیم خانه مرکزی اردو، وی را متهم به رشوه ستانی از کارگرانی که می‌خواستند در آن فابریکه شامل شوند و از خدمت عسکری معاف گردند، می‌نمودند و بارها این مسأله را با وزیر دفاع وقت در میان گذاشته بودند که البته به نسبت مسأله های زبانی و قومی و قبیله‌یی به آن ترتیب اثر داده نمی‌شد. همین آدم که حتا از اتاق کار یاوران وزیر دفاع و لوی درستیز عقب، عقب می‌رفت و به آنها تعظیم می‌نمود و کرنش می‌کرد سرانجام از یخن حکمتیار سر بدرآورد و روزی رسید که از غند ۵۲ مخابره ستردرستیز واقع در مکروریان کابل، تحت قومانده جبار قهرمان، مردم پی‌دفاع شهر کابل را به گوله بست و لکه‌ء ننگی شد بر دامن پاک و منزه افسران قوای مسلح جمهوری افغانستان.

پس تصادفی نیست که او اکنون بر واقعیت‌های گذشته خط بطلان می‌کشد و هرچه یوسفزی و شرکاء برایش دیکته می‌کنند به روی کاغذ می‌آورد و به بلندگوی اخوان‌المسلمین و بنیادگراها مبدل می‌شود. جناب جنرال می‌فرماید که در جلسه که دو صد نفر نظامی دیگر نیز اشتراک داشتند، بپرک کارمل گفت:

«... مرکز را به مزار انتقال می‌دهیم و همین حالا دستور می‌دهم تا شهری در حیرتان ساخته شود»

ولی آقای مرجان من نیز در آن جلسه اشتراک داشتم و همانطوری که می‌فرمایید دو صد نفر افسر و جنرال دیگر نیز، اما هیچکس چنین گفته‌یی را به یاد ندارد. همچنان من هرگز نشنیده‌ام که در آن اوضاع و شرایط جنگی کسی در این اندیشه باشد که ولایات جنوبی، مشرقی، جنوب غربی و غربی را کاملاً تخلیه کند. مرکز کشور را به شمال انتقال دهد و بعداً «لوی قندهار» را بسازد. ببینید که در همین

گفته‌های تان چه تناقض‌هایی موجود است؟ مثلاً شمال در کجا است و قندهار در کجا؟ قول اردوی مرکزی در کجا است و قول اردوی نمبر دوم در کجا؟ زیرا که جنرال از قول ببرک کارمل مرحوم می‌نویسد:

«... برای آنکه آرمان‌های حزب را حفظ کرده بتوانیم ولایات جنوبی، مشرقی، جنوب غربی و غربی را کاملاً تخلیه می‌کنیم و قطعات خود را همه به شمال انتقال می‌دهیم در آنجا یک مرکزیت قوی را ایجاد می‌کنیم و بعداً قول اردوی مرکزی و قول اردوی قندهار را قسمی به هم وصل می‌کنیم که «لوی قندهار» را بسازیم...»

بلی جناب جنرال، اگر هر کسی این اتهام شما را بشنود و بخواند، پوزخندی نثار شما می‌کند. زیرا که می‌داند ببرک کارمل حداقل اینقدر سواد و معلومات داشت که بفهمد قول اردوی یک در کجا موقعیت دارد و قول اردوی دوم در کجا؟ و شمال یا به گفته شما شهری که در حیرتان باید ساخته می‌شد و فی المجلس فرمان ساختن آن داده می‌شد، در کجای کشور و قندهار در کجای کشور واقع است؟ و از طرف دیگر آیا آن خواننده از شما نخواهد پرسید که مادامیکه در آن زمان اردوی افغانستان به مشکل در برابر مخالفین دولت مشروع خود می‌جنگید چگونه میتوانست پاکستان را اشغال نماید؟ مگر نه آنکه خان آقا گفت و گل آقا باور کرد و شیر آقا نوشت؟

جناب شیرشاه یوسفزی که متخصص در امور ماین گذاری است و انواع ماین‌ها، از شب پرک‌دار گرفته تا کلستر و ماین‌های فشاری ضد پرسونل و ماین‌های ضد وسایط و پرسونل را بارها در سر تا سر کشور فرش نموده و باعث قتل و معیوب شدن هزاران کودک زن و مرد شده است؛ اکنون در صفحه ۱۸۲ سعی دارد با بازی کردن با نام‌ها و مارک‌ها و انواع و اقسام ماین‌ها بیان کند که مخالفین دولت جمهوری افغانستان هرگز به فرش نمودن ماین‌های ضد پرسونل مبادرت نمی‌ورزیدند، زیرا که بسیار رحیم و دلسوز و مهربان بودند و مردم خود را نیز سخت دوست می‌داشتند. اما کاش چنین می‌بود و آنها به گفته «و. منیب» که از سال ۱۹۹۶ تا کنون عضو اداره مبارزه افغان‌ها علیه ماین در افغانستان است. بدون دقت و دور اندیشی، چراگاه‌ها، سرک‌ها مناطق زراعتی اطراف سنگرها، تپه‌ها،

پل‌ها، فابریکه‌ها، مکتب‌ها، شفاخانه‌ها، پایه‌های برق و ... را با ماین‌های ضد انسان و ضد وسایط فرش نمی‌کردند و با مواد منفجره انفجار نمی‌دادند. و منیب در این مورد می‌نویسد:

«در جریان جهاد اسلامی عده از کشورهای پی که هدف‌شان ضربه زدن به روس‌ها بود نیز در ارسال ماین‌های متعدد ضد عراده، جان و افراد سخاوتمندانه اقدام نمودند و مجاهدین را تشویق کردند تا چراگاه‌ها، سرک‌ها و مناطق زراعتی را که امکان عبور قوای روسی در آن متصور بود، بدون دقت و دوراندیشی ماین‌گذاری نمایند. اما آقای یوسفزی می‌نویسد که مجاهدین تنها و تنها ماین‌های ضد تانک را در مناطق عبور و مرور تانک‌ها فرش می‌کردند و بس. او از پخش ماین‌های خوشه‌پی هم انکار می‌کند و هم از فرش ماین‌های ضد پرسونل. ولی موقعی که این نوع ماین‌ها به وسیله فیر راکت‌های مجاهدین در شهر پخش می‌شد، ده‌ها نفر طفل و زن و مرد یا جان خود را از دست می‌دادند و یا دست و پایشان قطع می‌گردید. باید گفت که به خاطره تطهیر و جمع‌آوری این نوع ماین‌ها در گارنیزون کابل، وزارت داخله و وزارت امنیت دولتی آن وقت گروپ‌های انجینری وجود داشت و همان گروپ‌ها به اسرع وقت در محل می‌شتافتند و پس از انسداد نمودن محل اصابت و قرب و جوار آن به تطهیر آن ماین‌ها می‌پرداختند. متأسفانه در صفوف مجاهدین این مسؤولیت وجود نداشت که کروکی و یا فورمیلیر مناطقی را که ماین‌گذاری کرده بودند، بردارند و یا آن مناطق را نشانی کنند و یا همانطوری که یوسفزی ادعا می‌کند آنها را خنثی نمایند. بلی آنها هیچ‌گونه نظم و ترتیبی در تعبیه ماین‌ها نداشتند و به همین خاطر است که این دشمنان پنهان را گروپ‌های مبارزه با ماین به مشکل پیدا می‌کنند و یا حتی از پیدا کردن و خنثی نمودن آن عاجز می‌مانند و همانطوری که و. منیب نوشته است، حیات هزاران هزار انسان و وطن در نتیجه همین بی‌مسئولیتی به خطر حتمی مواجه است.

اگر چه یوسفزی انکار می‌کند که هرگز ماین ضد پرسونل به وسیله مجاهدین در طول جهاد فرش نشده و هرگز از ماین‌های خوشه‌پی و کلستر حتی پس از دوران جهاد استفاده نکرده اند، ولی باید گفت که گارنیزون کابل بارها و بارها شاهد آن بوده است که از اطراف کابل بالای مردم بی‌دفاع آن بوسیله راکت‌های سکر،

ماین‌های کلاستر و خوشه‌پی فیر می‌شد. این ماین‌ها الی بیست و چهار ساعت فعال و مؤثریت از ۲۴ ساعت به صورت خود کار مؤثریت خود را از دست می‌دادند اسلحه و مهماتی که در آن موقع در جریان عملیات‌های محاروبی از نزد مخالفین به دست می‌آمد همه ساله دو سه باری در تلویزیون کابل به گذاشته می‌شد، که در میان آنها انواع و اقسام ماین‌های ضد پرسونل نیز دیده می‌شد و حتا در مکتب‌ها و مؤسسات دولتی از طرف افسران رشته انجینری برای آشنایی کودکان و زنان و نوجوانان و مردان و سالمندان در ساعات معینی درباره این ماین‌ها و ترتیب مبارزه با آنها، شناخت آنها لکچرها و توضیحات کافی داده می‌شد. دکتور نجیب‌الله در اولین جلسه کمیسیون ملی پاکسازی اراضی جمهوری افغانستان از وجود ماین‌ها و مواد منفلق ناشده به تاریخ ۲۱/۹/۱۳۶۹ اظهار داشت:

«... در اینجا می‌خواهم به یک مطلب اشاره نمایم منصفانه نیست که بعضی از حلقات موجودیت ماین‌ها را مانع اصلی و یا عمده در راه بازگشت مهاجرین وانمود می‌سازند. اگر ممانعت‌های غرض‌آلود سیاسی - نظامی از سر راه بازگشت مهاجرین برداشته شود چرا عودت‌کنندگان مجبور باشند که با متقبل شدن خطر اصابت با ماین از بیراهه راه وطن را در پیش گیرند و چرا همین ماین‌ها مانع رفت و آمد دسته‌های افراد مسلح ایوزیسیون از پاکستان به افغانستان نشده اند؟

وقتی قطعات شوروی از افغانستان خارج می‌شد بعضی از کشتارهای منطقه توسط آنها تطهیر گردید و خریطه‌ها فرمولیرها و کروکی‌های بخش باقیمانده به اردوی ج.ا. تسلیم داده شد. اسناد تخنیکي کشتارهایی که از طرف قوای مسلح ج.ا. به خاطر امنیت محلات وضع الحیش قطعات تاسیسات نظامی، شاهراه‌ها، مؤسسات مهم دولتی و اقتصاد ملی ایجاد گردید به صورت فنی ترتیب شده و در آرشیف‌های مخصوص نگهداری می‌شود. موجودیت اسناد و محدود بودن انواع این ماین‌ها عملیات تطهیر را سهولت می‌بخشند.

اما آنچه به مین‌هائی ارتباط می‌گیرد که از طرف مخالفین تعبیه شده اند باید گفت که هیچ نوع نظم و ترتیب رعایت نشده است. قانون جنگ اجازه نمی‌دهد که مین توسط اشخاص غیر مسلکی بدون نقشه خریطه و فرمولیر علامه گذاری و تعبیه

شود. اما با تأسف که میلیون‌ها عدد مین کثیرالنوع اعم از فلزی، پلاستیکی، تلک دار و بازیچه‌پی، ضد پرسونل و ضد وسایط ساخت کشورهای مختلف جهان توسط اشخاص غیرمسلکی اپوزیسیون بدون نقشه تعبیه و پخش شده است. طبق احصائیه‌های موجود در جریان سال‌های جنگ قریب یک میلیون مین اپوزیسیون از طرف قوای مسلح تطهیر و یا در دیپوهای آنها دستگیر شده است. اگر فرض کنیم که این رقم یک سوم حصه تمام ماین‌های جانب مقابل را تشکیل می‌دهد، در آنصورت کم از کم دو میلیون ماین دیگر در سراسر کشور پراکنده خواهد بود. چنین وضع یک بار دیگر ضرورت سهمگیری فعال مخالفین و کشورهای تولید کننده ماین‌ها را در فعالیت‌های شامل پروگرام مستدل می‌سازد. آگاه ساختن اذهان عامه از خطر ماین‌ها و آغاز اقدامات لازم جهت جلوگیری از اصابت با آنها باید در پروگرام به حیث یکی از وظایف اساسی شناخته شود...»

دیه گو کوردوویز نیز در کتاب «پشت پرده افغانستان» از وجود ماین‌های ضد پرسونل و وسایط که توسط مجاهدین در اراضی جمهوری افغانستان کار گذاشته شده بود چنین خبر می‌دهد:

«... شنبه ۹ ژوئیه کنفرانس مطبوعاتی داشتم و در آن طرحم در مورد صلح و بازسازی افغانستان را توضیح دادم. گزارش دادم که خروج نیروها به آرامی پیش می‌رود و از مجموع دو هزار میدان مین ایجاد شده توسط نیروهای شوروی هزار و یانصد مورد تصفیه شده و بقیه آن در جریان خروج باکسازی خواهد شد. همچنین گزارش دادم که بیش از ۲۴۰۰۰۰ ماین و مواد منفجره توسط مجاهدین کار گذاشته شده است.^۱»

در گزارش فلیپس آزماکورای فقید گزارشگر خاص حقوق بشر ملل متحد که به تاریخ ۲۸ جنوری ۱۹۹۱ به اسامبله عمومی ملل متحد قرائت نمود، چنین آمده است:

«ماده ۶۷: در ولایت قندهار گروپ‌های مخالفین مسیر راه گروپی از موسپیدان

^۱ پشت پرده افغانستان صفحه ۳۸۳. دیه کوردوویز.

سپین بولدک را که ابتکار میانجی‌گری و مذاکرات در مورد آتش بس بین نیروهای دولت و گروه‌های مخالفین مختلف را به عهده گرفته بودند مابین گذاری نمودند، تصادمات بین گروه‌های مخالف به وقوع پیوسته که منتج به مرگ‌های متعددی گردید و مطابق گزارش از تاریخ اول جولای به تعداد ۱۷۵۹ عضو گروه‌های مخالفین از اثر همین تصادمات کشته شده اند که شامل ۷۱ تن زنان و ۱۲ طفل بوده و هم ۱۹۸۵ تن زخمی شده اند.

در گزارش عفو بین‌المللی که در نوامبر ۱۹۹۵ منتشر شده است، می‌خوانیم:

«استعمال بمب‌های خوشه‌ای (کلاستر) بر مناطق مسکونی مشخصه مشترک اغلب جناح‌های رقیب بوده است. یک تن از شاهدان عینی در مورد حمله انتقام‌جویانه نیروهای اسماعیل خان در ولایت فراه به عفو بین‌الملل اظهار داشت: آنها تعداد زیاد بمب‌های خوشه‌ای را پرتاب کردند که در اثر آن بین ۲۲۰ تا ۲۵۰ تن کشته شدند. اکثریت مقتولین مردم عادی بودند که هیچک از جناح‌ها را نه جانبداری کرده بودند و نه با آنها مخالفت داشتند. جنگ متوقف گردیده بود و برای چندین روز هیچگونه فعالیت نظامی وجود نداشت. ولی طیارات میگ ۲۱ میگ ۲۳ سو ۱۷... اسماعیل خان علیه مناطق مسکونی قرار گرفت در آنجا مقاومت نظامی وجود نداشت صرف مردم عادی کشته شدند.»

در صفحه ۴۴ همین گزارش آمده است:

«... معلوم می‌شود که تمام جوانب در جنگ داخلی به سلاح‌های بسیار نیرومندی دسترسی دارند که با استفاده از آنها مردم غیر نظامی را عمدتاً و حسب دلخواه به قتل می‌رسانند. بطور مثال حزب اسلامی بر مردمیکه به خاطر دریافت مواد غذایی تجمع کرده بودند، راکت‌های خوشه‌ای (کلاستر) استعمال کرد. نیروهای دولت بالای مناطق مسکونی در کابل که تحت کنترل حزب وحدت بود مانند دشت آزاده گان، سرای غزنی، کارته سه و کارته چهار راکت‌های خوشه‌ای را مورد استعمال قرار داد.»

بلی! داکتر صاحب! این‌ها بودند نمونه‌های چند که گفته آمد و اندر این باب می‌توان بسیار نوشت و با وصف آن که شما را محترم می‌شمارم نمی‌توانم از حقیقت

بگذرم. ارسطو می‌گفت که استادم افلاطون را بسیار دوست دارم ولی دلم در گرو حقیقت است یا به عباره دیگر به یاد می‌آورد تعبیر عمیق مولینا جلال‌الدین محمد بلخی گره کور از کیسه تهی گشودن را.^۱

عقده را بگشاده گیرای منتهی عقدهء سخت است بر کیسه تهی
در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر عقدهء چند دگر بگشاده گیر

^۱ از گزارش عقل سرخ - نوشته استاد واصف باختری صفحه، ۸۴ گرفته شده است.

یوسفزی و شرکاء در صفحات ۱۸۶ الی ۱۸۹ آنچه را که در مطلب فشرده‌پی در باره پیش‌آهنگان آمده است، شاخ و پنجه داده، فهمیده و یا نفهمیده، پیش‌آهنگان را با پرورش‌گاهیان و پرورش‌گاهیان را با نوجوانان و نوجوانان را با جوانان و جوانان را با مردان و دختران را با زنان درهم آمیخته و از امتزاج آنها معجون مرکبی به دست آورده اند که آدم نمی‌فهمد منظور از این پریشان‌گویی‌ها و افسانه سرایی‌ها چیست.

در این نوشته‌ها که کوه به کوه نمی‌رسد و آدم به آدم، مسخ نویسان می‌نویسند که اطفال پرورشگاه وطن، شراب نوشی، رقص و شب نشینی را فرا می‌گرفتند. سازمانی‌ها در دفتر سازمان جوانان و پیش‌آهنگان شراب می‌نوشیدند، یکدیگر را در صحن مکتب در آغوش می‌کشیدند، مخمور می‌شدند و شب را در دفتر سازمان می‌گذرانیدند و از جمله یک دختر که به «خورو» مشهور بود از طرف شب کاملاً به خانه نمی‌رفت و قس علی هذا. و باز هم شاهد همان استاد عبدالعزیز معروف و نامی است که در تهکال پشاور زندگی می‌کند. ولی حتا اگر استاد عبدالعزیز هم شهادت بدهد، ملیون‌ها هموطن ما که در آن سال‌ها در کابل زندگی می‌کردند، هرگز شهادت نخواهند داد که اطفال آنها در پرورشگاه وطن شراب می‌خوردند یا در کاخ پیش‌آهنگان به آنها درس شرابخوری یاد داده می‌شد و یا جوانان سازمانی در صحن مکتب همدیگر را در آغوش می‌کشیدند، و آن دخترک معصوم «خورو» جان هم کاملاً شب‌ها به خانه نمی‌رفت و البته همه می‌دانند که تهمت بستن به دختران و زنان مردم گناه کبیره است و هر آینه دروغگویان مستوجب سنگسار و شعله‌های آتش دوزخ.

در مورد هذیان‌های تورن‌جنرال مرجان که نه مبتداء دارد و نه خبر و ده‌ها لغزش دستوری دارد چه می‌توان گفت؟:

«ما متأسف هستیم که به امید همچو اشخاص منتظر بودیم که وطن ما را شگوفان بسازد. همه غلط بود. غلط بود و اشتباه با بودن چنین رهبران چسان می‌شد که افغانستان یک گام به قدام بگذارد... حالا باید به زخم‌های وطن خود مرحم گذاریم نه آنکه حالا هم صحبت از زهر مارکسیزم - لینینیزم کنیم.»

بلی، خواننده عزیز! من نیز مانند خودت نفهمیدم که افغانستان گام به قدم یا به قدام بگذارد یا می‌گذاشت و یا مردم افغانستان؟ و هم نفهمیدم که از زهر (!) مارکسیزم - لیننیزم چه کسی صحبت کرده، در کجا صحبت کرده و چه گفته است؟ و این مسأله نیز روشن نیست که زهر مارکسیزم لیننیزم را با کتاب «اردو و سیاست» چه کار؟ و همچنان از آقای مرجان باید پرسید که اگر آن رهبران امید شما را در شگوفایی وطن برآورده ساخته نتوانستند، و همه غلط غلط بود و اشتباه اکنون که شهد اخوانیزم را چشیده اید و رهبر دیگری دارید، رهبری که ده‌ها هزار نفر را در کابل به شهادت رسانید و زخمی ساخت، انتظار و امیدهای تان برآورده شد و افغانستان گام به قدم گذاشت و شگوفان شد؟

یوسفزی از صفحه ۱۹۰-۲۰۴ بحث طولانی خسته کننده و ملال انگیزی را در پیرامون مذاکرات ژنیو به راه انداخته است که در بسا موارد به «اردو و سیاست» ارتباط ندارد و خارج از متن است. زیرا آگاهان پس از آنکه این صفحات دراز دامن را از نظر بگذرانند پی می‌برند که منظور نویسنده یا نویسندگان "تاریخ مسخ نمی‌شود"، تنها و تنها از راه اندازی این بحث این است که کتاب خویش را قطور سازند و بر حجم آن بیافزایند. زیرا در حالیکه اکنون کتاب «پشت پرده افغانستان» توسط دو نفر از خبرگان و کارشناسان مسایل افغانستان آقای دیه گو کوردوویز - نماینده خاص دبیر کل سازمان ملل در امور افغانستان که مستقیماً بر روند مذاکرات ژنیو نظارت داشت و آقای سلیک. اس هریسن محقق و کارشناس مسایل آسیا، نوشته شده و به زبان فارسی دری توسط آقای اسدالله شفافی ترجمه شده و به طبع رسیده است. دیگر چه کسی حاضر خواهد بود که برای فهمیدن مذاکرات ژنیو، دست آوردها و نتایج آن، وقت خویش را تلف کند و به نوشته‌های پریشان درهم و برهم و ضد و نقیض من و آقای یوسفزی در این مورد ضرورت پیدا کند و حقایق را در لابه لای آن جستجو نماید. اما اگر یوسفزی از سیر و سفر و جستجو و کاوش در لابه لای کتاب‌های جنرال لیاخوفسکی و گروموف و قاریف و پیکف و نیکتیکوف و تیگن و شویدف خسته نشده باشد، بگذار به جستجوی خویش ادامه بدهد؛ ولی من از همین حالا می‌گویم که به کار عبثی پرداخته است؛ زیرا که به جز تکرار مکررات و افسانه‌های سرمگسک که هیچ روزنه‌ی را به سوی

نور و روشنایی نمی‌گشاید، حاصلی نخواهد برد.

اما در این بحث سر درگم نکته‌هایی وجود دارد که یکی از آنها این است که چون شوروی در جنگ باخته بود می‌خواست به هر ترتیبی که شود قوت‌های رزمی خود را از افغانستان خارج کند. و به همین خاطر نقل قولی از مارین سترمکی می‌آورد. ولی نه این مارین سترمکی را معرفی می‌کند که کی هست و چه کاره هست و حدود و ثغور صلاحیتش در چه حد و چه سطحی است و نه اثرش را که در کجا طبع شده به کدام لسان نوشته شده و چه کسی آنرا به زیان فارسی دری یا پشتو برگردانیده است. وی از قول همین آدم که معلوم نیست مرد است یا زن، چنین می‌نویسد:^۱

«بیانیه‌ها و نوآوری‌های اخیر گورباچف در مورد جنگ افغانستان نباید به صداقت و صمیمیت اراده او در جهت حل قضیه تلقی گردد بلکه استراتژی یاد شده به این منظور طرح ریزی گردیده است تا جو سیاسی را در این جنگ بیشتر به سود خود آماده بگرداند. هدف اساسی این استراتژی منزوی ساختن مجاهدین از کمک‌هایی که از جهان آزاد برای شان تهیه می‌گردد و هدف شخصی آنرا پاکستان تشکیل می‌دهد. می‌باشد.»

و بازهم از قول همین مارین سترمکی: «...دوم اینکه گرباچف می‌خواهد طوری از افغانستان برآید که به اصطلاح آبرویش نریزد...»

اما دیه گو کوردوویز نظر (مارین سترمکی) را اینگونه رد می‌کند: «شکست جاجی، مسکو را بر آن داشت که تلاش‌های جدی‌تری برای حفظ نظامی خود به عمل آورد. برای همین منظور در دسامبر ۱۹۸۷، تعداد ۲۰ هزار سرباز برای نجات نیروهای دولتی تحت محاصره در پایگاه نظامی خوست» فرستاد. نتیجه این عملیات موفقیت آمیز بود و با توجه به این موفقیت مسکو می‌توانست دقیقاً استدلال کند که نیروهای شوروی هنگام انعقاد معاهدات ژنیو در حال شکست نبودند. از نظر نظامی جنگ به بن بستی رسیده بود که هر چه ادامه پیدا می‌کرد

^۱ «تاریخ مسخ نمی‌شود». صفحه ۳۸۳

^۲ پشت پرده افغانستان. صص ۲۶۶-۲۶۷

زیانش بیشتر می‌شد. اما به گفته «دیوید ایزبای»- مورخ جنگ در این زمان نیروهای شوروی هنوز می‌توانستند به هر جای افغانستان که می‌خواستند، بروند. در همین صفحه (۱۹۴) یوسفزی می‌نویسد که مگر ورشکستگی‌ها در شوروی به سرعت پیچیده‌تر می‌شد و چون صاعقه پیشرفت می‌کرد.

ترکیبات ورشکستگی پیچیده و پیشرفت صاعقه وار را که باز هم نادیده بگیریم و خواننده نمی‌فهمد که مثلاً در عرصه نظامی یا سیاسی یا اقتصادی در کدام عرصه ورشکسته‌گی در شوروی رخ داده بود؟ کسی که برای مسخ تاریخ نمی‌نویسد، باید با زبان ارقام احصائیه‌ها، آمار فاکت‌ها و اسناد سخن بگوید. بر یوسفزی و شرکاء لازم بود که ابعاد و ژرفا و پهنای این ورشکسته‌گی‌ها را با زبان ارقام توضیح می‌کردند و فاکت‌ها و مثال‌هایی می‌آوردند. ولی اکنون که چنین نوشته اند و کلی گویی را به اوج رسانیده اند چاره‌ی نیست که اغماض کنیم.

ولی یک نکته نه چندان مهم دیگر اینکه یوسفزی برخلاف قولی که در صفحات آغازین تصنیف خود داده بود وعده داده بود که سعی می‌ورزد تا از استعمال ترکیبات نامانوس، تشبیه‌های گنگ و کلمات بیگانه که با زبان دری ناآشنا هستند جلوگیری کند و در مقابل از کلمات و جملات ساده و عام فهم که برای تمام مردم قابل درک و فهم باشد، استفاده نمایند. پس چرا در صفحه ۱۹۵ چنین ترکیبی را به کار می‌برند «عملیه انسحاب قوای سرخ»؟ برادر، حتا این هیچمدان که شما گاهگاهی لطف کرده و او را ادیب گفته اید از این ترکیب نامتجانس چیزی نمی‌فهمد، چه رسد به تمام مردم که حتا همین فرهنگ عمید را هم در اختیار ندارند و منظورم از این یادآوری هم این بود که فضل نمایی و بدقولی کار خردمندان نیست.

یوسفزی در صفحه ۱۹۵-۱۹۸ درباره دیدگاه‌های بعضی از رجل و شخصیت‌های سیاسی افغانستان درباره عقد معاهدات ژنیو حرف می‌زند و با نظریه‌های آنها - که خواننده بارها و بارها آنرا خوانده است کتابش را ضخیم تر می‌سازد. ولی در صفحه ۱۹۹ می‌نویسد که:

«مجاهدین دگر دانستند که نخستین آرمان آنها که همانا خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود، در شرف تحقق است. مگر بالاتر از آن بزرگترین هدف مقدس

آنها که نتیجه خون ملیونها شهید به حساب می‌رفت حکومت اسلامی آهسته آهسته برباد می‌رود. در طرح معاهده ژنیو بزرگترین حامیان مجاهدین امریکا و (پاکستان) و بزرگترین دشمن آنها (روس‌ها) متفق شده بودند که جلو حکومت اسلامی و مستقل به دست مجاهدین را در افغانستان بگیرند.»

آقای یوسفزی اگر چه در این گفته‌های شما تناقض آشکاری مبین بر متفق شدن امریکائیان و روس‌ها، آنهم در زمان جنگ سرد و دشمنی بیکرانی که با هم داشتند وجود دارد، اما بار دیگر می‌پرسم که پس از آن که به بزرگترین هدف خویش یعنی تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان رسیدید، برای مردم افغانستان چه ارمغانی آوردید؟ صلح، ثبات، امنیت؟، بازسازی کشور؟ بهبود وضع اقتصادی مردم؟ حفاظت از تمامیت ارضی استقلال ملی کشور؟ و یا حداقل جلوگیری از ویرانی شهر کابل؟ جلوگیری از تخریب تأسیسات اقتصادی، فرهنگی و معنوی و کلتوری کشور؟

یکبار به همان یخن دریده تان نگاه کنید و ببینید که با مردم کشورتان چه کرده اید؟ بگذریم از تخریب شهرها و تأسیسات اقتصادی و فرهنگی که درینجا و به خصوص در این مبحث مجالی برای بازگویی آن نیست و البته که از آن نباید گذشت و من نیز نمی‌گذرم. اما شما پس از آن که در ثور ۱۳۷۰ پس از آنکه دوکتور نجیب‌الله به فرار نافرجامی دست زد و شما به قدرت رسیدید، بر سر مردم این کشور سیه روزگار چه آورده اید؟ اعتراف نمی‌کنید؟ پس بخوانید که سازمان عفو بین‌المللی در گزارش ماه نوامبر ۱۹۹۵ خویش چه می‌نویسد؟

«... این گزارش بر وضع حقوق بشر در افغانستان بعد از اپریل ۱۹۹۲ متمرکز است، زمانیکه گروه‌های مجاهدین بر بخش‌های شهر کابل و سایر شهرها مسلط گردیدند. با وجود این گزارش اطلاعاتی را در مورد تخطی‌های گروه‌های مجاهدین از حقوق بشر، قبل از آن نیز ارائه می‌کند. از اپریل ۱۹۹۲ باینسو، در اثر آتشباری سلاح‌های سنگین از جانب تمام جناح‌ها ده‌ها هزار غیر نظامی به قتل رسیده اند و ده‌ها هزار دیگر زخمی شده اند. معلوم می‌شود که برخی از این حملات عمداً بر محله‌های مسکونی به این گمان انجام گرفته است که اهالی آنجا یک رهبر نظامی رقیب را پشتیبانی کرده اند. هزاران زن مرد و کودک بوسیله افراد مسلح در جریان

حمله بر منازل ایشان به قتل رسیده اند. چندین هزار تن پس از آنکه بوسیله گروه‌های مختلف سیاسی ربوده شده اند به حساب نیامده اند.

شکنجه غیر نظامیان در منازل ایشان به یکنوع بیماری مبدل شده است. با زنان و دختران به حیث غنایم جنگی برخورد صورت می‌گیرد. آنان مورد تجاوز افراد مسلح قرار گرفته اند یا برای فحشا فروخته شده اند. اشخاص ملکی غیرمسلکی که بر آنان شک تعلق به گروه قومی رقیب برده می‌شود بطور مداوم مورد لت و کوب یا برخورد غیر شایسته قرار گرفته اند.

تقریباً در هر محبس که بوسیله گروه‌های سیاسی مسلح اداره می‌شود شکنجه نمودن از امور معمول روزانه به حساب می‌رود. زندانی‌ها و ادار شده اند تا چیزی را بخورند که گفته شده است گوشت انسان بوده است. به دیگران تکان‌های برقی داده شده است. حتی عده دیگری تا سرحد مرگ خفه شده اند یا خصیه‌های ایشان با انبور خورد گردیده است. تقریباً تمام زندانی‌ها لت و کوب می‌گردند. برای مدت‌های طولانی از غذا محروم می‌شوند و در معرض گرمی و سردی مفرط قرار می‌گیرند. گفته می‌شود که تعداد کثیری از زندانی‌ها در نتیجه این شکنجه‌ها جان سپرده اند و تعداد دیگری به قتل رسیده اند.

تعداد زیادی از اشخاص به دلایل عقاید سیاسی یا منشاء قومی خویش زندانی گردیده اند. برخی گروگان گرفته شده اند. نامه نگارانی که تلاش کرده اند از جنگ گزارش بدهند به زندان یا تهدید به مرگ مواجه شده اند. در برخی از بخش‌های کشور رهبران گروه‌های سیاسی مسلح خود بمثابه قاضی‌های اسلامی عمل کرده اند و مجازات‌هایی چون قطع اعضای بدن و «اعدام» را حکم صادر کرده اند، بدون اینکه حمایت قانونی علیه تصمیم خودسرانه آنان وجود داشته باشد.

وحشت و ویرانگری ناشی از جنگ داخلی یک پنجم بخش جمعیت کشور را به ترک منازل خویش مجبور ساخته است. در اواخر ۱۹۸۹ به گمان اغلب بیش از سه میلیون افغانی مهاجر در کمپ‌هایی در مناطق سرحدی پاکستان و دو میلیون دیگر در ایران بسر می‌بردند. پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ تعداد زیاد مهاجرین براساس برنامه‌های ملل متحد که عودت آنان را تشویق می‌کرد، به

افغانستان باز گشتند. معهذا اکثریت بزرگ ترجیح دادند در جاییکه بودند باقی بمانند. بر طبق گزارش‌ها، هزاران افغانی بخصوص روستائیان که پس از اپریل ۱۹۹۲ به منازل خویش بازگشته بودند بار دیگر راه کشورهای همسایه را در پیش گرفتند آنان به صدها هزار دیگری پیوستند که برای اولین بار از کشور فراری کردند

«...»

در سرتاسر افغانستان و حتی در خارج سرحدات آن، تفنگداران مربوط به گروه‌های سیاسی مسلح افغانی بدون کوچکترین بیمی از تأدیب مرتکب تخطی‌ها از حقوق بشر می‌گردند؛ ادارهء مؤثر مرکزی برای ترویج یا حراست از حقوق بشر وجود ندارد. عفو بین‌الملل یک مورد را که در آن افراد مسلح بخاطر شرکت خویش در این تخطی‌ها توسط رهبران جناحی حتی سرزنش شده باشند تشخیص نداده است. حکومت انتقالی نیز هیچ مرتکبی را بخاطر تخلف از حقوق بشر به عدالت نسپرده است ...»

این بود آنچه در مقدمهء آن گزارش آمده است. ولی این بحث ادامه دارد و دراز دامن است و ما در موقعش آنرا پی خواهیم گرفت. عجالتاً بار دیگر می‌رویم به سراغ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، که یوسفزی و شرکاء دیگر چه گلی به آب داده اند؟ یوسفزی می‌نویسد که کودتا coup detat تنها و تنها یک حرکت نظامی است. و این اصطلاح را نباید تا هنگامی که از این گوش تا آن گوش کسی از آن خبر نشود استعمال نمود. در حالی که معنای این اصطلاح فرانسوی را اکنون پس از اینهمه کودتاهائی که در کشور ما و در سایر کشورها مانند کودتای چیلی که بر ضد سلوادور آلنده رئیس جمهور فقید آن کشور صورت گرفت یا کودتاهائی که در بنگلادیش، اندونیزیا، ترکیه، عراق و اخیراً در پاکستان توسط جنرال پرویز مشرف صورت گرفت، دیگر حتا یک کودک مکتبی می‌داند و حاجت به فضل فروشی و باد به غیب انداختن نیست. ولی کودتا می‌تواند به صورت سفید هم باشد، می‌تواند از خارج کشور تحمیل شود، مانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران. می‌تواند به شکل یک دسیسه یا توطئه ظاهر شود که هیچگونه حرکت نظامی برای به پیروزی رسانیدن آن ضرور نباشد. قدرت سیاسی از دستی به دست دیگر منتقل شود، مثلاً

برخی از مؤرخین کشته شدن امیر حبیب‌الله خان در شکارگاه کله گوش در سال ۱۹۱۹ را نتیجه یک کودتای درباری می‌خوانند که به وسیله مادر امیرامان‌الله خان غازی سرور سلطان خانم طرح شده بود و به همین خاطر برخی‌ها کودتاها را انقلاب یا دگرگونی می‌پندارند که به وسیله کاخ نشینان و درباریان طرح می‌شود و عنصر توطئه و دسیسه و سازش و تطمیع و تهدید و خیانت در آن بی‌نقش نیست و در بسا موردها ضرورت به یک حرکت نظامی دیده نمی‌شود. اما امروزه گاه‌گاهی، نویسندگان یا از سر تمسخر یا طنز به خاطر شگفت بودن و غیر منتظره بودن جاگزینی‌های سیاسی این اصطلاح را به کار می‌برند که آگاهان می‌فهمند و می‌گذرند. از این‌ها که بگذریم یوسفزی در صفحه ۲۱۸، منکر آن می‌شود که احزاب سیاسی با استفاده از انفاذ قانون احزاب در جمهوری افغانستان فعالیت علنی داشته اند. او می‌گوید در افغانستان هرگز حزب دهقانان و روحانیون وطن پرست به وجود نیامده بود و به ادامه می‌نویسد:

«... در افغانستان چنین احزابی تا حال تاسیس نگردیده اند. تنها می‌شود آقای عظیمی چنین احزاب را در ذهنش خیالی تاسیس کرده باشد و در رأس آن حزب دموکراتیک (؟) را قرار داده باشد. اگر اینطور می‌بود که حزب حاکم طرفداری دهقانان و روحانیون کشور را واقعاً جلب می‌کرد، باز جای سوال به خاطر عدم پیروزی اش باقی نمی‌ماند. نمی‌دانم آقای عظیمی با نوشتن جملات خیالی و بی‌معنی چرا یاز مردم را مجبور می‌سازد که جناب را با دشنام استقبال نمایند؟»

اما این امر مسأله ای نیست که بار دیگر یوسفزی با همان گفتن یک «نه» معروف ملا نصرالدینی از آن انکار نماید. زیرا که در جبهه صلح افغانستان که در زمان ریاست جمهوری داکتر نجیب‌الله عرض وجود کرده بود، این سازمان‌ها و نهادهای سیاسی عملاً فعال بودند: احزاب سیاسی چپ، مانند سازا، سزا، سبزا، احزاب راست مانند حزب اسلامی به رهبری عبدالستار سیرت، حزب عدالت دهقانان که رهبر آن عبد الحکیم توانا بود، نهضت همبستگی مردم افغانستان (فداییان) به رهبری جنرال سرور نورستانی، سازمان کجا که رهبر آن عبدالعزیز تره‌خیل بود، اتحادیه انصارالله که مؤسس آن مرحوم پوهاند محمداصغر بود. آقای داکتر

شیرشاه می‌تواند برای معلومات بیشتر به صفحه ۴۴۰-۴۳۸ مراجعه نماید. در مجمع «اتحاد جبهه صلح افغانستان» دوکتور نجیب‌الله مرحوم نیز سخنرانی کرده بودند که اینک بخش‌هایی از آن را تقدیم می‌دارم:

«... نمایندگان محترم جبهه صلح افغانستان طوریکه از مرامنامه آن استنباط می‌گردد، اهداف و وظایف عام ملی را تعقیب می‌کند و این حقیقت را منعکس می‌سازد که اصرار روی حل نظامی مسایل نه تنها منافع هیچ یک از قطب بندی‌ها و نیروهای درگیر را تأمین نمی‌کند، بلکه هستی و موجودیت وطن مشترک افغان‌ها را به تهدید جدی مواجه می‌سازد. این امر که جبهه صلح هیچ افغان را در داخل و خارج کشور صرف نظر از تعلقیت و موضع‌گیری سیاسی آن دشمن خود نمی‌داند، اراده و امکانات وسیع آن را در مبدل شدن به ارگان واقعی آشتی و تفاهم ملی بیان می‌دارد. ممیزه عمده مرامنامه جبهه صلح افغانستان در این است که شاملان آن علی‌الرغم اختلاف در دیدگاه‌های سیاسی و یا حفظ هویت و استقلال سازمانی خود فعالیت مشترک و متحدانه را به خاطر نیل به منافع همگانی ملی انجام می‌دهند.

طرز العمل و مناسبات داخلی جبهه صلح افغانستان که مبین اصول حیات درونی آن می‌باشد فعالیت جبهه را براساس احکام دین مقدس اسلام، عنعنات پسندیده و سنن مبارزات تاریخی مردم بر مبنای تفکر مسؤولانه بخاطر نجات وطن از جنگ تأمین و تحکیم وحدت ملی و تأمین منافع علیای کشور مسجل می‌سازد... طوریکه در مرامنامه جبهه صلح افغانستان تصریح گردیده است جبهه صلح در سرلوحه فعالیت خویش منافع علیای مردم افغانستان را از هرگونه منافع حزبی تنظیمی، طبقاتی، قومی و امثال آن رجحان داده و به مثابه مرکز تجمع کلیه نیروهای سیاسی ملی بوده برای هیچ حزب یا سازمان سیاسی برتری قایل نبوده و در انحصار هیچ یک از آنها قرار ندارد.»

در همین صفحه آقای یوسفزی که در تحریف نمودن نقل قول‌ها، کلمات، واژه‌ها و جملات ید طولانی دارند این نقل قول از صفحه ۳۳۳ «اردو و سیاست» را که در آن آمده است: «آمادگی روس‌ها برای عودت بخشیدن شش غند... عملی

گردید ابتکار دیگری بود در مورد تصمیم قطعی نجیب‌الله و گرباچف مبنی بر رسیدن یک راه حل سیاسی معضله افغانستان» به این معنا فهمیده است که گویا این ناتوان نوشته باشد «اقدام مناسب دیگری بوده» و بر طبق عادت پس از این تحریف و دستکاری شروع نموده است به دشنام گفتن و شاخ و پنجه دادن بی‌مورد در این موضوع که به «اردو و سیاست» و متن آن کدام ارتباطی ندارد. و البته آگاهان می‌فهمند که بین واژه‌های ابتکار و اقدام فاصله‌ی بی‌است از ثری تا به ثریا.

یوسفزی پس از این حرف‌های فاضلاته و تحلیل‌های به ظاهر خردگرایانه چون حرف دیگری برای گفتن نمی‌یابد، می‌پردازد به انتقاد نمودن از جنرال دوستم و می‌نویسد که عظیمی او را به درجه «ولایت» رسانیده است. خواننده عزیز اگر صفحه ۳۴۱ «اردو و سیاست» را مطالعه فرماید، هرگز به نتیجه‌ی بی‌کیفیتی که یوسفزی رسیده است نخواهد رسید. (زیرا که در آنجا به صورت واضح و شفاف و روشن بیان شده است که وی شخص مسلمان و خداپرستی بود زیرا که من نمی‌توانم مانند یوسفزی مسلمان را کافر خطاب کنم) و در راه تحقق صلح آرامی و رفاه مردم خویش مبارزه می‌کرد و سربازانش او را دوست داشتند و بعضی از آنها اسم وی را در سینه‌ها و بازوان خویش خالکوبی نموده بودند. همین و دیگر هیچ! اکنون باید از یوسفزی پرسید که آیا هر کس که مسلمان و خداپرست باشد و در راه تحقق صلح و آرامی در کشور خویش مبارزه نماید به نظر وی آدمی است که به «ولایت» رسیده است؟ از طرف دیگر باید از وی پرسید لقب «مجاهد کبیر» را چه کسی به او بخشید؟ چه کس رتبه نظامی سترجنرالی را به او تفویض نمود و یا چه کسی او را به حیث نایب خویش در دارالخلافه کابل مقرر کرد؟

درباره چور و چپاول ملیشه‌های دوستم نیز جناب یوسفزی اغراق نموده است. زیرا که اگر این چور و چپاول‌ها را با تاراج تمام هستی مادی و معنوی مردم یک کشور که پس از استقرار دولت اسلامی در افغانستان صورت گرفت مقایسه کنیم؛ به اندازه «خسی است در میقات» همچنان باید گفت که اگر آنها ساعت بند دست و قطی نسوار و قلم خودکار و یا گاو و گوسفند کسی را می‌گرفتند و یا به عیاشی و فحاشی می‌پرداختند، تفنگ بدستان دولت اسلامی و تنظیمی‌ها نیز از آنها پس نمی‌ماندند، بلکه در این مسابقه پیشی می‌گرفتند. آنها عزت و شرف و آبرو و

حیثیت، زندگی و حیات مردم را از نزدشان می‌گرفتند و می‌فروختند. اگر باور نمی‌کنید، پس بیایید باهم یکی دو مورد از این جنایات را که در گزارش عفو بین‌المللی آمده است با هم بخوانیم^۱:

خانمی به عفو بین‌المللی توضیح داد که چگونه برادرش در اخیر ۱۹۹۲ در ولایت کندز در برابر چشمان خانواده خویش به قتل رسید و اعضای بدنش قطع گردید: «روزی گروهی در حدود ۶۰ تن از مجاهدین مسلح مربوط به حزب اسلامی گلبدین حکمتیار به منزلش آمدند و گفتند که او باید اعدام گردد، برای اینکه دختران را تدریس کرده است. آنان که تبر برانی در دست داشتند به لت و کوب وی شروع کردند. برادرم فریاد می‌زده مرا مکشید، من مسلمان هستم، مرا مکشید. ولی افراد مسلح گفتند: «چگونه می‌توانی مسلمان باشی در صورتیکه دختران را تدریس می‌کردی.»

خانمی که مسکن خانوادگی وی در یکی از ولایات، غربی (فراه) بود در ماه جون ۱۹۹۳، مورد حمله مجاهدین مسلح قرار گرفت. او به هیئت سازمان عفو بین‌الملل حکایت کرد که چگونه شوهرش نخست مورد لت و کوب قرار گرفت و سپس در برابر چشمان وی و فرزندانش کشته شد:

«آنان به نحو بیرحمانه‌ی او را می‌زدند و می‌گفتند که در مکتب قریه به دختران درس داده است. ما همه برای اینکه ترحم آنان را جلب نماییم فریاد می‌زدیم. ولی آنها دست بردار نبودند. بعد آنها او را در برابر چشمان من و چهار کودک خوردسالم ایستاده کردند. یکی از ایشان با کلاشینکوف قلبش را نشانه گرفت و کشتش.»

در صفحه ۲۸ گزارش:

«مینا کشور کمال یک عضو مؤسس انجمن انقلابی زنان افغانستان در منزل خویش در کویته در فبروری ۱۹۸۷ به قرار گزارش به وسیله اعضای حزب اسلامی حکمتیار

^۱ گزارش عفو بین‌الملل. نوامبر ۱۹۹۵ م

به قتل رسید.»

در صفحه ۵۳ گزارش:

«سن و سال مانع تظلم برخی از افراد مسلح نمی‌گردد. در مارچ ۱۹۹۴ یک دختر پانزده ساله مکرراً در خانه خود واقع چهلستون از جانب افراد مسلح مورد تجاوز قرار گرفت. وی به سازمان عفو بین‌الملل اظهارداشت:

«آنان پدرم را درست در پیش نظرم به قتل رسانیدند. او یک دکاندار بود. ساعت نه شب بود. مجاهدین قبلاً مرا از رفتن به مکتب مانع شده بودند. ولی این کافی بود. بعداً آنان آمدند و پدرم را کشتند. من نمی‌توانم بیان کنم که بعد از کشتن پدرم آنان به من چه‌ها کردند...»

در جای دیگر در همین صفحه:

«... تأثیرات چنین شکنجه‌ها توسط چندتن از مهاجرین افغانی بطور نمونه‌وار ترسیم گردیده است. حینیکه آنان داستان یک زن جوان را که در اوایل سال ۱۹۹۴ در شهر آراء کابل زندگی می‌کرد، بازگو کردند:

«شوهر آن زن در یک حمله انفجاری کشته شد. او دارای سه طفل بین سنین دو و نه ساله بود. روزی وی اطفال خود را گذاشته برای آوردن نان برون رفت. دو تن از افراد مسلح مجاهدین وی را در یک خانه بردند و آنجا ۲۲ مرد برای سه روز به او تجاوز نمودند. بعداً به وی اجازه دادند که برود. هنگامیکه او به خانه خویش می‌رسد، درمی‌یابد که هر سه کودکش از فرط سردی مرده اند. او اکنون اعصاب خود را از دست داده است و در پشاور به سر می‌برد.»

در صفحه ۵۴ گزارش:

«بعضی از زنان بخاطر آنکه مورد تجاوز قرار نگیرند به خودکشی دست زده اند. گفته می‌شود که نفیسه، خانمی ۲۵ ساله هنگامیکه در نیمه سال ۱۹۹۳ افراد مسلح پی او آمدند خود را از بالای بام یک عمارت پائین انداخت. او زنده ماند ولی کمر و پاهایش شکست»

در صفحه ۵۷ گزارش می‌خوانیم:

«چندین بیست تن از زندانیان گروه قومی هزاره برای مدت‌های طولانی در بازداشتگاه قلعه حیدرخان، در منطقه پغمان که در دست اتحاد اسلامی است مورد لت و کوب قرار گرفته اند. زندانی‌ها شامل زنان نیز بود که بوسیله افراد مسلح گروه متذکره ربوده شدند تا برای فحشا فروخته شوند یا آنان را به حیث تحفه‌ها به کمک کنندگان مالی خود پیشکش نمایند.

اما آنچه در مورد فجایع و جنایاتی که توسط نیروهای مسلح تنظیم‌ها به عنوان مشمت، نمونه خروار آمد به معنای این نیست که در همین حدود و ثغور خلاصه شود و من بار دیگر به این مسایل برنگردم. در اینجا صرف یادآور می‌شوم که یوسفزی و شرکاء اتهام بی‌اساس و واهی و بی‌بنیاد خویش را که گویا قوماندان آن وقت گارنیزیون کابل به خودسری‌ها و بی‌بندوباری‌های سربازان جنرال دوستم با دیده بی‌اعتنایی می‌نگریست و گاهگاهی زمزمه می‌کرد^۱: «بچه‌ها هستند، درد دیده اند، قربانی می‌دهند و به خاطر آرمان‌های انقلاب ثور کشته می‌شوند. آنها بار انقلاب را به پشت می‌کشند. با آنها مقابل نشوید» پس بگیرند. زیرا که اولاً من کودتای ثور را هرگز انقلاب ثور نمی‌گفتم و این مطلب در «اردو و سیاست...» بارها توضیح شده است. دوم اینکه آدم‌های با یال و کوبالی را که هر کدام آنان سنین نوجوانی را پشت سر گذاشته بودند، هیچکس «بچه» یا بچه‌ها خطاب نمی‌کند. دیگر این که بارها و بارها این سربازان - بی‌بچه‌ها - در آن وقت و زمان به خاطر بی‌نظمی‌ها و بی‌بندوباری‌های شان از طرف موظفین گارنیزیون کابل تأدیب شده بودند و شهریان کابل از طریق رسانه‌های گروهی در جریان قرار می‌گرفتند و چهارم آن که اگر یوسفزی و شرکاء تاریخ می‌نویسند باید به فاکت‌ها و اسناد مراجعه کنند. با «می‌گویند» نمی‌توان تاریخ نوشت، با قرینه نمی‌توان حکم صادر نمود و با افسانه نمی‌توان به غلط خوانی تاریخ پرداخت.

اما این جملات معترضه، مانع آن نمی‌شود که از مصاحبه پروفسور حضرت

^۱ ص ۲۲۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود"

صبغت‌الله مجددی اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان که با تلویزیون آریانای افغان‌ها در امریکا انجام داده بودند و در آن اندر باب جنایت‌های افراد مسلح تنظیم‌ها داد سخن داده اند شمه‌پی در اینجا نیاورم:^۱

«...مجددی: برادر عزیزاً اصلاً اینست واقعیت اینست وقتیکه آغای ربانی قدرت را گرفت وضعیتش را دیدیم. کارهای که این‌ها کردن فوق‌العاده کارهای ظالمانه، بی‌انصافی و تمام حقوق مردم را تلف کردند. هزارها خانه را ویران کردند به لک‌ها نفر در همان وقت مهاجر شد، در همین یک و نیم سالی که ربانی قدرت را گرفته، خانم‌ها را چور کردند، به ناموس مردم اعتراض [تجاوز] کردند، تقریباً صدها زن‌ها و بچه‌ها گم هستند. مسأله کابل و افشار و چنداول را می‌گویم کارهای که این‌ها کردند که من خودم در مجلس جلال‌آباد وقتیکه رهبرها را قوماندان‌ها محاصره کردند و گفتند به یک اتفاق برسند به محضر تمام رهبرها ربانی را ملامت کردم و برایش گفتم که تو از خدا حیا کن و بشرم از مردم بشرم تو کاری کردی در این یک و نیم سال و یا تا چند وقت که این کارها را روس نکرد. کمونیزم نکرد، چنگیز نکرد و شی ...؟! حیا کنید از خدا!! هنوز هم لاف دیگر هم می‌زنی در همین جا به خدا دندان‌هایت را می‌شکنم ... بدبخت یک کلمه جواب نداشت که در مقابل تمام رهبرها برایم بگوید.

سوال: بلی آنها ادعا می‌کنند که این تجاوزها و حق تلفی‌ها توسط گروه‌های مسلح دیگر شده اند. مجددی ما خو در داخل کار هستیم ما خو در افغانستان هستیم، من همیشه در افغانستان کابل، نماینده‌هایم در همانجاست و قوماندان‌هایم دور کابل است. من خودم می‌روم و می‌آیم آمدیم و رفتیم ...»

حضرت مجددی در برابر این سوال که آیا جبهه نجات ملی در کنار دولت ربانی است و از آن دولت حمایه می‌کند یا خیر می‌گوید:

«...آغا جان این همه دروغ است، آغا جان این تماش دروغ است. بلکه دروغ است، این‌ها از طفولیت به دروغ آموخته شده اند. این‌ها در یک و نیم سال دروغ

^۱ نشریه "در راه صلح" شماره ۸ تاریخ ۱۹ دلو ۱۳۷۲. کلیفورنای امریکا

گفته اند. این‌ها از خدا شرم ندارند، از مردم شرم ندارند... جبهه را بمانید که حزب اسلامی، حزب وحدت، دوستم تنها مسئله دوستم نیست، بلکه تمام ولایات صفحات شمال است از علما قوماندان‌ها تا ریش سفیدهای قوم هم‌ایشان است دیگر اینکه قوماندان‌های دور کابل همه مقابل شان خسته یک قیام عمومیست و باید که قیام عمومی شود. چرا؟ شما ببینید از نگاه شرعی، از نگاه قانون بین‌الملل از نگاه قانون، انسانی یک حکومت که نه حفظ ناموس مردم را کرده بتواند، نه مالش را و نه سرش را، بلکه خودش متجاوز باشد به همین چیزها را که مرتکب شده اند به مقابل حکومت قیام واجب است، این حکومتی است که در این سال چه کرده اند همین حالا شما ببینید که مردم می‌گویند که خدایا!! مردم کشته شدند. مردم تباه شدند و تباه می‌شوند، لکن حکومت پس شود این‌ها چه کردند...»

در جای دیگر همین مصاحبه حضرت صبغت‌الله مجددی می‌گوید:

«...تمام حقوق مردم را تلف کردند، کاش این‌ها یکقدم در راه آبادی افغانستان برای امنیت می‌گرفتند. کاش این‌ها کار صحیح می‌کردند که ما ده‌ها سال دیگر از آنها پشتیبانی می‌کردیم. لکن این‌ها غیر از تخریب دیگر چیزی کار نکردند. من خودم نه آرزوی ریاست را دارم و دیگر... لکن سر ملت بیچاره دلم می‌سوزد، مردم بیچاره تباه شدند. از برای خدا تا چه وقت این ظالم‌ها سر مردم حکومت می‌کنند، شما چه خیر دارید که دخترهای چهارده ساله یازده ساله که بیچاره‌ها از منزل چهارم پنجم مکروریان خود را به پایین انداختند، بخاطری که سرشان تجاوز می‌شد.»

خوب جناب مستطاب یوسفزی و حضرات شرکاء بس است یا باز هم بگویم و بنویسم تا از حالت سُکر به حالت صُحو بیایید؟ ولی به نظر می‌رسد که در این مبحث همینقدر کافی است ولی نه به آن معنا که حرفی برای گفتن نیست و سندی برای ارائه کردن تا خواننده عزیز قضاوت کند که تاریخ را چه کسی و چه کسانی می‌خواهند مسخ نمایند!

از این‌ها که بگذریم ببینید که یوسفزی و شرکای او عجب آدم‌های درست کاری

اند، ببینید و بخوانید که می‌نویسند:

«... و خلقی‌های چون گلاب زوی، وطنجار و پکتین را در جمله آدمیان حساب نمی‌کند.» یعنی اینکه این حقیر در کدام صفحه از «اردو و سیاست» نوشته باشم که این سه نفر خلقی «آدم» نبوده‌اند، اما از یوسفزی و شرکاء که تاریخ را مسخ می‌کنند نباید انتظار داشت که تاریخ را مسخ نکنند. شاید آنها نمی‌فهمیدند و یا نمی‌فهمند که نه باید هر کس را در آئینه‌های کوچک به زنگار نشسته خود دید. توهین نمودن به شخصیت یک انسان، به کرامت انسانی اش کاری است که تنها از عهده آدم‌هایی از قماش یوسفزی‌ها برمی‌آید. ولی استعمال واژه‌هایی درباره خصوصیات برخی از افراد و یا ترسیم حالات، خصایص، رفتار و کردار یک شخص مثلاً این که فلان شخص خط کج و معوجی داشت و یا هنگامی که نوشته‌ای را می‌خواند، خوانده نمی‌توانست و لکنت زبان به او دست می‌داد، از ریشه با آنچه یوسفزی و شرکاء تحویل گرفته‌اند، تفاوت دارد. توهین و تحقیر و استحقاف و کمزنی و دشنام گفتن و بدو بیراه نثار اشخاص نمودن، در قاموس مردان صاحب‌دل وجود ندارد و بمثابه «تابو» شمرده می‌شود، چه رسد به آنکه این کمترین خاک پای عالمیان آن سه شخصیت بزرگوار را در جمله آدمیان حساب نکرده باشد. استغفر الله؛ ولی این چنین الفاظ و کلمات حرام در «تاریخ مسخ نمی‌شود.» فراوان پیدا می‌شوند. کلماتی که هیچ صاحب‌دلی حتا در مورد دشمنش به کار نمی‌گیرد این واژه‌ها را آن صاحب‌دلان حتا در خلوت با خویش به زبان نمی‌آورند و کار برد آنها را حرام یا «تابو» می‌پندارند و تابو اصطلاحی است در جامعه شناسی که از زبان مردم جزایر پلنیزی اقتباس شده است و معنای آن تقریباً حرام بودن است.

در صفحه ۲۲۶، یوسفزی همینطوری صاف و ساده دل به دریا داده و عظیمی را به «جنایت فرهنگی» متهم می‌کند و می‌نویسد که او (عظیمی) نود فیصد نقل قول‌ها را دست زده و معانی آنها را تغییر داده است. و مثال می‌آورد که از صفحه ۳۵۰ اردو و سیاست: «ویتنام ثانی» در ویتنام ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده و ما در زمینه مقروض روس‌ها هستیم...» و یوسفزی برخلاف ادعایش که نقل قول‌ها را نباید تغییر داد، می‌نویسد که چون این مطلب درست ترجمه نشده، پس برای عظیمی لازم بود که قبل از اقتباس آن را درست می‌خواند و تصحیح می‌کرد و بعداً

به عوض «مقروض»، «قرضدار» می نوشت. اما اگر چه در این واژه مقروض طنز «ظریفی» پنهان است که همان معنا را می رساند با وصف آنهم یوسفزی ادعای فضل و کمال نموده و خواسته تا این مسأله را به رخ خواننده بکشد که در ادبیات فارسی هم مانند رشته های دیگری که در هر فصل و باب این مسخ نامه، از آن یاد می کند تبحر دارد و خواننده باید بداند که او تفاوت میان «قرضدار» و «مقروض» را هم می داند! بارک الله.

یوسفزی پس از آن که آقای جورج آرنی را رفیق این خاک پای عالمیان به حساب می آورد و کسی نیست که از وی بپرسد که این توهم چگونه در بسط افکار او راه یافته است، در همین صفحه از خطاهای دیگر این خاطی می گذرد ولی از این مسأله نمی گذرد که عظیمی بی لگام نگاشته است که داوطلبان مصری، سودانی، الجزایری در ترکیب قوت های مجاهدین وجود داشتند و توپچی مجاهدین را قادر ساختند تا با دقت بیشتری اهداف مطلوبه خویش را مورد ضربات قرار دهند و به همین ارتباط چه طعنه ها، چه کنایه ها و چه دشنام پراگنی هائی که از خامه رسا و بلندشان تراوش نمی کند و بر صفحه آزر مگین کاغذ نمی نشینند. او از این حقیقت روشن که عرب ها و پاکستانی ها در ترتیب و تنظیم و سوق و اداره آتش های تصحیح توپچی مجاهدین نقش کلیدی و فعال داشتند انکار می کند. نه تنها انکار می کند؛ بلکه به خشم می آید و به یاد فعالیت های تروریستی خویش می افتد و از همان پشاور به ترورستان همدست خویش در اروپا دستور می دهد که یک «دانه» مرعی را در هالیند بر فرق این پناهنده بینوا اصابت دهند. وی می نویسد:

«آقای عظیمی! کوشش نکنید مهارت مجاهدین را امتحان کنید خدانا خواسته از همان مرعی های کور (!) که بدون ماهرین عربی به هدف نمی رسید کدام دانه در هالند بر فرق تان اصابت نکند...»

و خواننده عزیز به خوبی تصور کرده می توانند که اگر دنیا به کام یوسفزی ها می بود، ای چه بسا که با همان تفنگ ۳۰۳ بور خویش که در کوه های ژوره طیاره های شکاری را هدف می گرفت و یکی نه بلکه ده فروند آنرا به زمین سقوط می داد این مسکین را نیز هدف می گرفت و روانه بهشت می ساخت.

یوسفزی در صفحه ۲۲۴ روایتی را دربارهٔ روی^۱ می‌آورد که درست نیست. روی ولد می‌خورد اصلاً از شمالی و نواسه میر سید نادر شاه "پیر" است و او در گذر می‌روا قاسم (سیاه گرد) مزار شریف زندگی می‌کرد. در مورد این که در مقابل چشمانش بالای تمام اعضای فامیلش تجاوز شده باشد و از "الف" تا "ی" آن خانواده به قتل رسیده باشند حقیقت ندارد و بیخی دروغ است. چرا که خواهر بزرگش به نام "سیده" خانم میر عبدالرحیم پنجشیری سابق راننده و بعد آنامینده شرکت ترانسپورتی "خنج پنجشیر" با شوهر و اولادهایش زنده اند و کسی به او تجاوز نکرده است.

برادرش میرآغا نیز با همسر و اولادهایش زنده هستند. یک خواهر دیگرش سال‌ها است که در آلمان زندگی می‌کند. اسمش فریده است و نام شوهرش شاهپور است و تا هنوز در شهر مونشن هستند. خواهر دیگرش فهیمه نام دارد. فهیمه در زمان نورمحمد تره‌کی در هندوستان وفات یافته بود. مادرش شهناز اکنون نزدیک به ۶۵ سال دارد و زنده است یک خواهر دیگرش به نام ماری با شوهرش در هالیند است. مگر درست است که روی را در برابر چشمان مادر و برادرش کشته بودند اما درست نیست که از "الف" تا "ی" فامیل او را به قتل رسانیده باشند.

یوسفزی در صفحه ۲۳۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود" اقتباس نامکملی را از صفحه ۳۶۸ «اردو و سیاست» آورده و مدعی است که آن نقل قول از کتاب دیگری گرفته شده و عظیمی مأخذ و چشمه آنرا معرفی نکرده است. اما اگر یوسفزی اینقدر حیات داشته باشد - که خدا کند داشته باشد که تمام کتاب‌های جهان را مطالعه فرماید هرگز نمی‌تواند ادعایش را به اثبات برساند که آن جملات را عظیمی نوشته نکرده، بلکه از اثر دیگری اقتباس کرده و مأخذ را معرفی ننموده است. اما اندر باب این که گروموف با پسرش ماکسیم در نیمه پل دوستی که مرز بین افغانستان و ازبکستان از همانجا آغاز می‌شود ملاقات نمود، یک واقعیتی است که همه از آن واقف هستند. فلم مستند این حادثه تاریخی بارها و بارها از طریق تلویزیون‌های

^۱ این مطلب را آقای عزیز آریانفر نویسنده و مترجم مشهور کشور در نامه خویش برایم نوشته بودند.

جهان به نمایش گذاشته شد و انبوهی از خبرنگاران و ژورنالیستان در این مورد عکس و خبر پخش کردند و نویسندگانی هم از جمله همان رئیس پیشین آقای یوسفزی دگروال یوسف نیز این رویداد را به خوبی به یاد می‌آورد:^۱

«...آخرین شخص نظامی ایکه از افغانستان خارج و داخل اتحاد شوروی گردید دگرجنرال بوریس گروموف بود. وی ۴۵ سال عمر داشت و خانم‌شان قبلاً فوت کرده بود موصوف حتی بدون کدام نگاه مختصر به عقب، مستقیماً به پیش رفت تا پسر جوان شان ماکسیم را در آغوش بگیرد که به خاطر پذیرایی وی بدینجا آورده شده بود.»

دیه گو کور دوویز در کتاب «پشت پرده افغانستان» آن رویداد را چنین ثبت تاریخ نموده است:^۲

«چهار روز بعد روز چهارشنبه ۱۵ فوریه ۱۹۸۹، ساعت ۱۱:۵۵ قبل از ظهر به وقت محلی و دقیقاً ۹ ماه بعد از شروع اجرای معاهدات ژنو، جنرال «بوریس وی. گروموف» یکی از قهرمانان شوروی و فرمانده کل نیروهای شوروی در افغانستان قدم زنان از روی پل فولادی دوستی واقع در مرز افغانستان با ازبکستان شوروی عبور کرد...»

درباره اینکه گروموف هنگام عبور از پل دوستی به چه می‌اندیشید کدام حکم قاطعی در اردو و سیاست صادر نشده است. برخلاف راوی کتاب نوشته است که از افکار گروموف در آن لحظه تاریخی بی‌خبر است. ولی حالا که خودش می‌نویسد به چه موضوعی می‌اندیشید، چه کسی می‌تواند آنرا تردید کند. اما تعجب من را این ایرادات سخت ناسخته یوسفزی و شرکاء بر نمی‌انگیزد، بلکه هنگامی که آنها می‌نویسند:

«این است وجدان بیدار یک افسر که به خاطر کشته شدن ۱۵۰۰۰ عسکر خود گریه می‌کند و حیران است به مادران آنها چه جواب بگوید و به چه روی عذر

^۱ تلک خرس صص ۲۳۷-۲۳۸ -

^۲ پشت پرده افغانستان. صص ۳۹۴-۳۹۵

خواهی کند.»

برای من سخت اعجاب برانگیز است. زیرا که همین افسران و جنرالان و قوماندانان شوروی، بارها و بارها در "تاریخ مسخ نمی‌شود" به مثابه انسان‌های بی‌وجدان معرفی شده‌اند و اکنون حیرانم که چگونه ناگهان آنها با وجدان می‌شوند.

یوسفزی در جایی در همین مبحث می‌نویسد که در افغانستان اصلاً درخت خرما وجود ندارد و ادعا می‌کند که از جمله ۲۴ ولایت افغانستان همه را گز و پل نموده و درخت خرما و نخلستان ندیده است. اولاً باید از وی پرسید که افغانستان از چه وقت به اینطرف ساختار تشکیلاتی خود را تغییر داده و ولایات خویش را تنقیص کرده است و دیگر آن که آیا باری آقای یوسفزی به ولایت‌های مشرقی کشور گذر نموده است و درختان خرما را در آن ولایات مشاهده نموده است؟

همچنان آقای یوسفزی اگرچه شما ادیب نامور و جامع‌الکلمات هستید و می‌نویسید که تپه‌ها چگونه به خون می‌نشینند؟ باید گفت که همان تپه‌ها و بلندی‌هایی را که شما با خون افغان‌های بیگناه و بی‌پناه آبیاری کرده‌اید تا همین اکنون به خون نشسته‌اند. و البته که آن تپه‌ها زبان ندارند تا از این حقیقت با شما سخن گویند. مه‌ذا خرده‌گیری یوسفزی را در مورد اینکه نوشته بود تپه‌ها به خون نمی‌نشینند، برای یکی از نویسندگان بزرگ کشور رهنورد زریاب نوشته بودم و نظرشان را خواسته بودم، ایشان چنین می‌نویسند:

«... آنچه شما در مورد جنرال گروموف - حاکی عبورش از پل دوستی نوشته‌اید کاملاً درست است و خرده‌گیری این یوسف زی بنیاد استواری ندارد و به نظر من و حتی "آدم‌ها ویران شدند" هم در جایش درست است به این مسایل زیاد خودتان را مشغول نسازید. ارزشش را ندارد و هیچ، حیف وقت شما.»

در صفحه ۲۳۵ اولاً باید آقای یوسفزی واژه «تمجمع» را که در زبان فارسی بی‌معنا است اصلاح نمایند و در باب بعدی اثر نفیس شان آنرا «تمجمج» بنویسند که معنای آن جویدن کلمات و سخن ناپیداگفتن است. زیرا که برای یک نویسنده نامدار وجود چنین اشتباهات و لغزش‌ها شاید مایه شرمساری تلقی گردد و من نمی‌خواهم که آن عزیز به چنین روزی و چنین سرنوشتی مبتلا گردد.

ولی آنچه در صفحه ۳۷۱ «اردو و سیاست» درباره برتری سلاح امریکایی نسبت به اسلحه روسی آمده است، وضاحت کافی دارد و همه می‌دانند که نقش «ستنگر» در جنگ تا چه اندازه‌ای کلیدی و قاطع بود. سلیک. اس. هریسون در فصل هشتم کتاب «پشت پرده افغانستان» در صفحه ۱۹۸ در مورد نقش ستنگر و چگونگی داخل شدن آن در کارزار جنگ چنین می‌نویسد:

«همان طوریکه بکارگیری هلیکوپترهای تهاجمی «ام.آی-۲۴» و «ام.آی-۲۵» طی سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ افزایش یافت. در واشنگتن فشارها برای مقابله با گسترش جنگ توسط شوروی با فراهم کردن استنگر برای مقاومت شدت بیشتری پیدا کرد. این موشک‌های قابل حمل که مانند مسلسل بود و از روی شانه شلیک می‌شد، فقط ۲۴ پوند وزن داشت و بنابر این برای محیط افغانستان اسلحه بسیار مناسبی به کار می‌رفت. هدف گیری آن نیز بسیار دقیقتر از موشک‌های «سام» ساخت شوروی و دیگر سلاح‌های ضد هوایی بود که توسط سیا در سال‌های اول جنگ ارسال شده بود. سلیک اس. هریسون درباره برتری ستنگر در همان صفحه می‌نویسد:

«طرفداران استنگر بالاخره بر مخالفان چیره شدند. ارتش امریکا نگران دستیابی روس‌ها به این موشک‌ها از طریق جنگ، بازار سیاه و یا واسطه‌های پاکستانی بود که در این صورت مستکو به اسرار تکنولوژی یکی از بهترین سلاح‌های امریکایی دسترسی پیدا می‌کرد.»

وی در جای دیگر صفحه ۲۰۰ همین اثر می‌نویسد:

«...ایالات متحده نهایتاً در ماه ژوئیه ۲۰ فروند استنگر و تعداد زیادی موشک «ساید و ایندر» در اختیار پاکستان قرار داد.

سلیک اس. هریسون مطالب جالبی را در مورد این که چرا ارسال ستینگر به مجاهدین یکسال دیگر هم به تأخیر افتاد، در نوشته اش ذکر می‌کند و می‌نویسد که کنگره امریکا به خاطر آن با ارسال ستینگر مخالفت داشت که ستینگر به دست مخالفین دولت امریکا و تروریست‌ها خواهد افتاد. این نگرانی‌ها سال بعد جنبه‌ء واقعیت به خود گرفت، یکی از مجاهدین در سپتامبر ۱۹۸۷ شانزده فروند موشک

ستینگر را به ایران فروخت و یکی از این موشک‌ها در ۸ اکتوبر همین سال به یک هلیکوپتر جنگی امریکا در خلیج فارس اصابت کرد. وی به ادامه می‌نویسد:

«...تصمیم به دادن موشک‌های استینگر به نیروهای مقاومت افغانستان و شورشیان «انگولا» به طور همزمان گرفته شد و در اولین مرحله ۳۰۰ فروند از این موشک‌ها برای هر دو گروه ارسال گردید. در افغانستان برای اولین بار در ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۶ یکی از این موشک‌ها به سوی یک هلیکوپتر شلیک شد. اما تنها از اواسط ۱۹۸۷ بود که مجاهدین از آنها به صورت وسیع استفاده کردند. مطابق برآوردها، مجموعاً ۲۵۰ فروند موشک انداز و ۱۰۰۰ فروند موشک استینگر در طول جنگ در اختیار مجاهدین افغانستان گذاشته شده است.»

سلیگ اس. هاریسن در برابر این سوال که اهمیت استینگر در چه امری نهفته بود، در صفحه ۲۰۲ «پشت پرده افغانستان» چنین پاسخ می‌دهد:

«شکی نیست که ورود موشک‌های استینگر به عرصه جنگ تغییراتی در تاکتیک نظامی روس‌ها به وجود آورد. اکنون هلیکوپترها و جنگنده‌های شوروی نمی‌توانستند در ارتفاع پایین‌تر پرواز کرده و با دقت هدف‌گیری نمایند. آنها اغلب شب‌ها به هدف حمله نموده و از روی اهداف به سرعت عبور می‌کردند. این باعث شد که گروه‌های مقاومت راحت‌تر بتوانند وسایل و تجهیزات مورد نیاز خود را از مرزها به داخل کشور منتقل کرده و عملیات‌های گسترده تری انجام دهند.»

سلیگ اس. هاریسن در صفحه ۲۰۴ می‌نویسد که:

«...بعضی از تحلیلگران با توجه به ارزیابی وضعیت جنگ در سال‌های ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷ معتقدند که ورود استینگر خط سیر جنگ را عوض کرد.»

سلیگ اس. هاریسن در صفحه ۲۰۶ از قول «فرد ایگل» مسؤول هماهنگی امور افغانستان در وزارت خارجه امریکا می‌نویسد که

«...در سال ۱۹۸۷، علاوه بر استینگر ایالات متحده هاوان (خمپاره انداز)های پیشرفته اسپانیائی در اختیار مجاهدین گذاشت که توسط ماهواره‌های نیروی دریایی (امریکا) هدایت می‌شد.»

همچنان آقای یوسفزی فراموش کرده اند که امریکا مرعی‌های ضد تانک نوع Tow، ساخت امریکا، توپ‌های پی‌پسلگد ساخت فابریکه‌های امریکا (کمپنی هوا سازی هیو) راکت‌های بلو پایپ انگلیسی، راکت‌های اورلگون، موشک‌های سکر ۲۰ و ۳۰ و ۴۰ و ۶۰، در اختیار مجاهدین سابق قرار داده بود. بگذریم از انواع ماین‌های ضد پرسونل و ضد تانک که توسط کشورهای غربی تولید می‌گردید و به اختیار آنها قرار می‌گرفت.

اما پرداختن به این موضوع که اسلحه‌ء غرب و صنایع نظامی امریکا نسبت به شوروی سابق پیشرفته‌تر بود، فکر می‌کنم که نیاز به اثبات ندارد و اندر این باب خبرگان و کارشناسان نظامی شوروی سابق، بارها و بارها مطالب دلچسپی نوشته اند و اعترافات نموده اند که حتا در همین آثار جنرالان روس آقایان لیاخوفسکی، قاریف و سایرین که یوسفزی این آثار را آیات منزل می‌شمارد، گاهی به صورت شفاف و گاهی هم تلویحاً به آن اشاره شده است و نقل آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

یوسفزی در صفحه ۲۳۵ و ۲۳۶ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، فهرستی از انواع اسلحه و وسایطی که از طرف شوروی سابق، در جنگ استفاده شده است و میزان تلفات و خسارات آنها ارائه می‌کند. ولی چون چشمه‌ها، منابع و مأخذی را که این ارقام و احصائیه‌ها را از آن استخراج نموده است، معرفی نمی‌کند. بناءً ارقام مذکور نمی‌تواند قابل اعتبار باشد. از جانب دیگر باید گفت که قوای شوروی آن وقت از طیاره‌های میگ - ۲۷ در افغانستان کار نگرفته اند و هیلی‌کوپترهای می - ۲۴ و می - ۸ را هم با خود به افغانستان نیاورده بودند. صرف از هیلی‌کوپترهای ترانسپورتی و حربی می - ۱۷، می - ۶ و می - ۳۵ کار گرفته اند. همچنان او می‌نویسد که نیروهای شوروی سابق از ۱۳۰۰ طیاره و هلیکوپتر در جنگ افغانستان استفاده کرده است که ۴۲۰ فروند آن سرنگون شده است (!). اما باید از وی پرسید که این ۱۳۰۰ فروند طیاره و هلیکوپتر در کدام میدان‌های طیاره، در افغانستان جابجا شده بودند؟ در حالی که همه می‌دانند که ظرفیت سه میدان هوایی بزرگ نظامی افغانستان یعنی بگرام، قندهار و شنیدند برای جا به جا شدن مصؤون ۱۳۰۰ طیاره بسیار محدود و غیر کافی بود. مایوروف سترجنرال شوروی نیروهای هوایی ارتش

چهلیم را در صفحه ۲۱۵ اثرش در پشت پرده‌های جنگ افغانستان که به وسیله عزیز آریانفر ترجمه شده است اینطور می‌شمارد:

- ۶ هنگ (غند) هوایی (غند ۱۱۵) شکاری، غند ۱۳۶ شکاری، بمبارد، غند ۵۰ شکاری و غندهای ۱۸۱ و ۲۸۰ و ۲۹۲ هوابرد.
- ۱۴۶ چرخدار شامل ۴ اسکادرل

به این حساب باید در اردوی ۴۰ هرگاه غند هوایی را شامل ۴۰ طیاره بدانیم و باید ۲۴۰ طیاره وجود می‌داشت. به اضافه ۵۰-۶۰ بال چرخدار، بناءً یوسفزی یکهزار فروند دیگر را از کجا کرده است؟

ولی این تنها نیست، یوسفزی می‌نویسد که پس از خروج شوروی‌ها ۲۳۱ طیاره جنگی و باربری دیگر نیز از بین رفته است. اما توضیح نداده اند که اینهمه طیاره از قوای هوایی افغانستان سرنگون شده بود یا از قوای هوایی شوروی سابق؟ ولی معلوم است که از قوای شوروی سابق حتی یک طیاره هم پس از خروج آنها در افغانستان وجود نداشت. پس این ۲۳۱ طیاره سرنگون شده مربوط بود به قوای هوایی افغانستان! درست است آقای یوسفزی؟ اگر درست است پس باید قبل از نوشتن این ارقام دروغین یک بار به تشکیلات قوای هوایی اردوی افغانستان خودرا آشنا می‌ساختید و می‌دانستید که قوای هوایی در آن موقع حتی ۳۰۰ فروند طیاره و هلیکوپتر جنگی در اختیار نداشت که از آنجمله ۲۳۱ فروند آنها شما با همان تفنگ ۳۰۳ بورتان سقوط داده باشید!

یوسفزی در صفحه ۲۳۷ "تاریخ مسخ نمی‌شود" نقل قولی را از فرانتر پست که در صفحه ۳۷۱ «اردو و سیاست» اقتباس شده و آمده است انتقاد می‌کند و سعی می‌نماید که آنرا بی‌اساس جلوه دهد. اما چه او بخواهد و چه نخواهد، حقیقت همان است که آن افسر CIA اعتراف کرده و گفته است که امریکا مجاهدینی را کمک می‌کرد که اینک به نیروی تروریستی بزرگی تبدیل شده است. همان اسامه بن لادن را که قهرمان ساخته بود به دشمن او تبدیل شده و همان حکمتیاری را که چپ و راست صله و انعام می‌بخشید، امروز آب در آسیاب سازمان القاعده می‌ریزد که در روز روشن در سرک‌های نیویورک آدم می‌کشند و ساختمان مرکز تجارتی

نیویورک را به وسیله تروریست‌هایی که در افغانستان تربیت شده اند، منفجر می‌سازند. که در صفحات گذشته فشرده گزارش شبکه جهانی CNN را آوردیم و آنچه CNN گفت با گفته‌های آن افسر CIA کاملاً شبیه بود و آن گفته‌ها را تایید می‌نمود.

موضوع دیگر این که درآوردن نقل قول از فرانیتز پست هدف این جانب میزان کمک‌های امریکا به مجاهدین نبوده، زیرا که این موضوع یعنی میزان کمک‌های امریکا به مجاهدین سابق چندین بار در «اردو و سیاست» با استفاده از منابع معتبر بین‌المللی آورده شده است. بلکه هدف تحلیل و نتیجه‌گیری روزنامه معتبر و کثیرالانتشار فرانیتز پست بود که چگونه از اثر توطئه یا تحریک، انگلستان پای امریکا در جنگ کشانیده شد و چگونه از نیروی که در طول دهه هفتاد الی هشتاد، امریکا مبلغ معادل نود بلیون دالر را برای پیروزی آنها مصرف کرده بود سرانجام نیرویی به وجود آمد که خون امریکایی‌ها را می‌ریزد و البته بسیار دلچسپ است که پس از گذشت تقریباً دو صد سال استخبارات انگلیس همچنان در بازی بزرگ برنده است و مطلب دیگر این که آقای یوسفزی باید بداند که نقل قول از فرانیتز پست با حفظ امانت صورت گرفته است و نویسنده «اردو و سیاست» هرگز به خود حق نمی‌دهد تا در چنین مواردی کدام دخل و تصرفی نماید.

یوسفزی و شرکاء از صفحه ۲۳۷ - ۲۴۲ مطالبی در حاشیه جنگ جلال آباد می‌نویسند و با خاطر آزرده و روان منفعلی می‌نگارند که ملیشه‌های پاکستانی در آن جنگ اشتراک نکرده بودند. در حالیکه چنین نیست و همانطوری که در «اردو و سیاست» آمده بود قوماندانی اعلی راپور گرفته بود که از ساعت ۱۹۰۰ الی ساعت ۲۲۰۰ روز گذشته چهار هزار نفر ملیشه پاکستانی با گروپ‌های مجاهدین همراه شده و این حمله را سازمان بخشیده اند. در ابلاغیه دولت نیز این موضوع صراحت داشت و در راپورهایی که از قوماندانی عمومی جبهه شرق می‌رسید، درباره اشتراک ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال‌آباد هم تأکید می‌شد. چنانچه دوکتور نجیب‌الله در بیانیه اساسی گنگره دوم حزب د.خ.ا به این مسأله اشاره کرد و گفت: «...در پاکستان تمام پلان‌ها و اقدامات به خاطر سقوط دادن دولت ج.ا. از طریق

نظامی و انتقال حکومت مؤقت به داخل قلمرو افغانستان از طریق زور روی دست گرفته شد. برای این منظور تهاجم وسیع نیروهای مشترک افراطیون پاکستان و اجیران وهابی به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۷ به شهر جلال‌آباد آغاز گردید.»

و البته خواننده عزیز درک می‌کند که هرگاه این موضوع حقیقت نمی‌داشت، چگونه رئیس‌جمهور یک کشور موضوع اشتراک پاکستانی‌ها و وهابی‌ها را در جنگ جلال‌آباد همینطوری بدون هیچگونه فاکت و سندی بدون مسؤلیت اعلان می‌کرد و به گوش جهانیان می‌رسانید؟ گذشته از آن این تنها نبود، سربازانی که در صفوف مقدم جبهه می‌جنگیدند می‌گفتند که با پاکستانی‌ها و وهابی‌ها، بارها و بارها به زدو خورد پرداخته‌اند. جزو تاهای کشف رادیویی که وظایف استماع و شنیدن وسایط مخابراتی دشمن را به عهده داشتند، بارها در شبکه‌های مخابراتی رادیویی آنها داخل می‌شدند، گفتگوهای را که به زبان اردو و عربی می‌شنیدند، ثبت می‌کردند و کار به جایی رسید که در محل قوماندانان جبهه شرق، ترجمان‌هایی که به زبان اردو، انگلیسی و عربی آشنا بودند و اصطلاحات و ترم‌های نظامی را می‌فهمیدند، توظیف گردیدند که به آن گفتگوها گوش دهند و اوامر مهم قوماندانان جنرالان و افسران پاکستانی و وهابی را از نظر قوماندان عمومی جبهه بگذرانند. ترجمان‌ها بارها گزارش می‌دادند که چه تغییراتی در جبهه مقابل صورت گرفته، چگونه پاکستانی‌ها و وهابی‌ها خشمگین‌اند و حتی به کسانی که در اجرای وظایف ضعف نشان می‌دهند، ناسزا و دشنام نثار می‌کنند. اکنون باید از یوسفزی و شرکاء پرسید که آن افسران پاکستانی و عربی بر سر چه کسانی خشمگین می‌شدند و کی‌ها را دشنام می‌دادند، ملیشه‌های اجیران وهابی تحت امر خود را، یا مجاهدین سابق را؟ و اکنون که شما می‌گویید یک نفر ملیشه پاکستانی و اجیر عربی در آن جنگ وجود نداشت، پس لطفاً کلمه «مزدور» و «بادار» را که با تمسخر فراوان در این اثر آورده‌اید یکبار دیگر از نظر بگذرانید و اگر به معنای آن پی‌بردید این حقیر فقیر را نیز در جریان قرار دهید و آنکھی آیا تسلط امروزی پاکستانی‌ها و عربی‌ها و غیره بر سرزمین مقدس ما گویای حقیقت نداوم مداخلات آنها در آن ایام نیست؟

آقای یوسفزی شما که می‌گویید در آن جنگ نیز اشتراک داشتید آیا در میدان جنگ اجساد ملیشه‌های پاکستانی و اجیران عربی را ندیده بودید. اما انکار نکنید زیرا که

از طریق رسانه‌های گروهی دولت جمهوری افغانستان در آن وقت و زمان عکس‌ها و اسناد آن ملیشه‌ها و اجیران به اطلاع عموم مردم رسانیده می‌شد. و تصادفی نیست که جناب عزیزالله واصفی شخصیت شناخته شده کشور در مصاحبه اش در شماره ۲۱۳ جوزا و سرطان با جریدهء مجاهد ولس چنین می‌گوید:

«...د نجیب په وختو کی هم د پاکستان له خوا یو جهانی پروگرام ناکامه سو او د هر چا په یادوی چی د روسی سرو لشکره د وتلو وروسته یو جهانی پروگرام جور سو، چی باید په افغانستان کی جنگ بند او د صلحی حالات راسی خو د پاکستان د مخه پدی خاطر چی د نجیب جنگی طاقت تضعیف او خپل پیشرفت په افغانستان کی تأمین کړی ځینی مستقیمی پاکستانی حملی په خوست، ننگرهار او کندهار کی د خپلو عسکری قوا و په وسیله وکړی لکه یوه حمله چی پدی بریگیدیر کاظمی تر قوماندانه لاندی په خوست کی وکړه، او د پی نظری حکومت رسماً اعلان وکړ چی یدی حملو کی چی د سی. آی. ای او، آی. اس. آی منبیداران د امریکې په لمسه سوی ده د پیلیز یار تی حکومت هیچ لاس نلری. یدی حمله کی بریگیدیر کاظمی دوی ورځی مقاومت و نشو کرای او ډیر مختورن شکست پی و خور او په تور مخ او خورنده سترگو پی د خوست مخه عقب نشینی و کړه.»

نو پاکستان په داسی شرایطو کی چی د کابل د حکومت قدرت او افغانی نوم ملی قدرتونه ژوندی وی په افغانستان کی هره جوړه او استقرار و پاکستان ته خطر بولی او باید هغه قدرتونه مضمحل کړی نو هم ۱۰ ننگرهار او کندهار کی علاوه پرافغانی مجاهدینو پاکستان خپلی لښکری افغانستان ته استولی دی. او شکستونه پی خورلی دی.»

یوسفزی در ص ۲۳۹ از من می‌پرسد که «آیا ملیشه‌های پاکستانی نسبت به مجاهدین جنگجو و شجاع‌تر بودند؟! آیا ملیشه‌های پاکستانی نسبت به مجاهدین وضعیت منطقی را بیشتر می‌دانستند و بیشتر به استراتژی بلد بودند؟»

قسمت اول این سوال را با یک کلمه «هرگز!» خود جواب گفته اند و این به آن معنا است که باید یوسفزی مذکور جنگجویی و شجاعت ملیشه‌های پاکستان و وهابی‌های اجیر، را، در کدام میدان جنگ دیده و با جنگجویی و شجاعت مجاهدین

مقایسه کرده باشد؛ ورنه از کجا می‌فهمد که آنها جنگجو و شجاع نبوده‌اند؟ و البته که منظور من برای یک لحظه هم این نیست که کدام شک و شبهه‌پی در جنگجویی و شجاعت و شهامت مردم کشور خویش داشته باشم. حاشا و کلاً. بلکه منظور اینست که یوسفزی به اشتباه خویش پی ببرد و متوجه شود که در این مناظره چقدر کم آورده است؟ مثلاً توجه فرمایید به قسمت اخیر همان جمله هنگامیکه واژه یا اصطلاح «استراتژی» را به کار می‌برد. از آن جمله چنین فهمیده می‌شود که باید هر ملیشه و هر وهابی اجیر و یا هر مجاهد به ستراتیژی بلد و آشنا باشند و البته که واضح است یوسفزی مذکور هنوز نمی‌داند تکتیک چیست، اوپراتیف و استراتژی چه تعریف‌هایی دارد و اینرا هم نمی‌داند که ضرور نیست هر خپوری و سپاهی لشکر استراتژیست باشد و یا کارشناس نظامی و یا اوپراتور و اوپراتیست.

اما استراتژی علمیست که تمام قوانینی مسلط بالای اوضاع و احوالی را که احتمالاً در یک جنگ بزرگ (جنگ بین دو کشور و یا گروهی از کشورها) به وقوع می‌پیوندد، در نظر می‌گیرد. یا به عباره دیگر به گفته «مائوسه دون» هر وضع جنگی که محاسبه تمام جنبه‌ها و مراحل گوناگون آنرا ایجاب می‌کند و وضع کلی جنگ را تشکیل می‌دهد و وظیفه علم استراتژی مطالعه آن قوانین و اصول جنگ است که بر وضع جنگ مسلط اند. اما وظیفه علم «اوپراتیو» و علم «تکتیک» مطالعه بخشی از این قوانین جنگ است که در مرحله از جنگ مسلط اند.

کلمه استراتژی (راهبرد) از ریشه یونانی به معنای ارتش و ساختن گرفته شده و به معنای خاص همانطوری که در بالا گفته شد استراتژی هنر فرماندهی بر یک ارتش است. استراتژی نظامی یا جنگی را ستردرستیز یا ریاست ارکان حرب یک کشور با در نظر گرفتن دشمن مقابل و امکانات جنگی آن کشور، طرح و پس از منظوری قوماندانی اعلی قوای مسلح آن کشور به مرحله اجرا می‌گذارد. یا به عباره دیگر ستردرستیز با در نظرداشت امکانات پرسونل و ذخایر مادی و تخنیک کشور و با در نظر گرفتن امکانات کشورهای دوست، یا متحد خویش «قرار» صادر می‌کند که کشورش در جنگ احتمالی آینده به تعرض بپردازد و یا به دفاع استراتژیک؟ به زبان ساده پیش بینی و آمادگی تدارکاتی طولانی ستردرستیز یک کشور است برای

جنگی که ممکن است رخ بدهد. اما استراتژی یک کشور در مراحل گوناگون و صفحات ناهمگون جنگ ممکن است تغییر خورده و جای آنرا استراتژی دیگری بگیرد که با مرحله جدید جنگ سازگار باشد.

مائو می‌نویسد که مسایل استراتژی شامل مراتب ذیل اند:^۱

- در نظر گرفتن رابطه میان دشمن و خودی در نظر گرفتن رابطه میان عملیات‌های اوپراتیو (اوپراتیوی) مختلف یا میان مراحل مختلف یک عملیات.
- در نظر گرفتن آن عناصری که در مجموع اوضاع مؤثر اند و نقش تعیین کننده دارند.
- در نظر گرفتن جنبه‌های ویژه اوضاع عمومی. در نظر گرفتن رابطه میان جبهه و پشت جبهه.
- در نظر گرفتن تفاوت و ارتباط میان تلفات و ترمیم نبرد و استراحت، تمرکز و پخش نیروها، حمله و استراحت، دفاع، پیشروی و عقب نشینی، استتار و انکشاف (اکتشاف)، حمله عمده و حمله کمکی، هجوم و تثبیت، تمرکز و عدم تمرکز فرماندهی جنگ طولانی و جنگ زود فرجام جنگ موضعی و جنگ متحرک، نیروهای خودی و نیروهای دوست، این رسته و آن رسته، رئیس و مرئوس، کادرها و سپاهیان، سربازان با سابقه و سربازان، جدید کادرهای مافوق و کادرهای مادون، کادرهای با سابقه و کادرهای جدید، مناطق سرخ و مناطق سفید، مناطق قدیم و مناطق سرخ جدید، مناطق مرکزی و مناطق مرزی، موسم گرما و موسم سرما، پیروزی و شکست واحدهای بزرگ و واحدهای کوچک، ارتش منظم و واحدهای پارتیزانی، نابودی دشمن و جلب توده‌ها، توسعه صفوف ارتش سرخ و تحکیم آن، کار نظامی و کار سیاسی، وظایف گذشته و وظایف کنونی، وظایف کنونی و وظایف آینده، وظایف در این یا آن شرایط،

^۱ مائوتسه دون آثار منتخب ج. اول پکن ۱۹۶۹ صص ۲۸۱ - ۲۸۲

جبهه ثابت و جبهه غیر ثابت، جنگ داخلی و جنگ ملی، این مرحله تاریخی و آن مرحله تاریخی و غیره.

پس اکنون معلوم می‌شود که منظور یوسفزی از استعمال کلمه استراتژی در آن حمله «تکتیک» بوده است. اما تکتیک به شیوه و روش و اسلوب جنگ اطلاق می‌شود. مثلاً اجرای مانورهای خورد و بزرگ حاطه، احاطه وسیعه، دیسانت، کمین، حملات جناحی، ضد حمله و غیره که در سطح تولی الی غند، که یک دمهء تکتیکی اند، به کار می‌رود. اما برای یک سریاز ضرور نیست که این مسأله های بغرنج علم و هنر تکتیک نظامی را بداند. وظیفه او در یک نظام محاروبی اینست که به استقامت هدف داده شده، با استفاده از عوارض راضی پیشرفت نماید. سریازان راست و چپ خود را بشناسد، از نظام محاروبی دلگی خویش عقب نماند، و اسلح خویش را استعمال نموده بتواند و با سلاح دست داشته خویش دشمن مقابلش را از پا درآورد و به صطلاح ظفر را با نوک برچه اش کمای کند.

و اکنون که تفاوت میان استراتژی اوپراتیف و تاکتیک را بیان کردیم می‌خواهم از آقای یوسفزی و شرکا بپرسم که شما که «استراتژی» را بلد بودید، بفرمایید بگویند که در جنگ جلال آباد چه دست آوردی اشتید؟ شهر را اشغال کردید؟ یا آن که شهر آباد وطن تان را به مخروبه مبدل ساختید؟

یا کسی به شما گفته است که از اثر فیرهای همان راکت‌های کور شما چند هزار نفر از اهالی ملکی در آن جنگ در شهر جلال آباد و حومه آن شهید شدند؟ چند محراب مسجد تخریب شد؟ چند دکان از بین رفت، چه تعداد خانه‌ها و منازل مردم غریب و فقیر آن سامان منهدم شد؟

آقای یوسفزی چون به نظر می‌رسد که شما به محتویات کتاب مقدمه پی بر کودتای ثور و پیامدهای آن ر افغانستان نوشته کاندید اکادیمیسن محمد اعظم سیستانی باور فراوان دارید، زیرا که در «تاریخ مسخ نمی‌شود» اقتباس‌های چندی از آن نموده اید. اینک در مورد جنگ جلال آباد به آنچه وی نوشته است توجه نمایید: «...بسیست روز پس از خروج قشون شوروی، دقیقاً به تاریخ ۷ مارچ ۱۹۸۹ مطابق ۱۶ حوت ۱۳۶۷ شهر جلال آباد مورد هجوم شدید ۴۰ هزار مجاهد مسلح (۱۸)

و بنابر راپورهای خاص وزارت امنیت دولتی به روایت جلال بایانی مورد هجوم ۵۲ هزار مجاهد مسلح که از طرف فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ نظامی پاکستان حمایت گردید به شمول عده‌ی اعراب سودانی، الجزایری و مصری اجیر و ملیشای پاکستانی واقع شد. دولت نجیب‌الله مجبور بود از حاکمیت رژیم مستقلانه دفاع نماید. در آغاز حملات مجاهدین نزدیک بود آن شهر سقوط کند. ولی بر اثر شدت عمل مجاهدین در برابر اسرای جنگی و قتل عام اسرا، اردوی دولتی مقاومت و پایداری بی‌سابقه‌ی پرداختند و عملیات جنگی مجاهدین را در تصرف شهر جلال‌آباد عقیم ساختند. تلفات جانی هر دو طرف و خسارات مالی شهریان جلال‌آباد خیلی زیاد بود و گفته می‌شد روزانه از ده تا پانزده هزار مری سکر ۶۰ بر این شهر شلیک می‌شد و جنگ بیش از دوماه در اطراف این شهر ادامه یافت.^۱

(۱۸). وانگ وی، جو، وضعیت حاکم بر افغانستان و چشم اندازی بر راه حل سیاسی مسأله آن مجموعه مقالات دومین سیمینار، افغانستان صفحه (۳۹۳-۳۹۸ توضیح از اعظم سیستانی)

آقای یوسفزی آیا شما میدانید که طی ۸ ماه پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان روی شهرها و روستاهای افغانستان چقدر مری ریاکتیف و موشک ریخته اید؟ بفرمایید صفحه ۳۲۲ کتاب «جنگ در افغانستان» را باز کنید، در آنجا چنین خواهید خواند: «تکانهء امریکایی خانه جنگی در افغانستان منجر به آن گردید که طی ۸ ماه پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان روی شهرها، روستاها و مواضع سپاهیان دولتی بیش از ۴ میلیون مری رئاکتیف و موشک ریخته شود.»

در نتیجه ۲/۵ هزار نفر از مردم غیرنظامی کشته و نزدیک به ۶۰۰۰ نفر زخمی شدند. مگر آخر این‌ها مردم غیر نظامی اند، بیشتر کودکان زنان و پیرمردان مسلمان که قربانی جنگ نام نهاد مقدس می‌گردند»

^۱ مقدمه‌ی بر کودتای ثور و پیامدهای آن چاپ اول سوید. صص ۱۶۱-۱۶۲

فراموش نباید کرد که همانطوری که سیستانی نوشته است هنگام محاصره شهر جلال آباد بنابر گزارش عفو بین‌المللی ده‌ها نفر از سربازان دولتی پس از تسلیم شدن به مجاهدین سابق به وسیله آنها به شهادت رسیدند. عفو بین‌المللی در صفحه ۳۸ گزارش سال ۱۹۹۵ خویش چنین می‌نویسد:

«گروه‌های مجاهدین هنگام محاصره شهر جلال آباد در مارچ و اپریل ۱۹۸۹ به قرار گزارش افسران و سربازانی دولتی را پس از آن که تسلیم شدند به قتل رساندند. در یک حادثه حداقل بیست تن از سربازان دولتی در ثمر خیل در ۱۳ کیلومتری جنوب شرق جلال آباد که در اوایل مارچ ۱۹۸۹ به تصرف مجاهدین در آمد بلا معطلی پس از تسلیمی کشته شدند.»

در جای دیگر این گزارش در همین صفحه چنین آمده است:

«گزارش شده است که در حادثه دیگری یکی از نیروهای مجاهدین که شامل داوطلبان وهابی بود یکتعداد از عساکر دولتی را که تسلیم شده بودند و حداقل ۲۰ تن از مردان و زنان غیر نظامی را اختصاری به قتل رساند این کشتارها در ۱۳ و ۱۴ جنوری ۱۹۸۹ پس از آنکه قریه کوناده در منطقه خیوه ولایت ننگرهار به دست نیروهای متذکره (وهابی) افتاد انجام گرفت.»

در جای دیگر این گزارش در همین صفحه چنین آمده است:

«...اعدام‌های اختصاری (صحرائی) سربازان اسیر شده دولتی به وسیله گروه‌های مسلح مکرراً در جریان بعد از تجاوز شوروی گزارش داده شده است. این گزارش‌ها شامل اعدام ۲۵ تن افسر نظامی دولتی می‌باشد که در اخیر ۱۹۸۷ در زندان ژوره بوسیله نیروهای جلال‌الدین حقانی یک قوماندان مجاهدین که سپس به حزب اسلامی (خالص) پیوست انجام گردیده بود و همچنان گزارش شده است که همین گروه در اوایل نوامبر ۱۹۸۸ در حدود ۷۰ تن از سپاهیان دولتی را که در پوسته سرحدی تورخم مستقر بودند، با وجود اینکه بیعت خود را از مجاهدین اعلام و با آنان پیوسته بودند اعدام کرده است. شاهدان گزارش دادند که همه ایشان در قلمرو پاکستان فقط آنسوی سرحد تورخم بطور اختصاری اعدام گردیدند»

بلی آقای "استراتژیست" در جنگ جلال آباد به سوال من چه پاسخ بدهید و چه پاسخ ندهید، اینک یکی هوا خواهان شما آقای «و. منیب» نویسنده کتاب «جریانات تاریخی افغانستان» نگاهی به تلفات و خسارات ین جنگ که توسط استراتژیست‌هایی چون شما و شرکاء به راه افتاده پرداخته و در صفحه ۲۵۱ کتابش چنین می‌نویسد:

«طبق احصائیه‌های غیررسمی که در آن وقت در رسانه‌های خبری به چاپ رسیده، به اثر جنگ جلال آباد حدود ۸ هزار نفر به شهادت رسیدند. بیشتر از ۲۰ هزار فامیل مجبور به ترک خانه و کاشانه شان گردید به کستان پناهنده شدند و عده‌ی هم به کابل فرار نمودند. شهر جلال آباد و تاسیسات ملکی و نظامی آن به ویرانه مبدل گشت و صدها افراد به کاروان معیوبین و معلولین پیوستند.»

آقای یوسفزی! دگروال یوسف رئیس اسبق شما اگر چه مستقیماً به اشتراک ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال آباد اعتراف نکرده - لابد بیچاره مانند شما ترسیده است که سرش بر باد نرود. در عوض با اندوه و تلخی فراوانی درست مانند شما و شرکاء از شکست مفتضحانه خویش در آن جنگ در مبحث الحاقی اثرش تلک خرس، چنین خبر می‌دهد:

«...به تعقیب این نوبت شکست مفتضحانه جلال آباد می‌رسید. ISI، دولت پاکستان، رهبری مجاهدین و پشتیبانان CIA، ایشان مشترکاً شیوه چریکی را قبل از موقع آن به یک شیوه جنگی منظم درآورد. این حمله نابهنگام موجب تلفات بیشمار افراد و تجهیزات و بالاخره منتج به یک شکست ناقابل جبران شد.»

و یکی دو سوال دیگر از آقای یوسفزی! آقای دیه گو کورو ویز در صفحه ۳۴۳ کتاب «پشت پرده افغانستان» می‌نویسد:

«بعضی از مجاهدین پس از صدور اعلامیه خروج شوروی مشغول انبار و ذخیره کردن مقادیر عظیم سلاح و مهمات در داخل افغانستان شدند. گفته می‌شد که ذخیره سازی (شوروی‌ها قبلاً درباره آن به من هشدار داده بودند) مشکل شده است. چون اغلب قاطرهایی که برای تدارک نظامی از جمله موشک‌های استینگر و بلویایپ به کار می‌رفت اخیراً در اثر یک بیماری همه گیر مرده بود. اما به دنبال

آن سیا تعداد زیادی قاطر را از «تنسی» با هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ به پاکستان انتقال داده بود.

سوال روی اینست که آیا همان مرکبی که مغز کامپیوتری داشت و در عملیات ژوره شفر و کود مخصوص خود را به انضباط می گفت و انضباط پس از فهمیدن این شفر او را بارگیری می نمود و یک سیلی بر کفلش حواله می نمود و او را رخصت می نمود و آن مرکب از راهها و کوره های پیچاپیچ که هر لحظه می توانست از اثر بمباران طیارات و یا توپچی سقط شود و در خطرناکترین قله کوه که سنگر جناب عالی قرار داشت برساند، آیا از جمله همین دراز گوش ها و قاطرها نبود که از «تنسی» بارگیری شده و توسط طیاره بوئینگ ۷۴۷ به پاکستان انتقال داده شده و اتفاقاً یکی از آنها در خدمت شما قرار گرفته بود؟ و سوال دوم اینست که در صورتیکه حتماً قاطر از امریکا جهت اشتراک در جنگ انتقال و وارد می شد، پس چرا شما از اشتراک ملیشه های پاکستانی و اجیران عربی و افسران و جنرالان ارتش پاکستان در این جنگ انکار می کنید؟ جنگی که بنا بر اراده سیا CIA با تفاهم با ISI پاکستان به راه انداخته شده بود و بی نظیر بوتو رسماً اعلان کرد که این جنگ را همان قدرت ها به راه انداخته اند و پبلیز پارتی از آن آگاهی ندارد.

پس آقای یوسفزی! اگر از من نمی شنوید از شاملو بشنوید که می فرماید: در خود نظر کن و فروتن باش، عربده نکش، لاف نزن و در آستانه در، دری که کوبه ندارد لحظه ای مکث کن. آنگاه به آیینه پی که در آنجا آویزان است خویشتن را بنگر و پس از آن به هرچه می خواهی خطر کن:

«باید ایستاد و فرود آمد

بر آستان دری که کوبه ندارد

چرا که اگر به گاه آمده باشی دربان به انتظار توست و

اگر بی گاه

به در کوفتنت پاسخی نمی آید.

کوتاه است در،

پس آن به که فروتن باشی

آئینه پی نیک پرداخته توانی بود

آن جا
تا آراستگی را
پیش از در آمدن
در خود نظری کنی،...»

اکنون می‌رسیم به بحث ملال‌انگیز دیگری که یوسفزی در صفحه ۲۴۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود" خوشی به راه انداخته اند. درباره «نود» عراده تانکی که از ترمذ به کابل رسید و جریان آن در صفحه (۳۹۰) چاپ سوم «اردو و سیاست» آمده است و جنرال قاریف در کتاب خویش افغانستان پس از بارگشت سپاهیان شوروی آن جریان را با کمی‌ها و کاستی‌های چندی بیان نموده است و این حقیر در کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها» آن کمی‌ها و کاستی‌ها را بر شمرده ام. ولی یوسفزی و شرکاء رها کردنی نیستند و می‌نویسند که عقل سلیم چنین حکم می‌کند یا عقل سلیم چنان حکم می‌کند و می‌نویسد:

«قضاوت را به خواننده‌گان می‌گذارم که در افترا و صحنه سازی و دروغ چه رتبه را به جناب عظیمی اعطا می‌فرمایند. دروغ والی، دروغ جنرالی و یا دروغ مارشالی را.» اما آقای یوسفزی این ترکیب‌های دروغ والی و دروغ جنرالی و دروغ مارشالی را از کجا کرده اید؟ از کدام فرهنگ و کدام قاموس گرفته اید؟ آیا نمی‌شود از شما خواهش نمایم که مثلاً همین ترکیب دروغ والی را معنا کنید تا همینقدر بدانیم که این ترکیب یک ترکیبی به لسان دری است یا پشتو و یا کدام لسان دیگری که تازه اختراع شده و آنرا تنها و تنها از ما به‌تران می‌دانند. اما لازم است که درین گونه موارد کلمه‌ها را مسوولانه به کار گیرید. مناظره قلمی بیرون ریختن کلمات و رهی را بر روی تخت سماوار نیست.

یوسفزی در صفحه ۲۴۳ در همین ارتباط یعنی مارش لوای تانک از ترمز به کابل می‌نویسد:

«همه برای انتقال تانک‌ها از ترمز به کابل به تجربه دیوری در دره‌های کوهستانی چه ضرورت بود(!) همه می‌دانند که اعلی‌ترین جاده در افغانستان سرک کابل - حیرتان است که جز سالنگ دیگر هیچ کدام خم و پیچی در پیش ندارد.»

و چند سطر پائین تر می نویسد:

«چگونه می شد تانک‌ها بدون مهمات از راه پرخطر حیرتان - کابل عبور نماید؟»

و در همین صفحه می افزاید:

«آیا می شود که امنیت تانک‌ها را چیز دیگری بگیرد؟»

آقای یوسفزی حیف که بحث بیشتر بالای این موضوع به ملال خاطر خواننده عزیز می افزاید، ورنه در همین دو جمله کوتاه شما نیز هم لغزش‌های دستوری بسیار مضحکی وجود دارد هم ضعف عبارات، هم تناقض گویی و هم ضعف معلومات شما در باره عام‌ترین مسایل نظامی. زیرا که شما هنوز تفاوت میان «مارش» یک لوای زرهی را تا استعمال محاربوی و یا داخل محاربه شدن یک لوای تانک را نمی‌دانید. باید به شما بگویم که من در هنگام آن مارش تنها نبودم، همراه با من گروهی از افسران صفوف مختلفه قوت‌ها وجود داشتند. از جمله جنرال شرف‌الدین بدر که در آنموقع قوماندان گارنیزیون شهر مزار شریف بود و نمایندگان ریاست‌های سیاسی، لوژستیک، تخنیک و غیره. ما مدت دو روز در ترمز دربارہء کمبود روغنیات و مهمات تانک با مقامات مرکز تعلیمی ترمز، صحبت نمودیم. ولی آنها با این دلیل که این مسأله‌ها در قرارداد گنجانیده نشده است از دادن روغنیات کافی و مهمات خودداری ورزیدند. تانک‌ها آنقدر روغنیات داشتند که الی حیرتان برسند و بس و خلاص. در حیرتان سترجنرال رفیع رئیس ارکان قوماندانی عالی قوای مسلح و سترجنرال قاریف که در بالای سکوئی ایستاده بودند، قطار تانک را نگریسته و به جانب کابل پرواز کردند. ولی ما کمبود روغنیات را از حیرتان و بعداً از فرقه ۲۰ بغلان پوره کردیم. و برای تانک‌ها نیز مقداری مهمات توزیع نمودیم.

اما این که شما می‌نویسید که قطار تانک به نیروهای امنیتی پیاده ضرورت ندارد. سخت اشتباه می‌کنید و یا هنگامی که می‌نویسید برای عبور دادن تانک‌ها به تجربه دریوری در دره‌های کوهستان ضرورت نبود، خط بزرگ دیگری را مرتکب می‌شوید. برای شما باید گفت که با وصف آنکه تانک یک ماشین جنگی نیرومند است ولی هنگامیکه به حال قطار رفتار در راه‌های تنگ کوهستانی عبور می‌کند، سخت آسیب پذیر می‌شود. حتی یک دلگی مجهز با راکت انداز RPG ۷ که به خوبی

استثار شده باشد، می‌تواند این قطار را به آتش بکشد. و دربورانی که حداقل یکبار از شاهراه سالنگ عبور نکرده باشند و خم و پیچ این دره را ندیده باشند، در چنین حالاتی دستپاچه می‌شوند. آن هم سربازانی که جبراً به ترمز برده شده و با بی‌اعتنائی دوره تعلیمی را سپری کرده باشند. شما می‌فرمایید که تانک بهترین وسیله برای حفظ امنیت قطارها می‌باشد. این حرف درست است ولی نباید فراموش نمود که حتا در همان حالت هم تانک‌ها به مفرزه امنیتی ضرورت دارند. به اساس تکنیک نظامی در جنگ‌های جبهوی منظم هنگامی که لوای تانک در محاربه استعمال می‌شود، به شکل زنجیر خپور حرکت می‌کند. نظام محاربوی تانک‌ها در چنین حالی به حال یک خط، یا دو خط بوده می‌تواند. استعمال کتلوی تانک‌ها مثلاً لوای تانک، معمولاً هنگام شق نمودن خط مدافعه دشمن، پس از اجرای آتش احضارات توپچی صورت می‌گیرد. در این حال تانک‌ها همراه با تشریک مساعی قوت‌های پیاده، مشترکاً به ضعیف‌ترین نقطه مدافعه دشمن آنجائیکه توسط توپچی بالایش ضربات وارد شده است، یورش می‌برند. و البته که در چنین صورتی تانک‌ها به قوی‌ترین و نیرومندترین وسیله جنگ مبدل می‌گردند. ولی قطار تانک‌هاییکه از کوتل‌ها و گردنه‌ها و نشیبی‌های طولانی یک دره می‌گذرند و مرتبات آن‌ها تازه کار و بی‌تجربه هستند نه تنها به مفرزه امنیتی پیاده، بلکه به حمایه نیرومند هوایی نیز ضرورت دارند. آقای یوسفزی این حرف‌ها را به خاطر آن نوشتم که اگر روزی و روزگاری مثلاً ISI به شما وظیفه داد که لوای تانکی را به کشمیر برسانید این اصول عام و کلی را در نظر داشته باشید.

اما اندر باب شیمه دل و شیمه جان و شیمه تن و بدن و دست و پا و روح و روان، قضاوت را می‌گذاریم به خوانندگان. زیرا که در قضاوت آنها شایبه‌پی راه ندارد و بدون شک پی می‌برند که از آوردن آن جمله طنز آمیز منظور نویسنده چه بوده است؟ اما یک نکته دیگر و آن اینست که در چاپ سوم «اردو و سیاست» تعداد آن تانک‌ها ۹۰ چین که مرتبات آنها ۳۶۰ نفر می‌شود، ثبت شده است. ولی یوسفزی می‌نویسد که در آن قطار ۱۲۰ چین تانک و ۴۸۰ نفر مرتبات وجود داشت و معلوم نیست که این تانک‌ها و مرتبات اضافی را از کجا پیدا کرده است؟ و هیچ مدرکی ارائه نمی‌کند.

یوسفزی پس از آن که نقل قولی از شخصی به نام حفیظ می‌آورد و حرف‌هایی در دهن این موجود خیالی می‌گذارد و این بحث را بیهوده شاخ و پنجه می‌دهد و آب در هاون می‌کوبد؛ در صفحه ۲۴۶ و ۲۴۷ اثر وزینش (!) می‌نویسد که آنچه در صفحه ۳۹۲ «اردو و سیاست» درباره حمله مجاهدین بالای قطاری که از کابل به جلال آباد می‌رفت آمده است، حقیقت ندارد. او می‌نویسد که به تاریخ ۲۱ جوزای ۱۳۶۸ هیچ قطاری مورد حملهء مجاهدین سابق قرار نگرفته بود. او با چنان قاطعیتی حکم صادر می‌کند که انگار رییس او پراسیون مجاهدین اسبق بوده باشد... او مثل همیشه هر حقیقتی را انکار می‌کند و عجب محاسباتی با خود دارد. او در سرویس‌های مینی بوس سی نفر آدم را مانند خشت می‌چیند. از وجود لاری‌ها و وسایط نظامی و ملکی دیگر شامل قطار انکار می‌کند. امتعه و اموال و اجناس دکاندارانی را که در تحت حمایه همین قطار به جلال آباد و لغمان برده می‌شدند به هیچ می‌گیرد. از تانکرهای روغنیات که شامل قطار بودند، از وسایلی که مهمات، البسه و مواد اعاشه را برای قوت‌های مستقر در گارنیزون‌های جلال آباد و لغمان می‌رسانیدند یاد نمی‌کند و می‌نویسد که پرسونل نظامی به اساس جدول مندرج در کتاب ۱۸۵ نفر بوده است. در حالیکه اگر همان جدول را یکبار دیگر آقای یوسفزی نگاه کند، تعداد تلفات نظامی‌ها یعنی اسیر، شهید، زخمی و لادرک ۲۶۵ نفر می‌شود نه ۱۸۵ نفر. و اما ترکیب قطار مذکور چنین بود:

- تعداد تانک‌ها و زرهپوش‌های حمایه کننده در سر قطار، وسط و اخیر قطار پنج چین تانک: ۱۰ عراده زرهپوش
- تعداد لاری‌های غند ۶۱ ضربتی که مغرزه امنیتی قطار را تشکیل می‌دادند: پانزده عراده
- تعداد وسایط اکمالاتی قول اردوی مرکزی و قطعات گارد ملی مستقر در جلال آباد: ۴۰ عراده
- تعداد تانکرهای روغنیات ریاست لوژستیک برای قطعات جلال آباد و لغمان: ۱۰ عراده
- تعداد وسایط معاونیت اسلحه و تخنیک وزارت دفاع برای قطعات جلال آباد و لغمان: ۱۰ عراده

- تعداد وسایط ملکی مانند مینی بوس لاری و غیره ۳۰ عراده

و در اینصورت می‌بینیم که برای هر موتر لاری، مفرزه امنیتی غند ۶۱ ضربتی، یکنیم یکنیم نفر نمی‌رسد. و البته امیدارم که بعد از این یوسفزی هنگام محاسبات این‌چنانی شان همان ترازوی عقل را در نظر داشته باشند.

اما این که آن "عالی نسب" می‌نویسد که در تاریخ جهاد هرگز واقع نشده است که مجاهدین به ناموس کسی تجاوز کرده باشند پس آن دختر پانزده ساله‌ی که خود را از منزل پنجم مکروریان کابل به پائین انداخت و ناهید نام داشت چرا به چنین عملی دست زد؟ یا آن زن جوانی را که در افشار ربودند و ۴۰ نفر به ناموس او تجاوز کردند و کودکش را با نیش برچه زخمی کردند، تجاوزگران چه کسانی بودند؟ یا خانم بیوه‌ی را که از شهرآرا ربودند و در طول چند شبانه روز ۲۲ مرد به وی تجاوز کردند و هنگامی که رهایش کردند و به خانه اش بازگشت هر سه کودکش را مرده یافت. گفته می‌توانید که آن ۲۲ مرد چه کسانی بودند؟ مجاهدین و یا کمونیستان؟ و... باری:

به مزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار

یوسفزی و شرکاء صفحات ۲۵۰ - ۲۷۷ مسخ‌نامه خویش یعنی ۲۷ صفحه مکمل را با دریغ فراوان در مورد ناکامی کودتای شهنواز تنی گلبدین اختصاص داده اند. در این صفحات درازدامن جیره خواران ISI سعی کرده اند تا ثابت سازند که در کودتای جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع سابق افغانستان، هیچ گونه ارتباطی با توطئه‌ی که گلبدین حکمتیار برای سرنگونی دولت دوکتور نجیب‌الله در دست اجرا داشت دیده نمی‌شود و روح سخن این که گویا کودتای تنی به اساس مشوره روس‌ها و حمایت آنها انجام گرفته باشد. و یوسفزی و شرکاء پس از حرافی‌ها و صحنه‌سازی‌های فراوان و توصل جستن به فصلنامه افغان جهاد و گشودن لای کتاب‌های سیستانی و فقیرمحمد و دان و این و آن و آدم‌های بی‌صلاحیت و با صلاحیت و هوشیار و دیوانه و نقل قول‌هایی از هر عرب و عجم نه تنها مدعیات خود را ثابت ساخته نمی‌توانند، بلکه این ذهنیت را به خواننده می‌بخشند که "تاریخ مسخ

نمی‌شود" را باید به زیالهدان تاریخ افگند و آدم‌هایی را که آنرا نوشته اند به تیمارستان معرفی کرد.

اما قبل از آنکه آن اثر زرین را خواننده این سطور به کثافت دانی تاریخ بیفگند و نویسندگان آن را به تیمارستان خیال ببرد و معرفی کند از وی خواهش می‌کنم که دست نگهدارد زیرا که تا ختم این چتبات نامه هنوز فرصت فراوانی در پیش است و تا هنگامی که نویسنده این سطور بیخی ثابت نکند که «سیاه روی شود آنکه در او غش باشد» نباید که داوری پیش از وقت صورت گیرد و چنین شاهکاری به آنجا انداخته شود که عرب نی انداخت.

قبل از همه قسمت‌هایی از نامه دوست عزیز آقای «س.ا» را که با اسم مستعار دگروال عبدالمجید هزاره برای مرکز نشراتی میوند سبا کتابخانه به تاریخ ۲/۱/۱۳۷۹ در پشاور فرستاده بودند و در مورد کودتای نافرجام شهناز تنی مطالبی در آن تحریر کرده بودند، درینجا می‌آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم

«به اداره محترم مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه پشاور! السلام و علیکم و رحمه الله و برکاته! سلامتی و توفیقات شما را از خداوند لایزال خواهانم. کتاب «اردو و سیاست» نوشته جنرال نبی عظیمی را مطالعه نمودم. در ستون‌های اخیر یادداشت ناشر یعنی در ورق دوم کتاب چنین گفته شده است: «مرکز نشراتی میوند، با حفظ اصولیت و آزادی مطبوعاتی و نیز رعایت امانت داری در آراء نویسندگان آماده است که نظریات مطروحه پیرامون کتاب حاضر را نیز در اختیار هموطنان قرار دهد. بنده نیز با استفاده از همین موضوع مطالب ذیل را که کاملاً حقیقت بود، و شخص خودم در اکثر جریانات حضور داشته ام غرض غنامندی بیشتر کتاب خدمت می‌فرستم. امیدارم که در نشر آن توجه مبذول داشته و غرض صحت و سقم آن می‌توانید از دست اندرکاران موضوعات تحقیق و تجسس نمایید.

A - در صفحه ۲۹۸ کتاب در رابطه به نظم و دسپلین در اردو، از زبان ببرک کارمل و ارتباط جنرال خلیل رئیس کشف وزارت دفاع مطالبی گفته شده است که با

احمدشاه مسعود ارتباط داشته است می‌خواهیم با تایید این موضوع مطالب ذیل را علاوه نمایم ...»

در قسمت دیگر این نامه چنین آمده است:

C - ص ۴۰۵ کودتای شهنواز تنی: باید علاوه کرد که قبل از کودتا بعد از گرفتاری جنرال ولی شاه قوماندان قطعه ۷۷ دافع هوا، آمر سیاسی این قطعه به (نام) ماستر علوم اجتماعی و تاریخی دیپلوم انجینر دگروال غلام رسول خودکشی نمود. وی از (خوانده نمی‌شود) افغانستان قبلاً آمر سیاسی لوای ۹۹ راکت بود.

قبل از گرفتاری جنرال ولی شاه تعدادی از فعالین حوزه مرکزی شفا حزب اسلامی گلبدین (به نام عتیق) گرفتار شده بودند و به صراحت اعتراف نموده بودند که جنرال ولی شاه با حزب اسلامی و تعداد دیگری از افسران عالی‌رتبه اردو با حزب اسلامی در رابطه می‌باشند ...»

اما س.ا در این نامه موضوعاتی را افشا و بیان می‌دارد که در صفحه ۲۶۰-۲۶۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" آمده است. ولی در نامه ای که عنوانی روزنامه سهار نوشته شده است تقریباً حرف به حرف و کلمه به کلمه متن نامه او در مورد کودتای جنرال تنی آورده شده است.

«باید گفت که قبل از کودتای حوت ۱۳۶۸ شخصی به نام عتیق مسؤول حوزه مرکزی شفا حزب اسلامی حکمتیار توسط کارمندان ریاست هفت خاد از شهر کابل گرفتار و به ریاست تحقیق انتقال داده شده بود که تحقیقات موصوف توسط احمدعرفان ولد محمد عوفی کارمند ریاست تحقیق انجام می‌یافت. عتیق در پروسه تحقیق (یوسف زی چون از واژه پروسه خوشش نمی‌آید این واژه را خود سرانه تغییر داده و جریان تحقیق نوشته است) به عضویت و مسؤولیت خود در شهر کابل اعتراف و تعدادی را نیز قلمداد نموده بود، منجمله جنرال ولی شاه قوماندان قطعه ۷۷ دافع هوا، دگروال جان محمد و تعدادی از افسران اردو... و اکنون آقای س.ا. یا همان دوستی که برای مرکز نشراتی می‌بوند - سبا کتابخانه و روزنامه سهار به اسم مستعار عبدالمجید هزاره یادداشت‌ها و نامه‌های خود را به

خاطر غنی ساختن کتاب «اردو و سیاست» فرستاده بود، پس از خواندن صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱ «تاریخ مسخ نمی‌شود» برای من چنین نوشته است:

« (بسمه تعالی)

جناب آقای عظیمی صاحب با تقدیم سلام و احترام به شما و خانواده محترم تان خواهشمندم مطالب ذیل را در تحریر کتاب مورد نظرتان در نظر داشته باشید که بطور مستند تحریر می‌گردد.

تعدادی از یادداشت‌ها و خاطرات خود را که غرض نشر و غنای کتاب «اردو و سیاست» به روزنامه سهار چاپ پشاور از کویته فرستاده بودم تجسس نموده آن را از بین اوراقم دریافت داشتم و ضمیمه نامه هذا آن را فوتوکپی نموده به شما فرستادم که شما خود شاهدید که کاپی این خاطرات را به کتاب فروشی میوند نیز فرستاده بودم. بعداً که دقت کرده ام این نامه از دفتر روزنامه سهار در اختیار داکتر شرشاه قرار گرفته که دقیقاً نامه مؤرخ ۱۶/۶/۲۰۰۰ می‌باشد که به شماره‌های (۱ و ۲) خدمت ارسال شد. روزنامه سهار را همانطوریکه در موردش شایعه بود که این روزنامه از طرف آی.اس.آی نشر و حمایت می‌گردد، شک مرا به یقین تبدیل ساخت که چطور این نامه مرا بدون نورم‌های اخلاقی و ژورنالیستیکی در اختیار خائنین ملت افغانستان و گروه‌های مرتجع فندامنتالیست قرار داده است. خوشبختانه که فوتوکپی نامه‌های ارسالی نزد من بود. جناب شما خوب دقت کنید و ببینید که به چه اندازه انحراف از بعضی مسایل آن صورت گرفته و حتی در مواردی غلطی‌های نیز دارد و چشم پوشی‌هایی نیز صورت گرفته. فقط مطابق میل خود خلاف همه نورم‌ها فقط شمه‌پی از نامه را تذکر داده اند. بطور مثال از ورق اول و دوم صرف موضوع عتیق را انتخاب کرده اند و نام خائنین ملت را که در کودتای نظامی ۱۶ حوت ۶۸ سهیم بوده و یا به دامن حکمتیار پناهنده شده اند تذکری نداده است ...»

خوب آقای یوسفزی، شما که در صفحه ۲۲۷ «تاریخ مسخ نمی‌شود» نوشته اید

که «شما اگر اقتباسات آقای عظیمی را که از نویسنده‌گان دیگر نقل قول کرده است با مراجع اصلی آن مقایسه کنید، در بسیاری موارد (تقریباً نود فیصد) نقل قول‌ها را دست زده و معانی آنها را تغییر یافته می‌یابید که این عمل در محکمه فرهنگ جنایت فرهنگی تلقی می‌شود» و برای اثبات قول تان از آن نود فیصد تحریف‌ها گویا مثالی هم آورده‌اید. بفرمایید به آن نامه‌ها که متن کلی آن در آخر این تصنیف چاپ خواهد شد، نگاهی بیفکنید.

بخوانید که آقای س.ا چگونه از «دست زدن شما» به نامه اش از تحریف تقلب و فریبکاری شما گلایه دارد. چه فکر می‌کنید آیا عملی را که شما انجام داده‌اید نمی‌توان جنایت فرهنگی خواند؟ یا عملی را که اداره مرکز نشراتی می‌یونند سبا کتابخانه و روزنامه سهار انجام داده و نامه آقای س.ا را بدون اجازه اش به شما سپرده اند چگونه تلقی می‌کنید؟ و شما نیز بدون آنکه به وجدان تان مراجعه کنید و حداقل تمام محتویات نامه را نشر کنید آنچه را که برای فضل فروشی تان کفایت می‌کرد و آنچه را که به نفع کتاب تان بود با تغییر کلمات و حذف جملات، حذف نام‌های اشخاص و افراد وابسته به تنظیم تان در یک چارچوب مسخ شده آورده‌اید و می‌نویسید که «تاریخ مسخ نمی‌شود». آیا حاضرید که روزی در محکمه فرهنگی به این جنایت فرهنگی تان اعتراف کنید؟

بلی خواننده عزیز منظور من از آوردن قسمت‌هایی از آن نامه‌ها این بود که از یکطرف مشت یوسفزی در سرقت‌های فرهنگی اش باز شود و از طرف دیگر شرکای او را که آقای س.ا برخی از آنان را معرفی کرده‌اند شما نیز بشناسید و بدانید که این کتاب را بنا به دستور ISI نوشته‌اند و یوسفزی نقشی به جز یک کاتب کم سواد در آن ندارد و منظور از آوردن قسمت‌هایی این نامه‌ها این است که امانت‌داری جناب نصیر عبدالرحمن، مالک سبا کتابخانه نیز زیر سوال قرار گرفته است.

به هر حال آقای س.ا که از میان مردم شریف هزاره جاغوری برخاسته‌اند تحصیلات خود را الی سویه بکلوریا به اتمام رسانیده و سال‌های فراوانی در یکی از شعبات ریاست تحقیق وزارت امنیت دولتی به حیث کارمند اجرای وظیفه می‌کردند اکنون پس از آنکه دانستند که چگونه از حسن نیت ایشان سؤ استفاده

صورت گرفته و نامه‌ها و یادداشت‌های‌شان به دست‌های بیگانه رسیده است مطالب فراوانی به منظور افشأ نمودن هر چه بیشتر حقایق برای من فرستاده اند و رسالتی را که باید انجام می‌دادند، انجام داده اند. او بر علاوه، مطالبی در مورد فاجعه افشار که در صفحات قبلی از آن استفاده شده است در نامه تاریخی ۱۲ نوامبر / ۲۰۰۰ میلادی خویش در رابطه به کودتای شهناز تنی مطالب مبسوطی نوشته است که در اینجا برش‌هایی از آن نامه را می‌آورم

مطلب اول: «باید علاوه نمود که قبل از کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ شهناز تنی یکی از مسؤولین حوزه مرکزی شفا شعبه فعالین اطلاعات حزب اسلامی گلبدین به نام عتیق از طرف ارگان‌های امنیتی دولت گرفتار و در ریاست تحقیق، تحت تحقیق قرار داشت. وی در پروسه تحقیق از عضویت و ارتباط جنرال عبدالحلم و جنرال ولی شاه قوماندان دافع هوا در حزب اسلامی اعترافاتی داشت. بعد از گرفتاری دو جنرال فوق اسامی دگروال غلام رسول که به حیث آمر سیاسی قطعه ۷۷ دافع هوا ایفای وظیفه می‌نمود، خودکشی نمود، تا این اسرار پنهان باقی بماند. در ضمن عتیق در پروسه تحقیق از ارتباط شخص جنرال تنی با حکمتیار نیز اعترافاتی داشت که این موضوع را دگروال جان محمد یکی از فعالین دیگر شعبه شفا که تحت تحقیق بود تایید می‌نمود...»

مطلب دوم: «بر علاوه افسرانی که در کتاب از آنها نام گرفته شده افسران ذیل گرفتار و در ریاست تحقیق تحت نظارت قرار داشتند: جنرال عبیدگل قوماندان قوا ۱۵ زره‌دار، جنرال ظفر ق. فرقه ۴۰ بگرام، جنرال وهاب و جنرال شاهپور پیلوتان (قهرمانان ج.ا.). جنرال سیف‌الله قوماندان خارندوی کابل، جنرال غلام نبی طوطاخیل معاون ریاست تشکیلات اردو، جنرال آقامحمد قوماندان فرقه ۲۱ فراه. علاوه افراد ذیل با تنی فرار نموده و به پاکستان پناهنده شدند: دگروال دولت وزیری رئیس ارکان فرقه ۸، دگروال گلبدین معاون فرقه ۴۰ بگرام، دگروال غلام سخی روغ لیونی قوماندان غند ۶۰ فرقه ۸ قرغه، دگروال غلام حسن ولد محمدحسین از قره باغ غزنی قوماندان دافع هوای سروبی، قدیم شاه یاور نیاز محمد مومند. بر علاوه جنرال حبیب‌الله مدیر تحقیق خاد نظامی که به اساس پیشنهاد تنی به رتبه

جنرالی رسیده بود و از هواداران نزدیک تنی محسوب می‌شد، از اثر پیشنهاد رئیس تحقیق از وظیفه سبکدوش و خانه نشین گردید.»

مطلب سوم: «عتیق قبل از گرفتاری خود توسط بخش عکاسی ریاست اداره شش امنیتی دولتی که افراد مظنون و مشکوک را تحت تعقیب قرار می‌داد بدفعات عکاسی گردیده بود که نشان می‌داد وی در کابل با تعدادی از افسران اردو فعالیت‌های خصمانه و ضد دولتی دارد. به تاریخ ۱۶ حوت ۶۸ یعنی درست در روز کودتا، زمانیکه این کودتا آغاز گردید عتیق در وزارت خارجه در حضور داشت خبرنگاران داخلی و خارجی کنفرانس مطبوعاتی می‌داد که در جریان کنفرانس کودتا آغاز گردیده و این شخص با سایر متهمین به ریاست تحقیق انتقال داده شدند. این خود می‌رساند که تنی توسط بعضی از عمال خود از جریان این کنفرانس واقف گردیده و بخاطر برهم زدن کنفرانس آغاز به کودتا نمود. دوم در صورتیکه تنی با گلبدین اخوانی تباط نمی‌داشت پس چطور کمر به رهایی افسران گرفتار شده بسته بود؟»

جنرال عبدالحکیم وردک رئیس مخابره وزارت دفاع ج.ا. در آن زمان بود.

مطلب: «چهارم لست ۱۳۷ نفر افسران^۱ که گویا از طرف مقامات پاکستانی به مقامات امنیتی افغانستان در آنوقت رسیده بود کاملاً بی‌اساس و عاری از حقیقت می‌باشد. صرف همینقدر به یاد دارم که تعدادی از محافظین نجیب‌الله رئیس جمهور یکبار از طرف امنیت به اتهام همکاری و عضویت با حزب اسلامی گرفتار شده اند که تعداد آن‌ها محدود بود.»

^۱ اشاره به مطلبی است که یوسفزی از قول یکی از کارمندان بلند پایه که اسمش را نمی‌نویسد بی‌نام و نشان در صفحه ۱۲۶۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" آورده و چنین نوشته است: «یکی از کارمندان بلند پایه وزارت امنیت دولتی که از افشای نام خود. معذرت خواست برایم گفت قبل از گرفتاری ولی شاه و دیگران لست ۱۳۷ نفر افسر از طرف مقامات پاکستانی برای ما مواصلت نموده بود که ما به اساس آن این گرفتاری عظیم را انجام دادیم. حتی آنکه در این لست نام کارمندان وزارت امنیت دولتی نیز شامل بود که همه بدون استثنا گرفتار گردیدند. اما اینکه آن کارمند بلند پایه دولتی رفت و رفت و هیچکس را نیافت که آن راز را به وی افشا کند و سرانجام به یوسفزی اعتراف نمود، سوال بر انگیز نیست؟»

حال می‌پردازیم که آقای یوسفزی درباره کودتای نظامی نافرجام شه‌نواز - گلبدین، دیگر چه می‌فرماید:

یوسفزی مفکوره کودتای نظامی جنرال شه‌نواز تنی را در اختلافات جناحی حزب مربوط دانسته و چندین صفحه را در همین باره سیاه می‌نماید، یک بار دیگر به سیر و تفرج در لا به لای کتاب‌ها و آثار ستر جنرال قاریف، اعظم سیستانی، فقیرمحمد ودان و این شخص و آن شخص پرداخته، و سعی می‌نماید ریشه‌های این اختلافات را برجسته نماید. اما چون راه به جایی نمی‌برد و موفقیتی نصیبش نمی‌شود، دو صفحه دیگر را با اقتباس از «اردو و سیاست» صفحات (۳۸۸ و ۳۸۹) در مورد ملاقات اینجانب و گلاب زوی در ماسکو پر نموده به حجم اثرش می‌افزاید. همچنان یک صفحه مکمل را از کتاب سترجنرال قاریف اقتباس می‌کند و پس از آن که آقای عبدالوکیل را به دبیری کل کمیته مرکزی ح.د.خ. ارتقا می‌دهد و مفتخر می‌سازد سطر (۱۳ ص ۲۵۴) و خم بر ابرو نمی‌آورد به سراغ کتاب سیستانی می‌رود و سعی می‌کند ثابت نماید که مفکوره کودتای نافرجام تنی، ریشه‌های دیگری داشته است.

دلچسپ است که یوسفزی مذکور حتا سخنان ناسخته مرجان را نیز دلیل پشتیبانی سیاسی شوروی‌ها از کودتای شه‌نواز تنی - گلبدین می‌پندارد، و می‌نویسد که چون سفیر شوروی از حربی پوهنتون بازدید نموده بود و نان چاشت را در آنجا صرف نموده بود وضع الجیش غند ۶۰ فرقه ۸ پیاده را نیز از نزدیک دیده بود بناءً «از این شواهد بر می‌آید که شوروی در جریان کودتای تنی قرار داشت و نهایت زیرکانه عمل می‌کرد و این موضوع آنقدر هم مخفی نبود» و کسی نیست تا از وی بپرسد که دیدار سفیر شوروی از حربی پوهنتون و نان خوردن وی در آنجا را با پشتیبانی سیاسی شوروی‌ها از کودتا چه کار؟ آیا قبل از آن سفیر شوروی از قطعات دیگر اردوی ج.ا. در کابل دیدار نموده بود؟ و یا این که اگر شوروی‌ها که در جریان کوتای تنی قرار داشتند زیرکانه عمل می‌کردند، پس باید این راز را هم زیرکانه مخفی می‌نمودند پس چگونه این موضوع آنقدر هم مخفی نبود؟

در صفحه ۲۵۸ یوسفزی می‌نویسد که:

چون قدرت محوری در دست خود نجیب و طرفداران او بود. او نخواست کارملی‌ها را که هیچ چیز از دست شان در آن وقت نمی‌آمد از خود دور کند، فلذا با نیرنگ و مهارتی که خاصه وی بود، عظیمی را با دادن پست قوماندانی گارنیزون تطمیع نمود و یاران دیگر او را نیز به گونه‌های مختلف به طرفداری خود وادار ساخت.

اما از آقای یوسفزی باید پرسید که چون قدرت محوری در دست خود نجیب و طرفداران او بود، و از دست عظیمی هم چیزی ساخته نبود، پس چه ضرورتی داشت که عظیمی را تطمیع کند؟ ببینید که باز هم خیال می‌بافید و تفسیرش را به عهده خلائق می‌گذارید.

در مورد سترجنرال محمدآصف دلور یکی از افسران با شرف اردوی افغانستان مکثی نمی‌کنم. اما همینقدر برای یوسفزی مذکور یادآوری می‌نمایم که جنرال عبدالعزیز حساس در آن وقت معاون حربی پوهنتون برای من در شب کودتای تخی شفر داده بود که تورن جنرال مرجان نقش دو جانبه بازی می‌کند. زیرا همین که به قوت‌های قوای پانزده زره‌دار اجازه داد که از بالای نظام تدافعی ترمیم خانه مرکزی اردو بگذرد، پنهان شد و تا هنگامی که خبر شکست قطعی کودتا به گوشش نرسید آفتابی نگردید.

ولی در مورد این که شوروی‌ها از پشتیبانی و حمایت کودتا و کودتاچیان به صراحت انکار کرده اند، اینک همانطوری که در رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟» گفته‌های سترجنرال قاریف را آورده بودم، یک بار دیگر به آن گفته‌ها را به تکرار می‌آورم: گریف (قاریف) در صفحه ۷۹ کتاب افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی چنین نوشته است:

«...و با توجه به همین امر عده‌ای از نظامیان و دیپلمات‌های شوروی در کابل گمان می‌زدند که سناریوی کودتا را ک.گ.ب در ماسکو نگاشته بود بر پایه این سناریو از یکسو ک.گ.ب تخی را به کودتا و از سوی دیگر پنهانی نجیب را برای سرکوب آن از پیش آماده گردانیده بود در این اواخر من در یک گفتگوی خصوصی با رئیس اداره یکم ک.گ.ب سپه‌بده (دگرجنرال) شیبارشین درین باره داشتم، مگر

او این اندیشه را رد کرد و البته عقل سلیم هم از خود می پرسد که چرا و چگونه همانطوری که قاریف نوشته است شوروی ها از یک طرف تنی را به کودتا تشویق می نمود و از جانب دیگر دوکتور نجیب الله را برای سرکوب آن کودتا آماده می ساخت؟

خوانندگانی که رساله «طامات...» را خوانده اند بر علاوه این دلیل ها که یوسفزی آنها را نادیده گرفته است دیدگاه های الکساندر لیاخوفسکی در مورد این کودتا و مصاحبه جنرال تنی را که با رادیو صدای افغان در سال ۱۹۹۶ عیسانی انجام داده و در صفحات ۲۲-۲۳ آن رساله باز تاب یافته است، نیز از نظر گذرانیده اند. به خصوص این قسمت مصاحبه را:

«هنگامی که ما قیام کردیم از طرف حکمتیار صاحب تائید شد.

سوال: چرا تائید شد؟

جواب: به خاطر آن تائید شد که به مقابل رژیم که او با آن دشمنی داشت قیام صورت گرفته بود.»

و در جای دیگر همان مصاحبه:

«... ما مخالف روس ها بودیم ولی توان مقابله را با روس ها نداشتیم. اگر به طرف قوای مقاومت می رفتیم، نیز کشته می شدیم و اگر بطرف روس ها می رفتیم نیز جایی نداشتیم.»

ببینید که جنرال تنی بدون کدام جبر و اکراه مانند بلبل اعتراف می کند که ما مخالف روس ها بودیم اگر به طرف روس ها می رفتیم نیز جایی نداشتیم. اما عقل سلیم آقای یوسفزی، معلوم نیست که چرا در چنین مواردی ناگهان مبتلا به عیب و آفت و مرض می شود و سپید را از سیاه و راه را از چاه تشخیص و تمیز نمی دهد. اما، این تنها نیست، حرف های دیگری هم وجود دارد که از ارتباط شهناز تنی و گلبدین برده برمی دارد و نقش روسیه را در این زمینه منتفی می سازد. اولاً حرف هایی که روزی ناخود آگاه از دهن جنرال شهناز تنی برآمده به این حقیر گفته بود و من کلمه به کلمه آنرا در صفحه ۳۸۹ «اردو و سیاست» چاپ سوم آورده ام:

«...معاون صاحب همراه این گاو (منظورش نجیب‌الله بود) دیوانه شده ام. در همه کارها دست می‌زند هر چه دلش می‌خواهد انجام می‌دهد. آخر من وزیر دفاع هستم یا او؟ بیا که او را پس کنیم و قدرت را با مجاهدین تقسیم کنیم که هم در تاریخ نام خوبی از ما به یادگار باقی بماند و هم در آینده رفقای خود را تضمین کرده باشیم.»

شاید تنی تا آنموقع در مورد پاسخ دادن مثبت به تقاضای حکمتیار شک و تردید داشته است و با طرح آن سوال‌ها می‌خواست است که افکار و اندیشه پرچمی‌ها را برای خود معلوم نماید. ولی واقعیت اینست هنگامی که عتیق و جان محمد دستگیر می‌شود و پروسه تحقیق انکشاف می‌یابد و ولی شاه و جنرال عبدالحلم اعتراف می‌کنند و دگروال غلام رسول به خودکشی دست می‌زند، و ده‌ها نفر دستگیر می‌شوند، جنرال آصف شور، کبیر کاروانی و جعفر سرتیر، محمدزی نیکمل و ... که با گلبدین ارتباط داشتند به هراس می‌افتند که مبادا در پروسه تحقیق نام آنها نیز گرفته شود و دستگیر گردند، به همین خاطر در رهبری کودتا قرار می‌گیرند و جنرال تنی را از حمایت و پشتیبانی نیروهای حزب اسلامی در صورت اقدام به کودتا اطمینان می‌دهند. ورنه عقل سلیم چگونه باور کند که جنرال تنی بمثابه یک نظامی خبره و آگاه، بدون در نظر داشت تناسب قوت‌های دوست و دشمن به چنان عملی که به گفته الکساندر لیاخوفسکی بیشتر به یک شورش ناگهانی و یک تلاش مذبحانه شبیه بود، اقدام نماید. زیرا همانطوری که من در «اردو و سیاست» نیز گفته ام و حالا بار دیگر تکرار می‌کنم که جنرال تنی یک نظامی کار کشته و آبدیده بود و بدون دیدن آب، موزه را از پایش نمی‌کشید. اندر باب این رازها و رمزها آقای گلبدین حکمتیار در کتاب جدیدش «دسایس پنهان چهره‌های عربان» با صراحت و شفافیت و قاطعیت فراوانی روشنی انداخته است. او می‌نویسد که از دیر باز مفکوره بر انداختن رژیم دوکتور نجیب‌الله را به وسیله یک کودتای نظامی توسط ارتش افغانستان در سر می‌پرورانیده است و به همین خاطر با جنرال آصف شور که در حربی شوونجی همصنفی او بوده است، این مسأله را مطرح کرده بود. وی در صفحه ۵۱ این اثر چنین می‌نویسد:

«به خاطر وارد کردن ضربه کاری و شدید به رژیم از داخل و توسط افسران ناراضی،

تصمیم گرفتیم تا کار در اردو را تسریع ببخشیم و از طریق اردو کار مؤثری بنمائیم. با این اقدام یا رژیم سرنگون می گردید و یا لاقلاً رکود موجود پایان می یافت. جنرال آصف شور در حربه شوونخی هم صنفی ام، بود موصوف در زمان اقتدار کمونیست ها مدتی در نگرهار و مدتی در گردیز قوماندان قطعات دولت بود. هرچند که در آخر وقت استاد کورس (آ) بود با نامبرده تماس برقرار کردیم.

او به صفت یک صاحب منصب ورزیده و با وجاهت شانس خوب کار کردن در اردو را داشت. جنرال شور آماده شد تا با استفاده از اعتبار خود، افسرانی را دعوت و تنظیم کند که از ادامهء روند اوضاع ناراضی و در تکاپوی بیرون آوردن کشور از بحران جاری بودند.»

اگر چه حکمتیار، دلیل ترک گفتن لیسه حربه را حق تلفی های می داند که از طرف کاکای آصف شور که ناگهان در لیسه حربه به حیث استاد آمده بود و بر استادان دیگر نفوذ پیدا کرده بود و در نتیجه وی دوم نمره و آصف شور اول نمره شده بودند و از دلایل دیگری که منجر به اخراجش به شکل بسیار اهانت آمیزی از حربه شوونخی شده بود، انکار می نماید. ولی چون در این نوشته ما را علاقمند نمی سازد، از آن می گذریم. حکمتیار در صفحه ۵۲ چنین می نویسد:

«جنرال آصف شور پس از مدت کوتاهی بوسیله نامه مفصلی اطلاع داد که تا حد زیادی در کار خود کامیاب هستم، با تعداد زیادی افسران تفاهم نموده ایم، اکثر شان با ما موافقند و بالای دیگران کار جریان دارد. پس از مدتی کار او به مرحله ای رسید که از من تقاضای ارسال کست بیانیه رادیویی و تلویزیونی را کرد. من متن کتبی آنرا فرستادم. نکات اساسی بیانیه قرار آتی بود:

۱. سرنگونی رژیم منحوس سابقه را به ملت تبریک می گوئیم.
۲. بخاطر نجات کشور از شر اهریمن جنگ غیر از اقدام عسکری بوسیله افسران چاره دیگری نبوده، ما این اقدام را نه بخاطر کسب قدرت، بلکه بخاطر پایان دادن به تراژیدی جنگ نموده ایم.
۳. ما افسرانی هستیم که به اعاده هویت اسلامی استقلال خود علاقمندیم و می خواهیم که قدرت سیاسی به حکومت منتخب اسلامی انتقال یابد.

۴. از تمام رهبران جهادی دعوت می‌کنیم که با حکومت مؤقت بی‌طرف و انتخابات تحت نظارت همین حکومت موافقه نمایند»

بلی همان گونه که حکمتیار نوشته است کار به جاهای باریک کشیده بود و آصف شور و همدستانش تا حدی به موفقیت کودتا ایمان داشتند که بیانیه رادیو تلویزیونی حکمتیار را تقاضا کرده بودند. و یوسفزی می‌نویسد که جنرال تنی از این سروصداها هیچ خبر نداشت و نمی‌دانست که آصف شور با حکمتیار ارتباط دارد. حکمتیار در یکی از فرازهای دیگر این مبحث درباره نقش روس‌ها در اختلافی که میان نجیب الله و شهنواز تنی وجود داشت در صفحه ۵۳ همان اثر، چنین می‌نویسد:

«...در این هنگام اختلاف میان نجیب و وزیر دفاعش شهنواز تنی به اندازه‌ای حاد گردیده بود که سفیر روسیه و هیئت‌های عالی‌رتبه‌اش قادر به مصالحه میان آنها نشدند. شوارد نادره وزیر خارجه شوروی و ورناسوف سفیر با صلاحیت روسیه در کابل از نجیب پشتیبانی می‌کردند. مسکو در این منازعه از نجیب حمایت می‌کرد و بر خلقی‌ها و هواخواهان امین بدگمان بودند که گویا آنها با منافع روس‌ها علاقه خاصی نداشته و روحیه ملیت خواهی بر آنان مسلط است.»

یوسفزی که معمولاً از زبان مرده‌ها حرف می‌زند و آنها را به شهادت می‌گیرد و می‌نویسد که «مجبور هستیم که چنین ارتباط را بین آصف شور و حکمتیار بپذیریم» زیرا آصف شور وجود ندارد که این حرف‌ها را تصدیق کند و حکمتیار اعتراف نموده مسؤولیت آنرا می‌پذیرد. این بار هنگامی که در برابر سخنان یک شاهد زنده قرار گرفته است چاره جز تمجیح کردن ندارد و با اکراه می‌نویسد که اعترافات حکمتیار را مجبور است که قبول نماید زیرا که «عقل سلیم» به او اجازه نمی‌دهد تا از این حقایق مسلم انکار کند.

آقای یوسفزی مانند فقیر ودان این مسأله را که چرا جنرال تنی و همدستانش به پاکستان گریختند و تا هنگامی که حکمتیار به نزدیک طیاره نیامد نامبرده از طیاره پائین نشد، نادیده می‌گیرد. در حالی که همه می‌دانستند که در طیاره آصف شور و جعفر سرتیر و کاروانی و نیکمل وجود نداشتند. اگر هیچکس نمی‌فهمید حکمتیار

می‌دانست که آنها در جریان گریز از کاخ وزارت دفاع کشته شده بودند. پس در صورتی که چنین بود باید تی و همراهانش قبل از رسیدن حکمتیار به میدان طیاره، از طیاره پایین می‌شدند. زیرا که هیچگونه ارتباطی با حکمتیار نداشتند. نمی‌دانم که این عقل سلیم آقای یوسفزی اینک یکبار دیگر کجا رفته، تا حکم می‌کرد که بدون ارتباط قبلی، چگونه تی می‌دانست که حکمتیار به استقبال او می‌آید و شکست او را در کودتا نادیده می‌گیرد و حتا بغل می‌گشاید و وی را در آغوش می‌گیرد؟

عبدالقدیر کریاب مسوول کمیته سیاسی حزب اسلامی در مصاحبه با پی.بی.سی به تاریخ ۱۸ حوت می‌گوید (نقل از اخبار هفته ۲۵ حوت ۱۳۶۸) می‌گوید: «براساس معلوماتی که من دارم آقای تی از مدت‌ها به اینسو با حزب اسلامی ارتباط داشت.»

صدای امریکا ۲۱ حوت: شهنواز تی مانند حکمتیار مخالف سیاست مشی مصالحه ملی می‌باشد. با آنکه قدرت‌های بزرگ موافقه کرده اند که حل نظامی ممکن نیست و حکومت خانم بوتو از حل مسالمت آمیز حمایت نموده است اما معلوم می‌شود که آی.اس.آی برای حل احتمالی به اینگونه راضی نیست.

کودتای هفته گذشته که در دو روز ناکام شد، نشان داد که جنرال شهنواز حمایت نظامیان را با خود ندارد که بتواند رژیم موجود را در افغانستان با خطر مواجه سازد. در اتحاد شهنواز تی و حکمتیار کسانی شامل اند که مورد قبول افغان‌ها نمی‌باشند در حالی که حکمتیار و شهنواز خواهان اولیه جنگ اند. قوماندانان و رهبران سیاسی دیگر شاید نقشه‌های دیگری داشته باشند.

پی بی سی ۱۸ حوت: حالا در نتیجه این کودتا همکاری سه جانبه بوجود آمده که در آن حزب اسلامی آی.اس.آی و جنرال تی شامل است. با این همکاری سه جانبه جنگ ممکن است به مسیر تازه‌پی حرکت کند.

پی بی سی ۱۸ حوت: مصاحبه الیویه روا نویسنده فرانسوی صاحب نظر در امور افغانستان: این در تاریخ چیز تازه‌پی نیست که افراطیون حالا از هر طرف یکجا متحد باشند. به نظر من نتیجه این ائتلاف این خواهد شد که روحیه جهاد از بین برود زیرا که فعلاً در رقابت و ارتباطات قومی و فرصت طلبی بیشتر نقش دارد نسبت به روح جهاد.

یوسفزی در صفحه ۲۶۴ همین اثر در همین مبحث کودتا ناگهان خبرنگار می‌شود، در صف خبرنگاران در سمت چپ سٹیژ می‌نشیند و از اجتماع حزب اسلامی در دشت حیات آباد مقابل کچه گری به مناسبت تقبیح روز ششم جدی خبر می‌دهد و اظهارات حکمتیار را در مورد مقاطعه اش با حکومت مؤقت مجاهدین یاد داشت می‌نماید و منحیث یکی از مهمترین خبرهای ژورنالیستیکی به خورد خواننده می‌دهد که البته و صد البته هیچ گونه ارتباطی با «اردو و سیاست» ندارد!

یوسفزی با دلایل بسیار کمرنگ و بی‌خون و حرف‌های ناسخته از قول یک روزنامه انگلیسی زبان (نیشن) چاپ پاکستان می‌نویسد که تنی در جریان کودتا پیام حکمتیار را شنید که از قیام افسران حمایت می‌کند. و افسران طرفدار حکمتیار نیز پس از آن که فهمیدند کودتا در آستانه سقوط می‌باشد، افشا می‌کنند که ما به ارتباط حکمتیار عمل می‌کردیم. اما اینک برای چندمین بار دیگر عقل سلیم، یوسفزی غایب شده و حضورش احساس نمی‌شود. ورنه کسانی که تنی را می‌شناختند و می‌شناسند هرگز به این امر باور نمی‌کنند که وی تا این حد غافل و بی‌خبر بوده باشد که نفهمد کی کی است؟ باید به آن خبر نگار روزنامه نیشن عرض شود و برای یوسفزی نیز که جنرال تنی اکثریت مطلق افسران و قوماندانان طرفدار «کودتاچی» خویش را با نام رتبه موقوف حزبی و خصوصیات آنها می‌شناخت و آدمی نبود که نفهمد چه کسانی به حکمتیار ارتباط دارند و چه کسانی نه؟ و کودتا به نفع چه کسی صورت می‌گیرد؟ و به کدام جهت پیش می‌رود؟

در صفحه ۲۶۷ یوسفزی این بحث را ادامه داده می‌نویسد که: «اعضای شورای حزب اسلامی دیگر می‌دانستند که آی.اس.آی می‌خواهد از تنی در روزهای آینده بهره برداری کند مگر فعلاً می‌خواهد به خاطر آن که مستقیماً تحت انتقاد جامعه بین‌المللی قرار نگیرد این بار را تلک گردن حزب اسلامی نماید و حزب اسلامی هم چاره‌پی نداشته جز آنکه تخمی را که کاشته بود درو می‌کرد.»

اگر به معنای ظاهری این جملات دقیق شویم از این جملات برمی‌آید که تنی و همراهانش "بار"ی بودند که به گردن ISI تلک شده بودند و ISI به خاطر آن که مورد انتقاد جامعه بین‌المللی قرار نگیرد، مزدور خود حکمتیار را هدایت، داد که از

تنی و همراهانش پذیرایی کند و این بار را تلک گردن او ساخت. و حکمتیار نیز که چاره‌ی جز از اطاعت آمرین خویش نداشت این تلک گردن را پذیرفت؛ زیرا که تخم کودتا را که قبلاً کاشته بود و اینک محصول آن تنی و نزدیکان شکست خورده اش بودند در می کرد. ولی اگر معنای این جملات فی البطن شاعر، باشد گره گشایی آن سخت دشوار است و گشودن آن گره‌های کور و این کلافه، سردرگم، کار از ما بهتران!

در صفحه ۲۷۳ سطر (چهارم) می نویسد: (این جمله اندکی معیوب است، یا به نظر من اینطور معلوم می شود.)

«قطعات چند کودتا در نخست بدون ارتباط و قومانده داخل جنگ شده بودند» و اگر آقای ادیب شهیر ما قهر نشوند امیدوارم که اگر اثر شان توفیق چاپ بعدی را به سرمایه ISI پیدا کرد این جمله را چنین اصلاح فرمایند: «در شروع کودتا چندین قطعه بدون داشتن ارتباط و گرفتن قومانده داخل جنگ شده بودند»

و اما هیچ قطعه‌ی در نخستین لحظات کودتا، بدون گرفتن امر از قوماندانی عمومی گارنیزون کابل به حرکت نگذاشته بودند و هیچ قطعه‌ی هم وجود نداشت که با گارنیزون بی ارتباط بوده باشد. زیرا که تمام قطعات ضد کودتا تحت امر اوپراتیوی گارنیزون کابل بودند و از مرکز سوق و اداره گارنیزون کابل به آنها دستور حرکت توقف و یا داخل محاربه شدن داده می شد. این قطعات در آن ایام و لیالی به احضارات عالی محاربوی درآورده شده بودند، ارتباط مخابره چه از طریق بی سیم و چه از طریق وسایط سیمدار مخابره با آنها تاسیس شده بود، برای هر قوماندان جدول‌های کود و شفر داده شده بود و وظایفی را که باید انجام می دادند به روی خریطه تثبیت گردیده بود. تنها زمان «س» تعیین نبود و مربوط به آن بود که کودتاچیان چه وقت عمل می کردند. قطعات درست در زمانی امر محاربوی را از من دریافت کردند که اولین طیاره کودتاچیان به ساعت ۱۳:۲۰ قصر گلخانه ریاست جمهوری را بمباران نمود. در آن هنگام جنرال طارق معاون امنیت از گارنیزون کابل در دفتر من بود و ما هر دو توانستیم در ظرف مدت کوتاهی با قطعات تماس برقرار کنیم. قطعات بعد از گرفتن امر محاربوی به سرعت حرکت

کردند و در ظرف مدت کمتر از یکساعت در تمام نقاط مهم شهر کابل جابجا شدند.

مسأله دیگر این که شاید جنرال طارق نیز بخاطر داشته باشد که داکتر نجیب‌الله پس از بمباران بلاوقفه ریاست جمهوری و شهر کابل توسط کودتاچیان از همان اولین لحظات الی ساعت پنج عصر بی‌آدرس بود و هیچکس نمی‌دانست که در کجا است و چه می‌کند؟ وی محل قوماندهء مشخص نداشت، ولی در آنروز به زیرزمینی قصر وزارت خارجه رفته بود و تا هنگامی که پروازهای هواپیماهای تی از اثر انداخت‌های بلاوقفه راکت‌های دافع هوای قطعات گارد و قطعات اردو کاهش نیافت و اطمینان پیدا نکرد که قطعات دولتی در شهر مستقر شده اند صدای او را کسی نشنید.

در مورد جدول تنظیم شده از طرف این هیچمدان که در آن تناسب قوت‌های طرفین ذکر شده ولی راوی گفته است که دقیق نیست. اما با واقعیت تفاوت چندانی ندارد. باید از یوسفزی مذکور بپرسم که کدام نظامی‌ها آنرا مسخره می‌کنند؟ اگر منظور جنرال مرجان باشد وی از لحاظ مسلکی صلاحیت این کار را ندارد و یا اگر جنرال منیر باشد باید گفت که او نیز در سطح و موقعیتی نبود که بفهمد در کدام قطعه اردو، چه تعداد پرسونل، سلاح، وسایط زرهی و یا توپ و هاوان وجود دارد؟ همچنان جنرال زرین زرمی که یک آدم ملکی بود، چگونه می‌تواند به درستی و نادرستی آن جدول قضاوت نماید. پس آیا یوسفزی که از اکثریت نظامیان سخن می‌زند حداقل یک فیصد آن نظامیانی را که آن جدول را مسخره کرده باشند، معرفی نموده می‌تواند؟ و دیگر این که اگر اعضای آن کمیسیون نظامی که برای نوشتن کتاب "تاریخ مسخ نمی‌شود" از طرف ISI تشکیل شده بود اینقدر صلاحیت می‌داشتند که آن جدول را مسخره کنند؛ باید جدول دیگری را ترتیب و تنظیم می‌کردند و به اختیار یوسفزی قرار می‌دادند که مطابق واقع می‌بود و حرف‌های یوسفزی به یاوه سرایی و خیال‌بافی پهلو نمی‌زد.

از فضل فروشی‌های یوسفزی که اندر باب مسأله نفوذ دادن و نفوذ کردن بحر طویلی ساخته است، بگذریم. زیرا که به مسخ کردن تاریخ ارتباطی ندارد. می‌رسیم

به صفحه ۲۷۴ که وی می‌نویسد در حالی که غند ۷۱۷ سی فیصد اکمال نبود و امنیت شهر را هم گرفته بود و با قوت‌های کودتاچی هم می‌جنگید.، چه رازی در پشت پرده وجود دارد که عظیمی در هر جای از این غند حرف می‌زند؟ او می‌نویسد:

«مگر من صرف همینقدر می‌دانم که چون یاور سابقش گل احمد قوماندان این غند بود با شخص جنرال روابط فامیلی نزدیک داشت. جنرال عظیمی می‌خواهد او را در قهرمانی خود شریک نماید»

ولی آقای یوسفزی بر شما لازم بود که قبل از نوشتن این جملات یکبار از شرکاء یا کمیسیون نظامی تاریخ مسخ نمی‌شود می‌پرسیدید که در هنگام کودتای شه‌نواز تی - گلبدین حکمتیار، قوماندان غند ۷۱۷ چه کسی بود؟ از همین جنرال قیوم معاون فرقه ۱۰ امنیت دولتی می‌پرسیدید یا از جنرال طارق. بدون تردید آنها برای تان می‌گفتند که در آن موقع قوماندان غند، ۷۱۷، دگروال اشرف ناصری بود، نه گل احمد یاور سابقم که با من روابط نزدیک فامیلی داشت و از شما باید سوال کرد که روابط نزدیک فامیلی داشتن با کسی کلتور و فرهنگ شما، جرم است؟ شرم‌آور است که با چنین طعنه‌ها و کنایه‌ها، به مناظره می‌پردازید. آیا انسان حق ندارد که با دوستانش معاشرت کند، رفت و آمد نماید و روابط فامیلی بر قرار نماید؟ پس در اینصورت آیا به من حق می‌دهید که مثلاً درباره روابط فامیلی شما با ملا اعتبار استاذ یا جنرال شیر پاکستانی و یا جنرال طارق که به سادگی با هر کسی معاشرت می‌کند، یادآور شوم؟

آقای یوسفزی می‌نویسد که غند ۷۱۷ در همان روز مصروف تأمین امنیت در شهر کابل بود. در اینجا هم آب را نادیده، موزه را از پا می‌کشد و بدون خریطه فیر می‌نماید. زیرا که غند ۷۱۷ که در آن موقع بیشتر از هفتاد فیصد اکمال بود، به اساس پلان مرتبه، قوت احتیاط یا نیروی ذخیره گارنیزون کابل را تشکیل می‌داد. یک کندک پیاده این غند برای تقویه قوت‌هایی که تحت امر جنرال غلام قادر میاخیل قوماندان لیسه حرّی، در برابر حرکت احتمالی غند ۶۱ ضریقی از مهتاب قلعه اتخاذ شده بود توظیف شده بود. ولی چون وضعیت، بعد از ساعت ۸ شب در استقامت شرق تغییر نمود و جنرال عبدالستار قوماندان حرّی پوهنتون راپور

داد که قوت‌های متعرض خط مدافعه حربی پوهنتون را شق خواهند کرد، غند ۷۱۷ با تمام پرسونل، زرهپوش‌ها و ماشین‌های محاربوی خویش در حالی که با یک تولی تانک از گارد ملی تقویه شده بود تحت قوماندهء دگروال اشرف ناصرى قوماندان غند و دگرمن عبدالحلیم رئیس ارکان آن به استقامت پلچرخى توظیف شدند تا خط مساعدی را در منطقه هودخیل کابل برای مدافعه عاجل اتخاذ کنند و الی رسیدن قوت‌های جنرال مجید روزی از لوگر، مانع دخول قوت‌های کودتاچی به داخل شهر کابل گردند. و البته این نه رمزی است و نه رازی، بلکه حقیقتی است بسیار روشن، که همه سربازان و افسران آن غند و قرارگاه گارنیزویون کابل در جریان آن قرار دارند.

یوسفزی برکناری گلاب زوی را از طرف نجیب و عدم تسلیمی گلاب زوی و کاروال را از جانب شوروی‌ها به دولت افغانستان در ملوث بودن دست‌های مسکو در این کودتا می‌پندارد و آنرا شباهت می‌دهد به برنامه کودتایی که از طرف کارمل بر ضد امین باید صورت می‌گرفت، ولی چون آن کودتا افشا شد، امین از چکوسلواکیا خواست کارمل را به حکومت افغانستان تسلیم دهد. و می‌نویسد:

«می‌دانم آقای عظیمی همین حالا با خواندن این سوالات حیرت زده و مبهوت شده است که چه جوابی باید برای سوالات بالا بدهد.»

بلی: آقای یوسفزی واقعاً من حیرت زده و مبهوت شده ام نه به خاطر آن که برای این سوالات "بزرگ" جوابی نمی‌یابم، بلکه به سبب آن که چگونه یک مسخ نویس فاقد اطلاع مانند شما، به این گونه قرینه سازی‌ها چنگ می‌زند تا ادعاهای بی‌اساسش را به کرسی بنشاند.

آقای یوسفزی این شما هستید که کسانی را که به شما تسلیم می‌شدند بدون هیچگونه سوال و جوابی می‌کشتید و دویاره یا مثله می‌نمودید. ولی یک دولت بزرگی مثل شوروی دیروز که بر تمام میثاق‌های بین‌المللی متعهد بود چگونه می‌توانست از قبولی پناهندگی سیاسی دو نفری که هر دو در برانداختن دولت قانونی افغانستان متهم بودند، ابا ورزد. در دنیا قوانین فراوانی وجود دارد که یکی از آنها اعلامیه جهانی حقوق بشر است. در ماده چهاردهم اعلامیه مذکور آمده است:

«هر کس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند و یا به کشور خود باز گردد.

هر کس حق دارد در برابر تعقیب و شکنجه و آزار پناهگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.»

پس در این صورت اتحاد شوروی آن وقت که یکی از اعضای شورای امنیت ملل متحد بود و از جمله کشورهای امضا کننده پیمان ژنو، چگونه به خود حق می داد آن دو نفر را که در صورت بازگشت به کشور شان ممکن بود مورد تعقیب و آزار قرار گیرند پناهنده گی سیاسی ندهد؟

در مورد تأسف داشتن و تأسف کردن و تأسف نمودن و تأسف خوردن "فقد" (بنا به گفته یوسفزی) باید گفت که به حال زار ایشان تأسف می خورم که از کار برد وسیع و گسترده این واژه چه در زبان گفتگو و چه در زبان نوشتار آگاهی ندارند که یقیناً در زبان گفتگو نیز آگاهی نخواهند داشت.

خوب، آقای یوسفزی اکنون که به پایان این بحث مطول و خسته کننده نزدیک می شویم، می خواستم از روی صدق و صفا از شما و شرکای تان بخواهم که برای بردن گوی توفیق نباید با کلمات ناهنجار و تازیانه، دشنام و شلاق اتهام به سر و صورت کسانی که می توانند در برابر تفکر و اندیشه شما قرار گیرند، به مصاف برآید. بهتر است به جد آرام فکری بپردازید و از عقل سلیم کار بگیرید. من معتقدم که تنها و تنها در این صورت می توان به حقیقت دست یافت یا حقیقت را از دیدگاه های متفاوت در یک مناظره سازنده به نظاره نشست و جهات و پهلوه و رخ های پنهان آنرا کشف و بازگو نمود. زیرا که گفته اند برق حقیقت هنگامی پدیدار می گردد که دو قطب متضاد با هم برخورد کنند. در اثر همین برخورد و تنازع است که تضادها حل می شود، کیفیت نو پدید می گردد و جای کیفیت کهن را می گیرد ولی با دشنام دادن و ناسزا گفتن و عصبانی شدن آنچه در جستجوی هشستید، هرگز به دست نمی آید.

حضرت مولانای روم براساس بینش دیالکتیک عرفانی اش هنگامی که به اشیا و پدیده های طبیعت و جامعه می نگرد و می بیند که چگونه در کلیه آنها جهت های

متقابل دیده می‌شوند که هم با همدند و هم بر ضد هم اند:

شب چنین با روز اندر اعتناق مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب این هر دو ضد و دشمن اند لیک هر دو یک حقیقت می‌تند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش از پی تکمیل فعل کار خویش

ببینید شما با اقتباس از صفحه ۴۲۶ چاپ اول «اردو و سیاست» که آمده است «وطنجار صدای بسیار نازکی داشت و هنگامی که صحبت می‌کرد چندین جرعه آب می‌نوشتید» نوشته اید^۱ که: «فکر نمی‌کنم که کسی قبل از آغاز صحبت آب بنوشد و آن هم چند بار، اگر گلو صاف کند امکان دارد.»

آقای یوسفزی شما چرا دیگران را متهم به دستبرد زدن و تحریف نمودن نقل قول‌ها می‌سازید. اما خود به این امر کمترین توجه را معطوف داشته‌اید. اگر کسی به جمله این ناتوان که در «اردو و سیاست» نوشته‌ام و به آن جمله که شما در مسخ‌نامه نوشته‌اید، دقیق شود، به آسانی تفاوت میان چندین جرعه آب نوشیدن و چند بار آب نوشیدن را درمی‌یابد. زیرا که اگر کسی گلیاس آبی را بر دارد با یک جرعه آن را نمی‌نوشد. بلکه حتا اگر بسیار تشنه هم باشد پس از آنکه جرعه‌ی نوشید و نفس تازه کرد، جرعه‌ی دوم و سپس جرعه‌ی سوم را می‌نوشد و همان خواننده خواهد دانست که تفاوت میان چندبار نوشیدن آب و چند جرعه نوشیدن آب اندک نیست و دیگر این که من نوشته‌ام «هنگامی که صحبت می‌کرد، چند جرعه آب می‌نوشیده، و شما آنرا تحریف نموده چنین می‌نویسید که گفته باشم قبل از آغاز صحبت آب می‌نوشیده و همچنان شما که فکر می‌کنید هیچکس قبل از آغاز صحبت آب نمی‌نوشد، نمی‌دانم به این نتیجه تاریخی از چه وقت به این طرف رسیده‌اید؟ زیرا که طبایع اشخاص مختلف است، یکی در تمام طول صحبت خود آب نمی‌نوشد، اما دیگری عادت دارد که آب بنوشد و گوی خود را صاف کند. آیا شما در بالای میز خطابه‌ها هرگز گلیاس آبی را مشاهده نکرده‌اید؟ و حرف دیگر و آخر در این مبحث اینست که آیا وطنجار مرحوم (او در دیار غربت در شهر ادیسه در حالی که از مال دنیا حتا یک پول هم نداشت، چشم از جهان پوشید.

^۱ «تاریخ مسخ نمی‌شود»، ص ۲۷۷

انسان پاک و وطنپرستی بود. خدایش بیامرزد.) صدای نازکی نداشت؟ صدایش غور و کلفت بود؟ و هنگامی که در برابر جمعی صحبت می‌کرد چهره تیره اش به سرخی نمی‌گرایید؟ پس در این تصویر نگاری چه بدعتی نهفته است که با ترسیم آن این حقیر ظرفیت شخصیت خود را به نمایش گذاشته باشد؟ بگذار از شما بپرسم که هنگامی که بالای ذکیه کهزاد، بخت‌زمینه، هما، نبیله، نغمه و... نارواترین اتهامات می‌بندید و می‌نوید که آنها هر شب زیب بستر کسی می‌شدند، درباره ظرفیت شخصیت تان اندیشیده بودید؟ مگر نه آنکه:

موشگافم من به عیب دیگران چون به عیب خود رسم کورم در آن

آیا اگر روزی آنها و یا رؤسای فامیل‌های شان شما را به خاطر اتهامات ضد اخلاقی و تعرض به ناموس حیثیت و شرف و شخصیت شان به میز محاکمه شرعی و مدنی بکشاند چه جواب خواهید داد. با الخصوص که خداوند (ج) در آیه مبارکه اندر این باب فرموده اند:

«والذین یرمون المحصنت ثم لم یاتوا باریعه شهداء فاجلدوهم ثمنین جلدہ و لا تقبلوا لهم شہادہ ابدآ و اولیک ہم الفاسقون.

ترجمه: آنان که تهمت زنا می‌زنند زنان پرهیزگار را، باز نمی‌آورند چار گواه، بزنید ایشان را هشتاد دره و قبول نکنید گواهی ایشان را هیچگاه و این جماعب ایشانند فاسق.^۱

* * *

^۱ آیه چارم سوره نور پاره هزدهم

یوسفزی و شرکاء از صفحه ۲۷۸ الی صفحه ۳۰۰ زیر عنوان پغمان سر زمین رادمردان سعی کرده اند شکست فضیحت آمیز نیروهای سیاف و اجیران وهابی اش را که از اثر اصابت راکت‌های کور آنها هزاران تن از همشهریان غرب کابل اعم از طفل، زن پیر و جوان که هیچگونه ارتباطی با جنگ نداشتند، به خاک و خون کشانیده می‌شدند، توجیه نمایند. اما در این ۲۳ صفحه که به یک جزوهء مکمل پهلو می‌زند، خواننده به جز لاف و گزاف و شرح خاطرات شخصی یوسفزی و برادران جهادی وهابی‌اش، مطلبی پیدا نمی‌کند که دال بر مسخ نمودن تاریخ از جانب عظیمی باشد، جز آنکه مردم شریف پغمان را به داشتن نقاط ضعیف در اوصاف و خصوصیات آنها متهم کند. مثلاً وی در صفحه، ۲۷۹ چنین می‌نویسد: «من در جریان جهاد چندین بار به پغمان رفته ام و با مردم و اراضی آن آشنایی کامل دارم. به همین خاطر می‌توانم به صراحت بگویم که «صفات نیک و برجسته باشندگان پغمان به مراتب بیشتر از نقاط ضعف آنها است» اما یوسفزی و شرکاء این نقاط ضعف را توضیح نمی‌دهند و البته که این سوال‌ها در ذهن آدم قد می‌کشد که آیا مردم پغمان که با مردم چهاردهی کابل در عادات و کردار و خصایل و سجایای شان وجه مشترک دارند و از یک دریا هم آب می‌نوشیدند، چه نقاط ضعفی دارند؟ مهمان نواز نبودند؟ دروغ گو بودند، مکار و حيله گر بودند، فریب کار بودند، چه خصوصیات و عادات و کردار و خصایل و بدی دارند؟ تا مردم آزاده و سرفراز این دو منطقه ولایت کابل در پرتو ارشادات جناب داکتر صاحب و ISI به این نقاط ضعف خود پی می‌برند و در صدد اصلاح خویش بر می‌آیند.

در صفحه ۲۸۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود" برای اولین بار بارقهء ضعیفی از انعکاس حقایق تاریخی به چشم می‌خورد. آنجا که اسمای شهدای کسانی را که در برابر قشون سرخ رزمیده بودند، آورده است. ولی یوسفزی عجله دارد تا بدون آن که به ارواح پرفتوح آن جانبازان درودی و دعایی بفرستد، چنین بنویسد:

«...چنان لذت شکست را در پغمان چشیده بودند که به طرف دره‌های پرهیبت این دیار بالا نمی‌دیدند»

ولی من قبل از آن که به این جمله بپردازم، به ارواح آن رادمردان اتحاف دعا

می فرستم. زیرا که آنها برای تحقق آرمان‌های‌شان از زندگی و حیات خویش چشم پوشیده بودند و چنین اشخاص پاک نهادی بادیده‌گاه‌های متفاوت در هر دو طرف خط وجود داشت که باید انسان به مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد.

آقای یوسفزی!

می‌خواستم از شما توضیح بخواهم که آیا شکست خوردن هم لذتی دارد؟ مثلاً هنگامی که در ژوره شکست نصیبتان شد، یا در تنگی و اغجان یا در جنگ جلال آباد، آیا شما احساس لذت می‌نمودید یا احساس خفت و سرافکندگی؟ سوال دیگر این که آیا دره‌ها در قلعه‌های کوه‌ها قرار دارند که آدم‌ها به طرف آنها به بالا بنگرند؟

یوسفزی در صفحه ۲۸۰ می‌نویسد که «در سال ۱۳۶۰ در حدود ۲۰۰۰ طلاب حربی پوهنتون و حربی شونخی را جهت در هم کوبیدن مواضع مجاهدین به پغمان فرستادند.»

اما باید از یوسفزی پرسید که چرا تاریخ را مسخ می‌کند، در حالی که خود می‌نویسد که طلاب حربی شونخی هیچ نوع آگاهی و تجربه جنگی نداشتند. و باید اضافه کرد که حتا با سلاح و شیوه کار برد آن آشنا نبودند، پس چگونه دولت وقت آنها را برای جنگ آنهم در پغمان فرستاده باشد؟ بناءً در حالیکه موضوع فرستادن متعلمین لیسسه حربی را در جنگ پغمان از ریشه رد می‌شود و آنرا ساخته و پرداخته ذهن یوسفزی می‌دانم. اشتراک محصلین صنف سوم حربی پوهنتون را که دارای تعلیمات کافی نظامی بودند، و در اردو و سیاست نیز از آن واقعه غم انگیز یاد شده است با تأسف و تألم فراوان یادآور می‌توان شد.

در صفحه ۲۸۱ یوسفزی می‌نویسد که:

«آنها زمانی که بر بعضی از نقاط هموار پغمان بعد از مقاومت شدید و تلفات بی‌شمار دست یافتند، بعد از آن که اشیای منقول خاتمه یافت و مرغ در قریه‌ها نماند به ویران کردن منازل مردم آغاز کردند و چوب‌های دستک را کشیدند و با خود به کوته سنگی می‌بردند و به قیمت اندک به فروش می‌رسانیدند.»

و این سخنان را در حالی بیان می‌کند که در مناطق هموار اصلاً جنگی صورت نگرفت. در این مناطق برخی از دسته‌های مجاهدین وجود داشتند که به نام پروتوکولی‌ها یاد می‌شدند. مانند گروپ‌های ملاعزت. همین که عملیات پغمان شروع شد آنها به اساس پروتوکول به قوت‌های عملیاتی اجازه دادند که به طرف تپه پغمان پیشروی کنند. با تأکید باید گفت که در این مناطق حتی یک فیر توپ اجرا نشده و یک پرواز طیاره نیز صورت نگرفته بود. جنگ در مناطقی کشانیده شد که گروپ‌های سیاف و وهابی‌ها از آن دفاع می‌کردند. یعنی در ارتفاعات پغمان و واقعیت این است که نه مرغی از کسی گرفته شده بود و نه دستکی از منزلی کشیده شده بود و جنرال عظیمی هم در آن روزها در کابل نبود که حیثیت بادی گارد دوستم را داشته باشد و به او مرحباً گفته باشد... اما اینکه پس از انتقال مسالمت آمیز قدرت، شخصیت‌های زیاد جهادی به عقب او راه می‌رفتند و یا حتی رؤسای جمهور شانه به شانه او. حقیقتی است که هیچکس حتی یوسفزی و شرکاء از آن انکار کرده نمی‌توانند.

هم در خاطرات قوماندان بلال نیرم می‌خوانیم و هم در صفحه ۲۸۰ از قول یوسفزی که عملیات پغمان نه (۹) ماه طول کشید. محمد بلال نیرم می‌گوید «... عملیات پغمان الی ۹ ماه طول کشید و پیوسته آتش باری ادامه داشت. دولت بعد از سه ماه مقاومت شدید مجاهدین توانست پغمان، چندل‌بایی، تپه قرآن شریف‌ها، پیربلند و بعضی مناطق مرکزی را اشغال کند»

از این جملات اینطور فهمیده می‌شود که عملیات هم نه ماه طول کشیده و هم سه ماه (?). اگر نه ماه را قبول کنیم باید از ماه میزان سال ۱۳۶۸ خ شروع شده باشد نه آن طوری که یوسفزی می‌نویسد از ۲۰ ماه دلو ۱۳۶۸ خ. در حالی که قطعات جنرال دوستم در ماه‌های دلو و حوت ۱۳۶۸ در مناطق مختلف لوگر تحت رهبری جنرال مجید روزی همراه با قطعات گارد مصروف عملیات بودند و در شب کودتای نافرجام شه‌نواز ثنی - گلبدین، همان طوریکه در صفحه (۴۱۸) چاپ سوم «اردو و سیاست» آمده است، قطعات جنرال دوستم در همان شب از لوگر به کابل فرا خوانده شدند و در خط مدافعه هودخیل که تا آنموقع توسط غند ۷۱۷ و یک تولی تانک گارد مدافعه شد، در برابر قوت‌های کودتاچی استعمال

شده و تعرض مقابل را انجام دادند که منجر به شکست قطعی کودتا گردید. پس عقل سلیم چطور باور کند که آن قطعات در آن موقع هم در لوگر عملیات نماید، هم در سرکوب کودتا اشتراک کند و هم در عملیات پغمان حضور داشته باشد.

یوسفزی در چند سطر پایین‌تر فراموش کرده است که تاریخ عملیات را ۲۰ ماه دلو ۱۳۶۸ نوشته است. زیرا که می‌نویسد عملیات در ماه حمل ۱۳۶۹ آغاز گردید یعنی حد اقل چهل روز بعدتر از تاریخ بالا. اما بلال می‌گوید که قوای دولتی بالای سنگرهای ما در ماه حوت تعرض کرد، هوا بسیار سرد بود و ما مواد خوراکی نداشتیم.»

بلی جناب یوسفزی! شما که تاریخ می‌نوشتید باید این تفاوت‌ها را در نظر می‌گرفتید. اول خوب حساب می‌کردید، می‌سنجیدید و بین اعداد ۳ و ۹ و بین ماه‌های دلو و حوت و حمل فرق می‌گذاشتید. فقط در آن صورت بود که تاریخ مسخ نمی‌گردید. همچنان به آقای بلال بگویید که عظیمی می‌گوید در کجای اردو و سیاست آمده است که درهء منگل خوله، درهء کلان و درهء راقول را نیز دولت به دست آورده بود؟

آقای یوسفزی در این صفحات فراموش نمی‌کند که خویشتن و کارنامه‌های خود را نیز مثل همیشه برجسته سازد و حضور فعالش را خواننده در این عملیات نیز احساس کند و البته با قید این نکته که تفکیک گفته‌های راست و دروغ او سخت مشکل است و از این حقیر بر نمی‌آید او به همین خاطر از قرارگاه خود «وجه دره» از سرخاب لوگر یک کار ضروری را بهانه کرده و با دو نفر مجاهد که شاید یکی از آنها ملا اعتبار استاذ بوده باشد به قریه بسراق کوه عشرو می‌رود، دو شب را در خانه روح‌الله بیچاره که آهی در بساط ندارد می‌گذراند و پس از آن که آرد در کندوی خانه او باقی نمی‌گذارد روانه جلریز می‌گردد و چون در آنجا می‌رسد درمی‌یابد که «و این روز ۱۸ ثور ۱۳۶۹ بوده... ولی می‌بیند که طیارات دولت مانند خیل‌های کبوتران در مناطق چندل بائی... به گردش بودند و از آسمان آتش می‌ریختند و در یک دقیقه صدای بیشتر از پنجاه فیر ثقیله شنیده می‌شد.»

بیاپید که این جملات را اندکی بشکافیم:

استعمال این جمله: این روز ۱۸ ثور ۱۳۶۹ بود، از لحاظ دستوری درست نیست زیرا که «این» اسم اشاره به نزدیک است و برای زمان حال به کار می‌رود. پس بهتر می‌بود که آن جمله چنین نوشته می‌شد: «آن روز، روز ۱۸ ثور ۱۳۶۹ بود» یا واژه «این» را حذف می‌کرد و می‌نوشت: «روز ۱۸ ثور ۱۳۶۹ بود» و قس علی هذا.

یا درین جمله: طیارات دولت مانند خیل‌های کبوتر در مناطق ... به گردش بودند. اولاً باید گفت که چون خیل‌ها جمع است باید «کبوتر» نیز کبوتران نوشته می‌شد، یعنی خیل‌های کبوتران و دیگر این که کبوتران هرگز در آسمان گردش نمی‌کنند. همچنان که طیاره‌ها نیز نه در زمین خاکستری و نه در آسمان آبی گردش می‌کنند البته که کبوتران در روی زمین راه می‌روند و گردش می‌نمایند ولی در آسمان پرواز می‌کنند و بال می‌سایند. و طیاره‌ها هم در آسمان پرواز می‌کنند، اوج می‌گیرند و مانور می‌کنند و سرعت گیرند و چرخ می‌زنند، دور می‌زنند و ده‌ها کار دیگر انجام می‌دهند ولی هرگز مانند آدم‌ها گردش نمی‌کنند.

حرف دیگر این که اینقدر طیاره‌ها که مانند خیل‌های کبوتران در این روز ۱۸ ثور در آن آسمان و فضای تنگ گردش می‌کردند از کجا پیدا شده بودند؟ از کدام میدان هوایی برمی‌خاستند و به کدام میدان‌های هوایی فرود می‌آمدند. آن همه پیلوت، آن همه روغنیات و مهمات از کجا شده بود؟ در حالی که در تمام کشور جنگ وجود داشت و قوای هوایی افغانستان در آن شرایط دشوار بعد از کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ بسیار به مشکل می‌توانست در طول بیست و چهار ساعت وظایف خویش را در تمام جبهات جنگ انجام دهد؟

در این جمله نیز که «در یک دقیقه پنجاه فیر ثقیله شنیده شده باشد» کاستی وجود دارد. زیرا که خواننده نمی‌داند «فیر ثقیله یعنی چه؟ او از کجا بداند که منظور شما صدای فیر اسلحه ثقیله بوده است؟ اما در یک دقیقه پنجاه فیر اسلحه ثقیل نیز بسیار اغراق آمیز به نظر می‌رسد. یعنی در یک ساعت ۲۰۰۰ فیر اسلحه ثقیله و مثلاً در هشت ساعت همان روز ۲۴۰۰۰ بار باید یوسفزی آغا صدای فیر اسلحه ثقیله را شنیده باشد. اینطور نیست؟ و اکنون همان نظامیانی

که هر لحظه از آنها استمداد می‌جوئید باید قضاوت کنند که آیا این امر ممکن است. یعنی ممکن است که پنجاه ضربه توپ و یا پنجاه چین تانک از صبح تا شام بیهم فیر نمایند؟ آیا هر توپ و هر تانک اعظمی ۴۵۰-۵۰۰ فیر در یکروز انداخت کرده می‌توانند؟

باری؛ از خاطرات آقای یوسفزی در مورد کرایه قاطرهای «تنسی» که برای انتقال مهمات راکت‌های سکر پرداخت می‌گردید که بگذریم و همچنان از گفته‌های آقای محمد بلال نیرم، می‌رسیم به خاطرات جگرن محمد نعیم، که معلوم نیست جگرن صاحب موصوف، از اردوی سابق جمهوری افغانستان به اخذ رتبه جگرنی نایل شده بودند، یا در زمان شاهی؟ و مسلک و موقف ایشان چه بود و قبلاً در کدام قطعه ایفای وظیفه می‌نمودند. او می‌گوید که عملیات دولت اولاً از منطقه پسته بادام آغاز یافت و بعداً به سوی تپه پغمان پیش رفت. اما یوسفزی می‌نویسد که عملیات دولت در مناطق هموار صورت می‌گرفت به طوری که نه برای کسی نه مرغ ماند و نه دستک که معلوم نیست چرا تاریخ را مسخ می‌کند؟ جگرن نعیم پس از شرح خاطرات خود، دلایلی برای شکست خود قطار می‌کند دلایلی که معمولاً بعد از هر شکستی هر کسی می‌گوید و نباید سخت گرفت و درد دل آنها را نفهمید.

یوسفزی از صفحه ۲۹۰ الی ۲۹۲ خاطرات حاجی صاحب عبدالرحیم را بیان می‌دارد. اما حاجی صاحب نیز کدام حرف تازه نمی‌گوید که گره از کار تاریخ باز شود. از چند نفر اسم می‌برد که گویا با رشادت، جنگیده بودند و چه کسی است که از رشادات و دلیری هر دو طرف جنگ که افغان‌ها بودند، انکار نماید. او بیان می‌دارد که پس از آن که مهمات را در یک صوف جابجا کردند و دو طیاره دولت را سرنگون ساختند باغ داوود را تخلیه کرده و فرار نمودند و من نمی‌دانم که در این خاطرات چه مطلب دلچسپی وجود داشت که یوسفزی مذکور، حاجی صاحب را زحمت داده و بابیان خاطرات ایشان بر حجم و قطر کتاب خود افزوده اند. اما در این خاطرات که درباره داکتر عبدالله حرف زده شده است همان آقای «س.ا.» در یکی از نامه‌هایش درباره وی چنین می‌نویسد:

نامه، مؤرخ ۱/۶/۶۰۲۰۰:

«در صفحات ۲۸۰، ۲۸۱ و ۲۸۲ از چند جنایتکار به نام مجاهد و... در عملیات پغمان برعلیه دولت و گویا دفاع از آنجا در مقابل قوای دولتی تذکراتی داده شده است که به عنوان نمونه چند جنایات آنها را که به طور مستند می‌باشد تحریر می‌دارم. دو برادر از مردم جاغوری غزنی که یکی از آنها مشهور به آتی شفا (پدر شفا) بود و سه پسر از هر دو برادر که جمعاً پنج نفر می‌شوند و دکان کلچه پزی در چهارراهی انصاری داشتند توسط افراد جنایتکار زلمی توفان به تاریخ ۲۲ دلو سال ۱۳۷۱ فقط به جرم آن که هزاره اند از افشار اسیر و در دوراهی کمپنی در غند سابقه تانک فرقه ۱۰ گارد منتقل می‌شوند. دو برادر که هر دو ریش سفید بودند با دو پسر خود عاجلاً توسط افراد موصوف در عقب غند تانک به شهادت می‌رسند. پسر یکی از این افراد اسیر شده که حدود ۱۲ سال داشت چند روزی نگه داری می‌شود. اما چون این طفل که پدر و برادرش در مقابل چشمان وی به شهادت رسیده، همواره گریه و فغان می‌نماید، زلمی توفان به افراد خویش دستور می‌دهد که او را نیز به قتل برسانند. زیرا در آینده وی به اصطلاح خودش (خونگیر) خواهد شد، همان بود که این پسر ۱۲ ساله را به بدترین شکل در زیر یل کمپنی به شهادت می‌رسانند.

به ارتباط داکتر عبدالله - این شخص برادر قوماندان عبدالواحد مشهور به واحد سیاه می‌باشد که در جنایت و آدم کشی در پغمان شهرت خاصی داشت. به طور نمونه چند جنایت داکتر عبدالله را تحریر می‌دارم: در حادثه افشار افراد داکتر عبدالله شخصی را به نام مردان علی باشنده افشار که قبلاً یکی از کارمندان سفارت افغانستان در دهلی بود با پسرش به نام احمدضیاء که حدود ۱۴ یا ۱۵ سال داشت (آنها) را به جرم هزاره بودن اسیر و به پغمان منتقل می‌شوند مردان علی بعد از سه ماه با وساطت پیهم گیلانی که در آن وقت وزیر خارجه بود... با سیاف در تماس شده زمینه رهائی وی را مساعد ساخت. و پسرش بعد از شش ماه اسارت در حالی که شدیداً مریض بود با پرداخت یک مقدار پول هنگفت به داکتر عبدالله از اسارت رها می‌گردد. این تنها دو نفر اسیری نبود که نزد داکتر عبدالله بود، بلکه اسراء زیادی وجود داشت نزد موصوف که به تدریج به اثر کارهای شاقه یا فروش بالای

نیروهای قندهاری و زلمی توفان بعدها به شهادت رسیدند. (جالب اینکه مردان علی در زمان حاکمیت مدعیان امارت اسلامی نیز به اتهام هزاره بودن دو سال در زندان استخبارات طالبان در قندهار سپری می‌نماید.

یکی از جنایتکاران حرفوی سیاف به نام (عبدالله شاه قلعه کاشف) حدود ۲۵ نفر از مردم هزاره افشار را در نزدیکی قرارگاه خود در قلعه کاشف تیرباران نمود.

- همچنان علاقدار زلمی، اسامی صفدرعلی که در آنوقت بچیث کارگر سفارت ایتالیا بود، با دو پسر و یک برادرش بجرم هزاره بودن در اسارت داشت.

- باز هم در مورد داکتر عبدالله خواهشمندم این جملات را نیز به ارتباط هویت وی در سطور بالا اضافه کنید.

داکتر عبدالله در اوایل پیروزی مجاهدین به عنوان آمر حوزه پنج پولیس از طرف سیاف و دولت به اصطلاح آن وقت مقرر گردیده بود که مسؤول تأمین امنیت جان و مال و ناموس مردم ساحه ناحیه ده شهر کابل بود. حال قضاوت کنید که آمر حوزه پنج پولیس چنین جنایات را انجام می‌دهد، از افراد دیگری چی‌گله.»

و اما بعد: در صفحه ۲۹۴ در حاشیه عملیات پغمان یوسفزی می‌نویسد که سلاح‌هایی که در دسترس مجاهدین قرار داشت قدرت پرتاب بیشتر از ۲۵ کیلومتر را نداشتند. اما در همانجا می‌نویسد که مجاهدین از ۱۲ - BM گرفته الی سکر ۲۰، سکر ۴۰ و سکر ۶۰ در اختیار داشتند. یوسفزی حدود جغرافیائی کابل را که به نسبت کثرت جمعیت وسیعاً انکشاف کرده و کرانه‌های غربی شهر و شمال غربی شهر تا مناطق دوراهی کمپنی و جوار فرقه ۸ در قرغه می‌رسید، مد نظر نمی‌گیرد و همچنان انکار می‌نماید که منزل اعظمی راکت‌های سکر ۴۰ و سکر ۶۰ کمتر از ۳۵ کیلو متر نبود. همچنان باید گفت که راکت‌ها را الی مواضع آتش نزدیک می‌ساختند و پس از آن که اطمینان حاصل می‌نمودند که به داخل کمریند امنیتی کابل اصابت خواهد نمود آنها را فیر می‌نمودند. زیرا اگر راکت‌ها از کوه‌ها و دره‌های پغمان فیر نمی‌شدند در آنصورت ضرورت عملیات در پغمان منتفی می‌گردید به خاطر آن که

در مناطق هموار گروپ‌های پروتوکولی دولت قرار داشتند و از ساحه مسؤولیت آنها راکت‌ها فیر نمی‌گردیدند.

در مورد کاربرد ترکیب‌های اصابت دادن و اصابت کردن راکت‌ها به هدف نیز یوسفزی ایراداتی دارند و می‌نویسند: «هرگز کسی مرعی را اصابت، نمی‌دهد بلکه مرعی خودش اصابت می‌کند حال اگر بنا به رهنمود آقای یوسفزی در همان جمله به عوض اصابت دادن اصابت کردن، بنویسیم، جمله مذکور که در صفحه ۴۳۲

«اردو و سیاست» آمده است باید چنین نوشته شود:

«تویچی‌های عربی بعد از دو سه فیر راکت‌ها را مستقیماً بالای اهداف مطلوبه اصابت می‌کردند»

یا مثلاً اگر شخصی بگوید من بعد از سه فیر مرعی را به هدف اصابت کردم، آیا این جمله درست است؟ در حالی که همه می‌دانند راکت یا مرعی خود به خود به پرواز نمی‌آید تا به نقطه‌ای اصابت کند، بلکه شخصی اولاً اساسات انداخت مثل زاویه، مسافه و غیره را دقیقاً بالای نشانگاه تثبیت می‌کند و بعد از آن، ماشه راکش می‌کند تا مرعی به پرواز آید و به هدف بنشیند. و در صورتی که مرعی به راست و یا چپ هدف اصابت کرد، در آنصورت اساسات را تغییر می‌دهد و بعد از تصحیحات لازم مرعی را به هدف اصابت می‌دهد. یوسفزی در مورد اینکه چگونه راکت‌های کور آنان بر مناطق مسکونی شهر کابل فرود می‌آمدند و چگونه طفل و زن و پیر و جوان را به یکسان به خاک و خون می‌کشاندند اعتراف جالبی دارد. او می‌نویسد:

«در حصه پرتاب راکت‌ها بر کابل باید بگویم که اکثراً راکت‌ها دقیقاً بالای اهداف نظامی پرتاب می‌شد و کوشش زیاد صورت می‌گرفت تا بر مناطق مسکونی فرود نیایند. مگر باز هم چون راکت‌های سکر بدون میل پرتاب می‌شدند، دقیق به هدف اصابت نمی‌کردند. نباید انکار کنیم که یک‌عده قوماندانان بی‌مسولیت هم بودند که بدون در نظر داشت هدف مشخص راکت‌ها را به سوی کابل فیر می‌کردند...»

او پس از این اعتراف صریح که راکت‌های سکر بالای اهداف مطلوب به صورت دقیق اصابت نمی‌کردند و قوماندانانی هم بودند که بدون کوچکترین رحم و عاطفه‌ی شهر کابل را مورد حملات راکتی قرار می‌دادند و هدف. مشخص نداشتند

یعنی در هر کجا که راکت فرود می‌آمد و هر کسی را که می‌کشت، برای آنها مهم نبود و مهم آن بود که نورم معینه را پوره کنند و به پاکستان راپور دهند تا معاش شان حواله گردد، به مطلب دلچسپ دیگری نیز اعتراف می‌نماید:

«به هر صورت طی یک احصائیه دقیق که توسط دولت کابل صورت گرفته بود، تا ماه جوزای سال ۱۳۶۹ یعنی تا هنگام عملیات دولت بر پغمان جمعاً ۲۳۰۰ راکت بر کابل فرود آمده بود که ۵۸۰ نفر کشته را در قبال خود گزارش می‌داد از این اعتراف تلخ بر می‌آید که یوسفزی از راکت باران نمودن شهر کابل انکار نمی‌کند و به شهادت ۵۷۰ نفر طفل، کودک زن و مرد کابل مهر تایید می‌گذارد، بدون آن که حداقل افسوسی، درین رابطه به آنها ابراز نماید و یا درودی به ارواح پاک آن بی‌گناهان که قربانی اعمال تروریستی او و همدستانشان شده بودند، نثار نماید. اما او که می‌گوید این احصائیه دقیقاً را دولت کابل به نشر رسانیده بود، مؤخذ نمی‌دهد و اگر دهد فصلنامه افغان جهاد است و نه کدام نشریه رسمی دولت جمهوری افغانستان.

پروفسور آرماکورای (فقید) گزارشگر خاص ملل متحد در مورد حقوق بشر در راپور خود که در ۲۸ جنوری ۱۹۹۱ ع به اسامبله عمومی ملل متحد تقدیم نموده بود، مسأله راکت زنی به شهر کابل را، هنگام سفرش در ماه جولای ۱۹۹۰ ع از نزدیک مشاهده کرده و در ماده ۶۹ همان گزارش خویش چنین نوشته بود:

«عملیات‌های تروریستی در افغانستان ادامه دارد (A/4664 / para 87): از جولای ۱۹۹۰ به تعداد ۱۹۱۸ راکت عمدتاً سکر از فاصله ۲۸ الی ۳۰ کیلومتر بر شهر کابل فیر شده است که منجر بر مرگ ۴۷۴ تن و زخمی شدن ۱۴۹۷ تن گردیده است. نمایندگان گروه‌های مخالفین اظهار می‌دارند که حملات آنها بالای کابل به استقامت اهداف نظامی صورت می‌گیرد، ولی گزارشگر خاص شاهد عینی چنین حملات بوده است که قطع نظر از اهداف نظامی، عمدتاً نفوس ملکی مورد اصابت قرار می‌گرفت. بعضاً نمایندگان نیروهای مخالف نسبت دادن حملات راکتی را توسط نیروهای خویش رد می‌کنند. گزارشگر خاص باور بر چنین اظهارات را امر

مشکل می‌پندارد.»^۱

افزون بر این باید گفت که طی دو ماه از آغاز بازگشت قطعات شوروی از افغانستان، از سوی مجاهدین ۲۹۱۴ اقدام نظامی و ۹۶ عمل سبوتاژ و دهشت افگنی به راه انداخته شده بود که در نتیجه آن ۴۴۸ نفر کشته و ۵۰۰ نفر زخمی شده بودند. تنها از ماه می الی اگست ۱۹۹۸ بیش از دو صد راکت و ۲۰ مری توپ به کابل فرود آمد و ۶۳ انفجار خنثی گردید که ۱۵۴ نفر کشته و ۲۰۶ نفر زخمی گردیدند که در میان آنها پیرمردان، زنان و کودکان دیده می‌شدند.^۲ در اواسط ماه ژوئیه هشت مری خارجی از ایالات متحده، فرانسه و مصر به استان (ولایت) قندهار آمدند و همراه با یکی از رهبران ضد انقلاب حمله به مرکز اداری و فرودگاه قندهار را سازماندهی کردند. ۲۳ ژوئیه در آستانه عید قندهار موشک باران گردید.»

در صفحه ۳۱۱ همین کتاب آمده است:

«اپوزیسیون پشاور آغاز به افزایش پویایی در نواحی مختلف افغانستان با کاربرد گسترده جنگ افزارهای موشکی نموده است. همروند با آن فعالیت‌های تخریبی دهشت افگنی که بر روحیه زدایی مردم و ناپایداری اوضاع سنجیده شده، گسترش یافته است. همه این تکاپوها با سرازیری سیل پایان ناپذیر اسلحه امریکایی و ساخت دیگر کشورها که برای باندها از طریق مرز افغانستان پاکستان با نقض سازش‌نامه‌های ژنیو می‌رسد تأمین می‌گردد. از این کردار باندها بیش از همه مردم زیان می‌بینند. مدارکی را در زمینه ارائه می‌دهیم تنها طی یک ماه در نتیجه موشک‌باران روی شهرها، روستاها و خرابکاری‌های گوناگون، ۲۳۰ غیرنظامی کشته و ۵۸۰ نفر دیگر آسیب‌های سخت دیده اند. هرگاه تنها پایتخت ولایت کابل را در نظر بگیریم پس از ۱۵ مه ۷۵۰ شهروند افغان قربانی ترور تندروان

^۱ جنگ در افغانستان صفحه ۳۰۷

^۲ جنگ در افغانستان صفحه ۳۴۱

گردیده اند، ۵۵۰ خانه نشیمن و نزدیک به ۵۰ ساختمان اداری ویران گردیده است.

شهروندان کشورهای دیگر نیز قربانی آتش‌باری‌ها بر کابل شده اند. شماری از شهروندان آلمان، بلغارستان و دیگر کشورها زخمی شده اند...»
در صفحه ۳۱۳ همین کتاب چنین می‌خوانیم:

«مقارن پایان روند بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان یعنی ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ در نتیجه‌ی نقض پیهمم سازش‌های ژنیو عملاً از آوان انفاذ آن از دست اپوزیسیون آشتی‌ناپذیر بیش از ۶۹۵۴ نفر کشته شده و ۱۸۲۲۰۰ نفر زخمی شده اند که بیشتر آنها غیر نظامی اند.»

دوکتور نجیب‌الله در نهمین اجلاس رهبران کشورهای جنبش عدم انسلاک در سال ۱۳۶۸ در بلگراد درباره این اعمال تروریستی چنین گزارش داد:

«از تاریخ ۱۵ فبروری الی ۲ اگست ۱۹۸۹ برای افراطیون جنگ طلب از طریق خاک پاکستان بخاطرر سازماندهی فعالیت‌های نظامی و تروریستی ۱۸ نوع سلاح مختلف شامل ۲۵۰ دستگاه پرتاب راکت‌هایی ریکتیفی زمین به زمین، ۱۱۰ میل توپ صحرائی و هاوان ۱۲۰ میل توپ بی‌پسلگد، ۵۵۰ میل کمپلکس راکت‌های دافع هوا، ۱۸ میل دستگاه کوهی دافع هوای نوع چارمیله، ۲۹۵ میل ماشیندار ثقیل، ۴۵۰۰ میل راکت‌انداز دستی، ۲۰۰۰۰۰ فیر راکت زمین به زمین مختلف‌النوع، ۱۷۶۱ مشاور خارجی به داخل قلمرو جمهوری افغانستان انتقال و اعزام گردیده اند. هکذا طی همین مدت جمعاً به تعداد ۴۱۳۱۰۲ فیر سلاح ثقیله مختلفه‌النوع بالای ولایات کشور پرتاب شده که از اثر آن ۱۹۷۲ نفر تنها از اهالی ملکی شهید و ۴۳۲۱ نفر شان مجروح گردیده اند که از جمله ۱۳۸۳ فیر بالای کابل صورت گرفته که در نتیجه ۶۸ نفر از اهالی ملکی به شهادت رسیده و ۱۰۱۴ نفر اهالی دیگر شهر کابل مجروح گردیده اند.

افراطیون با استعمال راکت‌های دور برد جدیدی که اخیراً ایالات متحده امریکا به آنها تحویل داده، شهرها و مناطق مسکونی را مورد حملات بی‌رحمانه قرار می‌دهند.

این راکت‌ها قبل از اصابت، تعداد زیادی از ماین‌ها و بم‌های حاوی پارچه‌های کوچک را که توسط اشعه ایکس‌ریز دیده نمی‌شوند، در یک شعاع وسیع فرش می‌نمایند... ولی امروز در روز روشن توسط راکت‌های جدید که از یک راکت ۶۸ پارچه ماین بیرون می‌برآید در برابر مردم بیگناه در شهرها، زن طفل کودک را از بین می‌برد آیا این کشتار ماین نیست؟ آیا این تروریزم نیست؟ ...»

اما آقای یوسفزی بدون توجه به این آمار و ارقام که از ۱۵ فبروری الی ۱۲ اگست یعنی کمتر از شش ماه را در بر می‌گیرد و یا ارقامی را که آرماکورا و سایرین ارائه کرده اند، می‌نویسد که در طول مدت بیشتر از ده سال یعنی از شروع جنگ تا سال ۱۳۶۹، صرف ۲۳۰۰ راکت بر شهر کابل فرود آمده بود که تنها ۵۷۰ نفر کشته را در قبال خود گزارش می‌داد. در حالی که این اعمال تروریستی نه تنها در کابل، بلکه در سایر شهرها و روستاهای کشور ادامه داشت که اینک چند نمونه آنرا در اینجا می‌آورم:

- ۲۸ حمل ۱۳۶۶: ۱: افراطیون با پرتاب سیزده فروند راکت زمین به زمین ساخت امریکا اهالی شهر گردیز را به ماتم نشانند. در اثر این عمل ناجوانمردانه و ضد اسلامی افراطیون چهار تن از باشندگان مقصود مینه شهر گردیز شامل یک زن و سه طفل به شهادت رسیده، سه طفل مجروح گردیده، دو باب آپارتمان مسکونی قسماً تخریب و تعدادی از منازل باشندگان مقصود مینه خساره مند گردیده است.
- همچنان در اثر انفجار ماینی که توسط عناصر افراطی در عرض راه زیارت عثمان خیل بابا در ولسوالی سیدکرم ولایت پکتیا جابجا شده بود، یک عراده بس حامل چهل و پنج نفر زایرین تخریب گردیده و در نتیجه آن سیزده نفر شامل زنان اطفال و پیر مردان شدیداً جراحت برداشتند.
- ۲۷ ثور ۱۳۶۶: ۲: افراطیون مسلح بر موتر حامل کارگران بی‌گناه مؤسسه ساختمانی سپین‌غر وزارت انرژی برق با فیر راکت حمله نموده و سیزده

^۱ سالنامه افغانستان شماره ۵۳ سال ۱۳۶۶ - صفحه ۷۹۷

^۲ همان کتاب صفحه ۸۰۶ همان جا صفحه ۸۱۲

- تن آنان را به شهادت رسانیدند.
- صبح ۱۳ جوزا: ۱ عناصر افراطی صبح با پرتاب راکت‌های زمین به زمین بالای شهر کلات جنایت دیگری را مرتکب شدند که از اثر آن یک طفل و دو مرد موسفید به شهادت رسیده و چهارده هموطن دیگر مجروح شدند.
 - عناصر افراطی... مناطق مسکونی ولسوالی سرکانی ولایت کنر را تحت آتش سلاح ثقیله قرار داده... چهار تن از هموطنان ما به شمول یک زن مجروح و به خانه‌های شان خساره وارد شده است.
 - ۱۳۶۶/۴/۲۸: افراطیون جنایتکار بالای سینمای بامیان که در آنجا علما، روحانیون، بزرگان، موسفیدان، دهقانان و کارمندان و کارگران ادارات دولتی، شاگردان مکاتب و جمع کثیری از اهالی زحمتکش ولایت بامیان جهت ابراز نظر در مورد طرح قانون اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان گرد آمده بودند، با فیرهای راکت زمین به زمین آتش گشوده، شش تن از هموطنان صلح دوست ما شامل دو زن و چهار مرد را به شهادت رسانیده و بیست تن دیگر شامل زنان کودکان و موسفیدان را مجروح ساختند.
 - ۱۳۶۶/۷/۱۵: ۲ دشمنان مردم افغانستان با عمل تکاندهنده و جنایتکارانه دیگر توسل جسته و با جابجا ساختن مواد منفجره خود در جوار مسجد جامع شیر پور حوالی ساعت هفت و نیم شام شانزده میزان باعث انفجاری شدند که در نتیجه باعث به شهادت رسیدن ۲۷ تن و مجروح شدن ۳۵ تن از هموطنان ما به شمول زنان و اطفال و ریش سفیدان گردیدند. در این حادثه المناک ۲۹ دکان و یک منزل خساره مند شده و شش موتر تخریب گردیده است.
- بلی آقای یوسفزی بار دیگر باید به شما یادآور شد که اگر در خانه کس است،

^۱ سالنامه، افغانستان شماره، ۵۳ سال ۱۳۶۶ صفحه ۸۱۲

^۲ همان جا صفحه ۸۸۲

همینقدر بس است و با وصف آن که این قصه سر دراز دارد عجالتاً به همینقدر بسنده می‌گردد و واقعات دیگر را اندر این مورد می‌گذارم برای صفحات بعدی این تصنیف. و اما در مورد این که لیاخوفسکی و وارینیکیف چه نوشته اند و چه وقت بالای قریه شکرده انداخت کرده اند اینجانب اطلاعاتی ندارد. ولی باید گفت که قوای مسلح افغانستان هرگز در چنین عملیاتی اشتراک نمی‌کرد.

آقای یوسفزی و شرکاء در صفحه ۳۰۰ «تاریخ مسخ نمی‌شود» می‌نویسند که عظیمی از صفحه ۴۳۴ الی ۴۴۹ در حاشیه رویدادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دوران حاکمیت دوکتور نجیب‌الله به گزاف سخن گفته و جریانات را با توهم افتراً نقل کرده است. چندان که حیف است بالای آن‌ها مکث شود. از جمله احصائیه‌های اقتصادی آنقدر بی‌مسئولیت بیان شده اند که از اندازه خارج است و چنین و چنان.

آنها می‌نویسند که مثلاً بودجه وزارت دفاع که در سال ۱۳۶۹ هفتاد ملیارد افغانی وانمود شده است، کم است و واقعیت ندارد.

ولی آنان که اکنون پروفیسران و داکتران علم اقتصاد هم شده اند، قبل از نوشتن جملات بالا (ص ۲۹۷) باید نیم نگاهی به سطور دوم و سوم از (پایین) صفحه ۴۴۵ چاپ سوم «اردو و سیاست» می‌انداختند که در آن چنین آمده است:

«...مثلاً دولت مجبور بود تا از مجموع تمام بودجه اقتصادی کشور دو بر سه حصه آنرا برای مصارف قوای مسلح کشور تخصیص بدهد. در حالی که کمک‌های بلاعوض و طویل‌المدت شوروی در عرصه نظامی شامل این بودجه نبود»

و امیدوارم که همین توضیح برای مسأله مصارف عملیات‌های نظامی قوای مسلح جمهوری افغانستان کافی باشد و یوسفزی مذکور را به کار آید. اما نکته‌ی که باید به ایشان یادآور شد این است که اگر این اقتصادیون بدیلی در برابر ارقام و احصائیه‌های رسمی داده شده در سالنامه شماره ۵۶ سال ۱۳۶۹ جمهوری افغانستان که در صفحات ۴۳۴ الی ۴۴۹ «اردو و سیاست» از آن استفاده شده است، می‌داشتند (و یا داشته باشند) کاش از بررسی این قسمت صرف نظر

نمی‌کردند و آنرا ارائه می‌نمودند که با مقایسه این آمارها و احصائیه‌ها پژوهشگران راه به جایی می‌بردند. و سوال دیگر این که آقای یوسفزی می‌نویسد:

«...من فکر می‌کنم که سالانه تنها هفتاد میلیارد افغانی به آقای علومی در قندهار داده می‌شد تا برای حفظ شهر قندهار به مصرف برسد»

این ادعای ناسخته و بی‌اساس خود را چگونه ثابت می‌سازد؟ با همین حدس زدن‌ها و توهم‌ها یا با ارائه اسناد آمار و شواهد و فاکت‌ها؟ من به آقای یوسفزی و شرکاء پیشنهاد می‌کنم که بهتر است بعد از این با چنین تفکرات پوچ و بی‌اساس و تهی از حقیقت، نه آبروی خود را بریزانند و نه از همکاران‌شان را. صایب تبریزی چه خوش گفته است:

ارباب احتیاج اگر آبروی خویش گردآوری کنند به از عقد گوهر است

یوسفزی در صفحه ۳۰۰ مسخ نامه، صفحه ۴۴۸ چاپ سوم «اردو و سیاست» را می‌گشاید و تحت عنوان صعود به آسمان‌ها یا سقوط به اسفل‌السافلین یک واقعه دلخراش پرواز عبدالاحد مهمند اولین فضانورد افغانستانی را به کیهان صعود به آسمان‌ها نه بلکه سقوط به اسفل‌السافلین خوانده و آنرا یک واقعه دلخراش تلقی می‌کند. یوسفزی و شرکاء این واقعه بزرگ تاریخی را که کمتر کشورهای جهان به چنین افتخاری رسیده اند مانند بیگانه‌های حسود یا پاکستانی‌های بدخواه تحویل گرفته و این افتخار ملی را به کلینری موتر تشبیه می‌نمایند و مانند دشمنان مردم افغانستان که افتخارات ملی تاریخی و فرهنگی کشور را نابود کردند و آخرین درجه نبوغ در جاهلیت را با فروریختن تندیس‌های بزرگ بودا تبارز دادند، با این پدیده، افتخار برانگیز علمی و تاریخی مردم ما بر خورد می‌نمایند.

ولی عبدالاحد مهمند اولین فضانورد افغانی در اثر خویش به نام «نه روز در کیهان» می‌نویسد که پرواز کیهان بهترین و مؤثرترین وسیله مطالعه منابع روی زمین و ذخایر زیرزمینی بوده، دروازه‌های امکانات وسیع را به روی بشریت گشوده و وسیله اعتلای بشری می‌باشد.» مهمند در اولین صفحه اثرش چنین می‌نویسد:

«...بعد از نخستین پروازها، دانشمندان و ماهران کشورهای مختلف به استفاده علمی از پروازهای کیهانی به نفع رشد اقتصاد کشورهایشان مطالعات جیولوجیکی تثبیت منابع آبی و ذخایر طبیعی، خصوصیات فزیک، جغرافیایی، مطالعه ابحار و جنگلات و حل پرابلم‌های طبی، بیولوژیکی مربوط به پروازهای کیهانی که انسان (کیهان‌نورد) مستقیماً در آن دخیل می‌باشد، آغاز نمودند. خوشبختانه برای کشور عزیز ما نیز این همه امکانات دست داد و افغانستان در ردیف آن دسته از کشورهای جهان قرار گرفت که به خاطر رشد همه جانبه اقتصاد کشور به مطالعه سرزمین خود از مدار زمین پرداخت.»

اما یوسفزی و شرکاء در صفحه ۳۰۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" می‌نویسند که:

«چطور امکان دارد رفتن یک نفر افغان را در رکاب شوروی به فضا صعود به آسمان‌ها خواند و افتخار عصر. اما باید گفت؟ آیا احمق پیدا خواهد شد که این

ادعا را قبول کند؟ من فکر نمی‌کنم که احمق تا حال به این پیمانہ^۱ وجود داشته باشد تا این حرکت نمایشی و قلابی را صعود به آسمان‌ها بداند؟»

ولی یوسفزی که حماقت را به پیمانہ می‌سنجد و با همان پیمانہ این سفر نه روزه علمی را ارزیابی می‌کند، نمی‌داند که بنیہ اقتصادی و امکانات علمی تخنیکی پیشرفته‌ترین کشورهای جهان اجرای مستقلانه تحقیقات کیهانی را مساعد نمی‌سازد. از همین رو همکاری با کشورهای که از هر لحاظ توانایی اجرای اینگونه برنامه‌ها را دارا اند، شرط لازمی تحقیقات کیهانی می‌باشد. عبدالاحد مهمند اولین فضاورد و قهرمان جمهوری افغانستان در آن زمینه چنین می‌نویسد:^۲

«برای این که یک کشور پروگرام‌های ملی تحقیقات کیهانی داشته باشد، لاقلاً باید اپارات‌های کیهانی، راکت‌های انتقال دهنده، میدان کیهانی، کمپلکس‌های محاسبه و قومانده را که از طریق آن ارتباط اپارات کیهانی و اداره آن صورت بگیرد، داشته باشد. اما ارزش و قیمت این همه وسایل به حدی است که حتی کشورهای بسیار ثروتمند و غنی هم توانایی ساختمان یا خرید آنرا ندارند ...

در سال‌های اخیر سهم‌گیری کشورهای در حال رشد در تحقیقات کیهانی به منظور ارتقای سطح دانایی علمی و تخنیکی و طرح ریزی پلان‌های دورنمایی بهره برداری مفید از ثروت‌های ملی اهمیت خاصی کسب نموده است، از همین رو بحث روی این مسأله اجندای اصلی کنفرانس (ویانا) را که در سال (۱۹۸۲م) به ابتکار سازمان ملل متحد تحت عنوان «تحقیقات کیهانی برای مقاصد صلح آمیز» دایر گردید، تشکیل می‌داد.»

بلی خواننده عزیز این پرواز در زمانی صورت گرفت که تفنگ به دستان مخالف دولت برای شعله ور ساختن هر چه بیشتر آتش جنگ می‌کوشیدند ولی دولت ج.ا. به صلح به بازسازی وطن، برای شگوفائی اقتصاد ورشکسته آن می‌اندیشید و سعی می‌نمود به مجرد فراهم گردیدن صلح و امنیت، از دست آوردهای بزرگ علمی پی

^۱ احمق، صفت است، جنس نیست، شی نیست، شیر نیست که پیمانہ شود.

^۲ نه روز در کیهان - نوشته عبدالاحد، مومند، مطبعه آریانا سال ۱۳۶۷خ، صفحه ۵۴

که پس از این پرواز نصیب افغان‌ها می‌گردید استفاده نماید.

اما در رکاب شوروی‌ها که اولین فضا نوردان جهان بودند از ویتنامی گرفته تا هندی و بلغاریایی و فرانسه‌پی و آلمانی به آسمان‌ها صعود کرده اند تا تحقیقات کیهانی را انجام دهند. زیرا که اجرای پرواز کیهانی گذشته از آن که در ساحه علمی و تکنیکی برای کشورهای شان از اهمیت عظیم برخوردار است از لحاظ سیاسی نیز پی‌اهمیت نبوده، مورد توجه محافل بین‌المللی قرار می‌گیرد. پس با در نظر داشت آن چه گفته آمد، باید از یوسفزی پرسید که آیا این همه کشورهایی که فضا نورد های شان را در رکاب شوروی‌ها یا در رکاب امریکائی‌ها برای تحقیقات کیهانی فرستاده اند، همه احمق بوده اند؟

عبدالحسین سعیدیان در کتاب (اطلاعات عمومی) طبع چهارم سال ۱۳۶۷ در صفحه ۶۹۳ از آن پرواز تاریخی عبدالاحد مومند چنین یاد می‌کند:

«پرتاب سفینه «سایوز تی ام - ۶» به سرنشینی لیاخف پولیکف و مومند اولین فضا نورد افغان در پایان سفر یک هفته‌ای در «میر» فقط لیاخف و مومن با سایوز تی. ام. به زمین باز گشتند.»

محقق و فضا نورد افغان در خاطرات خویش لحظاتی را به یاد می‌آورد که سفینه کیهانی «سایوز ت. م - ۶» با استیشن مداری میر به ساعت نه و چهل و یک دقیقه روز سی و یک اگست سال ۱۹۸۸ ع وصل می‌شود:

«...ساعت نه بجه و چهل و یک دقیقه به وقت ماسکو است یک تکان کوچک که احساس می‌شود، اتصال است. لبخند بر لبان عمه نقش می‌بندد. ما به یکدیگر بخاطر اتصال موفقانه تبریک گفتیم و پس از آن اپارات فرودآبی را ترک گفتیم و وارد قسمت رهایشی گردیدیم، سکاناندرها را کشیدیم و به خشک کردن آنها پرداختیم. چند ساعت پر مشقت و انتظار بخاطر تنظیم فشارها و کنترل نمودن گرمتیک سپری گردید. بالاخره زمین (مرکز اداره پرواز) موافقه باز نمودن دریچه ورودی به استیشن مداری (میر) را داد. دریچه را باز نمودیم. من در جلو قرار دارم به داخل استیشن مداری می‌گردم، چهره آشنایی که بارها فوتوهای او را در جریان بودوباش در شهرک ستارگان و مرکز آمادگی کیهان نوردان دیده بودم - موسی خیر

امانوویچ ماتاروف با چهره خندان و آغوش باز مرا پذیرائی می‌کند:

خوش آمدید، خوش آمدید.

دست‌های یکدیگر را می‌فشاریم. من دسته گل‌های تازه زمین را به موسی ماتاروف تقدیم می‌کنم و تیسوف در این هنگام بوسیله کامره فلم برداری از ملاقات تاریخی ما در مدار فلمبرداری می‌کند ...

... ملاقات ما در کیهان نهایت خاطره انگیز و مسرت آور بود. فضای استیشن مملو از خوشی و سرور شده بود، در یک لحظه تعداد سرنشینان از دو نفر به پنج نفر زیاد شد ... برای تهیه راپورتاژ به همکاری یکدیگر کامره تلویزیونی را به محل مناسب انتقال دادیم، لایت‌ها و شلیما (فون‌ها گوشکی‌ها) را در جاهای لازمه نصب نمودیم. من آیه مبارکه را از قرآن عظیم الشانی که در تمام جریان پرواز با من بود قرائت نمودم. قرآن عظیم الشان را دوباره یوش نموده بوسه زدم و آنرا در محلی که برای اجرای تجارب و تحقیقات من تعیین گردیده بود گذاشتم. قرآن مجید تا روز جدا شدن ما از استیشن مدار (میر) در محل کار من در زیر گبرای کوچک قرار داشت ...»

باری، محقق و فضانورد افغان لحظاتی را که از فضای وطن محبوبش عبور می‌کند در صفحه ۱۲۱-۱۱۹ کتاب «نه روز پرواز» در کیهان را چنین به یاد می‌آورد:

«... من زمین زیبا را از آن ارتفاع دیدم، زیبایی آمیختن خشک‌ها و ابحار را مشاهده کردم، سرسبزی جنگلات که گویی قالبین سبز هموار گردیده قشنگی و زیبایی خاصی دارد، شاید تنها بعد از بالا شدن به آن ارتفاع، انسان می‌داند که کره خاکی ما چقدر زیبا آبی رنگ و آسیب پذیر است.

در ذهن انسان فوراً خطوط می‌کند - بلی کرهء ما به حسن سلوک و دلسوزی بیشتر ضرورت دارد. برای من وقت دقیق پرواز و محلاتیکه از بالای آن عبور می‌نمودیم. دقیقاً معلوم می‌گردید، در لحظاتی که به مرزهای کشورم نزدیک می‌گردیدم سرور و وجد خاصی مرا احاطه کرده بود. می‌کوشیدم تا همه زیبایی کشورم را در لحظات محدود مشاهده نمایم. من خود را خیلی به شیشه‌های کوچک استیشن که از آن

سرزمین آبایی - وطنم معلوم می‌شد چسپانیده بودم و سایر عمله استیشن به سویم نگاه می‌کردند و با تشویش دو دیده، دوخته مرا در سرزمینم به جا می‌شمردند گر چه پرواز از بالای کشور ما ثانیه‌های شمرده شده را در بر گرفت اما در ثانیه‌های محدود من به خوبی دیدم که اگر سایر کشورهای ج‌های را ابچار آبی رنگ و جنگلات سر سبز احاطه نموده و سرزمین من - افغانستان مرا کوه‌های بلند قامت و سر به فلک کشیده زیبا ساخته است.

در آن لحظات به اعضای عمله پیایی گفتم زیباست بگذار همین سان باشد و شاید هم این کوه‌های بلند قامت نزدیکترین نقطه زمین و به من باشد.

از آن بلندی مرزهای میان کشورهای شرق و غرب شمال و جنوب معلوم نمی‌شود و یا شاید هم، همه آنها آنقدر ضروری پنداشته نشوند، زیرا کره زمین جزیره‌پی بیش معلوم نمی‌شود. - جزیره، کوچک حیات در کاینات.

زمانی که در مدار قرار داشتیم و صدای فیرهای جنگ بی‌معنی برادر کشی بگوشم نمی‌رسید و سرزمین ما از آن بالاها به هیچ وجه عقب مانده از سایر کشورها و ملل معلوم نمی‌شد، اما من می‌دانستم که مردم رنج‌دیدهء کشور من در چه شرایطی به سر می‌برند. روستاییان و شهرنشینان و همه آنها یکیکه در شرایط دشوار جنگ برادر کشی زندگی می‌کنند و آنها یکیکه وطن را ترک گفته اند و در دوری و فراق وطن در کشورهای بیگانه آواره اند بخوبی در خاطر بودند. من آنها را فراموش کرده نمی‌توانستم و شاید هم بخاطر آنکه من جزئی از آنها بودم و مانند آنها در روستا در زیر آفتاب سوزان و در مزرعه کار نموده بودم. در شرایط دشوار با عالمی از مشکلات مکتب و تحصیل را به پایان رسانیده بودم و تلخی جنگ ده ساله برادر کشی را چشیده بودم و در همه رنج و الم زندگی مردم وطنم شریک بودم.

می‌دانید کشور عزیز و باستانی ما از کیهان به حدی زیبا و قشنگ معلوم می‌شد که گفتن و اظهار آن همه زیبایی مشکل است. زمانی که کشورم برای چند لحظه محدود در برابرم قرار گرفت و همه خستگی و زله گی من رفع گردیده بود و برای ادامه و اجرای هر نوع کار مشکلی انرژی کسب نموده بودم. در آن لحظات از خداوند (ج) تمنا کردم تا به فضل و کرم بی‌پایان باردیگر فضای صلح برادری و

تفاهم را میان ما ایجاد نماید، ملت از هم پاشیده ما را متحد و متفق گرداند و بالای مردمان رنج‌دیده ما مهربان شود. از ذات پاک او خواستم تا من و تمام هموطنانم را توانایی خدمت به یکدیگر برساند. نفاق را از میان بردارد و ما را همت کار و زحمت بخاطر رفاه مخلوقش دهد.»

بلی خواننده عزیز! این است احساسات ملی کیهان نورد افغانستان ما، قهرمان و محقق عبدالاحد مومند که در کیهان صعود کرده بود. و آن است احساسات ضد ملی یوسفزی که جای او را در "اسفل السافلین" تعیین کرده است. پس اکنون مردم افغانستان بدانند که در وطن دوستی و بیگانه پرستی فرق میان (این) و (آن) از زمین است تا کلهکشان.

اما یوسفزی که حقم را به پیمانۀ باد می‌کند، ناگهان مسأله کیهان و فضاء و دستاورهای کیهان‌نورد افغان عبدالاحد مومند را رها کرده، به افسانه سرایی آغاز می‌کند و داستان زندگی یک زن بدبخت افغان را که استاد زنده یا دخلیل‌الله خلیلی در رثای او قصیده زیبایی سرداده است بر نثر ناسخته‌بی برگردان می‌کند که اولاً با موضوع کیهان و کیهان‌نوردی هیچ ارتباطی ندارد و ثانیاً اگر استاد زنده می‌بودند و این نثر را می‌خواندند، سخت آزرده می‌شدند و شاید هم از شعر گفتن پشیمان. ایرج مرزا می‌گوید:

دل اهل هنر از دست شماها خون شد بی‌جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند

یوسفزی در صفحات ۲۱۱ الی ۲۱۴ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، زیر عنوان تطبیقات در کابل، یک بار دیگر مشتمل به تاریکی کوبیده و آب در هاون ساییده و سعی نموده است تا آنچه را که در صفحه ۴۵۱ «اردو و سیاست» در این باره به گونه فشرده‌پی آمده است، سراپا دروغ و کذب و ریا وانمود سازد. ولی آقای یوسفزی که برای تایید حرف‌های خود به جز همان چند کتاب جنرالان روسی را نمی‌یابد و قسمت زیاد "تاریخ مسخ نمی‌شود" را همان نقل قول‌ها و اقتباس‌های همان چند اثر تشکیل می‌دهد بار دیگر به سراغ اثر پروفیسور محمد قاریف می‌رود ولی متوجه نمی‌شود که تاریخ حوادث و رویدادهایی که پروفیسر قاریف در کتاب خود آورده است مارچ ۱۹۸۹ با تاریخ حوادث و وقایعی که در اردو و سیاست، در این زمینه آمده است، بیشتر از یکسال فرق دارد. یعنی هنگامی که دیگر قاریف در افغانستان خدمت نمی‌کند. قطعات محدود شوروی رفته اند و در ماه میزان ۱۳۶۹ حتی یک سرباز شوروی هم در افغانستان وجود ندارد.

شکی نیست که سترجنرال قاریف در حصه ترتیب و تنظیم سیستم مدافعه شهر کابل خدمات زیاد انجام داد ولی این به معنای آن نیست که حتی یکسال پس از رفتن او شرایط و حالت و وضعیت به همان حال قبلی باقیمانده باشد. زیرا که کمربند امنیتی شهر توسعه و انکشاف پیدا می‌کرد تناسب قوت‌های طرفین تغییر می‌خورد و سلاح و وسایط جدیدی در اختیار طرفین قرار می‌گرفت، فشار مجاهدین بالای شهر کابل بیشتر می‌گردید و در نتیجه ستراتیژی جنگی قوت‌های متخاصم تغییر می‌خورد. و اینهمه باعث آن می‌گردید که سیستم مدافعه کابل با تغییر وضعیت تغییر بخورد، سیال و متحرک شود و قوت‌های زون‌های امنیتی خویش را به خاطر کم ساختن تلفات شهریان کابل که از اثر راکت‌های مرگبار سکر ۴۰ و سکر ۶۰ صورت می‌گرفت وسیعتر سازند. موضوع دیگر اینست که همانطوری که در صفحه ۴۵۱ «اردو و سیاست» آمده است حکمتیار از طریق رسانه‌های گروهی اعلام کرده بود که در اوایل ماه میزان ۱۳۶۹ تعرض وسیعی را از استقامت لوگر به طرف کابل به راه خواهد انداخت و حتی رادیو پی پی سی در سرویس‌های خبری خود گفت که حکمتیار به تاریخ نهم میزان در لوگر، رفت تفنگچه اش را به طرف یکی از پوسته‌های دولتی نشانه رفت و آتش نمود و آن پسته توسط لشکر ایثار راکت

باران شد. این موضوع را چنان تبلیغ کردند و آب و تاب فراوان به آن دادند که دوکتور نجیب‌الله برای من هدایت داد تا در قصر ستور وزارت خارجه رفته در کنفرانس مطبوعاتی که به اشتراک ژورنالیستان داخلی و خارجی (بی‌پی‌سی، کانادا، فرانسه و روسیه) و غیره برگزار شده بود، اشتراک کنم و در مورد وضعیت امنیتی شهر کابل و پسته‌های کمر بند آن به ژورنالیستان توضیحاتی بدهم.

این حملهء حکمتیاری که در آستانهء سفر رئیس جمهور افغانستان به ژنیو که در ماه عقرب ۱۳۶۹ صورت می‌گرفت، به راه انداخته شده بود. ولی چون گارنیزون کابل آمادگی داشت و حکمتیاری نتوانست کدام دست‌آوردی داشته باشد، لوگر را ترک گفت و به کشور دوست داشتنی اش پاکستان برگشت. ولی ماه بعد دوباره به لوگر بازگشت و درست به تاریخ ۲۸ عقرب روزی که دوکتور نجیب‌الله کشور را به قصد ژنیو ترک می‌گفت حملات شدیدی را بر پوسته‌های گارنیزون کابل در لوگر به راه انداخت که باز هم دست‌آوردی نداشت. و البته که آن تطبیقات نیز که در شهر کابل به راه انداخته شده بود برای بلند بردن مورال شهریان کابل صورت گرفته بود نه کوبیدن مورال آنها و همین و بس.

در صفحات ۳۱۵ الی ۳۱۶ پس از مقدمهء بی‌موردی در مورد اهمیت استراتژیک شهر خوست، که چه کسی است که آن را نداند و نفهمد، می‌نویسد که دولت کابل برای دفاع آن شهر ۸۰۰۰ نفر عسکر را مؤظف گردانیده بود. ولی معلوم نیست که یوسفزی این رقم را از کدام کتاب و یا از چه کسی گرفته است. وی از قول داکتر نجیب‌الله می‌نویسد که:

«اگر مجاهدین خوست را بگیرند کابل را خودم برای شان تسلیم می‌کنم»

ولی او باز هم مأخذ نمی‌دهد و نمی‌نویسد که این جمله را دوکتور نجیب‌الله چه وقت و در کجا گفته بود و خواننده چگونه به راستی و درستی این نقل قول باور کند. آقای یوسفزی ترکیب قوا و وسایط مستقر در گارنیزون خوست را طوری بیان می‌دارد که گویی آنچه در صفحه ۴۶۰ «اردو و سیاست» در این زمینه آورده شده است توسط وی دست‌کاری و تحریف شده باشد؛ اما وی تعداد توپ‌ها را در گارنیزون خوست ۲۰۰ ضرب آورده است تا از آتش قوی و نیرومند قوت‌های

مستقر در گارنیزیون خوست به صورت بسیار مبالغه آمیزی خبر دهد. در حالی که فرقه ۲۵ خوست صرف یک غند توپچی داشت. و در ترکیب. قوت‌هایی که طور خدمتی به خوست اعزام می‌شدند چون اکثراً از طریق هوا به خوست پیاده می‌شدند، توپ و ابوس وجود نداشت. پس معلوم نیست که این دو صد ضرب توپ ابوس را یوسفزی از کجا کرده است؟ زیرا که حتا اگر هاوان‌هایی را که در تشکیل قطعات پیاده وجود داشت یوسفزی (توپ) حساب کرده باشد، آن رقم را پوره کرده نمی‌تواند.

در صفحه ۳۲۲ یوسفزی که از یک اشتباه چاپی در مورد موقعیت علوی مزغوره نمی‌گذرد و یک صفحه مکمل را درین مورد سیاه می‌کند و ده‌ها طعنه و کنایه نثار این و آن می‌نماید، می‌نویسد که جنرال غوندی قوماندان خارندوی با مجاهدین سابق ارتباط نداشته و مجاهدین مذکور پس از فتح پوسته‌های لوی مزغور که فرقه ۱۷ هرات از آن دفاع می‌کرد، پوسته‌های خارندوی را تصرف نمودند. و این در حالی است که قوت‌های فرقه ۱۷ در هنگام دفاع از خوست بیشتر از ۶۰ الی ۷۰ نفر نبود. این قوت‌ها در آخرین روزهای قبل از سقوط خوست به گردیز دیسانت شده بودند و یکجا با قوت‌های خارندوی خوست در استقامت لوی مزغور توظیف شده بودند. دگروال عبدالحمید قوماندان لوی ۳۷ کماندو که خود یکی از اشتراک‌کنندگان جنگ در خوست بود، در مورد فروش پوسته‌های خارندوی در صفحه ۴۵۸ «اردو و سیاست» چنین می‌گوید:

«روز ۲۵ حوت ورومی سقوط کرد. بعداً در ۲۷ حوت لوی مزغور، زیرا که قوماندان خارندوی با مجاهدین صحبت کرده بود و پوسته‌ها فروخته شده بودند.»

پس چون پوسته‌ها فروخته شده بودند سربازان فرقه ۱۷ نیز که تعداد شان اندک بود مجبور به ترک مواضع خود شده بودند. از طرف دیگر مسأله فروختن پوسته‌ها و سازش جنرال غوندی با مجاهدین موضوعی نبود که برای وزارت امنیت دولتی و مسؤولین ریاست نظامی آن وزارت پنهان بوده باشد. آنها این مسأله را کشف کرده بودند که جنرال گل آقا قوماندان فرقه ۲۵ و جنرال غوندی با مجاهدین

تماس گرفته اند و این موضوع را بارها به قوماندانی اعلی گزارش داده بودند. اما در آنجا نیز دست‌هایی بود که از آنها حمایت می‌کردند و نگذاشتند تا آن دو حداقل تبدیل گردند. الکساندر لیاخوفسکی در صفحه ۱۴۱ اثرش موضوع سقوط خوست را که از اثر سازش‌ها و زد و بندها صورت گرفته بود و نقش جنرال تنی نیز در آن برجسته بود چنین آورده است:

«زیر تأثیر تنی و همکارانش گریز و خیانت نظامیان افزایش یافت و مناسبات میان افسران بنابر چالش‌های درون حزبی تشدید یافت به ویژه در خوست و جلال‌آباد...»

در گفته‌ها و بیانیه‌های رئیس جمهور نجیب‌الله نیز موضوع خیانت، سازش و فروش پوسته‌های امنیتی، بارها بعد از سقوط خوست بازتاب یافته بود که در «اردو و سیاست» به آنها اشاره شده است. همچنان اظهارات صریح دگروال عبدالحمید، جنرال دریا زرمی و سایرین که از خوست بازگشته بودند، برای هیچکس شک و شبهه‌ای در مورد اینکه خوست از اثر خیانت و سازش سقوط کرده بود، باقی نمی‌گذارد.

یوسفزی در صفحه ۳۲۴ «تاریخ مسخ نمی‌شود» به عوض اینکه «اردو و سیاست» را نقد نماید، به سراغ رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟» رفته و می‌نویسد که فرقه ۵۳ جوزجان در خوست به خاطر آنکه تسلیم شدند، هیچ‌گونه تلفات و ضایعاتی نداشتند. در حالیکه شخص عبدالرشید دوستم در باره تلفات نیروهایش در جلسه قوماندانی اعلی راپور داده بود و ریاست اوپراسیون ستر در ستیز نیز گزارش او را تایید می‌نمود.

یوسفزی می‌نویسد که از ۲۲ حوت ۶۹ الی ۱۱ حمل ۱۳۷۰ عساکر دولتی بیشتر از ۲۰۰ نفر تلفات نداشتند. اما معلوم نیست که این معلومات را از کجا بدست آورده است؟ زیرا که او نه در جمله شورای رهبری هفت نفری که به نام «هیأت نظار» یاد می‌شد بود و نه از جمله ۲۳ نفر اعضای شورای مشترک بلکه نامبرده که معلوم نیست در جنگ خوست اشتراک داشت یا نداشت و اگر داشت چه صلاحیتی داشت، نمی‌توانست از تمام وقایع و حوادثی که در صفحات گوناگون

جنگ رخ می‌داد، باخبر شود؛ حتا به کمک ملا اعتبار استاذ! اما؛ شاید این معلومات را از همان جنرال پاکستانی که روزی تصادفاً با او در روی سرک ملاقات کرده بود، گرفته باشد و یا از جنرال مرجان بیچاره فریب خورده. زیرا که اگر یوسفزی در جنگ خوست کدام کارپی می‌بود، تا کنون ده بار از نقش خویش در سقوط خوست یاد آوری می‌نمود. همچنان که روزی در جناح چپ ستیژ خبرنگاران نشسته بود و فراموشش نشده بود و خویشتن را خبرنگار و عکاس و ژورنالیست پنداشته بود و از این قصه‌ها بسیار ...

یوسفزی که دیگر حرفی برای گفتن در مورد سقوط خوست ندارد و کفگیرش در ته دیگ خورده است با پیش کشیدن جزئیات سفر نظرمحمد و جنرال فاروق که نه با رفتن آنها در یک راه و نه با رسیدن آنها به کابل در یک زمان تاریخ مسخ می‌شود، پس از توصیف قد و قامت و بروتهای جنرال فاروق می‌نویسد که «او با لهجه نفیس هراتی مؤدبانه سخن می‌زند.» شکی نیست که جنرال فاروق مؤدبانه حرف می‌زند، مانند هر افسر و جنرال قوای مسلح افغانستان. ولی این که لهجه او نفیس بود یا مرغوب باید از یوسفزی پرسید که نفاست صدا و لهجه او را چگونه تعیین کرده است. زیرا که «لهجه» جنس نیست، کالا نیست، شی نیست. بلکه آواز است، صدا است، صوت است و در دست گرفته نمی‌شود، لمس نمی‌گردد. تا درجه، نفاست آن تعیین شود اما لهجه می‌تواند خوش آیند باشد شیرین باشد، دلپذیر باشد و دل آزار نباشد.

اما تا جائی که من جنرال صاحب فاروق را می‌شناسم وی نه قد میانه‌پی داشت و نه بروتهای کیشال. می‌توان گفت که لاغر اندام بود و بلند قامت به نظر می‌رسید و با لهجه هراتی نیز حرف نمی‌زد و تا آدم وی را از نزدیک نمی‌شناخت نمی‌توانست به هراتی بودنش پی ببرد. یوسفزی درباره جنرال علی احمد نیز در "تاریخ مسخ نمی‌شود" چند سطر نویسنده اند که نمی‌دانم منظورش چه بوده و چه را می‌خواسته است ثابت کند؟

در صفحه ۳۲۶ می‌نویسد که «به هر صورت بیایید چگونگی رسیدن فاروق به کابل را به نقل از یک عضو فامیلش از زبان خود جنرال فاروق بشنویم ...»

ولی مثل همیشه کسی نیست که از یوسفزی سوال نماید که جملاتی را که در بین گیومه آورده است آیا جملاتی اند که همسایه یوسفزی گفته یا جنرال فاروق برای یک عضو فامیلش قصه کرده است، یا این جملات مستقیماً از زبان خود جنرال فاروق آورده شده است؟ زیرا که وی از یکطرف می‌نویسد که به نقل از یک عضو فامیلش و از طرف دیگر می‌نویسد که از زبان خود جنرال و از سوی دیگر می‌نویسد از زبان یکی از اعضای فامیلش که متأسفانه نام ندارد. بلی در صورتی که این جملات را یکی از اعضای فامیل جنرال فاروق قصه کرده باشد باید اسم آن عضو فامیل جنرال و شهرتش آورده می‌شد و هم این که این قصه راوی چه وقت و برای چه کسی گفته است تا سینه به سینه به یوسفزی رسیده و اینک با دست‌بازی‌ها و تحریف‌های فراوان که عادت یوسفزی است در "تاریخ مسخ نمی‌شود" به حیث یکی از اسناد بسیار مهم و پر ارزش و تاریخی به ثبت می‌رسد.

آقای یوسفزی و شرکاء در صفحه ۳۲۶ "تاریخ مسخ نمی‌شود" می‌نویسند که در زمان فتح خوست مجاهدین با پاکستان روابط خوب نداشتند، زیرا بعد از جنگ جلال‌آباد بی‌نظیر بو تو بهانه خوب به دست آورده بود و پیوسته تأکید می‌کرد که مسأله افغانستان از طریق مفاهمه حل و فصل گردد. او می‌نویسد:

«علاوه از آن که پاکستان در فتح خوست هیچ نقش نداشته است می‌توانم بگویم که حتی مزاحمت‌ها برای مجاهدین از طرف حکومت پاکستان نیز صورت می‌گرفت، این که جنرال عظیمی ملیشه‌های پاکستان و اردوی پاکستان را در جنگ خوست دخیل می‌داند ملامت نیست زیرا که او قبلاً لقب ام‌الکاذبین را کمایی کرده است.»^۱

یعنی که اگر عظیمی می‌نوشت که در جنگ خوست ملیشه پاکستانی و اردوی پاکستانی دخالت نداشت و تاریخ را مسخ می‌کرد، از طرف جناب یوسفزی صاحب مفتخر به لقب «ام‌الصادقین» می‌گردید. ولی مادامی که پاکستانی‌ها خود اعتراف می‌کنند که افغانستان را به تباهی کشانیده اند و سلاح پاکستان شهرها و دهات

^۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود". ص ۳۲۷

افغانستان را ویران نمود و مردم افغانستان را به خاک سیاه نشانید، دیگر چه سوالی باقی ماند: ولی آقای یوسفزی به این امر اعتراف نمی‌کند. یوسفزی که کتاب تلک خرس دگروال یوسف را لاف نامه می‌پندارد و اعترافات صریح و آشکار و مستند او را گزافه می‌خواند، آیا به سخنان احمد رشید ژورنالیست بنام و گزارشگر ورزیده پاکستانی که می‌گوید:

«پاکستان مقصر است. من از پیشگاه ملت شجیع و شریف افغانستان بخاطر تحمل صدمات ناشی از مداخله پاکستان پوزش می‌طلبم»^۱ باور می‌کند یا آنرا هم لاف و گزاف و دروغ و ریا می‌خواند؟

احمد رشید در این بیانیه که از طرف عبدالودود مظفری برگردان شده است بارها به دخالت صریح مستقیم و آشکار پاکستان چه در سال‌های جهاد و چه پس از آن سال‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید که سیاست‌های پاکستان نه تنها افغانستان را به تباهی کشانیده بلکه منافع ملی پاکستان را نیز متضرر ساخته است. او می‌گوید که در کتاب جدیدش واقعات وحشت‌آور و فاجعه‌آمیز مردم افغانستان را در جریان بیست و سه سال انعکاس داده است. وی در جایی از بیانیه اش چنین می‌گوید:

«...برعلاوه، در ادامه داستان غم‌انگیز افغانستان قصد داشتم تصامیم سری و پنهانی نهادها و پالیسی افغانی پاکستان را در جریان همین مدت افشا بدارم. (در همین مدت ۲۳ سال)

در ده سال گذشته، پاکستان در جنگ‌های داخلی افغانستان دخیل بوده به جانب‌داری یکی و یا برخی از جناح‌های افغانی جنگیده است... پاکستان در حمایت مقاومت مردم افغانستان به ضد شوروی نقش فعال بازی نمود. خطر عظیم را برای جادادن میلیون‌ها مهاجر افغانی قبول کرد. خاک خود را در اختیار غرب قرار داد تا سلاح و مهمات نظامی برای مجاهدین افغانی انتقال داده شود... ولی امروز چرا هیچ افغان از پاکستان به نیکی یاد نمی‌کند؟ وقتی که در سال ۱۹۹۲ کابل در

^۱ جریده امید، شماره ۴۶۷ - ۱۳ حمل ۱۳۸۰ بیانیه احمد رشید در مراسم قبولی جایزه نثار عثمانی به تاریخ ۲۵ مارچ (۲۰۰۰) که از طرف کمیسیون حقوق بشر پاکستان برایش منظور شده بود.

اختیار مجاهدین قرار گرفت پالیسی افغانی پاکستان موجی از انتقادات را دامن زد و عوض دوستی، دشمنی اکثریت افغانها را کمای کرد. اکثریت افغانها معتقدند که روش پاکستان یگانه علنی است که جنگ را در افغانستان استمرار بخشیده است... در ده سال گذشته حکومت انتخابی و غیرانتخابی که زمام امور را در دست داشتند گاهی به یک گروه و زمانی به گروه دیگر افغانی سلاح و مهمات تهیه کردند. در هفت سال گذشته از پنجاه تا شصت هزار جنگاور پاکستانی در داخل افغانستان جنگیده اند. شماری از آنها باز نگشته و در افغانستان به قتل رسیده اند. تعدادی در جنگهای قومی و نژادی و قتل‌های عام که در تاریخ افغانستان سابقه ندارد، سهم داشتند. مداخله پاکستان عظیم‌ترین رنج و عذاب بشری را در افغانستان تحمیل نموده است. سلاح پاکستان شهرها و دهات افغانستان را تباه نمود و به همسایگان افغانستان جرئت داد تا به اقدام تخریبی دست بزنند.»

احمد رشید در قسمت دیگر بیانیه اش می‌گوید که امروز از اثر همان مداخله مستقیم پاکستان در طول ۲۳ سال در افغانستان دولت فعال وجود ندارد. افغانستان به صورت مطلق منهدم گردیده است، بدترین بحران بشری بوقوع پیوسته، افغانستان به مرکز صدور تعصب و افراط‌گرایی، دهشت افگنی، سلاح و هیروپین تبدیل شده است. وی می‌گوید:

«... ما به صفت شهروندان و اتباع پاکستان آیا حق نداریم بدانیم که چه اندازه پول و ثروت ملی ما در مداخله و جنگ بیهوده و بی‌شرمانه افغانستان به مصرف می‌رسد؟ ما باید بخاطر داشته باشیم که طالی سازی پاکستان یک حادثه خالصی افغانی نیست، این عملیه از پاکستان آغاز شد. شماری از افغانها در مدارس پاکستان مغزشوی شده با تعبیر اسلامی که با اسلام نیاکان ما و اسلام سنتی منافات دارد، تسلیح گردیدند. من در کتاب خود نشان داده‌ام که چسان ما عملیه طالی سازی را به افغانستان صادر نمودیم و اکنون از آنجا دوباره به پاکستان صادر می‌گردد... ما چرا این نوع پالیسی را پیش گرفتیم؟ یه ما گفته شد که ما به یک رژیم طرفدار پاکستان در کابل ضرورت داریم تا عمق استراتژیک علیه هند داشته باشیم و اسلام را ترویج و توسعه دهیم. مگر چه نوع اسلام را؟ من از شما سوال می‌کنم که آیا تمام جهان در انتقاد خود از ما در اشتباه است و تنها ما راست می‌گوییم؟»

احمد رشید در اخیر بیانیه اش از مردم افغانستان چنین عذر خواهی می‌کند:

«می‌خواهم به بیانیه خود بعد از یک عذر خواهی از مردم افغانستان خاتمه دهم. من در سطح شخصی، خودم بسیار خالصانه و متواضعانه از حضور ملت و مردم شجاع و با شهامت افغانستان، به خاطر تحمل خسارات و صدمات عظیم ناشی از پالیسی اخیر پاکستان در افغانستان پوزش می‌طلبم. بدون قید و شرط. بله بخاطر قتل مردم بی‌شمار افغانستان که در اثر مداخله پاکستان صورت گرفته است معذرت می‌خواهم. به خاطر سهم پاکستان در تخریب و انهدام شهرها و دهکده‌ها و بربادی فرهنگ، سنن، عنعنات، آزادی، محروم سازی مردم از انتخاب یک حکومت ملی بخشش می‌خواهم. برای تبارز حسن نیت خود درباره مردم افغانستان پول نقد جایزه را که بالغ بر یکصد هزار کلدار می‌شود برای برنامه‌های زنان و کودکان رنج دیده و درد کشیده، افغانستان اهدا می‌کنم...»

خوب دیگر، عبدالرشید گفتنی‌های خود را گفت و البته توقع می‌رود که اکنون در پرتو این اعترافات صادقانه، خواننده گران ارج و واقعین "ام‌الکاذبین" حقیقی را بشناسد.

و اما درباره دخالت پاکستانی‌ها و نقش جنرال تنی در جنگ‌های خوست، جنرال لیاخوفسکی که یوسفزی ده‌ها بار از وی در این مسخ‌نامه اش نقل قول نموده است و به گفته‌های او باور دارد - در صفحه ۱۴۵ اثرش «توفان در افغانستان» چنین می‌نویسد:

«...تأثیر شهنواز تنی که نه تنها تار و پود شیرازه دفاعی شهر را می‌دانست و افزون بر آن در میان بسیاری از نظامیان از جمله پاسداران دولتی خوست از اتوریته برخوردار بود، احساس می‌گردید.»

لیاخوفسکی در صفحه ۱۴۶ می‌نویسد:

«تجزیه و تحلیل کیفیت عملیات اجرا شده نشان می‌دهد که این عملیات به گونه برنامه ریزی اجرا شده و از سوی کارشناسان نظامی ورزیده و کارآموده تدوین گردیده بود.»

لیاخوفسکی تلفات نیروهای دولتی را در همین صفحه ۵۵۰ نفر شهید، ۶۰۰ نفر زخمی، دونیم هزار نفر اسیر و ۵۰۰۰ نفر فراری وانمود می‌سازد. در حالی که یوسفزی می‌نویسد از شروع تا ختم جنگ قوای دولتی بیشتر از دو صد نفر کشته نداشت.

لیاخوفسکی تمام توپچی دولتی را اعم از توپ‌ها، ابوس‌ها و دستگاه‌های راکت چه فعال و چه غیر فعال نزدیک به ۱۱۰ «ضرب» یا «دستگاه» محاسبه می‌کند، ولی یوسفزی این تعداد را دو چند وانمود می‌سازد. در حالی که سترجنرال قاریف نیز در صفحه ۱۴۵-۱۴۶- اثرش می‌نویسد که تعداد نفرات لشکر ۲۵ پیاده تنها به ۱۸ در صد تشکیلات آن می‌رسید. تیپ مرزبانی (لوی سرحدی) و دیگر یگان‌های ارتشی (جزو تام‌ها و قطعات اردو) از این هم بیشتر به کسر تشکیلات روبرو بودند (۱۶ درصد) تلفات و گریز فزاینده، پیوسته مستلزم گسیل و اعزام نیروهای تازه نفس گرفته شده از یگان‌های گوناگون مستقر در استان‌های شمال و غربی کشور به خوست بود. این کار به آن انجامید که در مدافعه خوست نفرات بیش از ۳۰ یگان (قطعه) مختلف ارتش وزارت امنیت و وزارت کشور (داخله) سهم بگیرند. بسیاری از این یگان‌ها از ۳۰-۵۰ نفر و گاهی هم از ۸۰ الی ۱۰۰ نفر بیشتر نبودند. زیرا طی چندین سال پی در پی راه خوست بند بود و دولت نمی‌توانست تجهیزات سنگین زرهی را به خوست بیاورد. به گونه مثال از ۱۸ دستگاه توپ دور برد (ابوس) ۳۰- M تنها چهار دستگاه کار می‌کرد.

لیاخوفسکی در مورد نیروهای تحت امر جنرال دوستم که به خوست دیسانت شده بودند در همانجا می‌نویسد که یکی از اشتباهات محاسبه رهبران جمهوری افغانستان در گام نخست تصمیم مبنی بر اعزام سربازان ازبیک بود. وی می‌نویسد که:

«با وصف آن که از طرف مستشاران شوروی برای دوکتور نجیب‌الله پیشنهاد شده بود که به هیچ‌صورت نباید لشکر ازبیک‌های جنرال دوستم به ناحیه بود و باش عشایر پشتون فرستاده شود، به این مشوره ترتیب اثر داده نشد.» او می‌نویسد:

«مشوره را شنیدند، مگر لشکر را فرستادند. در نتیجه بر رغم آن که دوستمی‌ها

پایمردی بالا به خرج دادند و خوب جنگیدند، به چنان محاصره‌پی افتادند که کمتر کسی توانست از آن جان سالم به دربرد. زیرا لشکرهای قبایلی پشتون‌ها سنگرهای خود را رها کرده و گریختند و با این کار جناح‌های لشکر ۵۳ پیاده ازبک‌ها را در هم شکستند.»

ولی یوسفزی می‌نویسد که بدون آنکه بیبی یکی از افراد دوستم خون شود، آنها رها شدند و به طرف گردیز رهنمائی شدند.

در صفحه ۱۴۷ لیاخوفسکی می‌نویسد:

«...کارشناسان همچنان خاطر نشان کردند که پیروزی تهاجم اپوزیسیون افغانی به میزان چشمگیری بسته به کمک ارائه شده به آنها در چهار چوب برنامه‌های CIA (سیا) بود.»

در صفحه ۱۴۸ لیاخوفسکی می‌نویسد: «حکومت ایالات متحده به برانگیختن افکار اجتماعی بین‌المللی در برابر رژیم نجیب را ادامه می‌داد و به اپوزیسیون ضد حکومتی از هیچ‌گونه همکاری دریغ نمی‌کرد»

در صفحه ۱۴۵ همین کتاب می‌خوانیم: «در نتیجه جنگ‌های سنگینی که در آن نیروهای حریف بارها بیشتر از نیروهای دولتی بوده بر حمایت نظامی پاکستان تکیه می‌زدند. سپاهیان دولتی شامگاه ۳۱ مارس به ساعت ۳۰ / ۱۸ به وقت محلی از نجیب‌الله دستور گرفتند شهر خوست را ترک گویند. در مرحله نهایی عملیات خوست تا ۱۵.۵ - ۱۶ هزار نفر شورشی اشتراک ورزیده بودند. پیروزی‌های اپوزیسیون مسلح ناشی از این‌ها است:

۱. زدایش تنش‌ها میان رهبران ائتلاف هفتگانه و دسته‌های وابسته به احزاب گوناگون که به عملیات جنگی کشانیده شده اند. دستیابی به وحدت در اشکال و روش‌های مبارزه با دولت و تدویر راهبردهای باهمی با ارگان‌های نظامی پاکستان، جذب قبایل کوچی که در گذشته از اشتراک در نبردها به هواداری از شورشیان خود داری می‌ورزیدند و به اشتراک در عملیات و همچنان کار هدفمند با قبایل ساکن در ناحیه خوست (که

در گذشته موقف خوشبینانه‌ی نسبت به ارگان‌های دولتی داشتند) در زمینه جلب آنها به سوی خود یا اتخاذ موقف بیطرفانه نسبت به اپوزیسیون.

- کار تبلیغاتی اژیتاسیون با نظامیان یادگان در زمینه ترغیب آنان به خیانت

- ایجاد ارگان‌های واحد و نظام اداری و مانند آن.

۲. در روند نبردها

- تغییر جهت وارد آوردن ضربه اصلی در جریان شبانه روز ۲-۳ بار به مقصد ممانعت سپاهیان دولتی از اجرای مانورها با نیروها و وسایل (به ویژه در مرحله نخست عملیات ۱۸-۲۶ مارس)

- وارد آوردن هماهنگ ۲-۳ ضربه نیرومند در محورهای مورد نظر با آتش پیوسته و بلاوقفه و تأثیرآوری بر سپاهیان دولتی در جهاتی که مورد حمله قرار نگرفته اند (عمدتاً در مرحله نهایی عملیات)

- کاربرد گسترده جنگ‌های تهاجمی شبانه

- خود داری از ترور و اختناق در بر خورد با گریزان ...»

در مورد چور و چپاول شهر خوست از طرف فاتحین خوست در همان روزی که گلبدین حکمتیار و مولانا فضل‌الرحمن رئیس حزب جمعیت علمای اسلام وارد خوست گردیدند «لیز دوسیت»، خبرنگار رادیوی بی‌بی‌سی نیز وارد خوست شد و راپور تاژ چور و چپاول شهر خوست را تهیه کرد و همه جهانیان آنرا شنیدند. همین او بود که گفت مجاهدین بالای ویرانه‌های این شهر چنان جشنی را برپا کردند که در تاریخ نظیر نداشت.

از آقای یوسفزی می‌خواستیم بپرسم که جناب جلال‌الدین حقانی چه وقت افتخار لقب "کباری" را کمای کردند، قبل از سقوط شهر خوست یا بعد از آن؟ یعنی هنگامی که میخ به دیوارهای مردم خوست نماند و پیروان آن بی‌انصاف، بی‌مروت با اره برقی و دینامیت به جان لاشه‌های هواپیماهای اردوی افغانستان افتادند و با انفجار دادن و اره کردن هواپیماها و تانک‌ها و توپ‌های فعال، نیمه فعال و یا سوخته و فرستادن آهن پاره‌ها به پاکستان و فروختن آنها از طرف مردم مفتخر به

این لقب افتخار آمیز (کباری) شدند.

زنده یاد قهار عاصی در این زمینه می‌نویسد: «این قضیه اگر مستقیماً با وقایع کابل مرتبط نیست، از لحاظ شیوه کاری شباهت به تاراج‌های کابل نبود:

خوست اولین ولایتی بود که قبل از سقوط کابل به وسیله مجاهدین فتح شد. در اوضاع و احوال آن جا، پس از فتح، ناهنجاری‌های زیادی رونما شد. از جمله تاراج تمام دارایی‌های نهادهای حکومتی و تصرف آنچه به عنوان مال دولت به دست هر مجاهد و قهرمانانی افتاد. یکی از اقلام صادراتی خوست به پاکستان در این روزگار انبوه آهن آلات غیرفعال بود که توسط قوماندان‌ها انتقال می‌یافت. جالب این که در آن سوی مرز وسایل ثقیله نظامی به شمول تانک‌ها، موترهای لاری، توپ‌ها، پاره‌های هواپیماهای جنگی و غیرجنگی نظامی را به صورت فعال نمی‌خریدند بلکه به صورت آهن پاره می‌پذیرفتند. این قوماندان‌ها هم تانک‌ها و حتی در مواردی طیاره‌ها را با مین منفجر می‌کردند و بعد آهن‌های حاصله را به صورت کیلویی به فروش می‌رساندند و گویا برنامه‌ای برای انهدام وسایل نظامی افغانستان تدارک دیده شده بود.

خلاصه حتی فرش فلزی زمین میدان هوایی اضطراری را هم کردند و بردند و فروختند تا جایی که کم کم مردم آن جاها آهن فروش لقب گرفتند. نظیر این فاجعه بعد از فتح پکتیا در آن جا هم صورت گرفت و بعد هم در شهر کابل با شدت بیشتر، چنانچه حتی سیم‌های برق و سیم و پیچ الکتروموتورهای فعال هم بیرون آورده شده با عنوان مس و به صورت کیلویی در پاکستان به فروش رفت...»^۱

اما یوسفزی این چور و چپاول و تاراج و غارت را دست درازی‌های کوچکی می‌شمارد و می‌نویسد:

«اینکه دست درازی‌های کوچکی به اموال دولتی در همان روز اول و دوم فتح خوست صورت گرفته باشد، امکان دارد. زیرا جنگ پدیدهی است که چور و

^۱ صفحه ۶۸ «آغاز یک پایان» نوشته عبدالقهار عاصی چاپ اول ۱۳۷۵، تهران)

چپاول و ویرانی را هم هر جا که می‌رود، با خود می‌برد...»^۱

و با این منطق، دستبرد و دزدی و غارت در یک شهر بزرگ را با چپاول و تاراجی که در قصر دارالامان، قرارگاه وزارت دفاع در هنگام کودتای شهناز تئی گلبدین رخ داد، مقایسه می‌کند و با همین استدلال دزدان و اوباشانی را که یک شهر را غارت کردند تبرئه می‌نماید و می‌پرسد که قصر دارالامان که مال دولت بود چرا تاراج گردید؟ البته نیازی به توضیح نیست که قصر دارالامان در گرماگرم نبرد با کودتاچیان به چنان حال و روزی افتید. ولی مادامی که شهر خوست که از اثر خیانت عده‌پی سقوط کرده بود و به گفته یوسفزی کدام جنگ مهمی هم در آخرین روزهای پیش از سقوط در آن شهر رخ نداده بود و همه سپاهیان تسلیم شده بودند، و وضع نورمال و عادی بود، پس چرا می‌خی به دیوار خوست باقی نماند.

در حاشیه‌ء فتح تنگی واغجان از طرف نیروهای قوای مسلح جمهوری افغانستان، یوسفزی یکبار دیگر به افسانه سرابی و یاوه‌گویی پرداخته و سعی نموده است تا آن عملیات قهرمانانه قوای مسلح را که در ظرف ۴۸ ساعت لشکر ایثار را که با راکت باران نمودن شهر کابل و کشتن هزاران انسان گناه آن، تنفر و انزجار عمومی را بر علیه خود، برانگیخته بودند کم اهمیت و کم رنگ جلوه دهد. او پس از آنکه شرح بی‌لزومی را درباره‌ء سفرهایش به لوگر می‌آورد، چنین می‌نویسد که «مردم لوگر در طول سالیان جهاد آنقدر در مهمان نوازی و خدمت مجاهدین افراط کردند که حتی اطفال خود را گرسنه می‌خوابانیدند و نان آنها را به مجاهدین راه خدا هدیه می‌کردند. نمی‌دانم چه نوع برکت بود(!) هر خانواده بیست دانه نان اضافه از خوراک خود می‌پخت و چند برابر غذا تهیه می‌کرد مگر هیچ گاهی از ذخیره، آنها چیزی کم نمی‌شد.»

ولی باید از یوسفزی پرسید که آن خانواده‌های فقیر و بی‌بضاعت آیا از ترس تجاوز به ناموس و شرف خویش توسط تفنگداران بی‌مروت اطفال خود را گرسنه می‌خوابانیدند و یا اینکه کدام حکمت دیگری در کار بود؟ ورنه چطور عقل سلیم

^۱ «تاریخ مسخ نمی‌شود»، ص ۳۲۹

باور کند که اطفال کسی از گرسنگی به خواب رود و او رزق و روزی آنها را به کسی دیگری بدهد؟ و همان عقل سلیم حکم می‌کند که هر خانواده‌ی نمی‌توانستند بیست نان اضافی پخته کنند. زیرا که فقیر و غنی در هر روستای کشور وجود داشت و درجه کمک آنها به خصوص در حصه پختن نان باید فرق می‌کرد و بدون شک خانواده‌هایی هم وجود داشتند که به نان شب و روز خود محتاج بودند، چه رسد به آن که بیست دانه نان اضافی پخته کنند، چند برابر غذا هم تهیه کنند ولی هیچگاهی از ذخیره آنها هم چیزی کم نشود. خوب دیگر به این می‌گویند ریالیزم جادویی. مگر نه آقای یوسفزی؟

اما این افسانه آن دوشیزه لوگری هم چه سخت مضحک و خنده دار پرداخت شده است. یوسفزی می‌نویسد که مجاهدین راه گمشده بودند و نمی‌دانستند از کدام راه خود را به جاده اصلی برسانند. در این میان دختر جوانی حاضر شد که آنان را راهنمایی کند. البته که روز هم به آخر رسیده بود و شب هم مثل همان شب یلدای دره نازیان تیره و تار. بلی در تمام آن قریه فقط همان یک دوشیزه بود که انگار تک و تنها زندگی می‌کرد و دیگر زنده جانی نبود تا برادران مجاهدش را - ۳۵ نفر جنگجویی را که معلوم نبود از کجا آمده بودند به سرک عام برساند و از این جنگجویان بیگانه هم حتا یک نفرشان هم سرک عامی را که نیم ساعت از آن جا فاصله داشت راه‌یابی نمی‌توانستند پس همین دوشیزه تک و تنها در آن شام تاریک آنها را تا سرک می‌رساند و تا به آن جا می‌رسند نیم شب می‌شود و نیم شب همان دوشیزه باز هم تک و تنها و صحیح و سلامت از آن جنگل‌ها و از چنگال‌های سگ و گرگ و دیو و دد دوباره به خانه برگشت می‌نماید! جزاك الله، جزاك الله تو گفتی و فضلوی پوده هم باور کرد.

اما از این افسانه که بگذریم می‌رسیم به ادعای بی‌اساس و عاری از حقیقت انجینر زلمی که می‌گوید: «عظیمی تا دیروز مردم لوگر را با توپ و تانک به قتل می‌رسانید و امروز می‌خواهد تاریخ آنها را مسخ نماید.»

من نمی‌دانم که این گفته‌ها از انجینر زلمی است، یا یوسفزی بر طبق عادت این گفته‌ها را در دهن اور گذاشته است؟ اما این گفته‌ها از هر کس که باشد نیاز به

اثبات دارد. زیرا که در عملیات تنگی واغجان من صرف مدت چهل و هشت ساعت آن عملیات را سوق و اداره می‌کردم و همانطوری که در «اردو و سیاست»، آمده است در ساحه عملیات حتا یکنفر نیز از باشندگان لوگر وجود نداشت. عملیات بالای پوسته‌ها و قرارگاه‌های متعدد لشکر ایثار و الفتح و ایمان که با فیر راکت‌های کورشان مردم کابل را هر روز می‌کشتند، اجرا شد و چنان که همه می‌دانند در مدت کوتاهی به پیروزی رسید.

در صفحه ۳۴۳ "تاریخ مسخ نمی‌شود" یوسفزی و شرکا می‌نویسند که در عملیات تنگی واغجان نه افسران پاکستانی اشتراک داشتند و نه وهابی‌ها. ولی آنها منکر نیستند که دو نفر افسر پاکستانی در یکی از پوسته‌های تنگی واغجان دستگیر شده بودند. اکنون از آقای یوسفزی باید پرسید که اگر آن دو نفر، افسران نظامی و مشاوران پاکستانی نبودند، پس آنها در آن پوسته چه می‌کردند؟ برای تماشای جنگ آمده بودند، برای مهمانی یا سیر و تفرج و هواخوری؟^۱ و دیگر این که مادامی که تنها در یک پوسته دو نفر پاکستانی وجود داشت پس معلوم می‌شود که در سایر پوسته‌ها نیز حداقل دو دو نفر نظامیان و مشاوران پاکستانی وجود داشتند. به این ترتیب اگر پوسته‌های لشکر ایثار را در ارتفاعات چپ و راست تنگی واغجان حداقل بیست پوسته حساب کنیم باید کم از کم چهل نفر نظامی پاکستانی در پوسته‌ها و تعدادی هم در قرارگاه لشکر ایثار برای سوق و اداره جنگ موجود بوده باشند. آن دو نفر اسیر را که اسم یکی از آنها «تابش» و اسم دیگر آنها «لیاقت» بود و اعتراف نمودند که افسران پائین رتبه اردوی پاکستان هستند، در آن وقت و زمان در جریان مصاحبه مطبوعاتی شان مردم افغانستان از طریق تلویزیون دیدند و به یاد دارند که آنها از وجود تعداد زیاد پاکستانی‌ها در لشکرهای ایثار و ایمان و الفتح یادآور شدند. همچنان موجودیت عرب‌های وهابی در میان نیروهای عبدالرسول سیاف در تنگی واغجان، هنگام مشاهده اجساد آنها و اسنادی که از نزد آنها پیدا شد، حقیقتی است که یوسفزی مذکور نمی‌تواند آنرا با چنین لجاجت پنهان نماید. از آن اجساد نیز عکاسی شده بود و راپورترهای بخش نظامی تلویزیون

^۱ از کجا ویژه گرفته بودند؟

جمهوری افغانستان گزارش مفصلی در زمینه تهیه کرده بودند و بینندگان تلویزیون آن فلم مستند را دیده بودند.

آقای یوسفزی در صفحه ۳۴۳ "تاریخ مسخ نمی‌شود" درباره تاریخ آغاز عملیات در تنگی واغجان شرح بی‌مورد و طولانی نوشته و نویسنده «اردو و سیاست» را به عدم تمرکز ذهنی و ثبات حافظه متهم می‌سازد. در حالی که اگر او صفحه ۴۷۰ چاپ سوم «اردو و سیاست» را مطالعه می‌کرد؛ حاجت به اینهمه لفاظی و فضل فروشی نمی‌بود. در آن صفحه به صورت واضح و روشن آمده است: «آنروز سپیده دم تاریخی (۵) ثور ۱۳۷۰ بوده.

پس خواننده عزیز! اکنون شما قضاوت فرمایید که به خاطر یک اشتباه طباعتی که در چاپ سوم «اردو و سیاست» اصلاح شده است، آیا لازم است که شخص طرف مناظره خویش را «کودن» خطاب کند؟ به همین خاطر من در پیشگفتار کتاب مناظره‌ها و محاضره‌ها به وی و امثال او چنین پیشنهاد کرده بودم که:

«...باید یکبار دیگر این سوال را خدمت بعضی از هموطنانی که متأسفانه در پشت دیوارهای تکبر، تعصب و جزم‌گرایی قرار دارند و در منگنه خودستایی، کینه‌توزی، حسادت و افترا فشرده می‌شوند، قرار داد و به عرض رسانید که آیا نمی‌توان در هر حالتی و هر وضعیتی نزهت، عفت و حرمت قلم را مراعات نمود و زبان و قلم را با دشنام، ناسزا، توهین و تحقیر دیگران‌دیشان آلوده و کثیف نساخت؟ آری به پندار من مراعات نمودن اصول بالا در گویندگی و قلمزنی خلاف شرف و حیثیت یک مرد سیاسی و یک انسان روشنفکر و یک افغان آزاده هست» مگر نه آنکه حضرت سعدی می‌فرماید:

دعوی مکن که برترم از دیگران به علم چون کبر کردی از همه دونان فروتری

از رکاکت طبع و سخافت کلام یوسفزی که بگذریم، می‌رسیم به خاطرات انجینر زلمی که علت‌های سقوط تنگی واغجان و شکست لشکر ایثار را کمبود مهمات ذکر می‌کند. ولی من می‌خواستم از عالی‌جنابان داکتر یوسفزی و انجینر زلمی سوال کنم که هنگامی که تنگی واغجان در طول ۴۸ ساعت به دست دولت وقت افتاد و هزارها صندوق مهمات سلاح خفیفه و ثقیله چه در سنگرها و چه در دیپوهای

لشکرهای ایثار و ایمان و الفتح از آنها برجای مانده بود و فلم‌های مستندی از آنها تهیه شد و به نمایش گذاشته شد و همچنان صدها راکت و موشک سکر ۶۰ که اولین بار ژورنال‌یستان داخلی و خارجی، سفرا، اتا‌شه‌های نظامی و نمایندگان سفارت خانه‌های خارجی آنرا تماشا می‌کردند و از آنها فلم برداری نمودند، انجینر زلمی چرا دروغ می‌گوید و علت شکست لشکر ایثار را در طول ۴۸ ساعت کمبود مهمات وانمود می‌سازد؟ سوال، دیگر این است که انجینر زلمی در ص ۳۴۴ می‌گوید نسبت برف باری زیاد راه از ره در قسمت قاسم خیل، مسدود بود و ما نمی‌توانستیم مهمات خود را انتقال بدهیم و این دروغ شاخدار را در حالی می‌گوید که عملیات در تنگی واغجان در اوایل ماه ثور آغاز می‌شود و به پیروزی می‌رسد و همه می‌دانند که در ماه ثور در افغانستان، آنهم در دره از ره، برف نمی‌بارد و اگر احیاناً هم ببارد تریف خواهد بود. زیرا که انجینر زلمی که در دروغ‌گویی دست یوسفزی را از پشت بسته کرده است، یک جمله پایان‌تر می‌نویسد که از اثر آب شدن همین برف‌ها آب‌خیزی بسیار زیاد بود و ما نمی‌توانستیم مهمات خود را به آنطرف دریا عبور دهیم. پس معلوم می‌شود که نه برفی باریده بود و نه راه قاسم خیل مسدود بود. اما خوب شد که انجینر صاحب مذکور فرار را برقرار ترجیح داد ورنه خدا می‌داند که چه پریشان‌گویی‌های دیگری می‌نمود و چه دروغ‌های دیگری می‌بافت؟

در صفحه ۳۵۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود" مسخ نویس دوبار نقل قول‌هایی از این هیچمدان را تحریف می‌کند. یکی آن که در صفحه ۴۷۲ «اردو و سیاست» در سطر دوم این جمله را که آمده بود «تمام آن معیارها بود» به «تمام معیارها بود» به دلخواه خود عوض کرده است و در سطر سوم این جمله را «و من که در هیچ مکتبی شامل نبودم» را به این جمله «و من در هیچ مکتبی شامل نبودم» تعویض فرموده است. در حالی که آگاهان می‌دانند در قباحه اقتباس کردن نباید یک نقطه یک ویرگ و یک حرف را به دلخواه خود تغییر داد. مراد من اینست که این عمل را یوسفزی نه یکبار بلکه ده‌ها بار در تاریخ مسخ نمی‌شود، انجام داده است. ولی به عوض این که به کاستی‌ها و کمبودی‌های نوشته‌های خود نظر بیفکند بارها این هیچمدان را، حق و ناحق با مورد و بدون مورد سرزنش تحقیر و استهزا قرار داده است.

در همین صفحه یوسفزی اندریاب مسأله پی صحبت می کند که هیچ گونه معلوماتی در باره آن ندارد و یا نمی تواند داشته باشد. او بدون هیچ گونه اطلاعی درباره کشمکش های درون حزبی حزب د.خ.ا بدون کدام سند و مدرک و شاهد و مأخذ می نویسد که:

«همه می دانند کسانی که با نجیب خیانت کردند و او را خلع قدرت نموده مجبور ساختند که به دفتر ملل متحد برود عبارت بودند از سترجنرال محمدنبی عظیمی قوماندان گارنیزویون، آصف دلور لوی درستیز، اعظم سعید قوماندان گارد، جنرال عبدالفتاح، محمود بریالی، فرید مزدک، پیگیر، آقایان علومی، دوستم، جنرال مومن، سید جعفر نادری، عبدالوکیل وزیر خارجه و ... که همه از فوتبالرهای تیم کارمل بودند!»

اما یوسفزی مذکور که در جملات بعدی خویش مانند «مردی که می خندد»، خود می خندد ولی هنر خندانیدن تماشاچیان را یاد ندارد جز آن که خود و شرکایش را مسخره نماید، کار دیگری از پیش نمی برد. هر چند که درباره این مطالب در «اردو و سیاست» و «طامات تا به چند ...» و هم در «مناظره ها و ...» به تفصیل پرداخته شده است. ولی چون مورد قناعت ذهن های اکاذیب پرست داکتر صاحب شیرشاه و شرکاء قرار نگرفته است، بنابراین تا وقتی که نامه داکتر نجیب الله مرحوم را که عنوانی پطروس غالی از دفتر اسکا پ ملل متحد در کابل به خط و امضای شخص خودشان تحریر گردیده است به خوانش بگیریم و جناب یوسف زی و شرکای شان جواب اتهامات شان را به قلم آن مرحومی دریافت کنند و مصروف پاک کردن عرق های شرمساری جبین های شان گردند، می پردازیم به دیگر اکاذیبی که از خامه جعل ساز شان تراوش کرده است.

در صفحه ۳۵۱ داکتر شیرشاه یک بار دیگر هنگام نقل مطلبی از صفحه ۴۷۲ «اردو و سیاست» این جمله را که در بین گیومه آورده شده است «با پاول گراچف وزیر دفاع فعلی روسیه مغالطه نشود» از قلم می اندازد و می نویسد که چگونه ممکن است که نقش مشاور شوروی تنها و تنها به جلب کمک های نظامی کشورش محدود شده باشد؟ ولی وی اندر این باب یک صفحه مکمل می نویسد، حرف های

این حقیر را تحلیل و تجزیه می‌کند و سرانجام نتیجه‌گیری می‌کند که در آن هنگام یعنی پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان نیز نقش مستشاران شوروی در افغانستان برجسته بود.

آقای یوسفزی اگر آن جملات را یک بار دیگر بخواند متوجه می‌شود که در ۴۷۲ چاپ سوم «اردو و سیاست» آنجا چنین آمده است «...تنها وظیفه‌ی که انجام می‌داد جلب کمک‌های وزارت دفاع شوروی بود که با مقداری کشمش یا میوه بحیث تحفه برای رهبران وزارت دفاع شوروی و یا چند نشان و مدال برای آنها به سادگی انجام می‌گردد که البته منظور اینجانب کمک‌های نظامی در سطح دولت شوروی وقت نبوده، بلکه منظور کمک‌های برخی از ریاست‌ها و شعبات اکمال وزارت دفاع شوروی بوده است که شامل قراردادهای نظامی دولتی افغان - شوروی نمی‌گردیدند. مثلاً درخواست نمودن چند حلقه تاجر مستعمل، یا چند عدد بطری برای هلیکوپترها و طیاره‌ها یا پراشوت برای پرتاب نمودن مهمات و اعاشه در مناطقی که وضعیت دشوار جنگی اجازه فرود طیاره‌ها و هلیکوپترها را نمی‌داد و یا پرزه جات و سامان آلات فالتو برای سلاح و وسایط دیگر اردو. در چنین حالاتی از مستشار مذکور داکتر نجیب‌الله خواهش می‌نمود که به اردوی افغانستان کمک کند و به خاطر جلب دوستی آنها تعدادی از مدال‌ها و نشان‌های جمهوری افغانستان را که گراچوف برای برخی از رؤسای وزارت دفاع شوروی مطالبه می‌کرد، رئیس‌جمهور برای آنها منظوری می‌داد و مسأله فرستادن کشمش و میوه خشک به خاطر اظهار سپاس از کمک‌های آنها صورت می‌گرفت که تمام اعضای قرارگاه قوماندانی اعلی از این موضوع واقف بودند. درباره این که یوسفزی یکبار دیگر بالای یک غلطی چاپی که «مقداری» را اشتباهاً «تعدادی» چاپ کرده اند، نیم صفحه کامل نوشته اند، باید گفت که اگر چاپ سوم «اردو و سیاست» را اساس نقد خویش قرار می‌داد، حاجت به اینهمه فضل فروشی نمی‌افتاد. زیرا که این اشتباه چاپی در آنجا اصلاح شده است.

در باره نقش مستشاران نظامی پس از بازگشت سپاهیان شوروی باید گفت که آنان در سال‌های دفاع مستقلانه هیچ گونه نقش برجسته‌ی در امور پلان‌گذاری و سوق و اداره اردوی افغانستان نداشتند. همانطوری که در «اردو و سیاست»

آمده است کار آنها تنها و تنها تهیه گزارش‌های اوپراتیوی برای مقامات وزارت دفاع شوروی بود و بس.

گفتنی است که اگر به چاپ سوم «اردو و سیاست»، صفحه ۴۷۳ و یا در شماره ۱۳۷ جدول تصحیحات چاپ اول و دوم «اردو و سیاست» و هم در اخیر کتاب «مناظره‌ها و محاضره‌ها...» آقای یوسفزی نگاه می‌کرد، می‌دید که این غلطی‌های طباعتی اصلاح شده است.

یوسفزی، پس از نوشتن این صفحات مهمل از صفحه ۳۵۲-۳۶۱ در حاشیه عملیات دولت جمهوری افغانستان در میدان شهر برای بی‌اعتبار ساختن کتاب «اردو و سیاست» به صحنه سازی‌ها و افسانه پردازی‌ها و خیال‌بافی‌های همیشگی پرداخته و کارش بدانجا می‌کشد که فاصله مرکز شهر کابل را با شهرک میدان شهر، با متر و گز اندازه می‌کند و می‌نویسد که این فاصله ۳۰ کیلومتر بود و به همین خاطر راکت‌های کور (یوسفزی) اگر از میدان شهر فیر می‌گردید به شهر کابل اصابت نمی‌کرد زیرا که منزل اعظمی پرواز آن راکت‌های سکر بیشتر از ۲۵-۲۰ کیلومتر نبود. در حالی که ما می‌دانیم که کابل تنها ارگ، چهارراهی پشتونستان، ده افغانان شهر کهنه و شهر نو و کوته سنگی و شاه شهید (ع) نیست، بلکه در سال‌های جنگ، این شهر دو ملیون نفوس را در خود جاداده بود و کرانه‌های شمال غربی شهر تا دو راهی کمپی می‌رسید. و این راهم می‌دانیم که راکت‌های سکر ۴۰ و سکر ۶۰ امریکایی حداقل ۳۵ کیلومتر پرواز می‌کردند و توپچی‌های عربی هم می‌دانستند که برای این که منزل مؤثر آن موشک‌ها را بیشتر سازند، باید شب هنگام راکت‌های مذکور را به وسیله خرهای «تنسی» چندین کیلومتر به جلو برده، با دقت موضع آتش را انتخاب کرده و پس از آن که کاملاً اطمینان حاصل گردید که راکت‌ها مثلاً در خوشحال مینه، در کوته سنگی، در دیوان بیگی، یا افشار اصابت می‌کنند. در سحرگاهان روز بعدی آن راکت‌های کور و بی‌مروت را به سوی خانه و کاشانه مردم غریب و بی‌گناه کابل پرتاب کرد و همچنان این یوسفزی (جامع الکملات) حتماً می‌داند و باید بداند که فاصله‌ی را که راکت یا هواپیما در هوا طی می‌کند، کوتاه است نسبت به فاصله‌ی که از طریق زمین (سرک) طی می‌شود. مثلاً، فاصله هوایی

کابل هرات حدود ۶۵۰ کیلو متر است در حالی که زمینی آن بیش از یکهزار کیلومتر می‌باشد.

یوسفزی می‌نویسد که خط مدافعه شهرک میدان شهر، آنجا که تعمیر ولایت قرار داشت، بیشتر از یک کیلومتر بود و عظیمی در محاسبه اش اشتباه کرده است و به همین خاطر تاریخ را مسخ نموده است. اکنون من از یوسفزی می‌پرسم که خط مدافعه آن شهرک در استقامت غرب را حتا اگر تا دریا هم حساب کنید، بیشتر از پنجصد متر نمی‌شود. می‌شود؟ بروید گز و پل کنید و نتیجه را به این هیچمدان بیان فرمایید!!

در مورد گروه بندی مجاهدین سابق در ولایت وردک نیز یوسفزی مذکور اگر چه شرح مفصلی آورده است که شاید به درد افغانستان در آینه جهاد کتابی که یوسفزی روی دست دارد، بخورد. ولی با تمام فضل‌فروشی‌هایش کدام حرف تازیبی نگفته است، جز آن که حضور فعال یک گروه مجاهدین سابق را در منطقه بیشتر و حضور گروه و گروه دیگری را کمتر و غیر فعالتر وانمود سازد. که البته بنابر وابسته‌گی‌های او به این گروه و آن گروه می‌توان به صحت و سقم مدعیات او شک کرد.

یوسفزی پس از آن که در صفحه ۳۵۵ کتابش ادعای خردمندی می‌کند، با آنهم نمی‌تواند، یک صفحه مکمل را درباره این که انجینری کدام سند و درجه تحصیلی نیست سیاه نکند. زیرا در این جمله که در «اردو و سیاست» آمده است: «انجینر تمیم که انجینری راه و ساختمان را از پوهنتون کابل در سال ۱۳۵۷ به دست آورده بود» تنها واژه «رشته» یا «مسلک انجینری راه و ساختمان از قلم افتاده، بوده است. ولی از یوسفزی که خویشتن را «مرد» می‌پندارند و دیگران را «نامرد» باید پرسید که آیا آن جمله عین معنایی را نمی‌دهد که خواننده توقع دارد؟ من فکر می‌کنم که در جمله فوق کدام گناه کبیره‌ی که نویسنده آن اینقدر با حدت و شدت مورد سرزنش قرار گیرد، رخ نداده است. ولی شما که خود را آدم خردمند و عقل کل می‌شمارید آیا توجه نموده اید که در صفحه ۳۵۹ سطر سوم از پایین چه نوشته اید؟ شما می‌نویسید: اما در تقوی، شجاعت و پایمردی نذیر نداشت. می‌خواستم

خدمتتان عرض کنم که بهتر نیست اولتر از همه درست نوشتن را یاد بگیرید و به املاً واژه‌ها دقیق شوید و سپس: نقد کردن را.

نذیر در لسان فارسی به معنای «ترساننده» و بیم دهنده استعمال می‌شود و نظیر به معنای «مانند» و «همسان» و بدون شک منظور شما از استعمال آن جمله این نبوده است که اما در تقوی، شجاعت و پایمردی ترساننده نداشت. ببینید که چه گلی به آب داده اید و هنوز هم خویشتن را خردمند می‌پندارید و دیگران را کودن. ولی آیا می‌دانید که «خرد» چه گوهر با ارزشی است؟ بیایید که از حکیم فردوسی طوسی بشنویم که اندریاب فضیلت خرد چه می‌فرمایند:

خرد افسر شهر یاران بود	خرد زیور نامداران بود
خرد زنده جاودانی شناس	خرد مایه زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
از او شادمانی و زو مردمیست	از اویت فزونی و زویت کمیست

این آدم با خرد (!) که تمام دانش‌های بشری را از داکتری گرفته، تا ماین گذاری و از تاریخ نویسی و نقدنگاری گرفته تا خبرنگاری و طنزنویسی و خرسواری و ده‌ها هنر دیگر در آستین دارد و آنچه خوبان همه دارند، او تنها دارد. یعنی که الحق جامع‌الکمالات می‌باشد در صفحه ۳۵۸ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، ناگهان خویشتن را در جایگاه قوماندان عالی قوای مسلح ج.ا. قرار می‌دهد و به شرح و بسط پلان عملیاتی قوت‌های قوای مسلح افغانستان در ولایت وردک می‌پردازد و در این پرداختن چه فحش‌ها و چه ناسزاهایی که نثار سرکل این حقیر نمی‌کند و البته مثل همیشه کسی نیست که از وی بپرسد که آقای یوسفزی شما از کجا فهمیدید که مفکوره عملیات قوای دولتی تعرض به استقامت «نرخ» بود یا توسعه زون مدافعه میدان شهر و به دست آوردن نقاطی که از آنجا بالای شهر کابل و شهریان بیگناه آن وهابی‌های سیاف و پنجابی‌های حکمتیار، حد اقل روز پانزده موشک، سکر ۴۰ و سکر ۶۰ را فیر می‌کردند.

همین آدم "خردمند" در همین صفحه چنین می‌نویسد:

«...این قریه‌ها کاملاً خالی از مجاهدین بودند و هیچ نوع مقاومت از آب بازگ الی پل سرخ وجود نداشت.»

و چند سطر بعدتر گفته‌های بالای خویش را فراموش کرده، چنین می‌نویسد: «قوای دولتی بعد از گذشت پنج، شش روز بدون مقاومت و به قتل رسانیدن ده‌ها نفر در قریه‌هایی که مردم بی‌دفاع به سر می‌بردند به پل سرخ رسید.»

بلی، خواننده عزیز آیا شما از یوسفزی نمی‌پرسید که در صورتی که در قریه‌های مذکور هیچ نوع مقاومت وجود نداشت چرا قوای دولتی این مسافه کوتاه را که بیش از ده پانزده کیلومتر نبود، بعد از گذشت پنج، شش شبانه روز پیمودند؟ چه واقع شده بود، آیا تانک‌ها و زرهپوش‌ها و وسایط آنها به گل نشسته بود؟ راه رفتار وجود نداشت؟ پل‌ها را مجاهدین سابق بر طبق عادت تخریب کرده بودند؟ یا قوای دولتی به سیر و سفر و تفرج رفته بودند که در هر قریه شبی را بگذرانند؟ و همچنان هیچ شکی ندارم که شما از وی خواهید پرسید که این قوای دولتی در حالی که جنگی وجود نداشت و مقاومتی وجود نداشت و مقاومتی صورت نمی‌گرفت چه وقت و چرا ده‌ها نفر را به قتل رسانیدند و کی‌ها را؟

آری، سوگمندانه باید گفت که یوسفزی و یارانش، قوای دولتی آن وقت را مانند وهابی‌های اجیر و پنجابی‌های مزدور، مردم بیگانه می‌شمارد. در حالی که در بین آن قوا، شاید ده‌ها و صدها نفر از مردم شریف ولایت وردک بوده باشند که به هیچوجه حاضر نبودند تا به کشتار پدر و مادر و خواهر خویش مبادرت کنند.

در صفحه ۳۵۹ یوسفزی بار دیگر خویشتن را در کوران جنگ به وردک می‌رساند و این بار در منزل قوماندان روح الله مسکین (خدا می‌داند ملا اعتبار استاذ چطور او را تک و تنها رها کرده بود؟ ع) که از خط مدافعه میدان شهر ۳۰۰ متر فاصله ندارد و تمام جریان جنگ را از آنجا به تماشا می‌نشیند، رحل اقامت می‌افکند. اما همین قهرمان دوران فراموش می‌کند که در صفحه ۳۵۶ نوشته بود که خط مدافعه میدان شهر که به طرف غرب حاکمیت دولت الی دکان شیرین دل به گفته او «استوار» بود چهار کیلومتر از مرکز میدان شهر موقعیت داشت. پس در حالی که نمی‌دانیم آن خانه در این طرف دریا بود یا در آن طرف دریا، در این پیشه و

مرغزار بود و یا در آن بیشه و مرغزار و کسی هم نیست که این فاصله‌ها و موقعیت‌ها را پس از ده سال گز و پل کند، یوسفزی مذکور می‌نویسد که چون منطقه چندان مصون نبود فرار را بر قرار ترجیح داده و به قرارگاه «دیدار شهید» در جلریز رفته بوده است. البته که من نمی‌دانم این حرف‌ها راست هستند یا دروغ، شاید هم راست باشند ولی حیرانم که چگونه یک شیر ژیبانی مانند یوسفزی که در ۲۴ ولایت افغانستان (؟) همیشه مرد میدان بوده و با تیغ تیز و بران خویش عرب و عجم را به یکسان سر بریده است، اکنون چرا و به چه مناسبت آنهمه شهامت و شجاعت و دلیری و قهرمانی خود را فراموش می‌کند و به خاطر چندان مصون نبودن منطقه به جلریز می‌رود؛ ولی ما را با گریز او چه کار؟

بیاپید به این مسأله پردازیم که وی می‌نویسد: «...نظم و دسپلین به اعلی‌ترین وجه در این قرارگاه مراعات می‌شد. مجاهدین سگرت و نسوار نمی‌کشیدند.» بلی، خواننده عزیز، به حق چیزهای ندیده و نشنیده از این لاف‌ها و گزاف‌ها هم می‌گذریم. ولی چه کسی نمی‌داند که در آن برهه تاریخ کار برادران عزیز یوسفزی از سطح کشیدن نسوار و سگرت گذشته بود؛ زیرا که از برکت و جود آنها، ملک ملک را چرس و حشیش گرفته بود و چلم و منقل و وافور. ولی آیا نسوار را می‌کشند یا به دهن می‌اندازند؟ و آیا سگرت را دود می‌کنند و یا می‌کشند؟ و سوال دیگر این که آیا با دود کردن سگرت و انداختن نسوار در دهن نظم و دسپلین که به درجه اعلی‌ترین در قرارگاه جلریز مراعات می‌شد برهم می‌خورد؟ و آیا نماد نظم و دسپلین در یک قرارگاه فقط استعمال نکردن نسوار و سگرت است؟

در مورد پرتاب راکت‌های سکر از اطراف میدان شهر به کابل، یوسفزی در صفحه ۳۶۱ می‌نویسد که «مجاهدین باید حداقل در ده کیلومتری میدان شهر راکت‌های خود را نصب کنند. این فاصله اگر جمع فاصله میدان شهر - کابل شود، رسیدن راکت‌ها را از این مناطق به کابل حتی ناممکن می‌سازد. اما پروفیسور قاریف در کتاب خویش افغانستان از بازگشت سپاهیان شوروی^۱ در باره آتشباری‌های

^۱ افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، صفحه ۱۳۴

مجاهدین بر کابل و این که دولت چرا نمی‌توانست جلو راکت باران نمودن کابل را بگیرد، می‌نویسد:

«این کار دو دلیل عمده داشت: یکی این که بخش بزرگ ساحه استان‌های پیرامون کابل از مدت‌ها پیش در دست مجاهدان بود. در بسیاری از نواحی آنها سنگرهای نیرومندی را با ساختمان‌های زیرزمینی برای پرتاب مرمی‌های رباکتیف بنا نموده بودند. دو دیگر این که مجاهدان هر چه بیشتر از دستگاه‌های تحرک مرمی‌ها با برد ۳۰-۶۰ کیلومتر استفاده می‌کردند که در مسافه ۵۰ کیلومتری و گاهی هم -۱۰۰ ۱۵۰ کیلومتری مستقر بودند. این دستگاه‌ها که معمولاً بالای خودروها تعبیه گردیده بودند به سرعت معمولاً شب‌ها به موضع آتش آمده و پس از پرتاب مرمی‌ها بیدرنگ به پناهگاه‌های خود باز می‌گشتند. حریف ضایعات خود را به گونه‌ای منظم با آوردن وسایل از پاکستان جبران می‌کرد.»

اکنون برمی‌گردیم به مسأله راکت باران کردن شهر کابل توسط تاجران مرگ و بنگریم که آقای جان برنس ژورنالیست امریکایی به تاریخ ۴ فبروری ۱۹۹۰ در مجله نیویارک تایمز درباره این که این راکت‌ها چگونه تخم مرگ می‌پاشیدند و حمام خون جاری می‌ساختند چه نوشته است؟

«...در ابتداء یک صدای ویسل مانند در بالای سرما به گوش رسید. صدای راکت ضد انسان‌ها در لحظاتی که در هوا پرواز می‌کرد، سپس راکت در فواره خورد کننده از دود منفجر گردید. در لحظات قبل از انفجار گروهی از کودکان در نزدیکی خانه‌های گلی‌شان مشغول بازی‌های پر سرو صدای کودکان بودند. بعد از آن که همه دود و خاک در این بعد از ظهر زیبای ماه دسامبر صاف گردید، تنها صدای ضجه و ناله بگوش می‌رسید. در نزدیکی حفره‌پی که در اثر انفجار ایجاد گردیده بود، دو کودک بچه ۷ ساله با خواهرش ۶ ساله که بدن‌های نازکشان در اثر چهره‌های راکت یارچه یارچه شده بود قرار داشتند. در اطراف آنها چندین کودک هم‌بازی دیگر آنها افتیده بودند که بسیاری از آنها جراحت‌های شدید برداشته بودند.

در طول سال ۱۹۸۹ حملات راکتی شورشیانی که از حمایت ایالات متحده امریکا برخوردار اند بطور مستمر بر شهرها و مراکز تحت کنترل دولت ادامه داشته

است. در شهرهای بزرگ مانند کابل و کندهار من خود شاهد بودم که در یک انفجار واحد در حدود ۴۰ نفر کشته شده اند. ولی حادثه‌پی که من در بالا از آن یادآوری نمودم در شهر کوچک و محاصره شده خوست که در یک منطقه دور افتاده در جنوب افغانستان موقعیت دارد صورت گرفت. بیست دقیقه را در بر گرفت تا به محل حادثه کمک برسد. تا آن وقت یک کودک دیگر، یک دختر ۴ ساله نیز جان داده بود تا غروب آفتاب سه کودک مجروح دیگر مرده بودند.

وقتی مردم به دور کودکان کشته و مجروح حلقه زدند مرا به حیث یک گزارشگر امریکایی شناختند. از میان مردم زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که شکوه کنان می‌گفتند امریکا سالانه ۷۰۰ میلیون دالر کمک نظامی را به شورشیان تهیه می‌کند. آنها فیر راکت‌ها بالای مردم ملکی را مسؤولیت ایالات متحده امریکا می‌دانند. یک مرد کهنسال از میان جمع مردم قدم به جلو گذاشت و مرا با چیغ و فریاد مخاطب قرار داده گفت: گم شو، دور برو. شما امریکایی‌ها چرا این کار را در حق ما می‌کنید؟ بگو چرا؟

زمزمه‌ها و کلمات مردم برای عدهء محدود از ژورنالیستان امریکایی که بعد از خروج آخرین سری باز شوری به تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ در افغانستان باقی مانده بودند آشنا بود. در حویلی‌های مساجد، در پس کوچه‌های شهر باستانی در رستوران‌های دودآلودی که در آنها مردم دستار پوشیده، کباب گوشت گوسفند می‌خوردند، افغان‌های عادی - با آشفته گی و بعضی اوقات با خشم و غضب از خود و دیگران می‌پرسند که چگونه ایالات متحده می‌تواند به شورشیان اجازه دهد تا سلاح‌های امریکایی را بالای مناطق مسکونی و بازارهای شهرها فیر نمایند و مردم عادی را به قتل برسانند مردمی که شورشیان ادعای کنند که به خاطر آنها می‌جنگند.

برطبق تخمیناتی که توسط آژانس‌های امدادی غرب به عمل آمده است در سال ۱۹۹۸ حملات راکتی شورشیان حداقل یک هزار نفر از مردم ملکی را در کابل پایتخت کشور و چندین برابر آنرا در سرتاسر کشور به قتل رسانیده است.^۱ ولی در

قبال اینهمه جنایات مامورین رسمی امریکایی اصرار می‌ورزیدندند که ایالات متحده امریکا به تسلیح و تمویل شورشیان ادامه خواهد داد و از امتناع آنها از مذاکره با رژیم کابل پشتیبانی خواهد کرد. در خزان سال ۱۹۸۹ ماموران امریکایی به اظهارات درباره ضرورت یکی دو فصل دیگر جنگ، قبل از آنکه حکومت کابل به تسلیمی وادار گردد، آغاز نمودند. اما حکومت کابل تاکنون هیچ علامتی از تسلیم شدن و هیچ نشانی از فرو ریختن در قبال حملات شورشیان نشان نداده است.»

همین ژورنالیست امریکایی در جای دیگری از مقاله اش می‌نویسد که بیشتر از ۹۰ فیصد راکت‌ها، بر اهداف نظامی اصابت نمی‌کردند. او می‌نویسد که «پیترو تامسن، نماینده خاص رئیس‌جمهور بوش برای شورشیان هنگام بازدیدهای خود از دفاتر مرکزی شورشیان در پشاور به خبرنگاران گفت که استفاده شورشیان از راکت‌ها برضد مردم ملکی، خاطره مظلوم بی‌رحمی‌هایی را در مخلیه‌اش زنده کرده که در وینام هنگامی که به حیث یک دیپلومات پایین رتبه در آنجا خدمت می‌کرد، دیده بود. آقای تامسن گفت که از گروه‌هایی شورشی مطالبه نموده تا به حملات خود علیه اهداف ملکی پایان بخشند، ولی هیچ نشانی از این امر دیده نشد که ایالات متحده تحویلدهی اسلحه‌ها را به گروه‌های مسؤول قطع نماید و آنها را تحت انضباط و دسپلین خویش درآورد. با آغاز سال ۱۹۹۰ حملات راکتی ادامه یافت که بر طبق برآورد کمیته بین‌المللی صلیب سرخ اکثریت قاطع یعنی بیش از ۹۰ فیصد آنها بر اهداف نظامی اصابت نمی‌کند.

حملات راکتی ادامه یافت که بر طبق برآورد کمیته بین‌المللی صلیب سرخ اکثریت قاطع، یعنی بیش از ۹۰ فیصد آنها بر اهداف نظامی اصابت نمی‌کند.

بلی آقای یوسفزی می‌بینید که همان قوماندانان بی‌مسئولیت که شما در صفحه ۲۹۶ "تاریخ مسخ نمی‌شود" از آنها یاد کرده اید و نوشته اید که «یک‌کده قوماندانان بی‌مسئولیت هم بودند که بدون در نظر داشت هدف مشخصی راکت‌ها را به سوی کابل پرتاب می‌نمودند، اما این عمل بسیار نادر صورت می‌گرفت.»

هرگز همانطوری که شما نوشته اید چند نفر محدود نبودند، بلکه نود فیصد

موشک اندازانی را تشکیل می‌دادند که بر شهر کابل و سایر شهرهای کشور آتش می‌ریختند و زندگی طفل و کودک و نوجوان و جوان، چه زن و چه مرد را می‌گرفتند. صحنه‌های خونین راکت باران شهر کابل را که بعد از خروج نیروهای نظامی شوروی، دیگر هیچ گونه توجیهی نداشت هیچ باشنده کابل از یاد نمی‌برد. صحنه‌هایی را که مادری فریاد می‌زد:

«این دست فاضله است، من از چوری‌هایش می‌شناسم»

لحظه‌هایی را که صفیر راکت‌های سکر ۳۰، ۴۰، و ۶۰ مانند سفیر مار زخم برداشته‌پی وحشیانه خود را به تن خانه‌ها و پنجره‌های می‌کوبید و شلاق مرگ را بر تن انسان‌ها فرود می‌آورد، صدای انفجار فضا را پر می‌کرد، حمام خون جاری می‌شد، آغوش مادران از گرمای تن طفل‌های شیرخوار خالی می‌گردید، در جاده‌ها و سرک‌ها مرگ فریاد برمی‌داشت، اتاق‌ها فرو می‌ریخت، دیوارها درز برمی‌داشت، زمین دهن باز می‌کرد، چاک می‌شد و در حفره‌های آن شط سیال خون انسان، خون هموطن، خون کابلی‌های پاک نهاد و پاکیزه سرشت، به چشم می‌خورد. صحنه‌های دلخراشی که در دشت برچی، در سرای شهزاده عبدالعزیز، در چهارراهی حاجی یعقوب، در مقابل وزارت معارف، در خیرخانه، در خوشحال مینه، در پی‌پی مهر و ... هر روز تکرار می‌گردید. صحنه‌هایی که دهلیزهای خونین شفاخانه‌ها، دیوارهای خونین اتاق‌ها، چین‌های سفید داکترها و نرس‌های آن دوران هر روز و هر شب حکایت‌گر عمق و ژرفای سبعیت و درنده خویی همان قوماندانان بی‌مسئولیتی بودند که خودت از آنها یاد کرده‌ای بیایید به نوشته «لیلا یلدا» که در شماره ششم سال دوم ۲۰ دلو، ۱۳۶۸، در جریده اخبار هفته به نشر رسیده بود، به عنوان مشت نمونه خروار، نگاهی بیندازیم و به این مبحث خاتمه بخشیم:

«ساعت ۱۲ و ۳۰ را نشان می‌داد. مردم طبق معمول در جاده‌های شهر گشت و گذار داشتند. دکان‌ها و فروشگاه‌ها مثل همیشه مراجعین خود را داشتند و در دواپر رسمی کارمندان مصروف کار بودند و فروشنده‌های دوره گرد فریادهای همیشگی ارزان و ... را به لب داشتند. هیچکس از یک لحظه بعد که چه خواهد شد، نمی‌دانست. انسان‌ها با امید آرمان و آرزو راه بیرنگ و پررنگ زندگی را دنبال

می نمودند. آنجاییکه تصور مرگ برای خواننده این سطور دشوار و غیر قابل قبول می نماید، برای آنان نیز مرگ ناخواستی و غیر قابل قبول بود. و اما دست مدهش ترین و دردناک ترین مرگ بر سر راه این زنده‌های امیدوار حلقه می ساخت و دام می چید.

مرگ ناگهانی و مگر تحمیلی، مرگی که تحمل آن از قلب‌های کوچک انسان و انسانیت بعید می نماید و صرف آنرا جهان پر وحشت جنگ تحمل تواند مرگی که یگانه تحفه و پدیده، جنگ افروزان برای مردم ما بوده است. اینبار انفجار روز چهارشنبه در مقابل وزارت اطلاعات و کلتور از دلخراش ترین واقعات شهر محسوب می شود. باور کنید وقتی من این سطور را می نویسم با به یاد آوردن آن صحنه وحشتناک اشک مانع نوشتنم می گردد.

جاده‌ها مملو از خون بودند، شماری از هموطنان ما از زندگی محروم شدند و به جای آن چیزی که دنبالش می گشتند، زخم برداشتند. فروشنده‌گان مرگ از ته دل می خندیدند. اما مردم از جنگ بیزارند، و من اینرا از سیمای آنان نیز احساس کردم. خانم حامله‌بی که در اتاق‌های تجارت کارمند است و چندین زن به کمک او شتافته و او را از پله‌های زینه پایین می کردند با تمام وجودم احساس کردم که او چه می خواهد بگوید؟ (نفرین بر جنگ افروزان). همین گونه دختر جوانی که خود را صالحه معرفی کرد، بالای جسد پدر کارگر خود موهای خود را می کند و جز نفرین و دشنام بر جنگ افروزان حرفی دیگر برای گفتن نداشت. و همین گونه هزاران انسان دیگر گفته او را تکرار می کردند.

نجیب فروشنده فروشگاه معرفت که معلوم بود، دود باروت خیلی در او اثر نموده است گفت: ما مصروف نان خوردن بودیم صدایی بلند شد و دیگر نفهمیدم، میلیون‌ها افغانی خساره دیده ایم اما شکر که زنده ماندیم و بعد با دیده گان پروحشت به سوخته‌های اموال مغازه خود نگریم. من نیز در آن لحظات چند ساعت قبل را به یاد آوردم چند ساعت قبل از وقوع حادثه را وقتی من از جاده می گذشتم تعدادی از فروشنده‌ها در اطراف جاده مصروف فروش اموال بودند و اکنون با چشم سر خاکستر و سوخته‌های آنان را می یابم و بدن زخمی خریدارها و

فروشنده‌ها را.

خدای من! هر چند تحملش دشوار است اما من دیدم، دیدم که چگونه انسان‌ها به خاکستر مبدل شده بودند. سوخته‌های موترها نمایانگر بربادی زنده‌های اطراف جاده بودند. دیری نگذشت که مجروحین به شفاخانه‌ها انتقال داده شدند و اطفائیه به زودترین فرصت برای خاموش نمودن شعله‌های آتش اقدام کرد. ولی آیا شعله‌های زیانه کش آتش جنگ نیز زمانی خاموش خواهد شد؟ یک تن از مجروحین در شفاخانه ابن سینا که به مشکل می‌توانست صحبت نماید و خود را فرید محصل پوهنتون کابل معرفی کرد گفت: اگر زنده ماندم انتقام هر قطره خون خود و دیگر بیگناهان را از جانین خواهم گرفت.

این است آتش شعله ور انتقام جویی که با هر فیر راکت زیانه می‌کشد، ولی جنایتکاران از این بی‌خبراند. آنها صرف سلاح‌های مدرن و خریداری شده خود را که در بدل جان نام و ناموس خود به کف آورده اند به کار می‌بندند ...»

کنار پنجره‌ی می‌ایستم

کنار پنجره‌ء تاریک

کنار پنجره‌ء خاموش

و می‌بینم

حجم سیاه انفجار

تمامی ابعاد شیشه‌های ذهن پنجره را

تسخیر کرده است

افق تاریک است

و در بازار بی‌رونق روزگار

ستاره گان

چنان سکه‌های عهد دقیانوس

از رواج باز مانده اند.

شاعر شناخته شده و نویسنده گران ارج صبورالله سیاه سنگ نیز آن روزهای سیاه را که حجم سیاه انفجار تمام ابعاد شیشه‌های ذهن پنجره را تسخیر می‌کرد چنین به یاد می‌آورد:

«...تموز داغ کابل بود. تموز داغ کابل بود و پرتو بی‌رحم آفتاب، خط پیوند فاجعه و فاتحه با زندگی در سرزمینی که مرگ شهروندانش به مرگ انسان شباهت نداشته باشد...»

سپیده دم بود شاید حتا سپیده دم هم نبود. دمی بود از همان سپیده‌هایی که به جای رفتن به سوی بام و پگاه شتابنده رو به سوی سیاهه شام و بیگاه داشت. تازه سیاهی شب درز برداشته بود و رسایی آواز مؤمن مؤذن که پاسی رسالت حضرت بلال را در گلوگاهش نگه می‌داشت پس از تکرار «الله اکبر» و شهادت دادن‌ها به یگانگی و لاشریکی خداوند و بر حق بودن فرستاده اش ناگهان در رگبار انفجارهای گسست ناپذیر خفه گردید. دیگر آنچه شنیده می‌شد صدای هولناک فرو ریختن در و دیوار و سقف مسجد بود.

بی‌تردید این یگانه آوازی نبود که تا صلوة الفجر نرسید، مسلمانان پاکدل و پاک‌باور، آن روز نیز نتوانستند «حی علی الصلوة و حی علی الفلاح» را از همان حنجره بشنوند. درنگ اندیشیدن نبود. چشم به هم خوردنی پرواز گلوله‌ها و خمپاره‌ها، آهنگ خشن و مرگ آفرین آتش سوزی‌ها زندگی را برزمینه قرمزی پایان می‌داد. آن روز نیز به جای آب وضوی آفتابه‌ها، جویه‌های خون و خونابه‌ها جاری شدند و سجاده‌ها در ته تل‌های بیشمار خشت و خرابه همچنان رو به قبله تهی ماندند و سجده نشدند.

آتش گشودن‌ها درنگ و نوبت نمی‌شناختند. شهروندان ناآگاه از مرگ و زندگی گشته و برگشته، الله و بسم‌الله گویان بالا و پایین می‌رفتند. اما آتش کجا لسان آدم‌ها را می‌دانست و اگر هم می‌دانست، کجا می‌توانست آن را در آن غوغا بشنود؟ هزاران تکبیر و توحید نوحه و فریاد و شیون و شگون و واویلا در گوها خفه شدند و فرو مردند.

در نخستین آتش‌بازی‌ها، کودکان دسته دسته و شاخه شاخه در آغوش بهاران اما

خونین مادران شان به پارچه‌های گوشت خون و استخوان چسپیده به لباس‌پاره‌های پراکنده مبدل شدند. بیگانگی سرها و چادرها باشانه‌ها و تنه‌ها افسانه آفرینش را بر هم می‌زد. کس کسی را نمی‌شناخت. اما دست‌ها و پاهای له شده در زیر سنگ‌ها و دیوارها چشمان از کاسه بیرون آمده و مجموعه‌های متلاشی شده در ته کوهی از خشت و خاکستر و خاک و خون قاتلین خویش را خوب می‌شناختند. دنباله مد تباهی‌ها از آغاز دوزخی تا پایان سرطانی سرطان سال پار برای در دادن آتش همهمه‌ء گنگی می‌وزید. امیر بزرگ اخطار می‌دهد که اگر نیروهای ملیشیا از شهر کابل بیرون نشوند حزب اسلامی حمله بی‌نظیری را سازمان خواهد داد.»

وه که خطر چه تکرار ساده و تکرار چه پایان ساده تری دارد!

اهتزاز سیاسی یک راز غیرسیاسی

سرانجام را کت باران و به گفته طراحان «حمله بی‌نظیر» بر شهر کابل آغاز شد. آتش آشیانه‌ها را به خاکسترها، آدم‌ها را به خاک سپرد. سمت گشودن‌ها گوناگون بود. کوه صافی، لندری، خواجه رواش، بینی حصار، چار آسیاب، پغمان و سروبی؛ ولی هدف یکی و روشن دل شهر کابل.

تا مرز ناممکن باور نکردنی خواهد بود اگر بدانیم که مردم با زندگی‌شان پارچه پارچه می‌سوختند و از آتش دشمن در خون دوست پناه می‌بردند. بلندگوهای حزب اسلامی با قرائت تجویدی پرحرارتی فریاد می‌زدند:

«همشهریان شریف شهر کابل

در راه بر انداختن رژیم مسعودی که اینک از چارسوزیر آتش است با حزب اسلامی افغانستان یگانه پشتیبان ایمان تان همکار و همگام باشید مردم در راه جهاد بر حق و اصیل اسلامی دین خود را هر چه زودتر ادا کنید»

... کابل می‌سوخت. کابل می‌سوخت و اگر چه دودش تا عرش می‌رسید، اما فریادش دیگر به هیچ جایی نمی‌رفت. شام‌گاهان روز دیگر که کابل همچنان می‌سوخت آن مهندس ویرانگر در ضیافتی که به مناسبت بزرگداشت از پیروزی دیروز در چار آسیاب برپا کرده بود. به قوماندان‌های آتشبازش که تیرها را به هدف نشانده

بودند، پس از نثار «ماشاءالله‌ها» و «مرحباها» و هدیه دادن‌های دوماهه معاش بخششی و وعدهء پست‌های حساس در وزارتخانه‌ها فرمانهایی را به نام هر یک امضا کرد و در پایان با خط زشتی نوشت:

و من الله توفیق

کابل هنوز می‌سوخت.

در پایان ضیافت شامگاهی، امیرها، امیر بچه‌ها، امارت باره‌گان، غلام‌ها، غلام‌بچه‌ها و غلامزاده‌ها دست روی دست همدیگر گذاشتند و بر نقشه یک حصهء دیگر، بر شهر کابل به آیه «نصر من الله و فتح قریب» سوگند بستند و قرآن بوسیدند.

کابل می‌سوخت، آنها می‌خندیدند و مادرها می‌گریستند.

کابل ۱۳ سرطان ۱۳۷۲ خ^۱

^۱ برگرفته شده از مطلبی به نام کاب ل - صفحات ۸ الی ۱۳ نوشته صبوراالله سیاه سنگ از کتاب پراکنده‌های پیوسته، پشاور طبع سال ۲۰۰۰ م

یوسفزی در صفحه ۳۶۱ "تاریخ مسخ نمی‌شود" چنین می‌نویسد:

«در افغانستان مواد خام از دهات وارد شهر می‌شود و ضرورت عمده شهرها را رفع می‌کند. گندم، جو، جواری، میوه جات، سبزیجات، لبنیات، پنبه، قالین، گلیم پوست قره قل و هر آن چیزی دیگر که از حاصلات افغانستان محسوب می‌گردد همه و همه در دهات، کشت تولید و تربیت می‌شود.»

حال بیابید که از این دانشمند و ادیب معروف و نستوه بیرسیم که آیا لبنیات، سبزیجات، پنبه و قالین و گلیم هم از جمله "چیزهای" هستند که «تربیت» می‌شوند؟

چند سطر پائین تر می‌نویسد که: «افغانستان قبل از کودتای کمونیستی (؟) کشوری بود که می‌توانست مواد خام نفوس خود را از داخل تهیه نماید و در قسمت مواد اولیه به کشورهای دیگر محتاج نباشد.»

اما انگار آقای یوسفزی در هنگامی که آرد امریکایی و برنج بنگلادیش و روغن سمرقندی در افغانستان وارد می‌شد، شاید کشور را ترک گفته و رفته بود پیش ملا اعتبار استادا!

نمی‌دانم آقای یوسفزی چگونه به خود جرأت می‌دهد که چنین حرف‌های مفتی را عنوان کند؟ حرف‌ها و ادعاهایی که گفتنش آسان است و اثبات نمودنش مشکل. در حالی که همه می‌دانند که قبل از حادثه ثور ۱۳۵۷ خ چه در زمان داوود خان شهید و چه در زمان سلطنت محمدظاهر شاه، وضع تولیدات غله در افغانستان به سطحی نرسیده بود که خود کفا باشد. مثلاً در سال ۱۳۵۱ یعنی در زمان شاهی تولید گندم در افغانستان ۱۹۱۵ هزار تن بود که برای نفوس کشور کفایت نمی‌کرد و حداقل یکصد هزار تن دیگر باید از خارج وارد می‌گردید. در همان سال‌ها بود که مجله اشترن المان عکس اهالی ولایات غربی افغانستان را در حال خوردن گیاه و علف به چاپ رسانیده بود ولی در زمان جمهوریت محمد داوود با رواج یافتن کود کیمیاوی، باران‌های متواتر و استفاده از آب‌های زیرزمینی وضع تولید گندم آهسته آهسته بهبود یافت و در سال ۱۳۵۵ خورشیدی محصول گندم به ۲۸۵۰ هزار تن رسید و افغانستان از لحاظ تأمین گندم به مرحله خود کفایی نزدیک شد؛ ولی

متأسفانه در دو سال آخر جمهوری محمد داوود از اثر کمبود و نبود کارگران زراعتی یا نیروی کار که به خارج از کشور عمدتاً به ایران جهت کسب منفعت بیشتر می‌رفتند، سطح تولید غله‌جات، از جمله گندم به شدت پائین آمد و افغانستان مجبور شد که ده‌ها هزار تن غله از خارج خریداری کند. داکتر کبیر رنجبر در این زمینه چنین می‌نویسد^۱:

«...آرزوی زحمتکشان روستایی در مورد بدست آوردن زمین از حساب محدود ساختن ملکیت زمینداران بزرگ برآورده نشد. پروسه مهاجرت دهاقین به شهرها و خارج از کشور که در زمان سلطنتی گسترش پیدا نموده بود شدیداً تسریع گردید این وضع به نوبه خویش بر بلند رفتن تقاضا بخاطر نیروی کار در روستا تأثیر نمود. علی‌الرغم نیروی عظیم اضافی در دهات افغانستان (۴۶) در صد نیروی کار بسیاری از زمینداران بزرگ قادر به دریافت دهقان اجاره دار و یا کارگر مزدور به خاطر کشت زمین خود نبودند.

به همین مناسبت بخش بزرگی از زمین‌های مزروعی به نسبت عدم کفایت نیروی کار زرع نمی‌گردید. اگر در سال‌های اول بعد از سقوط رژیم سلطنتی ازدیاد نسبی تولیدات بعضی از اقلام به مشاهده می‌رسید و افغانستان در سال ۱۹۷۵ از جهت تولیدات گندم به خود کفایی رسید، در سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ سطح تولیدات آنها به شدت پایین افتاد و حکومت محمد داوود مجبور به وارد نمودن ده‌ها هزار تن غله از کشورهای دیگر گردید.»

در صفحه ۳۶۲ از یوسفزی مذکور تقاضا می‌کنم که این جمله را «و باغ‌ها همه نابود شد» اینطور اصلاح فرمایند «و باغ‌ها همه نابود شدند» هر چند که جمله چندان بی‌عیبی نیست. معیناً اگر به این گونه جمله‌ها، ترکیب‌ها واژه‌ها و واحدهای قیاس که مثلاً در همین صفحه برای انگور خربوزه و میوه جات خشک واژه (اشیا) را به کار برده است بپردازم، همانطوری که در آغاز این دفتر به عرض رسانیده شد، مثنوی هفتاد من کاغذ تحریر خواهد شد که نه تنها از حوصله این ناتوان بیرون

^۱ داکتر کبیر رنجبر، رشد مناسبات اجتماعی - اقتصادی در افغانستان قبل از انقلاب ثور. صفحه ۲۳۱

است و سبب ضیاع وقت و درد سر خواننده گرامی می‌شود؛ بل ما را نیز از پرداختن به مطالب اساسی و برشماری جعلیات عمده «تاریخ مسخ نمی‌شود»، دور می‌گرداند.

یوسفزی می‌نویسد که در جریان سال‌های جهاد کشتزارها همه به دشت‌های خشک و خاره مبدل گردیدند و باغ‌ها همه نابود شد. ولی علت آن را نمی‌نویسد و یک جانبه قضاوت می‌کند. یوسفزی و شرکاء نمی‌نویسند که مادامی که زارعین و کشتکاران فقیر و معصوم و بی‌گناه را وادار به ترک نمودن کشور می‌ساختند و یا چگونه آنها را به حیث هیزم خشک جهاد استعمال می‌کردند. پس آن کشاورزان فقیر چه وقت می‌توانستند که باغ‌های نابود شده و کشتزارهای پس‌شان را بار دیگر آباد ساخته و سرسبز بسازند؟ اگر در دورانی که قوت‌های شوروی وجود داشت و کشت زارها را بمباران می‌کردند، در سال‌های دفاع مستقلانه چرا آنان نتوانستند باغ‌ها و زمین‌های سوخته‌شان را آباد و سرسبز بسازند؟

در زمان دوکتور نجیب‌الله احصائیه‌پی منتشر شد که هزارها کاریز در دوران جنگ نابود شدند و هزاران واسطه آبرسانی، صدها بند و هزاران سامان و آلات تخریبی زراعتی یا تخریب گردیدند و یا به یغما برده شدند. اکنون از یوسفزی باید سوال کرد که این ویرانگران چه کسانی بودند؟ آیا آنهاپی نبودند که مردم بیچاره ما گذاشتند که با خاطر آرام روی ملک و زمین خود کار کنند؟ آنهاپی نبودند که با وصف دیدن کشت زارهای سوخته و باغ‌های نابود شده هنوز هم توقع داشتند که هر خانواده مثلاً در لوگر روزانه بیست نان خشک اضافی پخته کند و حتا اطفال خود را گرسنه بخواباند تا شکم آقایانی که از کوچه گذر می‌کنند، سیر شود؟

و بگذار بپرسم که در صورتی که همه کشتزارها سوخته بودند و باغ‌ها هم نابود شدند چگونه آن بیچاره‌ها بیست قرص نان گندم و غذای اضافی هر روز تهیه می‌کردند و در بقچه‌پی بسته می‌کردند و دوشیزه‌پی آنها با خود می‌گرفت و در نیمه‌های شب تک و تنها، در حالی که تعصب سنتی مردم ما، شنیدن صدای زنان‌شان را به گوش‌های نامحرم اجازه نمی‌دهد؛ عالی جنابان را تا سرک عمومی بدرقه می‌کرد! و دوباره تک و تنها بر می‌گشت حافظ شیرین کلام چه خوش می‌فرماید:

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع به افسان

آقای یوسفزی و شرکاء در صفحات ۳۶۳ و ۳۶۴ مسخ نامهءشان دربارهء کوهها و دریاها و روستاهایی که در حواشی سرحد قرار دارند به کژ بحثی پرداخته و خواسته اند که با التباس مبحث از این حقیقت که: تصرف نظامی شهر کابل چاره اساسی کار بود طفره برونند. اما این کوهها و دریاها و روستاها را که آنها در طول چهارده سال جنگ بنا به گفته یوسفزی در دست داشتند چه تاثیری بر روند جنگ داشت؟ مثلاً همین خوست را مثال می آوریم: از خوست کدام محصولات زراعی به کابل می رسید؟ گندم، جواری، جو، پیاز یا کچالو؟ یا کدام تولیدات صنعتی مثل پوست قره قل قالین یا گلیم؟ البته که جنگلات خوست و در مجموع ولایت پکتیا با ارزش بودند و هستند ولی دولت که ۳۴۰ میلیون دالر را صرف با سقوط ۵۱ فروند طیاره و هلیکوپتر خویش از دست داده بود، در ازای آن چه به دست آورده بود؟

قاریف درباره دشواری های دفاع از خوست در صفحه ۱۴۲ اثرش چنین می نویسد:

«پس از بازگشت سپاهیان شوروی، نگهداری خوست به مسأله بس دشوار مبدل گردید و برای رهبران سیاسی و نظامی ددرسهای فراوانی به بارآورد. همانند گذشته، اسلحه مهمات و سوخت تنها از راه هوایی رسانیده می شد. مگر در شهر یک فرودگاه ساحوی بود که در آن تنها هواپیماهای کوچک نوع AN-۲۶ می توانستند فرود بیایند. هنگام ریزش باران حتا این هواپیماها نیز به دشواری فرود می آمدند. در روند سالهای ۱۹۸۹ - ۱۹۹۰ بیشتر این هواپیماها سرنگون شده یا از کار افتاده بودند چتر (پاراشوت) های باقیمانده از سپاهیان شوروی نیز مصرف شده بود ...»

در جای دیگر همین صفحه می نویسد:

«...در این حال در مسأله دفاع از خوست وحدت کامل و آشکاری میان رهبران نظامی و سیاسی وجود داشت. خاستگاه نجیب الله، تنی و دیگر رهبران استان پکتیا بود و نگهداری از خوست را برای خود مهم می پنداشتند. وزیر دفاع تنی حتی همراه

با مستشار ارشد نظامی شوروی سپهبد دگرجنرال سوتسکف به خوست رفته و با اعضای قبيله تني که خود او از آن بر خاسته بود دیدار کرد. چیزی دیگری تني را به خوست پیوند می داد آن این بود که بیشتر افسران این پادگان (گرنیزيون) خلقی بودند.

در اوایل سپتامبر ۱۹۸۹ در کابل آوازه‌هایی به گوش می‌رسید درباره آن که شماری از رجال رسمی با توجه به بی‌هودگی دفاع از خوست و بی‌ثمر بودن اوضاع ناگزیر پنهانی گفتگوهایی را با رهبران جبههء مخالف درباره امکان تسلیمی خوست پیش می‌بردند.

بدین ترتیب اگر در "اردو و سیاست" گاهگاهی درباره بی‌هودگی دفاع از خوست یا کنر، یا مثلاً ارگون و عقب نشینی تاکتیکی از آن شهرها برای دولت نجیب‌الله در آن وقت و زمان مطالبی آمده است، حقایقی اند که بعدها به اثبات رسید و البته طبیعی است که درباره «درختان» خوست و کنر و ارگون و ارزش عظیم اقتصادی، آنها هیچکس شک و شبهه‌ی ندارد.

در صفحه ۳۶۵ "تاریخ مسخ نمی‌شود"، یوسفزی نقل قول شهاب‌الدین فرخیار نویسنده و خبرنگار ایرانی را که در صفحه ۴۷۶ طبع اول «اردو و سیاست» آورده شده است، نه تنها بی‌جا و بی‌مورد می‌پندارد بلکه تحلیل‌های او را در مورد این که از ناتوانی مجاهدین در ارائه الگو یا نمونه معقول و پرجاذبه برای حکومت کردن حرف زده بود، مورد استهزا قرار می‌دهد. ولی باید از داکتر یوسفزی پرسید که آیا او حق بجانب نبود؟ و هنگامی که مجاهدین سابق قدرت را به صورت مسالمت آمیز گرفتند، همان بی‌نظمی و انارش‌ی که (فرخیار) پیش بینی کرده بود به وقوع نپیوست و آدم‌های ساده، معتقد و سنتی دیروز به آدم‌های پیچیده و مسأله دار امروز مبدل نشدند؟

یوسفزی باید بداند که با حرافی و وراچی و کلی گویی نمی‌توان حقایق را پنهان کرد. اگر به خاطر موجودیت قوای شوروی مردم ما مهاجر شدند پس از بازگشت آنها به کشورشان در طول چهار سال دفاع مستقلانه چرا این موج مهاجرت پایان نیافت؟ آیا عامل اساسی بی‌وطن شدن مردم افغانستان تفنگ به دستان و تفنگ

سالاران نبودند که نمی‌گذاشتند و نگذاشتند که مشی مصالحه ملی به پیروزی برسد و مردم به کشورشان باز گردند. آنها می‌خواستند با فتح و ظفر وارد کابل شوند. ولی دیدیم که چنین نشد و آنها نتوانستند از طریق نظامی کابل را فتح کنند.

سوال دیگر از یوسفزی باز هم اینست که آیا مهاجرت مردم افغانستان پس از به قدرت رسیدن مجاهدین سابق خاتمه یافت، یا برخلاف این پروسه تلخ و دردناک عمق و ژرفا و وسعت بیشتر یافت. یوسفزی باید علت این امر را که بلافاصله پس از تشکیل دولت اسلامی چرا یک میلیون نفر دیگر از افغانستان به کشورهای همسایه مهاجرت کردند، بیان نماید. تنها در طول ماه‌های اسد و سنبله و میزان ۱۳۷۱ از اثر آتشباری حکمتیار بالای شهر کابل به تعداد سی هزار نفر چه طفل، چه زن و چه مرد شهید شدند و یکصد هزار نفر زخمی گردیدند. به اساس گزارش عفو بین‌الملل هزاران افغان به خصوص روستائینی که پس از اپریل ۱۹۹۲ به منازل خویش بازگشته بودند، بار دیگر راه کشورهای همسایه را در پیشن گرفتند.

در گزارش آمده است که پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ تعداد زیاد مهاجرین براساس برنامه‌های ملل متحد که عودت آنان را تشویق می‌کرد به افغانستان بازگشته بودند، ولی اینک بار دیگر از کشور خویش فرار می‌کردند.

در بخش سوم گزارش عفو بین‌المللی زیر عنوان کشتارهای عمدی و مستبدانه در صفحه ۲۷ گزارش چنین آمده است:

«روزی که با روزهای دیگر سال ۱۹۹۳ تفاوت نداشت، ازدحامی از مردم در کابل منتظر بس بودند. یک لحظه بعد هنگامی که بمب‌ها در اطراف ایستگاه فرو ریخت، اعضای بدن انسان‌ها از هم جدا می‌گردید. اجساد انسان‌ها به هرسو پراکنده شد سر یک نفر از تن وی جدا گردید. طی چند ثانیه بیش از ۸۰ تن هلاک و یا مجروح شدند.

در اکثر شهرهای دیگر جهان اینچنین خونریزی را یک روز سوگواری ملی اعلان می‌نمایند. در افغانستان چنین صحنه‌ها به یکی از واقعیت‌های روزمره مبدل گردیده است. براساس گزارش، ساحه اطراف ایستگاه بس فقط به علت آنکه گفته می‌شد اهالی منطقه از گروه رقیب ابراز پشتیبانی کرده اند، مورد هدف قرار گرفت.

سه تن از شاهدان دربارۀ عادی بودن این صحنه توضیح دادند و ایشان همچنان به سازمان عفو بین‌الملل در مورد سنگدلی و برخورد سطحی مسؤولین منطقه گفتند:

«بلافاصله بعد از وقوع حادثه نگهبانان مسلح مجاهدین که منطقه را تحت اداره خویش داشتند وارد صحنه شده اجساد کشته شده‌گان را مورد جستجو قرار دادند و یول و اشیای دیگر گران‌بهای ایشان را با خود بردند.»

مجموع افراد ملکی که طی سه سال گذشته در نتیجۀ حملات عمومی توپخانه بر مناطق مسکونی به قتل رسیده اند به ده‌ها هزار تن می‌رسد. چنین کشتارها از تمام بخش‌های کشور گزارش شده است. ولی اکثریت وسیع قربانیان بیش از ۲۵۰۰۰ در کابل به قتل رسیده اند. آنان کشته شدند در حالی که هیچکس را تهدید نمی‌کردند، در حالی که از راه می‌گذشتند، در منازل خویش نشسته بودند و یا به امید این که مصوون بمانند در مکاتب و مساجد پناه گزیده بودند ...»

یوسفزی و شرکاء در صفحات بعدی جز ناسزاگویی و لجن‌پراگنی حرف دیگری برای گفتن ندارند. ولی درد و ناراحتی شان معلوم است؛ زیرا که نتوانستند با فتح و ظفر وارد کابل شوند و مردم کابل را سر ببرند و آرزوهای قصاب کابل را برآورده سازند. به همین خاطر فحش می‌دهند و ظرفیت شخصیت خویش را ظاهر می‌سازند. لقمان حکیم را گفتند ادب از کی آموختی؟ گفت از بی‌ادبان، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از عمل آن پرهیز کردم.

نگویند از سر بازبچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
اگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بازبچه در گوش

یوسفزی در پاورقی صفحه ۳۶۵ "تاریخ مسخ نمی‌شود" یک بار دیگر و برای صدمین بار دروغ می‌گوید و می‌نویسد که این جانب نگارنده این سطور به کرات و مرات گویا برخی از بزرگان حزب د.خ.ا (وطن) را دشنام داده باشد. یوسفزی که هرکس را در آیینۀ خود می‌بیند، می‌نویسد که انگار این ناتوان آقای مزدک را به

صفت زن باز، یا جناب رفیع را به حیث یک شخص بی جرات و یا آقای سیدمحمد گلاب زوی را به صفت یک وزیر بی سواد یاد کرده باشد. ولی اگر خواننده عزیز کتاب «اردو و سیاست» را با دقت بخوانند هرگز در آن نخواهند یافت که به کسی زن باز و یا چنین و چنان خطاب شده باشد؛ مگر به حفیظ الله امین و باند جنایتکار او که هزاران انسان وطن را در پولیگون‌های پلچرخ سر به نیست نمودند و لعنت خدا بر ایشان باد. این استدلال یوسفزی نیز که می نویسد موجودیت برخی از بزرگان بی خرد در حزب تان باید باعث آن می شد که بر آرمان‌های مترقی و مردمی خویش خط بطلان می کشیدید، نیز مایه تعجب است. زیرا که کسی که به یک آرمان سیاسی معتقد می شود و هدفش ترقی و تعالی وطن است، به خاطر گل روی «رهبران» به حزب روی نمی آورد، بلکه هدف و جوهر و گوهر همان آرمانی را می پذیرد که با تحقق آن غم و رنج و فقر و مرض از جامعه اش رخت می بندد.

یوسفزی در صفحه ۳۹۷ اثرش برای اثبات ادعاهای بی اساسش به دامن کتاب خاطرات سترجنرال الکساندر مایوروف چنگ زده و به قول خودش چهرهء اصلی داکتر نجیب الله مرحوم را به نمایش گذاشته است. اما کسانی که کتاب خاطرات آن جنرال خیالباف و خودپسند را بدون کدام حب و بغض سیاسی خوانده اند و با این حقیر هم عقیده خواهند بود که موضع گیری سیاسی او در این کتاب به شدت جانبدارانه است. به طوریکه او از همان صفحات آغازین و نفرت خود را از گروه پرچی‌ها مخفی نمی دارد و با زشت ترین کلمات که زینده شأن و مقام گذشته او نیست همه را دشنام می دهد از آندروپوف تا اوستنیف و از اخرامیف تا تابییف و از نجیب و گل آقا تا ببرک کارمل. مثلاً این یاوه سرا چنان ارقامی دربارهء تعداد گروه‌های خلق و پرچم در آن زمان می آورد که به هیچ صورت قابل باور نیست: خلقی‌ها ۱۳۰۰۰ نفر و پرچی‌ها ۱۳۰۰ تا ۱۳۶۰ نفر و معلوم نیست که این ارقام را از کجا گرفته است؟

سیمایی که او از خلقی‌ها در کتابش تصویر می کند، سیمایی است انسانی، وطنپرست و جنگجو و شجاع و خوب خوب. مثلاً در مورد صفات و کردار مذموم و ناشایسته اسدالله سروری که در آن موقع معاونت رییس شورای انقلابی بود یک حرفی

نمی‌آورد یا درباره سایر جانین، آدمکشان و شکنجه‌گران معلوم‌الحال دوران تره‌کی - امین سکوت می‌کند و به آدم این تصور دست می‌دهد که نامبرده در ازای گرفتن مبلغ قابل توجهی این کتاب را نوشته باشد. بناءً همانطوری که مترجم کتاب آقای آریانفر اظهار عقیده کرده اند: «دشوار است بتوان با همه ارزیابی‌ها و برداشت‌های او سازگار بود. چیزی که در آن میان بیشتر برجسته است، پردازش سیمای شماری از گردانندگان کشور در آن مرحله پرهنگامه و خونین است. و همین‌گونه درباره برخی از سیاستمداران وقت شوروی روشن است که این‌ها در پهلوی سایر عواملی که بر ارزیابی‌ها سایه می‌افکند عامل شخصی و روانی نیز نقش خودش را بازی می‌کند و گاهی نویسنده بر شرح این و یا آن رجل سیاسی و یا نظامی در فضاها و حالاتی می‌پردازد که خواننده ناگزیر می‌گردد ابزارهای روان‌کاوی را به یاری فراخواند و با ژرف‌کاوی در میدانگاه روان آن‌ها به بازسنجی شخصیت‌های سیاسی شان بپردازد...»

اما شاید یوسفزی افغانستان آن وقت را در آینه جهاد می‌بیند و بس! بگذار او بداند که بنا به دستور مستقیم فرماندهان‌های ارشد جناح‌های در حال جنگ چگونه زن و فرزند مردم را می‌کشتند. چگونه نامه نگاران نویسندگان و هنرمندان را به قتل می‌رسانیدند. هاجره زیری همسر داکتر صالح زیری، جمیله دختر هشت ساله اش و ارسلا دوازده ساله او چه گناهی داشتند؟ بیایید گزارش عفو بین‌الملل را در این مورد با هم بخوانیم:

«...داکتر زیری یکی از سیاستمداران افغانی است که در میان سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۸ موقوف‌های بالا رتبه دولتی را بر عهده داشته است. گفته می‌شود که وی در اوایل ۱۹۹۴ به خاطر نجات از تهدید علیه زندگی خویش کابل را ترک گفت و در پشاور اقامت اختیار کرد و همسر و دو تن از اطفال ایشان در کابل باقی ماندند. به تاریخ ۳ فبروری ۱۹۹۵ کارمندان دولت رئیس‌جمهور ربانی، همسر داکتر زیری، هاجره زیری، دختر هشت ساله وی جمیله و پسر دوازده ساله او ارسلا را در آپارتمان ایشان در کابل مرده یافتند. گردن‌های همه ایشان بریده شده بود. اموال به غارت برده نشده بود. کارمندان متذکره رفته بودند تا خانواده را خارج سازند. به خاطر آنکه آپارتمان ایشان برای استفاده به وسیله یک وزیر حکومت ضبط

گردیده بود. یک هیئت بررسی کننده رسمی موظف از جانب رئیس جمهور ربانی تأیید کرد که نشانه‌های جراحات دیگر با غارت اموال وجود نداشت.»

یا چگونه میرویس جلیل نامه نگار افغانی را که برای سرویس جهانی BBC کار می‌کرد در منطقه ایکه تحت کنترل حزب اسلامی حکمتیار بود به تاریخ ۲۹ جولای ۱۹۹۴ ربودند و کشتند.

«زندانی‌ها بطور معمول در زندان باغ رییس واقع در سروبی که گفته می‌شود به حیث یک مرکز بازجویی توسط حزب اسلامی (حکمتیار) مورد استفاده قرار می‌گیرد و شکنجه می‌شوند، زندان در راه بین جلال‌آباد و کابل موقعیت دارد.

نثار احمد ۴۵ ساله، نویسنده معروف که در وزارت امور خارجه در حکومت وقت رئیس جمهور نجیب‌الله کار می‌کرد از جانب نگهبانان مسلح حزب اسلامی در اکتوبر ۱۹۹۴ در سروبی گرفتار گردید. او در راه خود بسوی پاکستان روان بود. وی در زندان باغ رییس برای چندین روز شکنجه گردید و سپس به زندان چهارآسیاب انتقال یافت که در آنجا تا جنوری ۱۹۹۵ هنوز نگهداری می‌شد. در مارچ ۱۹۹۵ چهار آسیاب در تحت اداره نیروهای رئیس جمهور درآمد. ولی معلوم نگردید که زندانی‌های موجود در آنجا رها شده باشند. شکنجه معمول در زندان‌ها یک پدیده تازه نیست. بسیاری از زندانی‌های سابق و اعضای گروه‌های مختلف مجاهدین به عفو بین‌المللی توضیح کرده اند که آنان چگونه قبل از سال ۱۹۹۲ در زندان‌های مجاهدین لت و کوب و شکنجه می‌شدند. مخصوصاً افراد ملکی بی‌سلاح که گروه‌های مجاهدین را هنگام عملیات نظامی ایشان در قصبات و دهات خویش کمک نکرده بودند و دستگیر می‌شدند و توسط گروه‌هایی که منطقه ایشان را به تصرف درمی‌آوردند مورد شکنجه قرار می‌گرفتند - عملی که از آزمان به بعد پیوسته ادامه داشته است.»

«احمد ارشاد منگل دکاندار نیز برای آخرین بار روز اول ۱۹۸۹ در پشاور دیده شد. وی در اردوی افغانستان در جلال‌آباد خدمت کرده بود و در اوایل ۱۹۸۹ در جنگ علیه اقدام مجاهدین برای تسخیر این شهر اشتراک نموده بود. خانواده وی پس از دریافت اطلاع از محل اسارت او، با پولیس و سایر مقامات پاکستانی در تماس

شدند. ولی همه از داشتن چنین اطلاعی انکار ورزیدند. در حدود ۴۵ روز پس از ناپدید شدن او مردی که در دفتر استخبارات حزب اسلامی (حکمتیار) خدمت می‌کرد و ساعت منگل را مخفیانه به خانواده او در پشاور آورد و اظهار داشت وی در زندانی که توسط این حزب اداره می‌شود موجود است. گفته شده است که ده روز بعد آورنده پیام به قتل رسید.

خانواده منگل با ماموران حزب اسلامی در تماس شده و آنان وعده دادند تا موضوع را بررسی کنند. اما نتیجه‌ای بدست نیامد. در ۱۷ فروری ۱۹۹۴ یکتن از اسیران سابق با این خانواده گفت که وی هشت ماه اخیر را با احمد منگل در زندانی که بوسیله جمعیت اسلامی اداره می‌شد به سر برده است. خود این شخص در جریان مبادله اسیران رها شده بود.

گفته می‌شود که احمد منگل به این زندانی سابق اظهار داشته بود که وی توسط اعضای حزب اسلامی (حکمتیار) دستگیر شده و برای سه ماه مورد شکنجه قرار گرفته بود.»

در صفحه ۳۳ گزارش چنین می‌خوانیم:

در برخی حالات، اشخاص بر طبق دساتیر مستقیم رهبران احزاب به قتل رسیده اند. یک مهاجر افغانی به عفو بین‌المللی اظهار داشت: برادرم به من گفت که در اوایل نوامبر ۱۹۹۳ یکی از رهبران مجاهدین یکتن از قوماندانان خود را اعزام نمود تا سر یکی از دکانداران جاده میوند را در کابل که رهبر با وی خصومت داشت ببرد. قوماندان به محل رفت و اشتباهاً سرمرد دیگری را برید و با خود برد، همه می‌دانستند که وی سر مرد دیگری را از تنش جدا کرده است، ولی هیچکس جرأت نداشت که این مطلب را به او اظهار نماید.

قتل عمدی پروفیسور سید بهاء‌الدین مجروح به تاریخ ۱۱ فروری ۱۹۸۸ به وسیله تفنگداران احزاب تنظیمی و به دستور مستقیم رهبران ایشان، قتل داکتر نسیم لودین داکتر طب که ریاست سازمان صحت و معاونت‌های اجتماعی افغانی را در پشاور بر عهده داشت به تاریخ ۷ جون ۱۹۸۹ در بیرون از منزلش با ضرب گلوله، قتل محمد ذاکر کارمند منطقوی دفتر کمیته بین‌المللی صلیب سرخ ICRC

در پشاور، قتل داکتر سعادت شیگیوال یکی از فعالین افغان ملت در ۲۷ مارچ ۱۹۹۰ به وسیله تفنگداران معلوم الحال احزاب تنظیمی در مقابل یک سازمان رفاه مهاجرین افغانی در پشاور، قتل هاشم پکتیانی، نظرمحمد وزیر دفاع سابق افغانستان، حاجی خان زاده، قادر، جنرال شیرین آغا، قند آغا، زن و فرزند قوماندان عبدالحق، جهانگیر عطای سرکاتب و... ده‌ها قتل عمدی دیگر چه در داخل کشور و چه در خارج از آن همه و همه به دستور مستقیم رهبران، قوماندانان ارشد جناح‌های در حال جنگ و مخاصمه صورت گرفته است که ترتیب لست طویل آن که در این خلاصه نمی‌گنجد که البته به یوسفزی و شرکاء معلوم است.

آقای یوسفزی و شرکاء از صفحه ۳۷۰-۴۰۰ زیر عنوان آغاز فروپاشی حکومت «نجیب» و «مزار چرا سقوط کرد؟» سی صفحه مکمل را سیاه کرده اند.

ولی به نظر می‌رسد که آنان مواد خام این نوشته‌ها را با دقت و به درستی انتخاب نکرده اند. در این نوشته‌ها ایشان سعی نموده اند تا ذهنیت را به عینیت تبدیل کنند و مانند همیشه نقل قول‌هایی از این و آن دوست و آشنای مجهول الهویه خویش را آورده و اساس کار خویش قرار دهند. نقل قول‌ها از آدم‌هایی که حدود و ثغور تفکرات آنها از روابط فردی و شخصی فراتر نمی‌رود و در همان دایره بسته احساسات و عواطف محصور است. نقل قول‌ها از آدم‌هایی که با وصف گذشت زمان هنوز هم بر مبنای همان وابسته‌گی‌های دیروز و در غیاب تاریخ قضاوت می‌کنند و از تاریخ اندیشی به طرف (بازگشت به الفبا) روان هستند. کسانی که نمی‌توانند از زیر این بارگران شانه خالی کنند و تعقل را اصول بینش خود بسازند. اما آقای یوسفزی، اگر آنها چنان فکر می‌کنند شما یک نویسنده و ادیب نامور و یک داکتر طب و چه و چه نیست که هستید آیا نمی‌توانید که فرهنگ نقد نمودن را از بردگی سیاسی و تعلقات ایدئولوژیکی رها سازید؟

یوسفزی در این سی صفحه، می‌نویسد که نویسنده «اردو و سیاست» عوامل خارجی مسأله مزار شریف را برجسته نساخته است و پس از دشنام دادن و ناسزا گفتن‌های بسیار برای اثبات قولش افسانه‌ء سرمگسک را از سر می‌گیرد و به تکرار مکررات می‌پردازد. مثلاً تکرار این مسأله که روس‌ها در جریان جنگ چهارده ساله

متحمل خسارات سنگین شدند. در حالی که این مسأله را در "تاریخ مسخ نمی‌شود" بارها و بارها نوشته است و گذشته از آن چه کسی است که این موضوع را نداند. یا این که امریکا و متحدینش چقدر پول مصرف نمودند که قوت‌های شوروی را از افغانستان خارج کنند یا دربارهٔ موقف عربستان سعودی و سایر کشورهای عربی که در برابر تحولات مترقی در افغانستان چه موضعگیری‌هایی داشته اند؟ او شش صفحه را همینطوری می‌نویسد و می‌نویسد و سرانجام سعی می‌نماید تا یکی از آن عامل‌های خارجی را که به زعم او دخالت شوروی سابق در تحولات مزار شریف باشد برجسته سازد. او یک تصویر کلی ولی سخت مغشوش و در هم از اوضاع ارائه می‌کند. ولی هرگز کدام سند فاکت و یا مأخذی ارائه نمی‌کند. آنچه او می‌گوید و می‌نویسد مثلاً در صفحه ۳۷۲:

«چون افغانستان در طول تاریخ از یکسو سرحد جدایی بین ابرقدرت‌های دنیا بوده و از سوی دیگر نقطهٔ وصل همین کشور گشایان بوده است، همیشه به حالتی نگاه داشته شده که اگر منافع یکی را حفظ نکنند، از دیگری را نیز حفظ کرده نتوانند. همین امر سبب گردیده است که افغانستان برای سالیان متمادی در طول تاریخ معلق بماند تا بتواند منافع تمام کشورهای حلقه کننده را تأمین نماید.»

به معنای اینست که افغانستان در طول تاریخ یک کشور معلق بوده است. یعنی کشور فاقد تصمیم و ارادهٔ سیاسی و استقلال ملی و هر چه بیگانگان و همسایه‌ها خواسته اند به دستور آنها عمل کرده و سر جنبانیده است و همیشه منافع کشورهای حلقه کننده را تأمین نموده است. و معلوم نیست که با این تحلیل‌های (!) خود کدام امری را می‌خواهد ثابت کند؟

ولی آقای یوسفزی اگر از طرح کشور «محوری» شما هم بگذریم، همینقدر باید برایتان گفته شود که افغان‌ها در حال حاضر به همان کشور کوهستانی غیر محوری خویش که به پنجابی‌ها و وهابی‌ها فروخته شد نیاز دارند. برای هر افغان همانجا بهشت است، فردوس برین و جنت الماوا است. بفرمایید به عوض نوشتن این یاوه‌ها، به وطن برگردید، همان تفنگ ۳۰۳ بور را که به وسیله آن طیاره‌های دولت را در ژوره سرنگون می‌ساختید عجب نشانزن ماهری هم بودید، به دست بگیرید

وطن را از اشغال بیگانه نجات دهید و باور کنید که من اولین شخصی خواهم بود که شما را به حیث یک قهرمان اسطوره‌پی (رستم داستان) بشناسم و تجلیل نمایم. در جای دیگر این شهکار چنین می‌نویسد:

«...خط دیورند که طویل‌ترین سرحد پاکستان و افغانستان را تشکیل می‌دهد تا هنوز یک تارخام بوده و هر لحظه می‌تواند بین باشندگان این طرف و آن طرف سرحد وجه مشترک ایجاد نماید.»

- نکته ۱: اگر تار پُخته می‌بود، باز یک حرفی. ولی مگر تار خام می‌تواند وجه مشترک ایجاد نماید؟

- نکته ۲: اما همین تار خام خط دیورند هرگز نتوانسته است وجه مشترکی را که بین باشندگان این طرف و آن طرف سرحد وجود دارد خدشه دار بسازد اما اکنون که پنجابی‌ها و وهابی‌ها افغانستان را صوبه پنجم پاکستان به حساب می‌آورند و افغانستان را اشغال کرده اند دیگر از کدام تار خامی می‌توان صحبت نمود؟

سپس در صفحه ۳۷۵ اثر خویش چنین می‌نویسد:

«...بلی هر کشور حق دارد در قدم اول منافع ملی خود را در نظر بگیرد. مگر این تنها افغان‌ها هستند که هیچ مقطع تاریخ منافع ملی خود را بالاتر از منافع شخصی خود نمی‌دانند و همیشه به خاطر حفظ منافع خصوصی خود، منافع ملی خود را قربان می‌کنند و به هرگونه ذلت تن می‌گذرانند.»

بلی خواننده عزیز می‌بینید که این پروفیسور تاریخ چگونه بالای ملت افغان اتهام وارد می‌کند، نقاب را از چهره ضد ملی اش به دور می‌افکند و صاف و ساده و صریح بیان می‌دارد که در طول تاریخ پنجهزار ساله افغانستان حتا یک شخصیت و یک فردی پیدا نمی‌شد که منافع ملی کشور خود را بالاتر از منافع شخصی خود قرار بدهد و از نظر او در تمام طول تاریخ مردم افغانستان به هرگونه ذلت تن داده اند. (او نوشته است به هرگونه ذلت تن می‌گذرانند)

وی در همین صفحه یکبار دیگر به ملت و مردم افغانستان چنین می‌تازد:

«مردم کشورهای دیگر مانند افغان‌ها کوتاه فکر نیستند که همیشه پیش پای خود را می‌بینند و به خاطر آباد کردن خانه خود هزاران خانه دیگر را خراب می‌کنند.»

جناب یوسفزی این قوماندانان تنظیم‌ها هستند، این مزدوران پنجابی‌ها و وهابی‌ها هستند که خانه افغان‌ها را خراب می‌کنند. این همان جنگ سالارانی هستند که در پشاور برای خودها ویلاها می‌سازند و در قصرهای افسانه‌ی زندگی می‌کنند و در اصطبل گاوهای شان کولر و ایرکندیشن نصب می‌کنند. شما چرا مردم بیچاره ما را متهم می‌سازید که پیش پای‌بین هستند و کوتاه فکر! احتیاط کنید که مردم افغانستان از این اتهامات ناجوانمردانه شما خبر نشوند به خصوص مردم کابل که در زمان شما شهر زیبای شان به ویرانه مبدل شد و هستی و موجودیت شان به خاک برابر. ورنه حتی همان پینه دوز سیه روز، روزی از یخن شما خواهد گرفت و حساب هر خشت و هر سنگ و هر دستک خانه اش را از شما خواهد خواست، پس بهتر است تا دیر نشده از آن ملت قهرمان و سرافراز معذرت بخواهید.

در صفحه ۲۷۶ یوسفزی درباره ائتلاف شمال و جنوب حرف می‌زند. ائتلاف‌ها را از یک طرف آنقدر کار بد نمی‌داند ولی در عین جمله آنها را محکوم می‌کند و ائتلاف «نامقدس» نام می‌گذارد.

او پس از این تناقض‌گویی‌ها به سراغ احمدشاه مسعود می‌رود و می‌نویسد که «مسعود هوشیار کار خود بوده و می‌خواست حریف‌های داخلی خود را نابود ساخته تنها و فارغ‌بال براریکه قدرت تکیه بزند» پس از این کشف بزرگ و پس از آن که جنرال دوستم را «دوستمی» خطاب می‌کند می‌نویسد که «او به وجود آمدن حکومت فدرالی را نشخوار می‌زند» نه نشخوار می‌کرد. به حکمتیاری می‌پردازد و می‌نویسد که حکمتیاری و خلقی‌ها و طرفداران سرسخت داکتر نجیب نیز صادقانه ائتلاف نکردند و منافع ملی را زیر پا گذاشتند. اما این حرف‌ها را چند سطر پائین‌تر فراموش می‌کند و مانند همیشه به تناقض‌گویی می‌پردازد و می‌نویسد که «در میان ائتلافیون اشخاص دلسوز، وطن‌دوست، خداپرست و مخلص موجود بودند. اما دریغاً... که تهداب این ائتلاف‌ها از طرف دشمنان افغانستان به خاطر آبادی کشور و مردم آن گذاشته نشده بود. بلکه نقشه ویرانی و تشنج را با خود حمل

می‌کرد» - ص ۳۷۷ "تاریخ مسخ نمی‌شود".

یعنی که از طرف دشمنان افغانستان باید نقشه آبادی کشور گذاشته می‌شد! بارک الله، داکتر صاحب، با این تحلیل‌های فیلسوفانه و این ادبیات ادیبانه.

در صفحه ۳۷۸ می‌نویسد: «کتاب آقای عظیمی از سر تا پا با همین روحیه متعفن و گندیده زینت یافته است» اما یوسفزی، شما که روحیه خوشبو و معطر دارید اجازه می‌دهید بپرسم که آیا روحیه انسان‌ها هم می‌توانند متعفن و گندیده باشند؟ آیا به نظر شما روحیه، پیاز است یا کچالو یا غذای شب مانده که گندیده شود و تعفن بردارد؟ یا روحیه یک حالت روانی و روحی انسان است که می‌تواند تاریک غمین، افسرده، خشمگین، منفعل یا شاد، آرام، مسالمت آمیز، آشتی جویانه، صلح آمیز، روشن... توصیف شود؟ و از طرف دیگر آیا در کلتور شما با یک شی گندیده جائی را محلی را لباسی را خانه‌ی را زینت می‌بخشند، یا با گلی، برگی، جواهری، پارچه ابریشمین، دیبایی، قالی و یا قندیلی و چلچراغی؟

در صفحه ۳۷۹ می‌نویسد:

«آنقدر اختلافات در میان ائتلافیون زیاد بود که هیچ گونه وجه مشترک به خاطر ائتلاف خود جز (شمال باید از مردم شمال) باشد سراغ نتوانستند». خوب، جناب شما که می‌فرمایید ائتلافیون یک وجه مشترک داشتند و آنهم این بود که شمال باید از مردم شمال باشد، پس آیا در برابر این سوال چه خواهید گفت که مثلاً ببرک کارمل فقید از شمال بود، که می‌خواست شمال از مردم شمال باشد؟ و آیا عظیمی هم از همان «سمت» بود که به قول شما: «درهمان یک نقطه سمتی تا مدتی با فشاری کند و سپس در همین یک نقطه سمتی و لسانی نیز با هم استوار نماند؟» آیا عظیمی به لسان ازبیکی حرف می‌زد، یا مثلاً احمدشاه مسعود از شمال افغانستان بود یا از شمال کابل؟ آیا او به زبان ازبیکی صحبت می‌توانست کرد؟ پس می‌بینید که در چه آیینه کوچکی می‌نگرید و با چه تصورات واهی به مسند قضاوت می‌نشینید.

یوسفزی در سطور بالا تنها از یک وجه مشترک یعنی از سمت شمال بودن حرف می‌زند و تنها از یک وجه مشترک، ولی سه چهار سطر بعدتر از وجه مشترک دیگری

نیز که ناگهان بین ائتلافیون پیدا می‌شود، چنین یاد می‌کند:

«...به مجرد سقوط کابل و طرد مخالفین اساسی که نقطهء مشترک دیگر را بین اعضای ائتلاف تشکیل می‌داد، ائتلاف از هم پاشیدن گرفت.»

یوسفزی در صفحات ۳۸۰-۳۸۳ تاریخ مسخ نمی‌شود، باز هم هیچ حرف تازه‌ی که به درد روشن ساختن حقایق بخورد ندارد. او در این صفحات درباره سفر هیأت مجاهدین سابق به سرکردگی پروفیسور برهان‌الدین ربانی در ماه عقرب ۱۳۷۰ به مسکو مطالبی می‌نویسد و از دیپلماسی شوروی سابق در برابر مجاهدین صحبت می‌کند. اما چه کسی است که این حرف‌ها و اعلامیه‌ها را نخوانده باشد. همچنان او بدون جهت به خود زحمت داده و طرح پنج فقره‌ای صلح سازمان ملل متحد را در پاورقی اثرش نقل می‌کند. در حالی که این طرح بارها و بارها در رسانه‌های گروهی و آثار پژوهشگران و دانشمندان افغان درج شده است و نقل آن نمایانگر کدام کشف و ابتکار و ابداع نیست.

یوسفزی در صفحه ۳۸۳ "تاریخ مسخ نمی‌شود" بار دیگر به دامن خاطرات یکی از شرکاء خویش جنرال زرین زرمی می‌آویزد و از قول او می‌نویسد که:

«حسام‌الدین کتوازی که رسماً از کی جی پی مشوره می‌گرفت می‌گفت که بهتر است دولت به مسعود تسلیم داده شود و استدلال می‌کرد که اگر حکمتیار به قدرت برسد، همه اعضای حزب وطن را از دم تیغ خواهد کشید.»

اولاً جنرال زرین زرمی چگونه ثابت ساخته می‌تواند که حسام‌الدین کتوازی رسماً از کی جی پی مشوره می‌گرفت؟ ثانیاً اگر حسام‌الدین به نفع ائتلافیون شمال خدمت می‌کرد، پس این اتهامات یوسفزی که ائتلافیون تنها یک وجه مشترک داشتند و آن مسأله سمتی و لسانی بود، با این نقل قول رد می‌شود. زیرا که حسام‌الدین از کتواز بود و به پشتو سخن می‌گفت و ثالثاً آیا حسام‌الدین راست نمی‌گفت؟ و اگر حکمتیار به قدرت می‌رسید نه تنها اعضای حزب د.خ.ا بلکه تمام روشنفکران شهر کابل را از دم تیغ تعصب و نفرت خویش نمی‌گذرانید؟

از این نقل قول که سخت بی‌مورد آورده شده و هیچ حرفی را ثابت کرده نمی‌تواند

که بگذریم و از فقر دانش سیاسی نگارنده این سطور که آقای یوسفزی بارها عنوان کرده اند و من کاملاً به آن قانع هستم نیز که بگذریم، می‌رسیم به نشخوار کردن خاطرات تورن‌جنرال مرجان، که یوسفزی همچون مایده آسمانی هذیان‌های ذهنی این شریک دیگر خود را تحویل گرفته و کتاب بی‌نظیرش را با آن قطر و حجم بیشتری بخشیده است. مرجان می‌گوید یا می‌نویسد که:

«...در گردیز که شخصاً لوی درستیز آصف دلاور در آنجا موجود بود و بعداً عظیمی هم وارد گردیز شد، چنین تحریکات به صراحت وجود داشت. من در آنوقت وظیفه اکمال توزیع سلاح و مهمات را به عهده داشتم. مشکل است که تمام جریان را دقیقه به دقیقه بیان کنم. شاید درین جا ضرورت هم نباشد، من کاملاً جریان را درک کردم و در آنوقت این موضوع را کاملاً مخالف منافع ملی کشور دانستم. موضوع را به وزیر دفاع راپور دادم و پیشنهاد کردم که جبهه را از اتاق خود اداره کند و یا خود اقلماً برای مدت کوتاه به گردیز برود و جریان را از نزدیک مشاهده کند...»

ولی مرجان اگر راست می‌گفت و می‌خواست حقایق روشن گردد و به درد تاریخ بخورد باید می‌نوشت که آن تحریکات چه بود؟ اگر دقیقه به دقیقه آن تحریکات را به خاطر نداشت و یا بیان کرده نمی‌توانست می‌توانست ساعت به ساعت آن تحریکات را به خاطر آورد. یا حداقل روز به روز، یا هفته به هفته آن تحریکات را و باید می‌نوشت یا می‌گفت که در راس آن تحریکات کدام اشخاص قرار داشتند، آنها چه می‌خواستند و چگونه خلاف منافع علیای وطن عمل می‌کردند؟ و دیگر آن که عجب پیشنهادی به وزیر دفاع وقت کرده بود؟ آیا از اتاق خود وزیر دفاع می‌توانست که جبهه داغ و وسیعی مانند گردیز را اداره کند؟

آیا او از همان اتاق خویش می‌توانست تحریک کنندگان را شناسائی کند؟ خدا می‌داند که وزیر دفاع وقت چقدر به این حرف‌های مرجان خان خندیده باشد!

چند سطر بعدتر نیز مرجان به دامان خاطراتش چنگ می‌زند و از ژرفای آنها قرارگاه جنرال جمعه اسک را در نظر می‌آورد و می‌نویسد:

«در قرارگاه جنرال جمعه اسک مصروف گفتارهای بیهوده و بی‌بندوبار در تلفون

می‌بود. در قرارگاه چیزی که برای یک جزوتام محاربوی ضرور بود اصلاً وجود نداشت. زیرا در آنجا همیشه وضع طبق معمول عادی می‌بود. باید با تغییر وضع در اطراف قرارگاه مواضع مستحکم و بلندآژهای حصین به صورت برق آسا ایجاد می‌شد. مگر متأسفانه هیچ کاری نشده بود همه افراد در آنجا دست به کار بودند...»

در این نوشته اولاً باید به مرجان تفهیم نمود که حرکات و سکنات می‌توانند بی‌بندوبار باشند ولی گفتار نه. و هنگامی که از زمان حال صحبت می‌کنید یا از زمان گذشته باید الی اخیر جمله و حتا پراگراف، همان یک زمان را به کار برید. توجه فرمایید که شما گاهی "می‌بود" استعمال می‌کنید و گاهی "بود" را، که آدم نمی‌فهمد جمعه اشک در کدام زمان چه کاری انجام می‌داد؟ ثانیاً باید شما بدانید آخر تورن جنرال هستید که قرارگاه یک جزو تام محاربوی نیست، بلکه یک ارگان و یک نهاد سوق و اداره و تأمین کننده، تشریک مساعی و تأمینات مادی، تخنیکی و لوژستیکی بین قوت‌های تحت امر است. هیچ قرارگاهی قادر نیست که امنیت خویش را خودش تأمین کند بلکه برای تأمین امنیت یک قرارگاه همان جزوتام محافظ است که حتا قبل از تغییر وضعیت همانطوری که شما فرموده اید در اطراف قرارگاه مواضع مستحکم و بلندآژهای حصین حاضر می‌نماید و برای دفاع از قرارگاه احضارات درجه یک محاربوی داشته می‌باشد. ثالثاً این تورن جنرال باید در نوشته اش تذکر می‌داد که چیزی که برای یک قرارگاه ضرور بوده است چه چیزی بود که جمعه اسک آنرا مدنظر قرار می‌داد و فراهم می‌کرد و به کار می‌بست. رابعاً آیا تورن جنرال مرجان معنای جمله زیر را فهمیده است یا خیر؟ یا همینطوری نوشته است که... مگر متأسفانه هیچ کاری نشده بود. همه افراد در آنجا دست به کار بودند. به نظر من مفاد این جمله اینست که باوصف آن که همه کار می‌کردند، متأسفانه هیچ کاری صورت نگرفته بود. همینطور نیست آقای مرجان؟ خیر است که در نوشتن دست شما می‌لرزد و مبتدا و خبر و زمان حال و ماضی و آینده را فرق نمی‌گذارید. ولی می‌خواهم از شما بپرسم که با این تناقض گویی چه را می‌خواستید ثابت کنید. زیرا اگر می‌نوشتید که هیچکس کاری انجام نمی‌داد و به همین خاطر کاری صورت نگرفته بود، اگر چه اتهام بود، با آنهم جمله شما معنا

می داشت ولی هنگامی که می نویسد همه کار می کردند ولی متأسفانه هیچ کاری صورت نگرفته بود آدم نمی فهمد که منظور شما چه بوده است؟

در همین صفحه (۳۸۵) مرجان می نویسد:

«...در توطئه مذکور افسران عالیرتبه نظامی و ملکی مانند عظیمی، دوستم، ... کاویانی و مزدک، پیگیر و غیره دخیل بودند. آنها از نادانی جنرال جمعه اسک به خوبی استفاده نموده بودند. بدین معنی که فرقه اصلی از لحاظ پرسونل (سریاز و افسر) توسط آنها به کلی خالی گردیده بود...»

اگر ترسم از آن نمی بود که هم قلب مرجان و هم قلمش پس از خواندن این تبصره خیرخواهانه من می شکند، البته که حیف و صد حیف می شد برای او می نوشتم که مثلاً چه وقتی آقای کاویانی و مزدک و پیگیر در جمله افسران عالیرتبه نظامی و یا ملکی حساب می شدند؟ مگر نه آن که آنها کادرهای برجسته ملکی حزب بودند و تا سطح بیوروی اجرائیه، یا بیوروی سیاسی ارتقا کردند؟ و مگر نه آن که افسر در ترمینولوژی نظامی به شخصی گفته می شود که دارای رتبه نظامی باشد؟ و دوم آن که از چه وقت این حقیر را در جمله افسران ملکی حساب کرده اند؟ زیرا که از جمله بالای ایشان چنین بر می آید. حرف سوم این است که معلوم نیست منظور مرجان از فرقهء اصلی کدام فرقه است؟ آیا مرجان گفته می تواند که در شهر مزار در آن وقت به جز فرقه ۱۸ کدام فرقه دیگری نیز وجود داشت که آنهم اصلی نه بلکه فرعی بوده باشد؟ او این مسأله را روشن نمی سازد که دست اندرکاران توطئه آن فرقه اصلی را چه وقت و چگونه از لحاظ پرسونل سریاز و افسر خالی ساخته بودند؟ مثلاً نقش کاویانی یا مزدک یا پیگیر و امثال آنها، در خالی ساختن فرقه اصلی چه بود؟ و آنها چگونه در حالی که در آن وقت و زمان در کابل، بودند، توانسته بودند که آن فرقه اصلی را از لحاظ پرسونل خالی بسازند؟ همچنان او توضیح نمی دهد که عظیمی چگونه در خالی کردن آن فرقه از وجود پرسونل (سریاز و افسر) می توانست نقش داشته باشد در حالی که او در اواخر ماه حوت به مزار شریف رفت و صرف یک شب را در آنجا سپری کرد و سپس به پل خمیری رفت. پس عظیمی عجب کراماتی داشت که توانست در ظرف یک شب، یک فرقه به آن

بزرگی را از وجود پرسونل خالی کند؟!

مرجان هذیان‌های بی‌شمار دیگری از این دست را نیز پس از خواب‌های آشفته‌پی که می‌بیند به رشته تحریر می‌آورد. مثلاً می‌نویسد:

«بعد از سپری شدن چند روز ناگهان وقت ظهر یک هلیکوپتر در هوا نمایان گشت هلیکوپتر مذکور ارتفاع خود را در محل قرارگاه کم کرد و بالاخره نشست نمود. از هلیکوپتر آقای نبی عظیمی و پیگیر با چند نفر سربازان گارنیزون برآمدند»

در حالی که اگر او خواب نمی‌دید و یا حافظه اش را از دست نمی‌داد، باید به یاد می‌آورد که من و آقای پیگیر به وسیله طیاره ان ۳۲، حوالی ساعت پنج عصر در میدان هوایی ملکی مزار شریف رسیدیم و از آنجا ذریعه موتر به قرارگاه عمومی گروپ اوپراتیفی رفتیم. مرجان در سطر بعدی می‌نویسد:

«موصوف (عظیمی) به شکل ساختگی خود را مصروف ساخت و خریطه را مشاهده کرد.»

ولی من فکر نمی‌کنم و به یاد ندارم که در آن اتاقک تنگ که دفتر جنرال جمعه اسک بود از جمعه اسک گرفته تا منوکی منگل و نمایندگان ریاست اوپراتیفی و کشف و قوماندان قوای هوایی گوش تا گوش نشسته بودند و من به صورت ساخته‌گی مصروف مشاهده خریطه بوده باشم. جایی برای مرجان نیز در آن اتاق موجود بوده باشد. زیرا که در چنین حالاتی یعنی در هنگام مطالعه و تدقیق وضعیت اصولاً هر فرماندهی اولاً مسؤولین کشف، اوپراسیون، توپچی و قوای هوایی را به نزدش می‌طلبد و از آنها دربارهٔ وضعیت، ترکیب حالت قوت‌های دشمن و وضعیت درجه آمادگی قوت‌های دوست معلومات می‌خواهد. و پس از آن که عناصر «قرار» او یعنی، مفکورهٔ دشمن و مفکورهٔ فعالیت محاروبی تعیین گردید، مسؤولین لوژیستیک و تخنیک را به حضور می‌طلبد و از درجه اکمال قوت‌ها از لحاظ مادی و تخنیک جویا می‌شود و به آنها وظایف مشخص می‌سپارد. اما با وصف تمام این حرف‌ها می‌خواستم به آقای مرجان خاطر نشان نمایم که اولاً در آن اتاق پیگیر وجود نداشت، زیرا او به مجرد پایین شدن از طیاره مستقیماً به شبرغان رفت و دوم این که برای او شایسته نیست تا کسی را مثلاً دگرجنرال جمعه

اسک را «نادان» خطاب کند.

مرجان در همین صفحه بار دیگر از سیاه چال‌های ذهن به خواب رفته اش حرف‌هایی را بیرون می‌کشد که مایه تعجب می‌گردد مثلاً او می‌نویسد:

«...اینکه عظیمی می‌گوید که من برای منوکی منگل گفتم که مقایسه و تناسب قوت‌ها چه شکل است حرفی در میان نبود. احیاناً اگر پرسان هم کرده امکان دارد در اثنای کتاب نویسی به یادش آمده باشد. بدون شک می‌توان گفت که تناسب قوت‌ها به نفع گروپی بود که توطئه را چیده بودند...»

ولی من نمی‌دانم که جناب تورن‌جنرال در کجای کتاب «اردو و سیاست» خوانده باشند که این حقیر در باره ترکیب قوا و وسایط از جناب منوکی منگل سوال کرده باشم؟ زیرا که جنرال جمعه اسک قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال بود نه منوکی منگل. درست است آقای مرجان؟ پس در این صورت بسیار طبیعی بود که درباره آن مسایل، دگرجنرال جمعه اسک که بنابر وظیفه اش می‌بایست معلومات دقیقتر و بیشتر می‌داشت مورد سوال قرار می‌گرفت نه منوکی منگل و اگر آقای مرجان باری از خواب بیدار شود و صفحه ۵۱۳ «اردو و سیاست» را یک بار دیگر مطالعه فرماید در آنجا چنین خواهد خواند:

«...اسک معلومات لازم را ارائه کرده نتوانست و به نوشتن سوالات من مشغول شد...» پس معلوم می‌شود که آن سوال‌ها از منوکی منگل صورت نگرفته بود ولی درباره این که منوکی بنابر عادتش شروع به گزافه‌گویی کرده بود جریان همان طور بود که در «اردو و سیاست» آمده است.

در مورد استعمال اسکاد از دهدادی مزار شریف بالای شبرغان، بار دیگر جنرال مرجان حرف‌های این جانب را تحریف نموده است. در حالی که من هرگز ننوشته بودم که اسکاد (R-۳۰۰) مزار بالای شبرغان استعمال شده نمی‌توانست، بلکه نوشته بودم که به نسبت نزدیکی مسافه مؤثریت نداشت. این موضوع را جنرال عبدالرووف بیگی در صفحه ۳۰۱ کتابش به نام «افغانستان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا سقوط شمال به دست طالبان (۱۹۹۱-۱۹۹۸)» آورده است. آنجایی که جنرال ملک از وی گله می‌کند و می‌گوید: «اسکاد Skad هم زدید اما تلفات

نداشت.» نگارنده این موضوع را از جنرال بیگی که همین اکنون در ناروی به سر می‌برد، پرسیدم که چه وقت اسکاد را استعمال نمودید و در کجا؟ او گفت هنگامی که ملک با طالبان پیوست و طالبان به طرف سرپل شروع به پیشروی کردند. اسکاد استعمال شد ولی به نسبت نزدیکی مسافه، مؤثریت نداشت و این موضوع را جنرال ملک به تاریخ ۱۱ جوزای سال ۱۳۷۶، پس از آنکه طالبان از مزار شریف بیرون رانده شدند در خانه اش برای جنرال بیگی قصه نموده بود.

در همین صفحه مرجان می‌گوید که دخول قوت‌های جنرال دوستم به مزار شریف نظر به امر داکتر نجیب صورت نگرفته بود. وی چنین می‌نویسد:

«اینکه عظیمی می‌نویسد دخول قوت‌های دوستم به شهر مزار شریف نظر به امر داکتر نجیب صورت گرفته است کاملاً مسخره آمیز و خجالت آور است. آیا ممکن است کسی مار را خودش در خانه خود بیاورد؟»

در این جمله تورن جنرال مرجان مثل این که از مسایل نظامی چیزی نمی‌فهمد کلمه «دخول» را بی‌مناسبت استعمال می‌کند. زیرا که قوت‌های جنرال دوستم هرگز بالای شهر مزار شریف تعرض نکرده بودند، تا خط مدافعه مزار شریف را «شق» کرده و «دخول» را اجرا کنند. بلکه قوت‌های جنرال دوستم بنابر توافق با دوکتور نجیب‌الله مارش نظامی را به سوی مزار شریف انجام داده بودند. این یک حرف و حرف دیگر این که جناب مرجان از کجا می‌داند که آن قوت‌ها بنابر امر نجیب‌الله به مزار شریف «دخول» نکرده بودند؟ او در این زمینه چه اسنادی دارد؟ آیا شواهد قانع‌کننده‌ی در این زمینه ارائه کرده می‌تواند؟ جناب تورن جنرال چند سطر بعدتر به این افسانه رنگ و روغن بیشتر مالیده و می‌نویسد که:

«عظیمی به درهء کیان پیش نادری رفته شب را در آنجا سپری کرده و تمام دسیسه‌ها را یک بار دیگر تصحیح نموده به مزار آمد.»

نمی‌دانم که وجدان آقای تورن جنرال هنگامی که این حرف را می‌گفت و یا می‌نوشت، بیدار بود یا خفته؛ زیرا که نگارنده بنابر امر مستقیم دوکتور نجیب‌الله پس از سپری کردن یک شب در مزار شریف به پلخمیری رفته و از آنجا همراه با آقای احسان واصل منشی کمیته ولایتی بغلان، جنرال عبدالوهاب قوماندان فرقه

۲۰ نهرین، ذریعه هلیکوپتر به دره کیان رفته و پس از ملاقات با سید منصور نادری، عصر همان روز به پلخمری برگشتیم. من در آن ملاقات پیام دوکتور نجیب‌الله را که در مورد باز شدن شاهراه حیرتان - کابل بود به او انتقال دادم و از وی تقاضا کردم که با داماد خویش سید حسام‌الدین حق جو که در حیرتان بود، در تماس شود و از وی بخواهد تا راهی را که نه به او تعلق دارد و نه به دوکتور نجیب، بلکه متعلق به مردم افغانستان است باز نماید، تا مردم کابل از کمبود و قحطی مواد اولیه نجات یابند. منظور این که من و همراهانم شب را در دره کیان سپری نکردیم و هیچ گونه دسیسه‌ای هم نداشتیم که «تصحیح» نمایم. راستی جناب مرجان اگر گفتید که دسیسه چگونه تصحیح می‌شود، بر من منت می‌گذارید! ولی اگر منظورتان دسیسه‌پی باشد که به تاریخ اول ثور ۱۳۷۱ هـ. بابرخی از شرکای تان به نفع حزب محبوب تان، حزب اسلامی حکمتیار در غند ۵۲ مخابره ستردرستیز واقع در مکروریان اول به خاطر سرنگونی دولت جمهوری افغانستان طرح کرده بودید و پس از «تصحیح» تحت پوشش نام جبار قهرمان افراد حزب اسلامی را در تمام پوسته‌های امنیتی خارندوی و در وزارت داخله جابه جا کردید، پس تجربه ایست که شما از آن برخوردار هستید و گمان می‌برید که هر کس که توطئه پیچید باید آنرا «تصحیح» نماید.

مرجان خاطراتش را نشخوار می‌کند و چون مطلب روشنی در آن سیاه‌چال‌های ذهن بیمارش پیدا نمی‌کند به دروغ‌گویی و افترا و بهتان می‌پردازد و چنین می‌نویسد و یا می‌گوید که جنرال باقی رئیس اداره پنج امنیت دولتی در مهمانخانه امنیت به «عظیمی» چنین گفت:

«آقای عظیمی همین اکنون نجفی به خاطر سودای کشور ما به شهر مزار آمده است. من دقیق نمی‌دانم که او در کجاست. مگر اگر بخواهم در ظرف یکروز سراغ او را پیدا خواهم کرد. به شما می‌گویم که روی خدا را ببینید و ما را نفروشید و وطن را نیز به فروش نرسانید. با شنیدن این سخنان عظیمی ناگهان یک آه عمیق کشید و اشک تمساح به رخسارش ریخت و به باقی گفت رفیق باقی شما چه می‌گویید و باقی باز تکرار کرد: من تهمت نمی‌کنم واقعیت را می‌گویم که این کار شایسته‌ء ما و شما نیست.»

در این جملات چند نکته قابل تأمل است:

- آقای نجفی چه کاره بود؟ و از کجا آمده بود و چه کسی به او صلاحیت داده بود که کشور ما را سودا کند؟
- در صورتی که جنرال باقی از سودا شدن کشور به وسیله آقای نجفی اطلاع داشت و از آمدن او به شهر مزار شریف نیز مطلع شده بود و مادامی که جنرال باقی رئیس اداره پنج و معاون وزیر امنیت بود آیا وظیفه او ایجاب نمی کرد که بدون اجازه گرفتن از عظیمی و با دادن گزارش به وی نه تنها سراغ او را پیدا می کرد بلکه با امکاناتی که معاون وزیر امنیت داشت، می توانست او را دستگیر نماید و مانع فروش وطن عزیز من و تو و خودش توسط آقای نجفی گردد.

اما درباره جنرال باقی باید بگویم که من او را از زمانی که در هرات با هم همکار بودیم می شناختم. او انسان کم حرف با فرهنگ و مؤدبی بود. ما هر دو به یکدیگر احترام عمیقی داشتیم و حتا گفته می توانم که با هم دوست بودیم. او شخصیتی بود که به خود اجازه نمی داد شخصی دیگری را توهین کند. وی آدم کار کشته، قاطع و بادانوشی بود و آنقدر گستاخ و دیده درا نبود که در محضر یک گروه اپراتیفی که مرجان نیز خود را عضو آن گروه می پندارد به این جانب گفته باشد که روی خدا را ببینید و وطن را نفروشید، و من آه عمیقی کشیده و اشک تمساحی ریخته باشم.

نکته دیگر این که جنرال مرجان می نویسد که وضع مزار شریف در همان شب «بسیار وخیم و وحشتناک بود» و از ترس جان به سواری زرهپوش به مهمانخانه امنیت دولتی آمده بود. در حالی که وضع شهر کاملاً عادی بود. قوت های جنرال دوستم هنوز در شبرغان بودند و صلاحیت امر و نهی و قومانده هم در دست جنرال جمعه اسک بود. ولی این شما بودید که همینکه از امر داکتر نجیب الله مبنی به بازگشت تان به کابل واقف شدید، گل از گل تان شگفت و اولین کسی بودید که در طیاره با بار و پشتاره تان جابجا شدید و فراموش نمودید که آقای نجفی به مزار شریف آمده و وطن را عظیمی برایش سودا می کند.

...جنرال مرجان خبط تاریخی دیگری نیز با نوشتن این جمله مرتکب می‌شود: «فردا ساعت ۱۰ قبل از ظهر خبر رسید که قوت‌های دوستم داخل مزار شد.» در حالی که قوت‌های جنرال دوستم حوالی ساعت ۱۹ شب روز بعد از پرواز تورن‌جنرال مرجان به کابل به سرکردگی جنرال عبدالمجید روزی داخل مزار شدند.

یوسفزی و مرجان در صفحه ۳۸۸ می‌نویسند که «...به تعقیب آن که عظیمی به کابل آمد و کودتا صورت گرفت و داکتر نجیب بی‌صلاحیت شد هر چیزی که شد شد مگر عظیمی و یارانش آنقدر شهامت نداشتند که مملکت را در همان لحظات دشوار اداره نمایند.»

دروغ گفتن و سفید را سیاه جلوه دادن تنها و تنها از آدم‌هایی مانند یوسفزی و مرجان و شرکاء ایشان برمی‌آید. آقای مرجان هنگامی که من به کابل رسیدم سوم حمل ۱۳۷۱ ه.ش بود. در کابل آب از آب تکان نخورده بود. رئیس جمهور مانند گذشته با قدرت و با صلاحیت بود. در تخت پادشاهی نشسته بود و می‌توانست که ده‌ها نفر عظیمی‌ها را از کار برکنار نماید و یا به جوخه اعدام بسپارد. دیگر این که اگر برعلیه رئیس جمهور کودتا صورت گرفته بود پس چرا کودتاجیان تنها به بی‌صلاحیت ساختن رئیس جمهور اکتفا کرده بودند. آیا آنها نمی‌توانستند که وی را گرفتار و یا زندانی ساخته و شخص دلخواه خود را بر مسند قدرت بنشانند؟

و اما درباره تورن‌جنرال مرجان یکی از آمرین وی پس از خواندن "تاریخ مسخ نمی‌شود" در نامه مؤرخ اول می‌۲۰۰۱ از اشتوتگارت آلمان برایم چنین نوشته است:

در سال ۶۵ مرجان رتبه دگروالی داشت و مدیر تولید ترمیم خانه مرکزی بود. در کار خویش آدم جرار و بادست و پاپی بود. در برخورد با آمرین نهایت متملق و خود را فرمانبردار جلوه می‌داد، در دزدی و حیف و میل اولاً خس دزد بود. چندین بار پرزه جات وسایط را در بکس دستی از ترمیم خانه با خود می‌برد. در سمت بازی و زدوبندهای لسانی بسیار زیرکانه کار خود را می‌کرد. عضویت حزب را در زمان تره‌کی حاصل کرده بود. بعد از ۶ جدی خود را در جمع پرچمی‌ها قرار داد. اعتقاد و اندیشه به اهداف حزب نداشت. در سال ۶۶ رئیس سابقه ترمیم خانه داکتر خان زمان

متقاعد گردید در حالی که کاندید بعدی ما داکتر تخنیک ... بود، اما از بالایها دستور داده شد که پیشنهاد مرجان به حیث رئیس ترتیب گردد. قرار معلوم این هدایت توسط رئیس جمهور و حواریون شان تنظیم گردیده بود که بزودی فرمان نامبرده مواصلت نمود. در زمان ریاست، نامبرده همچنان خود را فرمانبردار و مطیع جلوه می داد. آهسته آهسته به شاه دزد مبدل گردید. چندین بار اسناد دزدی وی را در خریداریها و فروش پرزه جات دگروال شرمحمد که معاون سیاسی ترمیم خانه بود، آورد که تلاش ما در مورد افشای هونت و سبکدوشی وی جایی را نگرفت.

قرار معلومات دقیق مرجان با برادر رئیس جمهور روابط نزدیک در همه کارها داشت ... در غائله تنی، مرجان موضع معین نداشت. شب کودتا در یکی از زیرزمینیهای ترمیم خانه مخفی شده بود و منتظر حوادث بود. فردا که کودتا سرکوب شده بود، در جمع فاتحین قرار گرفت. رتبه بریدجنرالی را بعد از تقرر خلاف استحقاق و تورن جنرالی را طور فوق العاده بعد از کودتا نصیب شد. زمانی که منوکی منگل بحیث رئیس سیاسی تعیین شد، ارتباط وی با منوکی خیلی محکم و به حیث بالکه وی بود. چندین بار جفسر یاور رئیس جمهور سراغ نامبرده را از من گرفت. در هفته یکی دو بار در همان بالاها رفت و آمد داشت. به زودی آوازهها شد که مرجان بحیث قوماندان قول اردوی جلال آباد تعیین گردیده این که چرا به وظیفه جدید نرفت. جبن و ترس مرجان از جنگ و کشته شدن بود. زیرا در طول وظیفه داریها یکبار هم به جبهه نرفت. درزد و بندها مرجان شخص مطمئن برای منوکی که افسران عالیرتبه را به طرفداری تیم شان فریب می داد، قرار گرفت. چندی نگذشت که مرجان بحیث رئیس ارکان معاونیت تخنیک مقرر شد نامبرده کاندید آینده، رئیس جمهور بحیث معاون تخنیک به عوض «صدیق ذهین» بود که به ثمر نرسید.

آنطوری که منوکی منگل و تیم شان در زدوبند با گلبدین قرار داشتند، مرجان به روز پنج ثور ۱۳۷۱ همراه با ابوجان یک تعداد زیاد اسلحه را از دیپوهای شهر آرا به افراد گلبدین توزیع کرده و خودش در سید نورمحمد شاه مینه در خانه متعلق به گلبدینیها موضع گرفته بود. در آغاز جنگها علیه گلبدین دو سه بار با من تیلیفونی تماس گرفت تا وضع را برای خود معلوم کند و گریه کنان می نالید که در

خانهء یک وطندار خود گویا محصور مانده است. در حالی که گلبدین وی را پذیرفته و مورد تشویق وی قرار گرفته بود. بعدها معلوم گردید که یکتعداد ترمیم‌کاران سلاح توپچی و راکت را به مواضع گلبدین در شیوه‌کی و سهاک اعزام نموده بود و برایشان شخص مرجان پول توزیع کرده بود. مرجان از نقطه نظر اخلاق نهایت ضعیف‌النفس و کرکتر چند رویه بوده چتاق و زرنگ بود. چندین بار در محلات بدکاره‌ها در کوتاه سنگی بادریشی جنرالی دیده شده بود، در حربی شونخی سوابق نامطلوب داشت. مشاورین وی همه ترمیم‌کاران بودند که در برابر آنها نیز متملق بود و هفته یکی دو بار از استحقاق کارگر و افسر زهر ماری در حلق آنها می‌ریخت ...»

شاعر روزگار ما پرتو نادری می‌فرماید:

باد می‌وزد

باد می‌وزد

شاید هزار و یکسال دیگر

فاتحان جویبارهای چرکین

در بامدادی این گونه تاریک

کشتی پندارهای کوچک خود را

بادبان افرازند

یوسفزی در صفحه ۳۸۹ "تاریخ مسخ نمی‌شود" از قول یک شریک دیگر خود دگروال گل محمدخان سرمفتش مدیریت سازماندهی ریاست تشکیلات ریاست عمومی امور سیاسی اردو شرح مفصل، ولی بیموردی را درباره حادثه مزار شریف آورده است که نیازی به مکث فراوان ندارد مگر در دو، سه موردی از جمله:

«...بعداً فرید مزدک، کاویانی، سیدطاهرشاه پیکارگر و شریف منشی کمیته ولایتی مزار نیز موقع را مساعد دیده به خاطر انتقام گرفتن از داکتر نجیب (چون نجیب جای کارمل را گرفته بود) با آنها یکجا گردیدند.»

در این جمله نکته‌های آتی از جمله خبطها و اشتباهاتی است که یک کارکن سیاسی در آن سطح، نباید مرتکب می‌شد:

اول این که دوست و رفیق عزیز من، آقای سیدطاهرشاه پیکارگر، از جمله، رفقای بودند که در پلینوم هژدهم کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان در موافقت با پیشنهاد دوکتور نجیب اله مبنی بر سبکدوشی بیرک کارمل مرحوم از پست‌های حزبی و دولتی سخن گفت و از آن تاریخ به بعد نامبرده را حزبی‌ها از جمله هواداران نزدیک و وفادار دوکتور نجیب الله می‌شناختند.

دوم اینکه انجینر شریف در برهه زمانی که جناب سرمفتش درباره آن سخن می‌گوید، منشی کمیته ولایتی بلخ نبود. او ماه‌ها قبل تبدیل شده بود و به عوض او سید طاهرشاه پیکارگر مقرر گردیده بود.

سوم آقایان فرید مزدک و کاویانی نیز در آن مقطع، طوریکه سرمفتش صاحب می‌فرماید، به خاطر به قدرت رسانیدن دوباره بیرک کارمل مبارزه نمی‌نمودند.

آقای سرمفتش در همین صفحه می‌گوید یا می‌نویسد که «در ماه عقرب به خاطر استرداد دوباره دولت آباد یک گروپ ۸۵ نفری از کابل به سر کرده گی منوکی منگل و آصف دلاور به صوب مزار شریف حرکت نمود که من هم جزء همین گروپ بودم»

ولی ایشان اینک یکبار دیگر اشتباه می‌کنند، زیرا که چنین گروپ اوپراتیفی بزرگی که اعضای آن ۸۵ نفر باشند حتا در جنگ جلال آباد که پاکستانی‌ها به قلمرو جمهوری

افغانستان تجاوز کرده بودند ایجاد نشده بود چه رسد به اینکه برای استرداد یک ولسوالی از چنگ مجاهدین سابق گروه اوپراتیفی با چنین طول و عرض ایجاد شود. نکته دیگر این است که معمولاً و به اصطلاح ما نظامی‌ها «قاعدتاً» تنها یک نفر در راس گروه اوپراتیفی تعیین می‌شود به خاطر آن که وحدت امر و قوماندانده تعیین گردد و بسیار طبیعی است که شخصی که از لحاظ رتبه نظامی رتبه بزرگتر داشته باشد، در مسایل سوق و اداره قوت‌ها دارای تجربه کافی باشد، مسلک وی قوماندانیت باشد و مقامش نیز از سایر اعضای گروه برتر و بلندتر باشد، برای این مامول برگزیده می‌شود بناءً باید سترجنرال محمدآصف دلاور که لوی درستیز قوای مسلح و دومین شخصیت در وزارت دفاع جمهوری افغانستان بود، در راس این گروه اوپراتیفی قرار می‌داشت که قرار داشت، نه منوکی منگل و سرمفتش صاحب می‌نویسد که آن گروه به سرکردگی منوکی منگل و آصف دلاور به مزار شریف رفته بود.

خبط دیگر سرمفتش صاحب در این گفته‌ها و یا نوشته‌هایش این است که در ادامهء صفحه ۳۹۰ «تاریخ مسخ نمی‌شود» چنین می‌نویسد:

«گروه اوپراتیفی وزارت دفاع که باید مشترک در یک جا وظیفه اجرا می‌کرد به سه قسمت تقسیم گردید: آصف دلاور از قرارگاه گروه اوپراتیفی نه بلکه از مقر خارندوی مشغول سوق و اداره بود، نبی عظیمی به جای قوماندانی گروه اوپراتیفی از دفتر منشی کمیته ولایتی مزار «دفتر شریف» فرمان می‌راند و منوکی منگل از ریاست امنیت مزار فرمانروایی می‌کرد»

ولی چرا خبط؟ بخاطر آنکه:

- هنگامی که سترجنرال آصف دلاور و دگرجنرال منوکی منگل در راس آن گروه ۸۵ نفری (!) به مزار شریف رفته بودند من (عظیمی) به عوض سترجنرال محمدآصف دلاور، از طرف رئیس جمهور مؤظف شدم تا به گردیز رفته و از جبهه گردیز دفاع نمایم. پس عملاً در آن مقطع زمان این حقیر نمی‌توانست هم در گردیز باشد و هم در مزار شریف و آنهم در دفتر شریف منشی کمیته ولایتی بلخ که مدت‌ها قبل از آن وظیفه سبکدوش

شده بود.

- آقای سید طاهرشاه پیکارگر اگر این تصنیف را روزی بخوانند تصدیق خواهند کرد که این حقیر حتا برای یک بار هم به دفتر ایشان نرفته بودم و تا همین اکنون نیز نمی دانم که دفتر منشی کمیته ولایتی بلخ در آن زمان در کجای شهر مزار شریف قرار داشت؟
- پس از رفتن دگرجنرال جمعه اخک و دگرجنرال منوکی منگل و گروپ ۸۵ نفری (!) به کابل اینجانب بنا بر اصرار آقایان سیداکرام پیگیر، سید طاهرشاه پیکارگر و مخصوصاً دگروال توریالی معاون اول ریاست امنیت دولتی بلخ مجبور شدم که دفتر رئیس دولتی بلخ جنرال تاج محمد را برای سوق و اداره قوت‌هایی که از مزار شریف دفاع می کردند انتخاب کنم.

اما اگر از خطاهای سرمفتش صاحب بگذریم، از تبصرهء که یوسفزی این عقل کل جهاد در پاورقی همین صفحه نوشته اند نمی توان گذشت. او می نویسد که:

«...سران این سه حلقه گروپ اوپراتیفی در جریان چندماه، چندین بار به کابل رفت و آمد کرده بودند.»

در حالی که اینجانب در طول سال ۱۳۷۰ حتا یک بار هم به مزار شریف نرفته بودم. و به نظرم می رسد که سترجنرال محمدآصف دلاور نیز در سال ۱۳۷۰ خ چنان مصروف بودند که چنین سفرهایی آنهم در جریان چند ماه و چندین بار هرگز به شهر مزار شریف برای ایشان اتفاق نیفتاده بود.

آقای سرمفتش، دگروال گل محمد در صفحه ۳۹۲ دربارهء این که چگونه او و اصیل خان یاور رئیس عمومی امور سیاسی اردو (منوکی منگل) و دگروال محمد رئیس تشکیلات حزبی ریاست عمومی امور سیاسی اردو به منوکی منگل مشوره داده بودند تا به بهانه‌ی جنرال دوستم را به کابل دعوت کنند و بعداً وی را نابود بسازند، عجب اعترافاتی دارد:

«...اگر دوستم قدرت اداره را داشت، مستقلانه وظایف خود را پیش می برد و در غیر آن دوباره بر طرف گردد اگر دور نمی شد، به قدرت یافشاری می کرد، جهت دادن گزارش به کابل خواسته شود و از بین برود.»

اگر چه باور نمی‌کنم که این حرف‌ها را سرمفتش صاحب گفته باشد و تیم داکتر صاحب نجیب را به تروریزم متهم ساخته باشد؛ وای چه بسا که این حرف‌ها از جناب آقای یوسفزی مؤلف جعلیات و مسخ تاریخ تراوش نکرده باشد. ولی اکنون که در چنین شهکاری از ایشان نقل قول شده است اگر این حرف‌ها راست باشد صدایی از ایشان نخواهیم شنید و اگر این حرف‌ها را از زبان او نقل می‌کنند باید حداقل جناب دگروال گل محمدخان این جرأت و شهامت را داشته باشد که در جایی بنویسد که آنچه از زبان او در "تاریخ مسخ نمی‌شود" آورده شده است دروغی بیش نیست. او باید با صراحت و قاطعیت بنویسد که حزب د.خ.ا. یا حزب وطن پدیده تروریزم را به نظر نفرت می‌دید و هرگز کسی را که به این امر شنیع مبادرت می‌کرد نمی‌بخشید.

سرمفتش مذکور چند سطر پایین‌تر از آن اعترافات، اعتراف دیگری نیز دارد. او می‌نویسد:

«...این مشوره از طریق منوکی منگل به نجیب سپرده شد. نجیب در جواب: گفت با تعیین شدن دوستم در این پست (پست قوماندانی عمومی گروپ اوپراتیفی شمال. ع) و دور شدن اسک، تسلط پشتون‌ها در شمال ختم می‌شود و آنها با خاطر آرام پلان خود را عملی می‌کنند» ص ۳۹۲ "تاریخ مسخ نمی‌شود".

از این جملات اینطور فهمیده می‌شود که منوکی منگل موافق بود تا جنرال دوستم در کابل نابود شود. ولی دوکتور نجیب‌الله به خاطر آن که تسلط پشتون‌ها در شمال ختم نشود و ادامه یابد، این طرح را رد نمود. مگر نه آقای سرمفتش؟

سرمفتش در همین صفحه از راز فرستادن نیروهای ۳۵۰ نفری به مزار شریف که باور کنید تا همین لحظه برای من پوشیده بود چنین پرده بر می‌دارد:

«چون جمعه اسک مسؤول امنیت مزار شریف گردید از کابل به خاطر حفاظت خود نیرو خواست. نیروی ناچیزی در حدود ۳۵۰ نفر به درخواست منوکی و اسک به خاطر تحفظ بیشتر به مزار شریف رسید.»

و این دل غافل را ببین که فکر می‌کرد داکتر صاحب مرحوم این نیروها را به حیث

نیروهای احتیاط (ریزرف) برای دفاع از شهر و مردم مزار شریف فرستاده است.

دگروال صاحب در اخیر همین صفحه نوشته است که

«...جنده شاه ولایت‌آب در اول حمل ۱۳۷۱ قسمی که عظیمی می‌گوید توسط وی نه بلکه توسط دوستم و متحدینش برافراشته شد، تنها بیانیه عظیمی توسط عمال دوستم تهیه و به واسطه عظیمی قرائت گردیده بود»

در حالی که من نمی‌دانم که سرفتمش صاحب برای اثبات این مدعیات دروغینش به چه استناد می‌کند؟ با اینکه از مراسم برافراشتن جنده شاه ولا یتمآب حضرت علی کرم‌الله وجهه فلمبرداری صورت گرفته بود و مردم افغانستان تمام جریان برافراشته شدن آن بیرق متبرک را از طریق تلویزیون‌های خویش چه در کابل و چه در سایر ولایات کشور مشاهده کرده بودند و فکر می‌کنم که تا همین اکنون در نزد بعضی‌ها کست آن مراسم موجود باشد، سرفتمش ادعا می‌کند که جنده توسط دوستم و متحدینش برافراشته شد. پس هرکس که در آن مراسم اشتراک کرده و یا آن کست را دیده باشد به دروغ‌گویی سرفتمش صاحب آفرین خواهد گفت و یا انگشت تعجب به دندان خواهد گزید و قصه همان مگسی که در هوا پرواز می‌کرد به یادش خواهد آمد. نکته دیگر این که من کدام بیانیه از قبل آماده شده را در آن مراسم قرائت نکردم، بلکه بیانیه ام شفاهی و از چند جمله مؤجز و مختصر تجاوز نمی‌کرد.

سرفتمش مدیریت سازماندهی ریاست تشکیلات ریاست عمومی امور سیاسی اردو را اگر با دروغ‌های شاخدارش به خداوند (ج) بسپاریم، می‌رسیم به صفحه ۳۹۳ "تاریخ مسخ نمی‌شود" که یوسفزی بار دیگر با دشنه‌های سرخ آقای فقیرمحمد ودان مسلح می‌شوند و پنج صفحه را از آن رساله نقل قول می‌نمایند که همان تکرار مکررات است و این جانب در رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» آن چرندیات را که ساخته و پرداخته ذهن آقای ودان بود و هست، رد کرده‌ام.

مسخ نویسی در صفحه ۳۹۸ می‌نویسد که جنرال حفیظ‌الرحمن در محضر سایرین گفته است که شیخ محمدباور معاون اول ریاست عمومی امور سیاسی اردو در ترکیب گروپ اوپراتیفی شامل نبود. باید بگویم که جنرال صاحب شیخ محمد باور

را در پلخمیری شخصاً ملاقات کردم. او از منوکی منگل گله داشت که چرا وی را به خاطر تطمیع قوماندانان سید جعفر نادری به پلخمیری فرستاده است. او از من تقاضا کرد تا اجازه دهم که با همان هلیکوپترهایی که عصر همان روز به مزار شریف برمی‌گشتند پرواز کند و به کابل برود. البته که من برایش اجازه دادم و فکر می‌کنم که بلافاصله پس از رسیدن به مزار شریف به کابل برگشت. ولی ندانستم که بودن یا نبودن باور صاحب را با مسخ کردن تاریخ چه کار؟

در مورد این که چه کسانی با منوکی منگل به مزار شریف رفته بودند جنرال محمد نعیم انصاری یکی از قوماندانان سابق لوای دره صوف، در نامه مؤرخ ۱۵/۳/۲۰۰۱ خویش که از ناروی برایم فرستاده است خاطرات جالبی دارد که اینک فشرده آن را غرض روشن ساختن هرچه بیشتر تحریکاتی که به وسیله گروپ اوپراتیفی منوکی منگل قبل از سقوط مزار شریف دامن زده می‌شد، می‌آورم:

«...یوم شنبه مؤرخ ۱۸ حوت، ۱۳۷۰ ه.ش ساعت ۹ صبح در مکروریان چهارم از دفتر جنرال عظیم زرمی تلفون شد و شخصاً جنرال زرمی هم‌رایم صحبت نموده و گفت هر چه عاجلتر به وزارت داخله بیایید که وزیر صاحب شما را خواسته است.» او می‌نویسد که وزیر گفت شما هم در ترکیب هیأتی شامل هستید که به ریاست وزیر دفاع به مزار می‌روند و وظیفه تان اینست که جنرال غلام سخی ظفری قوماندان سارندوی سمنگان را بسته کرده با خود بکابل بیاورید و خود شما به عوض وی قبلاً تعیین شده اید. او می‌نویسد:

«ساعت یک بعد از ظهر برایم خبر داده شد تا جانب میدان هوایی ترمینال نظامی روس‌ها بروم. هیأت نیز آنجا می‌آیند. ...به دروازه دخولی قوماندانی مدافعه هوایی رسیدم که دو عراده موتر سیاه از من جلو شدند. دروازه باز شد و دگروال اصیل یاور منوکی منگل از موتر پیاده شد و جانب من اشاره کرد تا به دروازه داخل شوم...پیش روی دفتر قوماندان گارنیزین هوایی موتر منوکی منگل توقف کرد و منگل از موتر پیاده شد. بعد از تعارف سلام با منوکی از موتر دومی جنرال باقی رئیس اداره پنج پیاده شد...پیرون دفتر قوماندان گارنیزین هوایی، جنرال جمعه اسک ملبس با یونیفورم نظامی ایستاده بود و به منوکی تعظیم نمود، خلاصه داخل ترمینال

شدیم که جنرال رسول قهرمان با لباس شخصی و لنگوته سیاه پهلوی با سه بکس آهن چادری کلان، پنج قطعه فیل مرغ و ۱۲ سرباز مسلح در ترمینال منتظر میبایشد. فهمیدم که به عوض وزیر فاع، منوکی منگل به شمال می‌رود... جنرال اسک پهلوی زینه طیاره سالون دار ایستاده شد و گفت رفقا صرف برای ۱۲ تن در این طیاره جای است متباقی در طیاره دومی بیایند من نیز در همین طیاره بالا شدم. همراه با ما در این طیاره موسی خان که از جمله خوانین هزاره سرپل و مامای قوماندان «اختری» از قوماندانان مشهور جهادی سپاه پاسداران سرپل بود نیز بنابر امر جنرال باقی بالا شد. او چندین مرتبه همراهی غفار پهلوان سوزمه قلعه جنگیده و چندین مرتبه نیز با جنرال دوستم در چهارباغ و صیاد سرپل جنگیده بود. ...

ساعت ۳:۱۰ بعد از ظهر همانروز در میدان هوایی مزار شریف رسیدیم که صرف تاج محمد رئیس امنیت ولایت بلخ در میدان هوایی مزار شریف آمده بود. با چند عراده والگا و جیپ ...

ساعت ۶ شام جنرال باقی برایم گفت که امشب یکتعداد افراد خائن به وطن از ولایت بلخ گرفتار می‌شود. فکر می‌کنم دو تن ایشان از دوستان شما است یکی از آنها طالب حسین "قربدار" قوماندان غند ۷۴۵ فرقه ۸۰ که کاکای شما می‌شود، دومی قوماندان حاجی غلام سخی چارکنتی قوماندان لوای ۷۴۰ فرقه ۸۰ که پوسته‌های آن از دو سرکه حیرتان الی تنگی صیاد تاشقرغان می‌باشد درین باره چه نظر دارید؟ گفتم رئیس صاحب شما تنها سید جعفر نادری را به حیث قوماندان قول اردوی (۶) و والی پلخمیری قبول ندارید یا تماماً پرسونل قول اردوی ۶ را که یک بخش اردو است و افراد خوبی هم در بین ایشان است؟ اسک صدا کرد و گفت که شما این دو تن را افراد خوب می‌دانید و بالایشان ایمان دارید. من گفتم بلی ...

انصاری می‌نویسد که از زندانی شدن آنها در طول شب جلوگیری کرده و فردا صبح از اثر وساطت وی، جنرال باقی و هادی رئیس اداره ۵۲ ریاست پنج با آنها ملاقات کردند و بعد از آنکه به آنها دلداری دادند، باقی به ایشان گفت ارباب صاحب شما آدم بسیار خوب و قهرمان هستید متأسفانه که در فرقه ۸۰ تنظیم شده اید،

بعد از این فرقه ۸۰ سید کیان و فرقه ۵۳ دوستم مربوط تشکیلات نظامی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان نمی باشد. شما می توانید مربوط ریاست امنیت دولتی بلخ قوماندانی عمومی اوپراتیفی شمال، قوماندانی خاندوی، یا فرقه ۱۸ بلخ خود را تنظیم نمایید. تماماً امتیازات شما را شخصاً ما می پردازیم و در مقابل خائنین از حزب و وطن دفاع نمایید. چه نظر دارید.

طالب حسین، گفت، رئیس صاحب شما قومانده بدهید ما مطابق توان خود اجراء می نمایم... جنرال باقی خوشحال شد و گفت ارباب صاحب شما برای پرسونل خود هدایت بدهید که اول راه سمنگان الی تاشقرغان را به روی فرقه ۸۰ مسدود نماید تا دیگر پرسونل فرقه ۸۰ طرف حیرتان و مزار شریف رفت و آمد نتوانند.

بعداً عملیات مشترک را بالای حیرتان یکجا با قطعات شما آغاز می نمایم. شما همین لحظه بروید و برای قطعات و پرسونل مربوط خویش هدایت ما را که دستور رفیق نجیب الله است بدهید.

این حرف های جنرال باقی تحریکات سید منصور و دوستم مومن را بیشتر ساخت. ساعت ۹:۳۰ همانروز (۱۹ حوت) از دفتر علی بابا رئیس امور ملیت های بلخ برآمدیم. برای طالب حسین وظیفه داده شد تا جانب سمنگان برود. مقصد ما هم همین بود تا به طور رسمی از ولایت بلخ بیرون شود و نجات یابد.

جنرال باقی من را همراهی خود گرفته به دفتر جنرال اسک برد که منوکی منگل نیز حضور داشت. جنرال باقی صحبت های خود را موفقانه گفته، بسیار خوشحال و خود را موفق می دانست و به پشتو همراهی اسک و منوکی منگل صحبت می کرد و می گفت که سیدکیان توسط پرسونل خود از بین می رود و مرگ مومن نیز فرارسیده است. ما اول کارهای خود را از سمنگان شروع می کنیم. جنرال باقی گفت که کارهای سمنگان به دوش رفیق انصاری و رفیق دستگیر است ... جنرال اسک برایم گفت قطعه شما لوای قهرمان است و از امتیازات گارد از همین لحظه برخوردار می باشند. ... من همراهی منوکی منگل صحبت می کردم که تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ موترش داخل قوماندانی عمومی اوپراتیفی شد. تاج محمد همراهی جنرال باقی بسیار

خصوصی صحبت کرد. بعداً جنرال باقی صدا زد که جنرال صاحب اسك هلیکوپترها آماده است رفقا حرکت کنند ناوقت می شود. از موتر تعقیبی تاج محمد سه بکس کلان دیپلومات و دو بوجی یول یائین آورده شد و به داخل هلیکوپترها انتقال داده شد.»

جنرال نعیم انصاری در این نامه ده صفحه‌ی می نویسد: پس از آن که به سمنگان پیاده شدند روز دوشنبه ۲۰ حوت ۱۳۷۱ در جلسهء قوماندانان ولایت سمنگان اشتراک کردند و همراه با جنرال دستگیر رئیس امنیت و سرپرست ولایت سمنگان به این فیصله رسیدند که نه قطعات فرقه ۸۰ و نه قطعات فرقه ۱۸ و قوماندانی عمومی اوپراتیفی شمال را اجازه بدهند که از تنگی تاشقرغان گذشته جانب ولایت سمنگان و بغلان و پلخمیری بروند و تعهد کردند تا از ولایت سمنگان به صورت مشترک دفاع کنند. وی خاطراتش را چنین پی می گیرد:

«...یوم سه شنبه مورخ ۲۱ حوت ۱۳۷۰ گروپ‌های مخالف اپوزیسیون حزب اسلامی جمعیت اسلامی و محاذ ملی که قبلاً با امنیت دولتی پروتوکول داشتند به هدایت جنرال باقی و کارمندان ریاست پنج بالای ولایت سمنگان تعرض و قصد سقوط ولایت سمنگان را کردند که تمام قوماندانان که قبلاً اسمای شان تذکر داده شد دفاع صورت گرفت به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۰ به ولایت بغلان در شهر پلخمیری رفتم. سروصدا زیاد بود که سید منصور قطعات خود را از ولایت سمنگان بیرون می کشد. در پلخمیری در منزل سید جعفر با سیدمنصور صحبت کردم و جریان را مکمل برایش گفتم. از وضع مطمئن شد و گفت چه کاری باید بکنیم. برایش گفتم که اگر می خواهید سمنگان از دست شما نرود، هر چه عاجل فرقه ۸۰ را در ولایت سمنگان تقویه نمایید و نیروی کافی در ولایت سمنگان اعزام دارید. سید منصور آغا یک تشکیل به نام فرقه ۵۴ نیز در سمنگان داشت که داکتر شهاب‌الدین قوماندان فرقه ۴ قول اردوی بود. سید منصور آغا گفت که همین کنون داکتر شهاب‌الدین را با شما یکجا در ولایت سمنگان روان می نمایم به تعقیب شما شیرداد امشب می رسد و فردا جنرال وهاب قوماندان فرقه ۲۰ و یکتعداد پرسونل از ریاست امنیت پلخمیری بخاطر دفاع از ولایت سمنگان با شما همکار خواهند شد... داکتر شهاب‌الدین پیشنهاد کرده بود برای دستگیر رئیس امنیت که هادی رئیس اداره ۵۲

ریاست پنج و رحمت که قبلاً منشی کمیته ولایتی بغلان بود، باید به فرقه ۸۰ تسلیم داده شود. دستگیر به جنرال اسک مخاברה ئی تماس می‌گیرد و خواستار طیاره هلیکوپتر می‌شود. اسک آمدن دستگیر را به مزار شریف اجازه نمی‌دهد. ولی صرف یکبار هلیکوپتر روز جمعه به خاطر انتقال هادی و رحمت به ولایت سمنگان فرستاد

...از تاریخ ۲۶ حوت ۷۰ الی ۷۱ ثور ۷۱ سمنگان توسط همان قوماندانان قطعات محلی کنترل می‌شد. به تاریخ ۲۶ حوت دستگیر رئیس امنیت و سرپرست ولایت سمنگان از ولایت سمنگان با یک چین BMP یک عراده شصت پی بی، یک عراده کاماز دافع هوا و ۳۰ میل کلاشینکوف و پول بودجه امنیت دولتی ولایت سمنگان ساعت ۴ عصر فرار نموده به دره زندان در کمیته جمعیت اسلامی رفته خود را به مولوی محمدظاهر یکی از قوماندانان جمعیت اسلامی تسلیم نمود. با آمدن صبغت‌الله مجددی به کابل تاریخ ۸ ثور ۱۳۷۱ مولوی عبدالقدوس رحمانی مربوط حزب محاذ ملی پیر سیداحمد گیلانی در ولایت سمنگان از طرف مجاهدین به حیث والی تعیین گردید. به تاریخ ۱۲ ثور ۷۱ با تماماً پرسونل خویش ولایت سمنگان را تخلیه و جانب مزار شریف رفته الی آمدن دوره اول طالبان در مزار شریف و بعداً در ولسوالی دره صوف رفته تا جوزای سال ۷۸ آنجا بودیم ...»

در صفحه ۴۰۰ معنای این جمله فهمیده نشد: «من از بعضی عظیمی سرنگونی نجیب‌الله را از خدا آرزو می‌کرد... حاضر بوده اند در مورد اظهارات آقای عظیمی پرسیدم» شاید غلطی چاپی باشد. ولی اغلاط و لغزش‌های چاپی چگونه ممکن است که در این یگانه شهکاری که با اهتمام و توجه فراوان آقای نصیر عبدالرحمن به زیور چاپ آراسته شده بود رخ داده باشد.

در مورد اظهارات جنرال طارق که در صفحه ۴۰۲ مسخ‌نامه آمده و گفته اند که آصف دلاور و نبی عظیمی با شورای نظار به تفاهم رسیده بودند که در هر منطقه به قوت‌های دولتی امر می‌کنند که به گروپ‌های جمعیت تسلیم شوند. باید از وی پرسید که چه کسی والی پروان بود و قطعات گارنیزون پروان دساتیر چه کسی را اجرا می‌کردند؟ مگر او نوشته است که غرور نظامی داشت (او هرگز یک نظامی حرفه‌ی نبود. وی از جمله کادرهای ملکی حزب بود که بنابر علایق خاصی که دوکتور نجیب‌الله شهید با خانواده وی داشت. وی را به رتبه جنرال رسانیده و سرانجام او را والی پروان مقرر کرده بود) و افسران و سربازان دلیری تحت فرمانش بود. گذشته از آن سربازان تحت قومانده جنرال محمدامین قرار داشتند. جنرال امین و افسران قرارگاهش فضل خداوندج زنده هستند و می‌توانند شهادت بدهند که هیچ‌گونه امری و اشاره‌ای چه شفاهی و چه کتبی در مورد تسلیمی قوت‌های دولتی برای هیچ افسر و سربازی از طرف این حقیر داده نشده بود.

در خاطرات قوماندان محمدآجان آنچه دلچسپ است، این است که او اعتراف می‌نماید که توطئه و دسیسه برای اشغال کابل توسط حکمتیار، هواداران و پیروان خلقی اش همچون مرجان چگونه سازماندهی شده بود. او در صفحه ۴۰۳ چنین می‌نویسد:

«... ماهم بعد از اجازه حکمتیار گروپ‌های خود را داخل شهر کابل ساختیم و در بعضی جاها جا بجا کردیم^۱ جبار که در نزدیکی هودخیل در سرک جدید قرارگاه

^۱ به همین ارتباط دگرمن محمد صدیق افسر فرقه پنج پیاده خاندوی در شماره ۶۳۵ تاریخی ۲۶ اکتوبر ۱۹۹۸ روزنامه سهار چاپ پشاور چنین نوشته بود: «فرقه پنج پیاده به تاریخ دوم ثور نه، بلکه به تاریخ ۲۷ حمل ۷۱ به قوای حزب سلامی تسلیم شد و آنهم مسأله چنین بود وزیر

داشت با دوزرهبوش در چندین بار تقریباً ۲۰۰ نفر ما را به شهر کابل انتقال داد. در همین روز خبر فرار داکتر نجیب نیز پخش گردید و هرج و مرج در کابل زیاد شد...»

از این نوشته و نوشته محمدصدیق دگرمن افسر فرقه پنج پیاده برمی آید که به اساس تبابی و سازش برخی از حلقه‌های حزبی و دولتی مانند آقای پکتین، مرجان، طارق و غیره قوت‌های حکمتیار زیر نام قوت‌های جبار قهرمان همان روز داخل کابل گردیده و مسلح شده بودند که تازه دوکتور نجیب‌الله به دفتر اسکاپ ملل متحد پناهنده شده بود و یا به عباره دیگر (ائتلاف جنوب به قول شیرشاه یوسفزی) حتا در زمانی که دوکتور نجیب‌الله قدرت را در دست داشت شکل گرفته بود.

و از کجا معلوم که حکمتیار در مورد گرفتن تماس داکتر نجیب‌الله مرحوم با حزب اسلامی برای اولین بار در زندگی خود راست نگفته باشد؟ زیرا که او می‌نویسد^۱:

«... پنج روز قبل از استعفاء خود نجیب بار دیگر به حزب اسلامی افغانستان پیغام فرستاد که حزب وطن بزرگترین حزب کشور است پنجصد هزار عضو دارد قدرت عملاً در اختیارش است، نباید از ما توبهء دسته جمعی خواسته شود. ما مسلمانیم و می‌خواهیم مشکل کشور از طریق حکومت ائتلافی میان دو جناح اصلی بحران (حزب اسلامی و حزب وطن) حل گردد...»

این نقل قول حکمتیار را به خاطر آن آوردم که داکتر یوسفزی چنین نوشته است: «... در حصهء داکتر نجیب اگر هر چیز گفته شود قابل پذیرش است مگر اینکه عظیمی عصبیت پشتون بودن را بر پیشانی او بر چسپ می‌زند کاملاً حقیقت ندارد زیرا اگر او چنین فکری را در سر می‌داشت شاید به این سرنوشت مبتلا نمی‌شد.»

داخله هدایت داد که شش عراده موتر به چمن بیرک فرستاده شود. بنده با صد نفر افسر و شش عراده موتر به چمن بیرک رفتیم. از آنجا سه صد نفر پرسونل مسلح جبار قهرمان را تحت قوماندان قوماندان عبدالله هلمندی به قرارگاه فرقه انتقال کردیم. بعداً معلوم شد که افراد حزب اسلامی بودند.»

^۱ «دسایس پنهان چهره‌های عریان» نوشته حکمتیار چاپ اول ۱۳۷۹، تهران - صفحه ۷۳

و همین مسخ نویس در صفحه ۳۹۲ اثرش (اثر مشترک او و شرکایش) از قول داکتر نجیب‌الله نیز چنین نوشته بود. «...با تعیین شدن دوستم در این پست و دور شدن اسک تسلط پشتون‌ها در شمال ختم می‌شود...» این تناقض گویی به حد کافی خنده آور نیست؟

اما این تنها نیست او در صفحه ۴۰۵ اثر خویش سوال مسخره‌ی را با ارائه لیستی از کارمندان حزبی و دولتی غیرپشتون ارائه می‌کند و از این جانب می‌خواهد که لست کارمندان پشتون دستگاه حاکمیت را ارائه کنم. او با چنین محاسبه‌ها و بازی‌های مضحکی اگر از یکطرف از ژرفای (عصبیت) پشتون بودن خویش پرده می‌دارد از طرف دیگر با آواز بلند و رسا هوای شوم و منحوس نفاق و شقاق هر چه بیشتر را بین مردم ما دامن می‌زند و منادی آرزوهای دشمنان وحدت ملی افغان‌ها می‌گردد.

در صفحه ۴۰۶ یوسفزی و شرکاء زیر عنوان "سقوط کابل" عنوان مسخره دیگری "داکتر نجیب در طلسم رفقاییش" را جار می‌زند. این شخص به ظاهر داکتر که باید در دانشکده طب، از علوم مثبتة حداقل درس‌های فراگرفته باشد، در دورانی از طلسم و طلسمات و سحر و جادو سخن می‌زند و انسان را به یاد ساحران و فال‌بینان و تعویذنویسانی می‌اندازد که با یک کف و چف خویش عاشق را به معشوقه می‌رسانیدند و یا اجنه را از جسم جن زده‌پی دور می‌کردند و می‌رانند.

که اینک انسان به تسخیر کیهان موفق شده و از کمپیوتر و انترنت این پیشرفته‌ترین و اعجوبه‌ترین دست‌آورد بشری سود می‌برد. و طلسم و طلسمات آدم‌های همچون یوسفزی و شرکایش برای مسخ نمودن تاریخ دیگر به پیش‌بزی نمی‌ارزد

باری این طلسم نویس در طلسمات نامه اش چنین می‌نویسد:

«سقوط حکومت داکتر نجیب که مطابق سیر طبیعی خود در آستانهء زوال بود به واسطه رفقای حزبی اش تیزتر گردید.»

من نمی‌دانم که طلسم نویس هنگام نوشتن این جمله در طلسمات خویش گیر مانده بود و راه فراری نداشت و یا چطور؟ زیرا که این جمله سخت بی‌معنا است «سقوط داکتر نجیب در آستانهء زوال بود» مگر نه آن که سقوط سقوط است

و کسی که سقوط کند دیگر در آستانه زوال قرار نمی‌گیرد. آستانه نیز با او یکجا سقوط می‌کند و بس و خلاص. و از طرف دیگر آیا سقوط و زوال را می‌توان دو واژه مترادف به حساب آورد؟ مگر نه آن که معنای لغوی سقوط، افتادن و فرود آمدن و زمین خوردن است و معنای زوال، نیست شدن از بین رفتن و نابود شدن؟ به هر حال او می‌نویسد «خلع نجیب‌الله از قدرت ...»

بگذار همین حالا و در همین جا از وی و آقای ودان که این جمله را نوشته است بپرسم که آیا کسی و یا کسانی نجیب‌الله را از قدرت خلع کرده بودند؟ آیا چنان مرجع با صلاحیتی در جمهوری آن وقت افغانستان وجود داشت؟

در ماده هفتاد و ششم قانون اساسی^۱ دولت جمهوری افغانستان چنین می‌خوانیم:

«رئیس جمهور بجز از حالات بیماری صعب‌العلاج و دوام‌دار و یا استعفاء الی ختم دوره صلاحیت به وظایف خود دوام می‌دهد. در تمام حالاتیکه رئیس جمهور نتواند وظایف خود را ایفا نماید این وظایف از طرف معاون اول رئیس جمهور اجرا می‌شود. در صورت از دست دادن دایمی قابلیت کار، مرگ و یا استعفاءی رئیس جمهور، لویه جرگه توسط معاون اول او به منظور انتخاب رئیس جمهور جدید طی مدت یکماه دعوت می‌شود در حالت استعفاء رئیس جمهور، استعفاءی خود را مستقیماً به لویه جرگه ارائه می‌کند.»

اکنون این پرسش‌ها در ذهن آدم شکل می‌گیرد. پرسش‌هایی که باید یوسفزی و ودان و شرکاء جواب گویند:

- رئیس جمهور بیمار بود؟ یا بیماری صعب‌العلاجی داشت؟
- استعفاءی خود را به لویه جرگه شخصاً تقدیم کرده بود؟ یا چنان که بعداً به نامه او که عنوانی بطروس غالی نوشته بود استعفاءی وی بنابر توافق با بین سیوان نماینده ملل متحد صورت گرفته بود، نه لویه جرگه تشکیل شده بود و نه حتا به مجلسین شورا و سنا (نمایندگان مردم)

^۱ قانون اساسی مصوبه لویه جرگه مورخ ۷-۱۳۶۹، ۸ دارای ۱۳ فصل

هیچگونه گزارشی ارائه نشده بود.

- از همین ماده و ماده مربوط به لویه جرگه بر می آید که صلاحیت خلع قدرت رئیس جمهور حتا در صلاحیت لویه جرگه نیز نبود. مگر صلاحیت انتخاب و یا قبول استعفای رئیس جمهور. ماده شصت و هفتم قانون اساسی: لویه جرگه دارای صلاحیت های ذیل می باشد:

۱. تصویب و تعدیل قانون اساسی.
۲. انتخاب و قبول استعفای رئیس جمهور.
۳. موافقت به اعلان جنگ و متارکه
۴. اتخاذ تصمیم در مورد مهمترین مسایلی که به سرنوشت کشور ارتباط می گیرد.»

پس، چه کسانی و کدام مرجع بالاتر از لویه جرگه، رئیس جمهور را خلع قدرت کرده بودند؟ بلی، حقیقت اینست که تا هنگامی که رئیس جمهور به فرار نافرجام دست نزد با وصف استعفای غیرقانونی او، وی همچنان رئیس جمهور و قوماندان اعلی قوای مسلح بود و حزب وطن را نیز رهبری می کرد.

مسخ نویس و دشنه زن هر دو با تایید حرف های یکدیگر می نویسند که «رقابت میان نجم الدین کاویانی و فرید مزدک در خط تعمیق و گسترش نفوذ قوت های شورای نظار...» می خواستم از آن دو، سوال کنم که مثلاً نجم الدین کاویانی و فرید احمد مزدک در آن عرصه چه رقابتی می توانستند داشته باشند؟ زیرا اگر هدف تعمیق و گسترش نفوذ شورای نظار بوده باشد، بسیار طبیعی می بود که آنها در این خط همکار می بودند، نه اینکه با هم به رقابت می پرداختند. دیگر این که مثلاً محمود بریالی چگونه در موضع تعمیق و گسترش قوت های وفادار به خود و قوت های دوستم بود؟ آیا گفته می توانند که در آن برهه محمود بریالی کدام قوتی از خود داشت؟ مگر نه آن که هنوز ببرک کارمل مرحوم زنده بود؟

یوسفزی و شرکاء در صفحه ۴۰۷ "تاریخ مسخ نمی شود" ناگهان به وکیل مدافع دوکتور نجیب الله مرحوم تبدیل می شوند و فراموش می کنند که در صفحه ۳۶۷

این اثر درخشان(!) در مورد وی چه نوشته بودند؟ اما اکنون، همه آن حرف‌ها و دشنام‌ها را فراموش کرده چنین می‌نویسند:

«...داکتر نجیب شاید راست می‌گفت که خلاء قدرت به وجود می‌آید، نمی‌خواهد خون ریزی بیشتر صورت گیرد، نمی‌خواهد افغان‌ها دیگر باهم بجنگند و همدیگر خود را بکشند و نمی‌خواهد که دیگر کشور بیشتر ویران گردد. مگر چون او از یکطرف گذشته تاریک و سیاهی داشت به هیچ‌صورت مورد اعتماد قرار نمی‌گرفت و از طرف دیگر دست‌های خارجی هم آرام ننشسته بود و به خاطر خونریزی‌ها و ویرانی‌های بیشتر و بیشتر شور داده می‌شد. عجب بود که مخالفین دولت و وطن‌جار و رفیع را که نخستین فیرها را به خاطر ویرانی افغانستان انجام داده بودند در کنار می‌گرفتند و کارمل، مزدک، کاویانی و بریالی را که بزرگترین مسؤولیت‌ها را به دوش داشتند مهمان‌داری می‌کردند، اما با داکتر نجیب به خاطر از جلوگیری ویرانی و خونریزی حاضر نبودند که یک حرف را قبول بکنند!!»

و یوسفزی با نوشتن چنین حرف‌های ضد و نقیض که تنها بر زبان بیماران روانی ممکن است جاری شود، با یک نتیجه‌گیری فیلسوف مآبانه‌پی می‌نویسد که داکتر نجیب چنین در طلسم رفقاییش گیر مانده بوده. خوب است که حداقل اعتراف می‌کند که تمام کوشش‌های داکتر نجیب به خاطر قطع جنگ و خونریزی و ویرانی کشور از طرف مخالفین او یعنی سران بنیادگرا در راس گلبدین حکمتیار، تخطئه گردید و آنها حاضر نشدند که یک حرف او را قبول کنند و به همین خاطر روز و روزگار وطن و مردم ما به این درجه فلاکت، تباهی و ادبار رسید.

یوسفزی در صفحه ۴۰۸ درباره شورای نظامی و ترکیب آن که در صفحه ۵۵۰ «اردو و سیاست» آمده است، بالاتر از سطح صلاحیت و معلومات خویش حرف می‌زند و حتا از ایجاد آن انکار می‌کند. او در ص ۴۰۹ چنین می‌نویسد:

«آیا داکتر نجیب نمی‌دانست که به وجود آمدن چنین شورای نظامی از امکان فرسنگ‌ها فاصله دارد؟ عجب! واقعاً شارلاتانی که مدت شش سال در ملتان و بنگاله تحصیل کرده باشد چنین نمایشنامه‌پی برای علاقمندان خود طرح کرده نمی‌تواند که آقای عظیمی طرح می‌کند.»

اما من حرف‌های زشت و ناسخته یوسفزی را به جان و دل می‌پذیرفتم اگر داکتر نجیب‌الله مرحوم در نامه مؤرخ ۱۳ عقرب، ۱۳۷۱ مطابق به ۴ نوامبر ۱۹۹۲ خویش که از دفتر اسکاپ ملل متحد عنوانی جلالتماب بتروس، بتروس غالی سرمنشی ملل متحد نوشته بودند، در مورد ایجاد آن شورای نظامی اشاره نمی‌کردند. وی در این نامه نه صفحه‌ای خویش در صفحه چهارم آن نامه چنین می‌نویسد:

«...به صراحت باید گفت که اینجانب مسؤولانه و صادقانه به خاطر تحرک بخشیدن هر چه بیشتر به عملیه صلح ملل متحد در تمام موارد جزئی و کلی با نماینده خاص شما مشوره می‌نمودم، چنانکه در مورد چگونگی تاسیس شورای نظامی، دعوت شورای غیرجانبدار توسط شورای مذکور، سپردن متن استعفای اینجانب از مقامات دولتی و حزبی همه در تفاهم و توافق با نماینده خاص شما به عمل آمده بود.»

آقایان یوسفزی و شرکا! آیا اکنون موقع آن فرا نرسیده است که بگویم آن حرف‌های صریح، روشن و صادقانه‌ای را که در «اردو و سیاست» اندر باب چگونگی تاسیس شورای نظامی و ترکیب آن آمده است، تنها شعبده‌بازی و شارلاتان‌هایی که مدت شش سال در ملتان و بنگال مصروف شعبده‌بازی و شارلتانی بوده اند نمی‌خواهند قبول کنند و در حالی که داکتر نجیب‌الله با خط و کتابت خود بدون هیچ‌گونه فشاری به آن گفته‌ها صحه می‌گذارد.

یوسفزی و شرکا از صفحه ۴۱۰-۴۲۰ "تاریخ مسخ نمی‌شود" از جریان رسیدن قوت‌های جنرال دوستم به شهر کابل، توقف دادن موتر حامل داکتر نجیب از طرف لوای ۲ گارد تخطی (!) نمودن این خاطی از امر رئیس جمهور مبنی بر جابجا شدن قرارگاه آن قوت‌ها به سرکردگی جنرال روزی و غیره که در «اردو و سیاست» و رساله «طامات...» به صورت مبسوط توضیح و شرح داده شده اند، با طرح نمودن سوال‌های بسیار جزئی ضعیف و پی‌ریط و ساده لوحانه‌ای که با حقیقت فرار نجیب‌الله هیچ‌گونه ارتباطی ندارد، خواسته اند ثابت بسازند که در برابر فرار داکتر نجیب‌الله از کشور انگار کدام اقدام نظامی از طرف گارنیزون کابل صورت

گرفته باشد. البته که مثل همیشه نصف کامل این صفحات را اقتباس از «اردو و سیاست» تشکیل می‌دهد و نیم دیگر آنرا ناسزا و دشنام و طرح چند سوالی که خود در لابه‌لای «تاریخ مسخ نمی‌شود» پاسخ گفته اند. به طور مثال در ص ۴۱۶ یوسفزی و شرکاء سوال می‌کنند که اگر واقعاً داکتر نجیب به دوستم امر کرده بود که به مزار برود، در صورتی که جنرال دوستم پرسونل فراوان داشت، پس چه ضرورتی به فرستادن این ۲۵۰ نفر (به قول خود عظیمی) به مزار شریف چه بود؟

در حالی که همین مسخ نویسان در صفحه ۳۹۲ به آن سوال خویش چنین پاسخ داده اند: «چون جمعه اسک مسؤول امنیت مزار شریف گردیده از کابل به خاطر حفاظت خود نیرو خواست، نیروی ناچیز در حدود ۳۵۰ نفر به درخواست منوکی و اشک به خاطر تحفظ بیشتر به مزار رسید.»

و البته آگاهان هرگاه همین جواب را که مسخ نویسان نوشته اند با دقت مطالعه فرمایند به جواب سوال‌های دیگر آنها پی خواهند برد و برای من حق خواهند داد که با پرداختن به پاسخ‌های این چنین سوال‌های بی‌مورد و خارج از متن پرهیز کنم و وقت خود و خواننده گرامی را تلف نسازم؛ زیرا اگر قبل از به دست آمدن نامه مؤرخ ۱۳ عقرب ۱۳۷۱ دوکتور نجیب‌الله شهید خویشتن را موظف به پاسخگویی به آن اباطیل می‌پنداشتم، اکنون دیگر چنین مجبوریتی احساس نمی‌شود.

متن نامه مؤرخ ۱۳ عقرب ۱۳۷۱ مطابق با ۴ نوامبر ۱۹۹۲، دوکتور نجیب اله مرحوم عنوانی بتربتروس غالی که از دفتر سکاب ملل متحد در کابل نوشته شده و ارسال گردیده است:

«جلالتمآب پتروس، پتروس غالی سرمنشی ملل متحد!

قبل از همه می‌خواهم تمنیات نیک و صمیمانه خود را خدمت جلالتمآب شما ابراز بدارم.

به ادامه نامه‌های قبلی خود، تصمیم گرفتم توجه جلالتمآب شما را در رابطه به سرنوشت انسانی بار دیگر جلب نمایم که از همان روزهای نخست عملیه صلح ملل متحد در افغانستان آگاهانه در خدمت صلح به نفع مردم کشورش قرار گرفته

بود و مدت تقریباً هفت ماه است که به حیث پناهنده سیاسی در دفتر اسکاپ ملل متحد بسر می‌برد زیرا از روزیکه کارکنان دفتر اسکاپ در جریان جنگ‌های ماه اگست کابل را ترک نمودند تا کنون در مورد سرنوشت من و همراهانم هیچکدام اطلاعی بمن داده نشده است.

جلالتمآبا!

مردم افغانستان و جهانیان می‌دانند که چرا من به دفتر اسکاپ ملل متحد پناهنده‌گی سیاسی اختیار کردم.

باید گفت بنابر مساعی صادقانه که در جریان عملیه صلح ملل متحد و در مشوره با نمایندهء خاص جلالتمآب انجام داده ام، هم از لحاظ حفاظتی و هم متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر حق داشتم تا دست به انجام چنین عملی می‌زدم. زیرا در اعلامیه ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ اینجانب در نخستین سطر آن تذکر داده شده است که «بنابر پیشنهاد جلالتمآب بتروس غالی سرمنشی ملل متحد و براساس تعهدی که بمردم افغانستان سپرده ام آماده ام تمام قدرت و صلاحیت‌های اجرائیوی را به حکومت انتقالی منتقل سازم. اعلامیه که افکار عامه افغانستان و جهان و همچنان جلالتمآب سرمنشی از آن استقبال نمودند و رئیس جمهور ایالات متحده امریکا آقای جورج بوش نیز به حیث یکی از گرانتورهای موافقت‌نامه‌های ژینو از اعلامیه مذکور استقبال بعمل آورد.

هکذا جلالتمآب بین سیوان نماینده خاص شما به تاریخ ۲۰ اپریل ۱۹۹۲ در کنفرانس مطبوعاتی خود در کابل گفتند: «...اعلامیه ۱۸ مارچ نجیب‌الله جزیی از پروسه صلح می‌باشد...»

همچنان پیتر تامسن سفیر جدید ایالات متحده از افغانستان طی مصاحبه اش با اخبار عربی زبان «الیوم» در مورد انکشافات اخیر افغانستان که بتاريخ ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۲ از پروگرام دری رادیو صدای امریکا به نشر رسید از جمله چنین ابراز نظر نمود: «...پلان صلح ملل متحد دست‌آوردهای زیادی داشت و عملیه خود ارادیت را پیش می‌برد. در نتیجه نجیب‌الله آمادگی نشان داد که بمجرد بقدرت رسیدن یک اداره در کابل از قدرت کنار خواهد رفت... ولی این پلان بخاطر خنثی شد که در

اخیر مجاهدین داخل کابل گردیدند...»

جلالت‌آب محترم! حقایق فوق بیانگر آنست که مساعی اینجانب تماماً در چهارچوب عملیه صلح ملل متحد انجام پذیرفته است. عملیه ایکه چهار سال بطول انجامید و اینجانب با تمام اعلامیه‌های ملل متحد به ارتباط حل مسئله افغانستان طی مدت مذکور به حیث یکی از طرف‌ها بدون کوچکترین تعللی استقبال نموده حتی همکاری می‌نمودم. حتی تقریباً یکسال قبل از صدور اعلامیه اینجانب وقتی نماینده خاص شما بنان سوان برای اولین بار سوال کنار رفتن من را از قدرت مطرح کرد، من به خاطر قطع جنگ و تأمین صلح در افغانستان موافقت خود را با پیشنهاد مذکور ابراز کردم و براساس این موضع‌گیری من عملیه صلح ملل متحد سرعت و تحرک بیشتر پیدا کرد. البته همیشه اصرار من این بود که در علنی شدن موافقت من مبنی بر کنار رفتن از قدرت عجله صورت نگیرد. زیرا امکان آن موجود بود که نظام بیکبارگی از هم بپاشد. و خلای قدرت بوجود بیاید. البته جریان حوادث بعدی نشان داد که من در این پیش‌بینی برحق بودم (به صورت مذاکرات من با بنان سوان مراجعه شود).

تا اینکه در نتیجه آمادگی من زمینه برای صدور اعلامیه ۱۸۰ مارچ ۱۹۹۲ مساعد گردید. قابل یادآوری است که اینجانب با بنان سوان در مورد این سوال که حین ورود شورای غیرجانبدار بکابل، در کشور باشم، مشوره نمودم. موصوف به صراحت اظهار داشت که من و خانواده ام باید قبل از آمدن شورای غیرجانبدار کابل از کشور بیرون رفته باشیم. چنانکه بنابر تقاضای مذکور خانواده من به دهلی منتقل گردید و در مورد انتقال من نیز اطمینان داده شد که من با طیاره ملل متحد از کشور منتقل خواهم شد. بدین ترتیب عزیمت من جزء بخشی از یلان ملل متحد گردیده بود.

بصراحت باید گفت که اینجانب مسوولانه و صادقانه بخاطر تحرک بخشیدن هرچه بیشتر به عملیه صلح ملل متحد در تمام موارد جزئی و کلی با نماینده خاص شما مشوره می‌نمودم، چنانکه در مورد چگونگی تاسیس شورای نظامی، دعوت شورای غیرجانبدار توسط شورای مذکور، سیردن متن استعفای اینجانب از

مقامات دولتی و حزبی همه در تفاهم و توافق با نماینده خاص شما بعمل آمده است.

از اینکه بعضی از مامورین اسکاپ بعضاً افاده می‌کنند که من خودم به دفتر اسکاپ آمده‌ام، باید گفت که توافقات قبلی در همه موارد و حتی در ارتباط با جزئیات عزیمت من از کابل یعنی آمدن نماینده خاص شما و طیاره ملل متحد و چگونگی ترتیبات انتقال من توسط وسایط و پرسونل سیاسی و نظامی ملل متحد همه و همه نمایانگر اقدام شخصی و خودسرانه من نمی‌تواند باشد بلکه نتیجه تفاهم و عمل مشترک با نماینده‌گان ملل متحد می‌باشد.

جلالتمآب محترم!

آیا به حیث شخصی که طی مدت ۴ سال بخاطر تحقق مساعی ملل متحد به طور مسوولانه و داوطلبانه در تمام استقامت‌ها حتی در درون دولت و هم در رهبری سابق حزب وطن در برابر عناصر افراطی مبارزه نموده است، حق ندارم درباره برخورد غیرجدی که نسبت به عزیمت مصؤن من تا کنون صورت گرفته است شکایت نمایم؟

شاید این سوال نزد بعضی حلقات یا افراد ملل متحد مطرح باشد که عملیه صلح ملل متحد قبل از تکمیل تخریب گردید. باید گفت که این سوال به عزیمت مصؤن من اصولاً تأثیر وارد کرده نمی‌تواند. زیرا من یکماه قبل از تغییر رژیم عملاً استعفاء داده بودم. در حقیقت اقدام مذکور بر ضد یک شخص نبوده بلکه بر ضد عملیه، صلح که توسط ملل متحد پیش برده می‌شد صورت گرفته است. از جانب دیگر من نماینده خاص شما را از عواقب اقدامات یک تعداد حلقات و نیروها مطلع ساخته بودم.

باید علاوه کنم اگر سوال عملی شدن عملیه صلح ملل متحد در بین نمی‌بود، من می‌توانستم شخصاً تدابیر دیگری را اتخاذ کنم چنانکه مردم افغانستان و جهان شاهد بودند که طی تقریباً شش سال تصدی ام به حیث رئیس جمهور از حوادث و بحران‌ات مختلف بدر شده بودم.

با ذکر دلایل واقعیت‌ها و حقایق فوق نه تنها ملل متحد وظیفه دارد بلکه کشورهای ذیدخل، ذیعلاقه با مسئله افغانستان نیز مکلفیت اخلاقی دارند تا از من حمایت و محافظت نموده در خروج مصوّن من کمک نمایند.

جلالتمآبا!

فرض کنیم اصلاً چیزی بنام فورمول صلح ملل متحد وجود نمی‌داشت و من به حیث یک فرد و یک شخصیت سیاسی بدفتر ملل متحد پناهنده سیاسی می‌شدم آیا مطابق به اعلامیه حقوق بشر حق ندارم تا از ملل متحد انتقال مصوّن خود را به خارج و تأمین پناهندگی ام در یکی از کشورها را مطالبه نمایم؟

بلی مطابق به اعلامیه جهانی حقوق بشر و مورد سوم، پنجم، ششم، هفتم سیزدهم و چهاردهم این سند معتبر بین‌المللی حق دارم تا از جلالتمآب شما تقاضا نمایم تا زمینه خروج مصوّن من فراهم گردد. چنانکه ماده سیزدهم و چهاردهم، اعلامیه مذکور می‌گوید: «هر کس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند و یا به کشور خود بازگردد. هر کس حق دارد در برابر تعقیب و شکنجه و آزار پناهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.»

جلالتمآبا!

افغانستان عضو سازمان ملل متحد است و در پای اعلامیه جهانی حقوق بشر امضا نموده است و اصولاً باید به آن متعهد باشد. بخصوص که بعد از انتقال قدرت به مجاهدین رهبری دولت اسلامی افغانستان عفو عمومی را اعلام نمود و پروفیسور ربانی رئیس دولت اسلامی افغانستان نیز در خط مشی خود رسماً اعلان کرد که عفو عمومی به قوت خود باقی است.

مطابق به ماده هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض علی‌السویه از حمایت قانون برخوردار شوند. چنانکه رهبری دولت اسلامی افغانستان به روز اعلام عفو عمومی گفت: «بگذارید عفو عمومی بالای هر یک تطبیق شود...» واضح است که اعلان مذکور بنابر اینکه افغانستان یک جنگ ۱۴ ساله و مخاصمت‌های طولانی را پشت سر گذاشته

است براساس قوانین اسلامی عفو عمومی اعلان گردید. بخصوص که در اعلامیه ۱۸ مارچ و اعلامیه سرمنشی ملل متحد نیز از قطع مخاصمت و عفو متقابل به صراحت تذکر رفته است. این سوال مطرح می شود که چرا به شکل تبعیض آمیز از شخصی که بطور رضاکارانه از قدرت کناره گیری نموده است رفتار می شود چرا نجیب الله به تنهایی هدف این تبعیض و بی عدالتی قرار می گیرد؟ بخاطریکه برای تحقق مساعی ملل متحد همکاری نموده است!!

در حالیکه تمام رهبری دولت سابق افغانستان و رهبری حزب وطن، رهبری قوای مسلح سابق مشمول عفو عمومی می شوند، جنرالهای جناحهای سابق حزب وطن بعد از انتقال قدرت به احزاب مختلف جهادی پیوسته و حتی اکثر شان در پستهای شان باقی ماندند و به یک تعداد شان از جانب دولت اسلامی رتبههای بلندتر نظامی اعطا گردید. معاونین رئیس جمهور سابق، اعضای رهبری و مقامات بلند پایه حزب سابق وطن، صدراعظم و معاونین صدراعظم اعضای کابینه اجازه می یابند که بطور محفوظ از کابل خارج شوند، حتی یکی از معاونین رئیس جمهور سابق در حکومت فعلی مجاهدین به حیث وزیر تجارت مقرر می شود و یک سلسله مقرریهای دیگر مامورین رژیم سابق ...

در صورتیکه سوال محاکمه مطرح باشد از لحاظ حقوقی و قانونی باید هیئت رهبری دولت سابقه همه در پشت میز محاکمه قرار گیرند. زیرا رژیم را یک سیستم و گروهی از افراد اداره می کردند نه صرف یک فرد.

باید یادآور شد در صورتیکه دولت اسلامی بخواهد تمام اعضای رهبری رژیم سابق و سلف من را برای محاکمه حاضر بکند در آنصورت سوال حاضر شدن من هم می تواند مطرح گردد.

ممکن نزد بعضی این نظریه نیز وجود داشته باشد که شامل ساختن من در عفو عمومی مربوط به تصمیم جمعی شورای رهبری خواهد بود و باید انتظار کشید تا همه شورای رهبری یکجا در مورد تصمیم بگیرد. در حالیکه عفو عمومی از جانب ممثل دولت اسلامی حضرت صیغت الله مجددی اعلان شد و به توسط شورای رهبری و پروفیسر برهان الدین ربانی نیز در خط مشی خود آنرا تایید کرد. هکذا

اجازه مسافرت اعضای رهبری رژیم قبلی بخارج از جانب مقامات دولتی داده شده است نه شورای رهبری.

این مطلب نیز قابل یادآوری است که بعد از تاسیس دولت اسلامی تاکنون چندین بار جنگ‌ها و صدمات شدید مسلحانه بین تنظیم‌ها صورت گرفته است که بخصوص در ماه اگست ۱۹۹۲ خسارات و تلفات سنگین بر شهر کابل وارد آمد. ۶۰٪ شهر کابل خساره مند گردید. در نتیجه این جنگ‌ها بیشتر از نیم میلیون باشنده بیدفاع شهر کابل بداخل و خارج کشور مهاجر و آواره گردیدند. هزاران تن آنها شهید و جروح شدند، هزاران خانه مسکونی مردم از بین رفت، موسسات دولتی و عام‌المنفعه چون ذخایر مواد سوخت طیارات مسافربردار، شبکه آب و برق، مطبعه، فرستنده‌های رادیو و تلویزیون، شفاخانه‌ها تخریب و خساره مند گردید. میزان خسارات در شهر کابل به صدها ملیون دالر می‌رسد. ۳ هزار انسان کشته و اضافه از ۱۰ هزار نفر مجروح گردید. خلاصه تمام تاسیسات یک پایتخت ۲۵۰ ساله با خاک یکسان شد.

آیا در برابر مسؤولین این جنگ‌ها و خسارات و تلفات تا کنون دولت اسلامی افغانستان چه عکس‌العمل نشان داده است؟ به یقین که راپور فلکس ارماکورا گزارشگر خاص ملل متحد در امور حقوق بشر، در مورد جنگ‌های اخیر در کابل و جوانب حقوقی سیاست‌های دولت به مطالعه جلالتمآب رسیده است.

از جانب دیگر اینجانب تحت حفاظت در دفتر ملل متحد می‌باشم. سازمان جهانی که در طول سال‌های جنگ از مجاهدین حمایت نموده است و اکنون نیز دولت اسلامی افغانستان به کمک‌ها و حمایت ملل متحد ضرورت جدی دارد. درینصورت ملل متحد تمام دلایل حقوقی و قانونی را در اختیار دارد تا نه تنها رهبری دولت اسلامی افغانستان را قناعت بدهد بلکه آنرا مجبور سازد تا با عزیمت مصؤن من بخارج موافقه نماید.

جلالتمآب محترم!

با درنظرداشت حقایق فوق که خاطر نشان گردید، علی‌الرغم مصروفیت‌های متعدد شما، خواهشمندم تا در زمینه خروج مصؤن اینجانب از افغانستان و یکجا

شدنم با فامیل اقدامات موثر صورت گیرد.

احترامات خود را بار دیگر تجدید می‌دارم»
با احترام

نجیب الله

۱۳ حوت ۱۳۷۱

۴ نوامبر ۱۹۹۹

امیدوارم که آقای یوسفزی و شرکاء با مطالعه عمیق این نامه و ، حداقل همینقدر درک کرده باشند که پلان عزیمت و یا فرار دوکتور نجیب‌الله با تمام جزئیات آن حتا اینکه با کدام طیاره پرواز کند و کدام پرسونل سیاسی و نظامی وی را الی فرودگاه بدرقه نماید، به صورت بسیار دقیق پس از اعلامیه ۱۸ مارچ تهیه شده بود و نجیب‌الله در صدد آن بود که در اولین فرصت کشور را ترک بگوید. ولی مخالفت تنظیم‌های بنیادگرای مجاهدین با عملیه صلح ملل متحد، به خصوص گلبدین حکمتیار که به تخریب آن پروسه منجر گردید از یکطرف، و وضع دشوار نظامی و سیاسی کشور از طرف دیگر، موجب آن شد تا دوکتور نجیب‌الله مرحوم پروسه عزیمت خویش را از کشور تسریع ببخشد و اکنون همه می‌دانند که پس از آن که بین سوان در روز ۲۶ حمل مذاکرات ناموفقی با سران تنظیم‌ها در پشاور داشت و سفر او به همان خاطر به تعویق افتاد و همین که طرح پروسه صلح را تخریب شده یافت از پاکستان با نجیب‌الله تماس گرفت و از وی خواست تا برای سفر آماده شود و به عوض دوازده روز ۲۶ حمل ساعت دوازده و نیم شب ۲۶ بر ۲۷ به میدان هوایی کابل فرود آمد.

همچنان این سوال را اکنون پس از خواندن این نامه می‌توان مطرح ساخت که چون نجیب‌الله مصمم به ترک گفتن کشور بود و حتی یک سال پیش از این ماجرا، خیال ترک گفتن کشور را در سر می‌پروراند بنابر اظهارات خودش که در این مکتوب به صورت واضح بیان گردیده؛ ولی نمی‌خواست که افشا گردد و تا آخرین لحظه هم افشا نگردد - پس آیا مسأله اقدام نظامی یا کودتای نظامی علیه کسی که خود از قدرت کناره گیری نموده، استعفایش را نوشته، لباس سفر پوشیده و منتظر

لحظه‌ی است که به کمک پرسونل سیاسی و نظامی ملل متحد پا به طیاره ملل متحد بگذارد و کشور را و مردم را حزب خویش را و قوای مسلح آن را به امان خدا رها کند، منتفی نمی‌شود؟ وی خود می‌نویسد که من یک ماه قبل از تغییر رژیم، استعفاء داده بودم. پس در برابر یک آدم مستعفی آیا کسی کودتا می‌کند؟ و در چنان شرایط دشوار نظامی و سیاسی چنین مسؤولیتی را به عهده می‌گیرد؟

قابل یادآوری است که در این روزهایی که این کتاب را به غرض نشر در سایت وزین "مشعل" تایپ می‌کردم - سرطان ۱۳۸۵ خ کتابی از آقای فلیپ کاروین یکی از کارمندان برجسته ملل متحد در افغانستان به نام «سرنوشت غم انگیز افغانستان»* به دستم افتاد که توسط جناب حکیم سروری به فارسی برگردان شده است. در این کتاب نویسنده که خود عضو تیم بین سیوان است و در شب فرار نایه فرجام داکتر نجیب‌الله تمام حوادث را لحظه به لحظه ثبت نموده است، رازهای بسیاری را از آن گریز فضاحت بار شرح می‌دهد که با آنچه در کتاب «اردو و سیاست» آمده است تفاوت چندانی ندارد. رازهایی که با خواندن آن به حقیقت آن فرار نافرجام و ده‌ها سوال دیگر می‌توان پی برد. در این کتاب از آن روی دیگر تاریخ مذکر مزور، اگر زشت است یا اگر زیبا پرده برداشته می‌شود. یا روشن‌تر از نیم‌رخ نه، تمام رخ چهره و سیمای سیاستمداری پرده برداشته می‌شود که عمری آنچه می‌گفت می‌شنیدیم و آنچه می‌سفت به جان و دل می‌خریدیم و می‌پذیرفتیم. و آه که چه تلخ است هنگامی که به تماشای دروغ بنشین و ندانی که فریبت می‌دهند:

ماندن

آری

ماندن

و به تماشا نشستن

آری.

به تماشا نشستن

* لینک دسترسی به این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است.

که عمر
 دروغ را
 چه شاهانه می گذرد.
 به شهری که
 ریا را
 پنهان نمی کنند
 و صداقت همشهریان
 تنها
 در همین است.

یوسفزی از صفحه ۴۲۱-۴۴۰ زیر عنوان کابل ویران، حرفها، حکایتها، قصهها و افسانههای راست و دروغ فراوانی را آورده است تا به مسخنامه اش چهره سیما و محتوای یک اثر آگنده از حقایق را بدهد. او در دو صفحه اول می نویسد که: «چگونه مردم افغانستان پس از تحولات مزارشریف هزاران آرزو را در دل می پروراندند و سقوط دولت نجیب را از خدا آرزو می کردند و پس از آن که اعلام گردید که حضرت صبغت الله مجددی به حیث رئیس جمهور انتقالی حکومت افغانستان تعیین شد دیگر همه آرزوهای آنها به ثمر رسیده معلوم می شد و مرغ آرزوهای آنها به خاطر برگشت به کشور آبایی شان بال کشیده بود...»

می گذریم که کدام مرغی است که بال نداشته باشد؛ ولی می خوانیم که چند سطر پائین تر چنین می نویسد: «عده پی از رهبران جهاد به جای آنکه اشک یتیمان را خشک سازند و تسلی دل خونچکان بیوه زنان شوند، از چشم یتیمان خون جاری کردند و بر قلب بیوه زنان خنجر زدند. به جای آنکه گرسنه پی را لقمه نانی دهند، آبش را نیز گرفتند، به جای آنکه کشور جنگ زده را آباد نمایند به خرابه های آن قبرستانها آباد کردند، به جای آنکه ملت را از قید و بند غلامی استعمارگران نجات بدهند هر یک به نوبه خود آنرا فروختند. بجای آنکه آبرو و عزت مجاهد و آرمان مجاهد را حفظ نمایند، آنها را بی عزت ساختند و جهاد را بدنام نمودند به خاطر حفظ موقف و موجودیت خویش از هیچ نوع تخلف و جنایت، ائتلافهای نامشروع، سازش و... و تجاوز بر حریم مسلمانان و هزاران جنایات دیگر دریغ

نورزیدند... تخم نفاق پاشیده شد تا هر وقت بی‌نظمی و تشنج ظهور کند و بالاخره کشور به ویرانه مبدل شد و جهل سراسر مملکت را فرا گرفت.»

باید گفت که خانه یوسفزی آباد باد! زیرا که اگر مملکت را یاران و رهبران او ویران کردند و جهل سراسر مملکت را هم فراگرفت حداقل یوسفزی کار مرا برای نوشتن مؤخره‌ای بر این تصنیف آسان ساخت. زیرا که اسناد فراوانی در دست بود و هست که باید از آنها به تفصیل یادآوری می‌شد و گفته می‌شد که همان عده بی‌بندوبار و تنظیم‌های قدرت طلب که در سایه شمشیرهای مجاهدین رشد کرده و به شهرت رسیده بودند به همکاری دوستان خارجی خویش به خاطر حفظ قدرت و تأمین بقای خویش دست به یک سلسله جنایات تاریخی زدند که در نتیجه آن کشور به خصوص شهر کابل به ویرانه مبدل گشت. مثلاً از جمله ۱۴۰۱ باب مکتب، بلافاصله پس از قدرت رسیدن همان عده بی‌بندوبار (۳۵۰۰) باب مکتب تخریب و به آتش کشیده شد. یعنی سه و نیم ملیون تن فرزندان و اولاد این وطن از تعلیم و تربیه و کسب دانش محروم ساخته شدند.

یا این که چگونه مراکز تحصیلات عالی کشور مانند دانشگاه کابل، هرات، کندهار، انستیتوت‌های علوم اجتماعی، مؤسسات تربیه معلم، انستیتوت طب کابل، پولیتخنیک کابل، دانشگاه نظامی (حربی پوهنتون)، دانشگاه هوایی و مدافعه هوایی، اکادمی تخنیک غارت شدند و یا هزاران هزار مرعی ثقیل و خفیف از اثر جنگ‌های تنظیمی همان عده بی‌بندوبار بالای این مراکز تحصیلی اصابت کردند و به گفته یوسفزی آنها را به قبرستان مبدل ساختند. یا اکادمی علوم افغانستان چگونه مورد طوفان آتش خشم و غضب آن جانیان قرار گرفت، چگونه آن اکادمی تخریب شد و خسارات فراوان دید و از کتاب‌های آن به حیث مواد سوخت استفاده شد. بلی حرف‌های زیادی بود، اسناد فراوانی که باید ثبت تاریخ می‌شد از غارت انجمن نویسندگان افغانستان، از تاراج کتابخانه‌ها منجمله کتابخانه عامه کابل، از تخریب تیاترها و سینماها، چور و چپاول موزیم ملی و موزیم‌های ولایات کشور، سرقت آرشیف ملی جمهوری افغانستان، گالری ملی نندارتون‌ها (نمایشگاه‌ها) تخریب برج‌ها و مینارها، ساختمان‌های تاریخی، به آتش کشیدن کتابفروشی‌ها و خساراتی که به دستگاه‌های رادیو و تلویزیون پایتخت و ولایات وارد

گردید، از به آتش کشیده شدن مطبعه دولتی و سایر مطابع کشور به تفصیل و با ارائه اسناد ارقام و احصائیه‌ها در این مؤخره صحبت می‌شد. اما چون آقای یوسفزی خود به جنایات فرهنگی هم‌زمان خویش اعتراف کرده اند، پس من در حالی که خواننده عزیز را برای آگاهی بیشتر به خواندن کتاب با ارزش «خسارات وارده به فرهنگ افغانستان» نوشته آقای محمد اسماعیل «یون» شاعر، نویسنده و استاد پوهنچی زبان و ادبیات کابل و یادداشت‌های سایر نویسندگان کشور دعوت می‌کنم، تنها آمار منتشر شده در قلمرو تعلیم و تربیه را که در Newspaper Carawan به قلم م مبین متین به نشر رسیده است به توجه خواننده عزیز می‌رسانم.

آمار موجود چنین بود:

الف: در قلمرو تعلیم و تربیه کشور

- تعداد مکاتب ویران شده ۲۶۱۰ باب
- لابراتوارهای درسی از بین رفته ۵۷۶
- کتاب‌های درسی ۴۵۲۲۵۰۰ جلد مختلف النوع
- میز و چوکی درسی با لوازم اداری و غیره بصورت کل

ب: خسارات به اثر جنگ‌های تنظیمی بعد از سال ۱۹۹۲ در کابل:

- تعداد مکاتب ویران شده ۶۶ باب.
- لابراتوارهای درسی ۹۶ باب
- کتاب‌های درسی ۳۸۱۰۸۲۸ جلد مختلف النوع از بین رفت
- میز و چوکی ۱۳۵۵۹۹۰ پایه همراه با تمام لوازم اداری

همچنان تعمیر وزارت تعلیم و تربیه چندین بار مورد اصابت راکت‌ها قرار گرفت و خسارات زیادی برداشت که مجموع خسارات تا ۳۷۰ میلیون دالر تخمین شده است.

در ساحه دانشگاه کابل:

این کانون علمی و فرهنگی که روزی همسری با دانشگاه‌های دنیا می‌نمود چندین بار از جانب گروه‌های مسلح دست به دست گشت و محل کشتار و شکنجه عامه مردم بیگناه کابل قرار گرفت. همچنان ده‌ها صوف زیرزمینی در هر طرف آن حفر گردید و ماین‌های زیادی در اطراف آن کاشته شد و سبب خسارات زیادی که شمه‌پی از آن چنین است، گردید:

- تمام مطابع دانشگاه کابل به ارزش میلیون‌ها دالر
- لابراتوارها به شمول زلزله سنج فاکولته انجینیری به ارزش ۱/۱ میلیون دالر، سیستم‌های برق، مرکز گرمی آبرسانی و غیره به ارزش ۸/۱ میلیون دالر
- تعمیرات با سیستم‌های آن با ارزش ۱/۳ میلیون دالر
- وسایط ترانسپورتی به ارزش پنجصد هزار دالر
- کتابخانه‌ها با آثار ناب آن به ارزش شش صد هزار دالر

در همین رابطه قهار عاصی شاعر نامدار و نویسنده فقید کشور ما در صفحه ۶۵ کتابش «آغاز یک پایان» زیر عنوان تاراج انجمن نویسندگان چنین می‌نویسد:

«همان گونه که گفته آمد، تمام ساختمان‌های دولتی و سازمان‌های اجتماعی در اولین روزها مورد اشغال و چپاول قرار گرفت. انجمن نویسندگان یعنی محل کارما در همان روزها توسط گروهی از افراد مسلح اشغال شد به فرماندهی «جیلانی» نامی که خود را وابسته به تنظیم اتحاد اسلامی معرفی می‌کرد. این جیلانی که حدود ۲۵ سال داشت و به قول خودش از «شکر دره» شمال کابل بود و گروهی که همه مانند خودش چرسی بودند در وسط گل‌های حیاط بزرگ انجمن می‌نشستند و به اصطلاح چپق شان را چاق و برنامه‌های سرقت را تدوین می‌کردند.

اینان که به قول خودشان مجاهد چهارده ساله و غازی هم شده بودند فقط در یک شب بعد از آمدن ما تمام فرش‌ها، ظروف، میزها، چوکی‌ها پُرده‌ها، تلویزیون، رادیو کست (رادیو ضبط)ها و بالآخره دستگاه‌های تلفون را بردند و خوردند و نمودند.

فردای آن روز وقتی به انجمن رفتم دیدم آخرین بقایای آن را که تعدادی چوکی

برای استفاده در هوای آزاد بود و در انبار خانه انجمن داشتیم بیرون کرده و در لاری بزرگی بار می‌کنند. چند تن از غازیان هم برای سرعت بخشیدن به کار با راننده و شاگردش کمک می‌کردند. جیلانی در آفتاب و در چوکی شخصی رئیس انجمن نشسته و دم به دم چرسش را می‌کشید.

کم کم مامورین اداری و کارمندان مسلکی انجمن هم آمدند و همه در گوشه‌ای از حیاط انجمن گرد هم جمع شدیم که دیدیم کتابدار کتابخانه هم بارنگی پریده و حال خراب به سوی ما می‌آید و می‌خواهد چیزی بگوید. فهمیدیم برسر کتابخانه باید چه اتفاقی افتاده باشد. بله کتابخانه پاک و صاف خالی شده بود و این برای ما خیلی جای سوال داشت که عجب! جیلانی و کتاب؟! و آن مجاهد غازی همچنان روی چوکی ریاست کیف‌های چرسش را می‌کرد.

شش عراده موتر سواری هم داشتیم که یکی در خدمت مرد غازی قرار داشت و بقیه آب شده به زمین فرورفته بودند.

جالبتر آن که در همان روز بهانه جویی‌هایی هم می‌کردند، به خاطر ایرادهایی که ما گرفته بودیم و تهدید به اینکه به حساب یکی و یا تمام ما می‌رسند؟ ولی هنوز زنده بودیم، سرخم کردیم و رفتیم.

البته بعداً یخ‌های طرفین آب شد و جیلانی با بعضی از اعضای انجمن سلام و علیک پیدا کرد. در مورد تاراج انجمن گفت اصلاً آن کار را گروه دیگری بیشتر از آنان کرده بود. اما وقتی دید این گل‌ها در دیوار خشک جایی نمی‌گیرد به صراحت اظهار می‌داشت که چهارده سال جهاد ما همنیقدر هم قیمت نداشت؟ و ما می‌گفتیم «آری، هنوز هم کم است، داشت که داشت»

...بالاخره گروه جیلانی رفت و گروه دیگری آمد با سرکرده گی «سید حمید آغا» نامی که خود را جمعیتی معرفی می‌کرد و تا آخر در انجمن بماند. یک مخزن از کتاب‌های منتشره خود انجمن را که بسیار کتب با ارزش علمی داشت و افراد جیلانی نبرده بودند این‌ها بردند و علاوه بر آن هر چه که قابل تبدیل به پول بود هم برده شد به شمول قلفک‌های دروازه‌ها، واترپمپ‌های حیاط، گونی‌های آرد،

چوب‌های سوخت و دست آخر درختان انجمن که اره کردند و به چوب فروش فروختند.

یک دوره هم در فاصله آمدن‌های جیلانی و سید حمید آغا گروهی از بچه‌های شورای نظار در انجمن جای گرفتند، اما یا برای آنان چیز دندان‌گیری نمانده بود و یا این که با بردن آنها نمی‌خواستند بدنام شوند آنها فقط بقیه کتاب‌های شعری و داستانی منتشره انجمن را بردند که البته از ما اجازه گرفتند و صد البته ما هم اجازه دادیم.

ما هم بیکار ننشستیم و چند بار به حوزه امنیتی محل شکایت بردیم اما آنچنان که بعدها معلوم شد خود آن آقایان هم از همین جمع بودند و بیشتر سرقت‌های شبانه از مغازه‌ها و خانه‌های مردم آن حوالی را همین‌ها انجام می‌دادند. غارت انجمن نویسندگان افغانستان از تلخترین خاطره‌هایی است که همیشه ذهنم را می‌آزارد.» دیده شود «آغاز یک پایان» صص ۶۵-۶۶ قهار عاصی

... همین که به منطقه هودخیل کابل می‌رسد از قضا بار دیگر الاغی که کراچی را کش می‌کند ناگهان پیدا می‌شود شاید از همان الاغ‌های کامپیوتری «تنسی» که گویی در آن روزها انتظار پذیرایی این مجاهد نستوه را در شهر کابل داشت، خیر مقدم، گویان آقای یوسفزی و ملا اعتبار استاذ و یاران دیگرش را در کراچی اش پذیرا می‌شود! زیرا که به جز آن خر تنسی کامپیوتری هیچ موجود دیگر افغانی به پذیرایی آن قهرمان دوران نمی‌توانست بیاید و صد البته که با همین وسیله که در آن روز از نادران محسوب می‌گردید با ملا اعتبار استاذ و دو برادر دیگر جهادی اش به صوب کابل به راه می‌افتند. مرعی‌های ثقیله یکی دو دانه در اطراف سرک اصابت می‌کنند. و این در حالی است که در آن سرک نه جنگی است و نه عابری و سرک کاملاً خالی است و معلوم نیست که این یکی دودانه مرعی را کی‌ها و به چه خاطری در منطقه‌پی که در آن زنده جانی زندگی نمی‌کند و درگیری‌پی وجود ندارد، فیر می‌کنند. ولی به هر حال یوسفزی و یاران به شهر می‌رسند، دیوارها و خانه‌ها به طرف شان حیران، حیران نگاه می‌کنند و صدای انفجار مرعی‌های ثقیله نیز دانه دانه به گوش شان می‌رسد. و به این ترتیب با وصف آن که وضعیت امنیتی شهر کابل

چندان خوب هم نیست پس از ادای نماز شکرانه در مسجد پل خشتی و زیارت شاه دو شمشیره (رح) به خانه‌های خود می‌روند و برای فردا در کوته سنگی وعده ملاقات می‌گذارند. البته معلوم نیست که ملا اعتبار چطور حاضر می‌شود که حتی برای یک شب از داکتر دور شود.

اما یوسفزی در طول همان مدت کوتاهی که تا صبح دارد مخصوصاً که پس از هشت سال به شهر کابل برگشته است به یک احوالپرسی ساده با اعضای خانواده و دوستانش اکتفا می‌کند و می‌رود به سراغ دوستی که قوماندان تولی میکانیزه ارگ ریاست جمهوری است تا از جریانات و وقعات چند روز گذشته آگاهی حاصل کند و افسانه هم از همین جا آغاز می‌شود. زیرا که این دوست وی معلوم نیست که چه نام دارد و چه نشان و چه رتبه؟ و از یوسفزی نیز نخواستہ است که نام و رتبه اش محفوظ باشد زیرا که مطلبی را که او قصه می‌کند کدام رازی نیست که افشای آن باعث درد سر دوست بی‌نام و نشان نویسندهء مسخ‌نامه شود.

دوست وی قصه می‌کند که در همان شبی که داکتر نجیب به دفتر ملل متحد پناه برد، اعضای بیروی سیاسی و کابینه در قصر نمبر یک جمع شده بودند. با هم بحث و گفتگو داشتند و سرانجام به دشنام دادن یکدیگر پرداختند و سروصدای شان بالا شد تا هنگامی که داکتر نجیب آمد و سروصداها خاموش شد. و ساعت ۱۲ شب داکتر نجیب به شمول اعضای بیروی سیاسی و کابینه از قصر برآمدند و من (دوست خیالی یوسفزی) کماکان به وظیفه خویش مصروف بودم.

از این جملات اینطور معلوم می‌شود که تمام اعضای بیروی اجرائیه حزب وطن، صدراعظم آقای خالقیار و وزرا که در حدود حد اقل پنجاه نفر می‌شدند الی ساعت ۱۲ بجاء شب همان شبی که داکتر نجیب به صوب هندوستان عزیمت می‌کرد، در قصر نمبر یک جمع شده بودند و در پیرامون موضوع بسیار مهمی بحث می‌کردند و یکدیگر را دشنام می‌دادند تا آن که نجیب‌الله آمد و سکوت برقرار شد و سپس همه باوی از قصر ساعت ۱۲ بجاء شب بیرون شدند و پی کار خود رفتند.

در حالی که هیچکدام آنها درک نکرده بودند که همین نیم ساعت بعد دوکتور نجیب‌الله کشور را ترک می‌گوید. اما من نمی‌دانم که آن دوست خیالی هر چه که

گفت، گفت ولی یوسفزی چگونه آنرا باور نمود و ثبت تاریخش ساخت؟ حقیقت آنست که در آن شب هیچ یک از اعضای بیوروی اجرائیه حزب وطن، و هیچ یک از اعضای کابینه با دوکتور نجیب‌الله ملاقات نکرده بودند و هیچ جلسه‌ای دایر نشده بود. وزیر خارجه عبدالوکیل ساعت ۹ شب از منزلش با من تماس گرفت و گفت که چون آمدن بین سیوان به تعویق افتاده است به منزل آمدم ولی شعبه تشریفات وزارت خارجه را وظیفه داده ام که اگر نامبرده تماس گرفت ترا هم در جریان قرار دهد. یعقوبی مرحوم در آنشب مهمان شرف‌الدین شرف بود. سایر اعضای بیوروی سیاسی نیز در خانه‌هایشان بودند و آقای خالقیار صدراعظم و کابینه نیز. زیرا که هیچکدام آنها تقاضای اسم شب را از گارنیزیون کابل نکرده بودند همچنان پهره‌های ثابت و گزمه‌های گارنیزیون کابل در آنشب حتی یک موتر اعضای بیوروی اجرائیه صدراعظم و وزرا را ندیده بودند که به طرف ارگ بروند و یا به طرف منازل شان برگشت نمایند. گذشته از آن در چنین مواقعی به خصوص در آن ایامی که وضعیت امنیتی در شهر کابل و اطراف آن قابل پیش بینی نبود و هر لحظه امکان تغییر آن وجود داشت از تدویر چنین جلسه مهم حتماً گارنیزیون کابل را در جریان قرار می‌دادند. و نکته دیگر این که رئیس جمهور آیا در چنان فرصت تنگ و کوتاهی که وطن را ترک می‌گفت و هر لحظه ممکن بود بنین سیوان به کابل برسد وقت آن را داشت که هم در جلسه بیوروی اجرائیه حزب وطن و کابینه اشتراک کند هم به سروصداهای آنها و دشنام‌هایی که همدیگر را می‌دادند گوش دهد و هم ساز و برگ سفرش را آماده کند و هم از زینه بالا شود و خود را در محوطه دفتر اسکاپ ملل متحد بیندازد و منتظر تماس آقای بینن سیوان باشد، و در همان ساعت ۱۲ بجاء شب برای من تلفون کند که به دفتر اسکاپ بروم و با آقای عینی بو تسالی ملاقات کنم و نباید بیشتر از پانزده دقیقه وقت او را بگیرم؟ آیا این همان خوابی نیست که پهلوان فضلوی دیده بود؟ جواب بدهید آقای یوسفزی، از شما می‌پرسم!

یوسفزی در سطر ششم از آخر صفحه ۴۲۶، شیخ بدین را قوماندان کندک میکانیزه گارد جمهوری برای چهار روز مقرر می‌کند و چنین می‌نویسد:

«... و شیخ بدین تا چهار روز دیگر در منصب قوماندانی کندک میکانیزه گارد ریاست

جمهوری باقی ماند».

در حالی که شیخ بدین قوماندان لوای پنج گارد ملی بود، نه قوماندان کندک مکانیزه و اگر مقصد یوسفزی دوست وی بوده باشد، آیا فراموش کرده است که آن آدم دروغگو را در شروع این افسانه قوماندان تولی کندک مکانیزه گارد معرفی کرده بود، نه قوماندان کندک! شاید به همین خاطر گفته اند که دروغگو حافظه ندارد.

در مورد این که ۵۰ نفر از شورای نظار در عصر روزی که تاریخ آن معلوم نیست در منزل دوم دلگشا جای گرفته باشند و چهل نفر حزب اسلامی در منزل اول به سرپرستی شاهپور نیز تردید وجود دارد. زیرا که اگر چنین امری واقع می‌شد ضرورت آن وجود نداشت که برای تصفیه ارگ از وجود افراد حزب اسلامی، قوه بیشتری استعمال شود زیرا پنجاه نفری که در منزل دوم بودند چه از لحاظ موقعیت و چه از لحاظ کمیت، بالای چهل نفری که در منزل اول بودند. تفوق داشتند. مگر نه؟ همچنان مثل اینکه راوی فراموش کرده است که در صفحه ۴۲۷ از افراد شورای نظار و برخورد مؤدبانه آنها با مسئولین ارگ تبجیل نموده است. ولی در صفحه ۴۲۸ آنها را افراد بی‌بندوبار می‌نامد و متهم به چور و چپاول ارگ می‌نماید.

راستی، من نفهمیدم که آن کندک میکانیزه گارد ریاست جمهوری چند قوماندان داشت؟ جنرال شیخ بدین، یا دگرمن طاهر و یا دوست آقای یوسفزی که از سرتاپای این افسانه «راوی» خطاب می‌شود. ولی این تنها نیست همچنان این هیچمدان به معنای این جملهء نغز و پرمغز! یوسفزی مذکور پی نبرد:

«فیرها چنان مسلسل تا ساعت‌ها به طرف آسمان ادامه داشت تو گویی کیوان سرسخت‌ترین دشمن تفنگداران امشب به گیرشان آمده است و باید همانقدر که بر اهل زمین باریده است، دوباره پس بگیرد.» نک به «تاریخ مسخ نمی‌شود». ص

۴۲۹

شکی نیست که عجب پارچه زیبای ادبی است، ولی حیرانم که کیوان چرا دشمن تفنگداران است و این کیوان «ببچاره» بالای اهل زمین چه باریده است که باید پس بگیرد.

یوسفزی پس از آن که خشم و غضب خود را بالای کیوان فرو می‌نشاند و با همان تفنگ ۳۰۳ بور خود قلب او را نشانه می‌گیرد، پس از کنکاشی با روح ملت‌هپ خویش و پس از آن که در ظرف همان ۲۴ ساعت اوضاع نظامی و سیاسی شهر کابل را با کمک دوست‌های پی‌نام و نشان و خیالی خود ارزیابی می‌کند و به خود تسلی می‌دهد که خیر است روزهای اول است ان شاءالله که رهبران پشاور نشین بیابند، ماشین اداری و نظامی مملکت فعال خواهد شد، بار دیگر با همان سه نفر که از پشاور با او آمده بودند - یکی از آنان ملا اعتبار استاذ است، ملاقات می‌کند و سپس به سراغ قوماندانان و آمرین حوزه مرکز و چهاردهی کابل می‌رود و به مشوره آنها نه به امر آنها، مامور می‌شود تا جهت گرفتن امنیت پروژه ساختمانی هلمند (آی.سی) در جوار لیسه حبیبیه برود و در آنجا ریاست کند. اما از قلمش می‌افتد که نام آن قوماندانی را که وی را به این ریاست توظیف کرده بود بگیرد و یا نام آمرین حوزه چهاردهی کابل را و البته توضیح نمی‌دهد که اگر حوزه چهاردهی یک حوزه بود پس چرا آمرین فراوان داشت مگر نه آنکه برای یک حوزه یک آمر تعیین می‌شود. نه آمرین؟ و مطلب دیگر این که یک آدم منفرد و دست خالی چگونه از طرف آن فرماندهان و آمرین توظیف شد که امنیت آن پروژه مهم را بگیرد؟ آیا کسی پیدا خواهد شد که از این مسخ نویس، باری بپرسد که با چی و با کی مثلاً امنیت پروژه را گرفتی و چه گفتی که از رئیس گرفته تا ملازم و از زن گرفته تا مرد از سخنان آنقدر خوش شدند که با این قلم شیوایت (!) نمی‌توانی آنرا بیان کنی؟ آیا همین که گفتی صلاحیت‌های تان محفوظ است آن بیچاره‌ها قبول کردند و خم به ابرو نیاوردند؟

یوسفزی به این افسانه‌های سی‌سانه، چهل مرغک در یک خانه... ادامه می‌دهد و به عجب خیال‌پردازی‌هایی می‌پردازد: چوکی ریاست را رها می‌کند و تک و تنها بدون محافظ و بادی‌گارد و یاران حجره و سفر (ملا اعتبار استاذ) در کنار جوی بزرگی که از داخل (آی.سی) می‌گذرد، می‌نشیند. از هوای بهار در کنار آب روان لذت می‌برد و به دامن خاطرات روزهایی که از بلندترین صخره ژوره طیارات دولتی را با تفنگ ۳۰۳ بور خویش شکار می‌کرد و الاغ تنسی با مغز کامپیوتری اش در حالی که اسم کود و شفر خود را به انضباط می‌گفت و انضباط مهمات را بالای پالان او بار

می‌کرد و یک سیلی هم بر قفای او می‌نواخت و او را به طرف همان بلندترین نقطه کوه می‌فرستاد پناه می‌برد که ناگهان چند ورق کاغذ در میان جوی از پیش رویش می‌گذرد. وی مشکوک می‌شود و کاغذها را از میان آن جوی بزرگ معلوم نیست چگونه بیرون می‌کشد و در کنار می‌گذارد تا خشک شوند. چند لحظه پی نمی‌گذرد که اوراق فراوانی در حالی که در آب غوطه می‌خورند به طرف او می‌آیند و وی آنها را با همان شیوه و طرز مرموزی که به خودش معلوم است از آب بیرون می‌کشد و متوجه می‌شود که یک کتاب مکمل به طرف رییس صاحب آب بازی کرده می‌آید و چون جناب رییس دقیق می‌شود متوجه می‌گردد که راجستر خریداری اموال سال ۱۳۷۰ مربوط پروژه ساختمانی هلمند است. اگر چه افسانه هنوز به اوج نرسیده است و باید همان کسی بار دیگر از این افسانه پردازد بپرسد که آیا کسی که مثلاً همان معتمد جنسی یا مدیر جنسی پروژه، اگر می‌خواست آن کتاب را نابود سازد چه ضرورتی داشت که آن را ورق ورق نماید و به جوی بزرگ داخل «آی.سی» بیندازد؟ آیا یک چوبک گوگرد کفایت نمی‌کرد که برای همیشه از شر آن کتاب خلاص شود؟

افسانه به اوج نزدیکی می‌شود زیرا که هنوز دو ساعتی نگذشته است که تحویلدار تحویلخانه عمومی نفس سوخته می‌آید و به جناب رییس خبر می‌دهد که پانزده بوجی از اموال و اجناس پروژه در کنار دیوار شرقی پروژه توسط افراد شما رسانیده شده است «که در موقع مناسب از طریق دیوار ریوده شود.» رییس تکان می‌خورد، حیرت می‌کند، به محل حادثه می‌رود و می‌بیند که تحویلدار راست گفته است و تمام تحویلخانه‌ها را مهر و لاک می‌کند.

ولی اوج افسانه هنگامی بازگو می‌شود که معتمد نقدی به سر و روی خود می‌زند، به نزد رییس (یوسفزی) می‌آید و می‌گوید که خانه ام خراب شد سیف را باز کرده اند و سی لک و سی هزار افغانی را ریوده اند و در همین وقت است که یک تن از فرماندهان چهاردهی کابل که در ترکیب هیأت بررسی نیز شامل است، به گوش یوسفزی آهسته می‌گوید که پی‌وجدان دروغ می‌گوید: اینقدر پول در سیف نبود. او خودش دزد است.

اما آقای یوسفزی آیا امکان دارد که یکی از افراد تحت امر شما در آن محوطه نه چندان بزرگ شب هنگام تا صبح وقت خود را برای شکستادن قفل سیف ضایع سازد و شما که مسؤول امنیت آن پروژه از طرف فرماندهان و آمرین حوزه چهاردهی تعیین شده بودید از این حادثه بی‌خبر مانده باشید؟ بیاید صادقانه تنها برای من اعتراف کنید که آن مبلغ سی لک و سی هزار افغانی را یکجا با همان دزد که نامش را از شرم و یا از ترس نگرفته اید، به جیب تان نینداخته بودید؟ اگر می‌گویید نه، پس بفرمایید بگویید که محرک تان برای رئیس شدن در پروژه ساختمانی هلمند چه بود؟ شما که مرد میدان بودید. ۲۶ ولایت افغانستان را گز و پل نموده بودید. در کدام صحنه جنگ نبود که حضور فعال شما احساس نمی‌شد. پس شما در حالی که حق بسیار بزرگی بالای رهبران نو به دوران رسیده جهاد داشتید چه شد که به عوض آن که به کدام مقام وزارت یا سفارت یا قوماندانیت و حداقل آمر حوزه چهاردهی کابل برسید، همین که برای شما مشوره دادند، بدون کدام معطلی شاید با اظهار سپاس و شکران به همان مختصر (!) قناعت کردید؟ شما درست می‌نویسید که هر کس خیانت می‌کرد، هر کس به اندازه که دستش می‌رسید دزدی می‌نمود و هر کس به اندازه توانش از هیچ‌گونه ظلم و ستم دریغ نمی‌ورزید. آیا خود شما سال‌ها با فرهنگ «وند بازی» تربیه نشده بودید و از بهشت آمده بودید؟

در صفحات بعدی الی ختم داستان نیز یوسفزی از تاراج غارت چور و چپاول دارایی‌های عامه، منازل مردم، دکان‌های صرافی، زرگری، مغازه‌ها، بانک‌ها، آثار عتیقه و به قول خودش از قالین گرفته تا سوزن شهر کابل و هر نوع ظلم و جنایتی که بالای آنها تنها در همان چند روز اول به وسیله همان اشخاص بی‌بندوبار تنظیم‌های قدرت طلب صورت گرفته بود، یاد آوری می‌کند.

او در صفحه ۴۳۹ «تاریخ مسخ نمی‌شود»، بر مردم کابل، کارمندان ادارات دولتی و اعضای ح.د.خ.ا. چنین اتهام می‌بندد:

«... کمونیست‌های سابق، کارمندان ادارات دولتی و حتی مردم شهر از هر چیزی که بدست شان می‌آمد دریغ نمی‌ورزیدند، هر نوع جنایت را جایز می‌دانستند»

و پس از آن که همه را در آئینه "جهاد" خود می‌بیند، برادران مجاهد خود را نیز با چنین الفاظ یاد می‌کند: «...جلندر و قلندر، گدا و ملنگ، چننه و لنگ، دیوانه و لیونی، مار خور و جگر خور، کانگفو باز و جیدوباز، سرمست و مستان، پایدار و بی‌پایه و هزاران دوزخی و چهره‌های مسخ شده دیگر» نک به: ص ۴۳۹ آن شهکار.

و به این‌ترتیب با اهانت بزرگ به مردم کابل و مامورین با شرف حزب و دولت، عقده گشایی می‌کند. شرم و آزر را یکسره به باد فراموشی می‌سپارد و می‌نویسد آنچه که وجدان دوزخی اش برایش دیکته می‌کند.

فرجام باید گفت که یوسفزی، پس از آن که نقطهء پایان بر مسخ نامه اش می گذارد ناگهان متوجه می شود که عجب موجود عجیب الخلقه بی که نی شاخ دارد و نی دم آفریده است. پس دست به دامان شخصیت های علمی!، سیاسی نظیر غوث الدین فایق و چند جنرال وابسته به حزب اسلامی حکمتیار می زند تا به آن موجود غریب خویش شکل و شمایل و سیمای قابل پذیرش ببخشد. اما در این کوشش فرجامین نیز خویشتن را بی آب و بی آبرو می سازد. چرا که مثلاً چه کسی هست که غوث الدین فایق را نشناسد و به دروغ های شاخدار و دم داری که در کتاب شرم تاریخش که «رازی را که نمی خواستم افشا گردد» نام دارد، باور کند. بنابر آن توضیحات مزید را در مورد اتهاماتی که نامبرده در مورد این کمترین وارد نموده و زاید می دانم چرا که این کار را آقای دگروال خان آقا سعید در کتاب های با ارزشش و آقای ع. متعمد در کتاب «عقرب های گزنده» به نحو نیکویی انجام داده اند. اما با اینهم در یکی دو موردی ناگزیریم، تذکراتی بسیار خلص و فشرده ارائه کنم:

اگر چه من هیچگونه خصومت و عداوتی با آقای فایق نداشتم و ندارم و در طول زندگی ام حتا یک حرف زشت و درشت به آدرس او نگفته ام و به لطفه های مشهوری که کارمندان وزارت فواید عامه و رندان کابل درباره فراست، کیاست، ریاست، کفایت و درایت او می گفتند و بق بق می خندیدند، کمتر خندیده ام (!) ولی تعجب می کنم که چرا و به چه خاطر ایشان در این مجموعه فکاهیات خویش باهمان زبان «دواب» به سخن آمده اند و بیٹی را آورده اند که از خوردن نمک و شکستن نمکدان حکایه می کند و کسی که نمک را خورد و نمکدان را شکست در نزد فایق "رند" سگی بیش نیست. در حالی که خود این رند، در شکستن آن نمکدان (!) بیشتر از همه جوش می زد، پیش قدم بود و به اصطلاح آتش کپه می کرد. چندان که حتا به سردار محمد داوود فقید مشوره، رهنمائی و هدایت می داد! بگذریم.

آقای فایق در صفحه ۹۴ اثرش «رازی را که نمی خواستم افشا گردد» می نویسد:
 «در تمام گرفتاری های متهمین و اعدام ها غیر از تولى انضباط نبی عظیمی از قطعه دیگر کار گرفته نمی شد.» و در تبصره بی می افزاید که نبی عظیمی که در انقلاب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ بعد گرفتاری خان محمد وزیر دفاع ۸ بجه روز پهره خانه را از

نفرهای من تسلیم گرفت، تفنگچه دوربین و تفنگ‌های شکاری و دیگر اشیای انتیک و زیورات زنانه آن را از خانه اش ربود، آیا در این دستگیری‌ها و تلاشی خانه‌های متهمین چه‌ها کرده باشد؟»

در برابر این اتهام دروغ که زاییده تخیل یک مغز بیمار، علیل و یک کم سواد یاهو سراست، فکر می‌کنم که همان جوابی را که آقای «سعید» با ارائه فاکت‌ها تاریخ و شهود درباره آن تفنگ‌ها به ایشان داده اند، کفایت کند. ولی من می‌خواستم از جناب فایق پیرسم که در صورتی که به ساعت ۸ روز ۲۶ سرطان نبی عظیمی، پهره خانه و وزیر دفاع را از نفرهای خودت تسلیم شده باشد پس نفرهای خودت که ساعت یک شب به منزل وزیر دفاع آمده وی را گرفتار نموده و به منزل عبدالقدیر رسانیده و پس آمده باشند مسؤولیت حفظ و نگهداری آن تفنگ‌ها اشیای انتیک و زیورات زنانه را که در طول این هشت ساعت، منزل در اختیار آنها بود نیز باید داشته بوده باشند. زیرا که در ساعت ۸ روز هم در شهر کابل خیر خیریت بود و هم در منزل وزیر دفاع که تمام خانواده اش در آن می‌زیستند. نکته دیگر که در تبصره موصوف برجسته است اینست که گویا گرفتاری وزیر دفاع توسط همان چهار نفر مربوط گروپ وی صورت گرفته است و قطعه انضباط هیچ گونه نقشی در آن امر نداشته است. اما آقای فایق باید بداند که جناب محترم خان محمد خان وزیر دفاع فضل خداوند زنده هستند و خانواده شان نیز و از جمله داماد ایشان آقای محمد عزیز که در آن موقع لمپی بریدمن بودند، زنده هستند. در حصه تلاشی خانه‌ها توسط قطعه انضباط باید گفت که این حرف‌ها نیز ساخته و پرداخته یک ذهن مالیخولیایی است. ورنه همه می‌دانستند که در آن زمان وظیفه قطعه انضباط تأمین نظم و دسپلین نظامی منسوبین قوای مسلح و جلوگیری از تخطی‌ها، خودسری‌ها، زورگویی‌ها، خرید و فروش اسلحه، مهمات، البسه، تجهیزات نظامی در شهر کابل بود نه تلاشی خانه‌ها و منازل مردم. فایق صاحب که یک وزیر در آن نظام بود، باید همینقدر می‌دانست که تولى انضباط نبی عظیمی هرگز وجود نداشته و نبی عظیمی هیچگاهی و هرگز کدام تولى شخصی نداشته است؛ بلکه قطعه انضباط یک قطعه مربوط به قول اردوی مرکزی بود نه از وزارت دفاع و یا از وزارت داخله و ریاست استخبارات کشور. و البته وظیفه اعدام‌ها نیز،

هرگز از هیچ لحاظ و بنابر هیچ قانون و یا لایحه‌ی وظیفه قطعاً انضباط نبود. بلکه مربوط می‌شد به ارگان‌های حفاظت و حراست قانون.

فایق در صفحه ۹۶ در لست هیأت محکمه نظامی دو شخصیت مهم را که عبارت بودند از جنرال عبدالرحیم خان مرحوم معاون ریاست محاکمات وزارت دفاع وقت و جنرال محمد عثمان خان "اندیشه" عضو آن ریاست، از قلم انداخته و به عوض آنها اسم محمدبوسف دگرمن قوای پانزده زره‌دار و جگتورن عبدالستار رئیس ارکان قطعاً انضباط شهری را اضافه کرده است که نمایانگر بی‌خبری و بی‌اطلاعی او از ترکیب محکمه، شیوه کار و طرز برخورد محکمه نظامی آن وقت با متهمین است. او می‌نویسد که هنگامی که آنها سرور نورستانی، نبی عظیمی و آصف الم این ملحدین بی‌خدا کدام سرمایه‌داری را سراغ می‌کردند و یا کدام شخصیت ملی و اجتماعی را آنها را به مقصد استفاده شخصی به تشبثات ضد دولت متهم کرده، با انواع آزار و شکنجه آنها را به اعتراف و اقرار ساخته و مرام شوم خود را بدست می‌آوردند. اما این آقای وزیر همینقدر نمی‌داند که در محکمه نظامی اعضای محکمه از کسی تحقیق نمی‌کرد. محکمه نظامی یک نهاد حقوقی بود که در نبود قانون اساسی جمهوری به اساس فرمان رییس دولت ایجاد شده بود. و وظیفه آن بررسی دوسیه‌های متهمینی بود که از طرف ارگان‌های کشف جرایم و اعمال ضد دولتی و برانداختن نظام تازه پای جمهوری افغانستان گرفتار می‌شدند. تحقیقات از طرف ارگان‌های مربوط صورت می‌گرفت، سارنوالی علیه آنها اقامه دعوا می‌کرد و دوسیه‌های آنها برای اصدار حکم به محکمه فرستاده می‌شد. دفاعیه او استماع می‌گردید. شهود نیز خواسته می‌شدند و در موجودیت متهم بر علیه او یا برله او شهادت می‌دادند. پس از رفتن متهم و شهود اعضای محکمه کنکاش می‌کردند و به شور و مشورت می‌پرداختند. و در صورتی که دلایل اثباتیه جرم کافی می‌بود هر کس نظر خود را به رییس محکمه ارایه می‌کرد. در اخیر رییس محکمه اصدار حکم می‌کرد. حکم محکمه با تمام دلایل و اسباب، موجب، اسناد، فاکت‌ها، اظهارات شهود درج دوسیه می‌گردید. رییس محکمه شخصاً همراه با منشی محکمه به نزد رییس دولت می‌رفتند به سوال‌های او پاسخ می‌گفتند و تنها هنگامی که رئیس دولت، فیصله محکمه را تأیید می‌نمود و امضا می‌کرد، آن حکم قانونیت می‌یافت و البته که رییس

دولت می‌توانست جزایی را که محکمه پیشنهاد می‌کرد، رد و یا قبول نماید. بناءً محکمه ارگانی نبود که وظیفه اش کشف جرم، پیگرد، تعقیب، شکنجه، آزار مجرم و یا متهم باشد و امیدوارم که آقای غوث‌الدین فایق که آن حرف‌ها را نوشته و یوسفزی که علاقه‌مند مسخ حقایق می‌باشد با شوق آنها را پذیرفته و بدون مراجعه به عقل سلیمش آنها را در مسخ‌نامه اش ثبت نموده است با این توضیحات به خود آیند و پس از این آنچه می‌نویسند اول فکر کنند و بعد به رشته تحریر در آورند.

غوث‌الدین فایق در صفحه ۹۷ شهکار پی‌نظیر خود شرحی را از زبان عسکری که نه اسمش معلوم است و نه قطعه مربوطه اش می‌آورد که گویا اعدام پنج نفر متهمین مربوط به قضیه میوندوال مرحوم از طرف تولی انضباط صورت گرفته باشد و قومانده (اور) یا آتش از این زیان که بریده باد بیرون شده باشد. ولی به آقای فایق باید گفت که این حقیر در آن موقع قوماندان غند ۷۱۷ بود نه قوماندان دلگی، که سه نفر را باید قومانده داده باشد. دیگر این که آن قومانده را هر کسی که داده باشد معلوم می‌شود که به زبان ملی پشتو تسلط کافی داشته است و سوم اینکه هر گاه آنها (معدومین) تیر باران شده بودند و دیگر در این سرای سپنج زندگی نمی‌کردند، پس ساحه غیر تفنگچه خوابی نیست که فایق دیده و پهلوان فضلو ببخشید آقای یوسفزی باور کرده باشد؟

فایق در صفحه ۲۰۱ اثرش می‌نویسد که نبی عظیمی قوماندان قول اردوی مرکزی بود. ولی یوسفزی در پاورقی صفحه ۴۴۴ "تاریخ مسخ نمی‌شود" این ادعای او را رد می‌کند ولی اضافه می‌کند که: «نبی عظیمی ۱۵ روز قبل از سقوط حکومت نجیب فامیل خود را همراهی گل احمد قوماندان قطعه ۷۱۷ به مسکو فرستاده بود و خودش برای بار اول به تاریخ اول جنوری ۱۹۹۲ ساعت ۸ شام به واسطه پرواز نمبر ۷۰۲ طیاره به میدان هوایی شریمتوا (مسکو) فرود آمد ...»

آقای یوسفزی از تبصره شما برمی‌آید که به چتیاتی که فایق نوشته است باور ندارید. آن یاوه سرایی‌ها را رد می‌کنید و وی را توصیه می‌فرمائید که منبع دقیقتر و ژرفتر ببیندیشد و بنویسد. ولی تعجب می‌کنم که شما چگونه می‌نویسید و از کجا

فهمیدید که عظیمی فامیل خود را پانزده روز قبل از سقوط حکومت نجیب به مسکو فرستاده بود؟ یکبار به تبصره تان نگاه کنید ببینید که تاریخ اول جنوری ۱۹۹۲م چه روزی است؟

در حالی که من تا این تاریخ به شوروی رفته و برگشته سه ماه مکمل را در کابل سپری کرده و در همین تاریخ در شهر مزار شریف در منزل برادرم که از اثر جنگ‌های تنظیمی به مزار شریف مهاجر شده بود، زندگی می‌کردم. اما درباره سفر خرج شصت هزار دالری باید گفت که آقای فایق باز هم به اصطلاح "زندان" از شکمبهء خود گپ می‌زند؛ زیرا کسی که به سفر می‌رود پیش از سفر، سفر خرج دریافت می‌کند نه در بازگشت از سفر. پس چه حرفی دیگری برای گفتن باقی ماند؟ به جز این که این ابیات نغز را با هم بخوانیم و بر این تصنیف دلگیر نقطه پایان بگذاریم:

شنیدم یاوه گویی هرزه پویی گدایی سفله‌یی، بی‌آبرویی
چو اشعار حجابم را شنیده حجاب شرم و عفت را دریده

زبان بگشاده بردش نام بنده به زشتی یاد کرده نام بنده
ولی من هیچ بد از کس نگویم به جز راه ادب راهی نبویم

مرا از فحش دادن عار باشد که فحش آیین لا کردار باشد
گذارم امر را در پای تحقیق سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق

«سخن را روی با صاحب‌دلان است» نه با هر بی‌دل بی‌خانمان است

و من الله التوفیق

امیدوارم با تقدیم این مطلب به سوالات کسانی که در مورد عزیمت نافرجام دوکتور نجیب‌الله از کشور مانند شیرشاه یوسفزی معلومات ندارند پاسخ درخور ارائه کرده باشم.

«روزگار غریبی است، نازنین»

منتشره مجله آزادی

نامه‌پی پس از مرگ

بامداد یکی از روزهای داغ تابستان سال گذشته بود، هفت یا هشت ماه پیش؛ که آقای عبیدی مدیر مسؤول مجله آسمایی برایم تلفون نموده و پس از تعارفات دوستانه فرمود: نامه‌پی از مرحوم داکتر نجیب الله، انتشار یافته که در آن درباره‌ی حوادثی که منجر به سقوط حاکمیت حزب وطن شد، روشنی انداخته است. در آن نامه از شما نیز اسم برده شده که گویا برای برانداختن او از قدرت در تفاهم با هیئت اجراییه حزب وطن به اقداماتی دست زده باشید. واکنش شما در برابر این نامه چیست؟ پرسیدم، داکتر صاحب مرحوم این نامه را برای چه کسی نوشته بودند؟ گفت نامه عنوان مشخصی ندارد. شاید برای یکی از اعضای فامیلش و یا دوستانش نوشته باشد. گفتم من آن نامه را تا هنوز ندیده‌ام. ولی چیزهایی در مورد شنیده‌ام. می‌گویند که این نامه جعلی است، با وصف آن که خط کسی که آن نامه را نوشته با خط داکتر صاحب مرحوم، شباهت‌هایی دارد. ولی همه کسانی که خط داکتر نجیب‌الله را می‌شناسند و با شیوه‌ی نوشتن او آشنایی دارند می‌گویند که نه خط از داکتر صاحب است و نه املا و انشای این نامه.

آقای عبیدی گفت اگر می‌خواهید من آن نامه را برایتان ایمیل می‌کنم. قبول کردم و منتظر شدم. ولی متأسفانه نه آقای عبیدی آن نامه را برایم ایمیل کرد و نه من فرصت یافتم که با ایشان در تماس شوم. به این دلیل که چند روز بعد حادثه شوم و هولناکی در زندگی ام رخ داد و من در گلیم غم نشستم و این مسأله بیخی فراموشم شد.

مدت‌ها بعد از آن جریان، روزی در شماره (۶۲) مجله وزین آزادی مطلبی خواندم زیر عنوان «جعل سازی‌ها و دروغ بافی‌ها» که به خامه توانای رفیق ارجمندی به نام برزین نگارش یافته بود، که با دریغ فراوان آقای برزین را نمی‌شناختم؛ اما از نبشته گران سنگ و بلندش پیدا بود که از جمله شیفته‌گان حقیقت است، از دروغ و فریب نفرت دارد و با سالوسان و مکاران و حيله گران دشمنی.

در آن مطلب مستطاب، آقای برزین نگاهی داشت نقادانه به محتویات کتابی که به مناسبت هفتمین سالروز شهادت دکتور نجیب‌الله از سوی تی چند از به اصطلاح هواخواهان داکتر صاحب مرحوم منتشر شده بود یا به باور بسیاری‌ها از سوی مزدبگیران خانواده آن شهید تیغ جفا که هر سال مزد خود را می‌گیرند و کار خود را می‌کنند. کار نی که کارستان.

از خواندن آن مقاله دریافتم که آقای برزین با ضمیر و روان پاک و منزه از لوث دروغ و ریا به توضیح حقایق پرداخته و محتویات آن کتاب را از پرویز نقد صایب خود کشیده است. آقای برزین در همین نوشته، در مورد آن نامه ساختگی هم برداشت‌ها، حرف‌ها و پرسش‌هایی دارد که رشته‌های سند سازان را پنبه می‌سازد. مثلاً او می‌پرسد که آیا امکان دارد که رییس جمهور یک کشور و رهبر یک حزب، نامه‌هایش را بدون عنوان و آدرس و تاریخ بنویسد. یا آیا رهبر یک حزب سراسری در دوران تحصیل و کار همینقدر نیاموخته باشد که در نوشتن نامهء شخصی یا مکتوب رسمی، رعایت احترام طرف مقابل جزء اخلاق است؟ آیا می‌توان چنین نامهء سر و دم بریدهء بدون آدرس و تاریخ و امضا را به رئیس جمهور یک کشور نسبت داد؟ آیا این توهین و تحقیر رئیس جمهور نجیب‌الله نیست؟ و دیگر این که هرگاه این نامه را با نامه‌پی که به خط و کتابت و امضای داکتر نجیب‌الله که عنوانی بتروس بتروس عالی سرمنشی پیشین ملل متحد نگاشته شده، مقایسه کنیم به روشنی می‌بینیم که تفاوت‌های بسیاری بین آنها وجود دارد...

با همین منطق رسا و استدلال محکم من نیز مجاب شدم و در دل از جناب برزین خشنود و سپاسگزار که با این نپشته اش بسیاری‌ها را که از حقایق آن دوران چیزی نمی‌دانند و در دام این چهارکلاه فریبکار، به سادگی و ارزانی می‌افتند، نجات داده است. پس من که در صدد پیدا کردن آن کتاب و دیدن آن نامه بودم، بار دیگر این مسأله را فراموش کردم. اما این جریان در همین جا خاتمه نیافت، زیرا که در شماره بعدی "آزادی" مطلبی به نشر رسیده بود، زیر عنوان «روایت دوکتور نجیب‌الله از حوادث ثور دوم» با تبصره کوتاهی از مدیر مسؤول و گرداننده آزادی.

آقای نجیب روشن نوشته بودند که چون مجله «آزادی» یک نشریه غیروابسته

است پس این مطلب را که خانمی به اسم میترا کابلی از نشریه آسمایی نقل کرده و به «آزادی» فرستاده است به دست نشر می‌سپارد، برای روشن شدن هر چه بیشتر حوادث دیروز ...

از این ماجرا نیز چند روزی نگذشته بود که اصل نامه را که پس از شهادت دوکتور نجیب‌الله نوشته بودند در یکی از سایت‌های اینترنتی خواندم و برآن شدم که چند سطری به ادامه گفته‌های جناب برزین اضافه کنم تا سیاه روی شود هر ...

اما همان طوری که آقای برزین نوشته اند پس از خواندن این نامه سر و دم بریده، من نیز در حیرت و ناباوری عجیبی فرو رفتم و ناخودآگاه به یاد مطالبی افتادم که زیر عنوان «روزگار غریبی است، نازنین» به پاسخ همین تیم یاوه سرا نوشته بودم. بلی روزگار عجیبی است، ای دوست نازنین! ببین که در این روز و روزگار مرده‌گان را هم وادار می‌سازند که سخن بگویند و نامه بنویسند. ببین که این دروغگویان چگونه زیان عدل را می‌برند و دهان حقیقت را می‌بندند به خاطر مشتی اسکناس سبز و یا چند سکه زرین. ولی این سالوسان باید بدانند که نمی‌توان برای همیشه از دروغی پشت دروغ دیگر خزید. چرا که عدل مقدس در کمین است و رحم بر آنان نخواهد کرد. آنان باید بدانند که مرده‌گان را هرگز نمی‌توانند به سخن گفتن و نامه نوشتن و ادار سازند، با همه سکه‌های زر و اسکناس‌های سبزشان.

اما من در حالی که نوشته آقای برزین را در مورد جعلی بودن این نامه کاملاً تایید می‌کنم، تنها به چند نکته‌پی اشاره می‌کنم که دلایل دیگری می‌توانند بود برآمدن این نامه از آن دنیا، از دنیای باقی.

در این نامه که نه عنوانی دارد و نه مقدمه‌پی و نه کدام سلامی و یا تعارفی، داکتر نجیب‌الله همین طوری راساً قصه کودتا را برای دوستش از آمدن چهار جنرال قوای مسلح به دفتر کارش شروع می‌کند و می‌نویسد که آنان گفتند که شما خود را به ما تسلیم کنید: «... شما خود را بما تسلیم کنید که اوضاع خراب می‌شود و ما امنیت شما را نگاه می‌کنیم !! از دفتر خارجشان کردم و خود را دست بسته به آنها تسلیم نکردم.»

آری، از همین نخستین جمله برمی آید که این نامه را رئیس جمهور پیشین افغانستان ننوشته، بلکه نامه توسط همان چهارکلاه کم سوادى نوشته شده که تا هنوز نمی دانند امنیت نگاه نمی شود بلکه امنیت تأمین می گردد. وانگهی آیا امکان دارد که چهار جنرال قوای مسلح اینقدر ساده و ابله باشند که با دستان خالی به نزد رییس جمهور بروند و صاف و ساده از او بخواهند که خود را به ایشان تسلیم کند و رییس جمهور هم آنان را از دفتر خود خارج کند و به ریش شان بخندد؟

نامه نویس، از جلسه پی که با افسران قوای مسلح پیش برده بود صحبت می کند. جلسه پی که انگار در روز یکشنبه دایر شده باشد. اما معلوم نیست که در کدام تاریخ و کدام ماه؟ البته منظور این نیست که چنان جلسه پی دایر نشده است، بل مراد این است که اگر این نامه را رئیس جمهور در زمان حیاتش می نوشت، حتماً تاریخ آن را نیز ذکر می کرد.

در صفحه ۲۹ ستون اول شماره ۶۳ آزادی (صفحه دوم نامه کذایی) می خوانیم که داکتر نجیب الله در جلسه مسوولین قوای مسلح چنین می گوید: «...هوش کنید که دست به کدام ماجرا نزنید و کدام کودتا را سازمان ندهید که اول خودتان می سوزید. یک بیانیه مفصل که ثبت شده است اما نشر نشد. بیانیه تاریخی که بعد شما خواهی دید. گوش های شان را باز کردم زیرا از پلانها آگاهی داشتم - شاید بگویند چرا پلانها را خنثی نکردی؟ می توانستم این کار بکنم ولی دوباره باید دست به شمشیر می بردم...»

حالا اگر به این گفتار دقت کنیم متوجه می شویم که رییس جمهور تمام افسران قوای مسلح را که در آن مجلس گرد هم آمده بودند اخطار می دهد که به کدام ماجراجویی دست نزنند و کودتا نکنند. اما کسانی که در چنان یک جلسه پی حاضر بودند می گویند که چنین سخنان ناسخته پی را از زبان داکتر صاحب نشنیده اند. از طرف دیگر او چطور می توانست با گفتن چنان جملاتی که خطاب به تمام حاضرین جلسه بود، در آن شرایط بسیار پیچیده و حساس همه را از خود برنجانند. چرا که اظهار این جملات به این صورت روشن و شفاف نمایانگر بی اعتمادی او نسبت به جنرالان و مسوولین قوای مسلح بود، نبود؟ اما همه می دانند که داکتر نجیب الله

مرحوم کسی نبود که از پلانی خبر داشته باشد و آن را برملا سازد. گذشته از آن خصوصیت کاریش هم اجازه چنین کاری را به او نمی‌داد. واقعیت این است که اگر او می‌دانست که کودتایی در شرف انجام است به خاطر دفع آن به هر کاری که از عهده اش برمی‌آمد دست می‌زد؛ حتا دست به شمشیر. و انگهی کجاست نوار آن بیانیه؟ اگر چنین جملاتی در آن بیانیه وجود می‌داشت حتماً به دسترس مردم قرار می‌دادند. دیگر این که مگر بیانیه را حتا اگر تاریخی باشد- می‌بینند یا می‌شنوند؟ در همین سطور نامه‌نویس قلابی خبط دیگری نیز مرتکب می‌شود که یقیناً دوکتور نجیب‌الله نمی‌توانست مرتکب شود.

ببینید او می‌نویسد «می‌توانستم این کار بکنم» ولی اگر نامه را داکتر صاحب مرحوم می‌نوشتند چنین می‌نوشت: «می‌توانستم این کار را بکنم.» این را به خاطر آن نوشتم که او رییس جمهور یک کشور بود و می‌دانست که آنچه می‌گوید و می‌نویسد باید فصیح و روان و قابل خواندن باشد. و البته همه می‌دانیم که در چنین مواردی او بسیار دقیق و حساس بود. نبود؟ با نیم‌گاهی به نامه‌پی داکتر نجیب‌الله که از دفتر سکاپ ملل متحد عنوانی سر منشی ملل متحد نوشته شده این ادعا ثابت می‌شود. باری، من از این حرف‌های بی‌سر و بی‌پا، مبتدا و خبر که در این پراگراف کم نیستند می‌گذرم به خاطر کوتاه ساختن این مقال، ورنه آیا شخصی که دانشکده طب دانشگاه کابل را تمام کرده باشد و به هر دو زبان کشور خویش تسلط عام و تام داشته باشد چنین جمله گنگ و بی‌مفهوم می‌نویسد؟

«...در آنموقع ملل متحد هم با من نبود و ده‌ها مطلب منفی دیگر مسوولیت در برابر مردم و تاریخ را چه جواب می‌دادیم در برابر جهان و ملل متحد چه جواب می‌گفتم ولی متأسفانه قبول نکردند.»

خواننده‌ء آگاه با من همداستان خواهد بود که حتا اگر نویسنده‌ء نامه، ضمائر مفرد و جمع متکلم و نکته‌گذاری را نیز مراعات می‌کرد باز هم فهمیده نمی‌شد که منظور او از قبول نکردند چه کسانی است؟

می‌گویند دروغگو حافظه ندارد، آری درست و به جا گفته اند چرا که نامه‌نویس در بالا نوشت که روز یکشنبه با افسران قوای مسلح جلسه را پیش برده است ولی

حالا چنین می‌نویسد:

«فردا صبح روز چهارشنبه مزدک و کاویانی سر خود به گارنیزین کابل رفته و آنجا اعلان کردند که گویا ما تمام صلاحیت‌ها را دیشب از داکتر نجیب گرفتیم»

حالا باید از نامه‌نویس پرسید - نی از داکتر نجیب‌الله مرحوم که فردای روز یکشنبه از چه وقت به این طرف روز چهارشنبه شده است که ما نمی‌دانیم؟ این مسأله نیز که گویا جنابان مزدک و کاویانی به گارنیزین کابل آمده باشند و چنان حرف‌هایی گفته باشند بیخی غلط است. نکته دیگر این که من در ساعت یازده بجه روز ۲۶ حمل همان طوری که در کتاب «اردو و سیاست» نوشته ام از دفترم به هیچ جای دیگر نرفته بودم و این حرف نیز که گویا من از داکتر صاحب خواسته باشم که استعفایش را به من تقدیم کند، به هیچ حسابی جور نمی‌آید. آخر مگر من رئیس ارکان او بودم یا معاون او یا منشی کمیته مرکزی که چنان حقی به خود قایل می‌شدم؟ از سوی دیگر باید گفت که در آن ساعاتی که نویسنده نامه از آن یاد می‌کند آب از آب تکان نخورده بود و پادشاهی داکتر صاحب برقرار بود، پس چگونه و با کدام قدرت و صلاحیت به دفتر رییس جمهور می‌رفتم و می‌گفتم آمده ام که استعفای تان را به من تسلیم کنید؟

در پراگراف بعدی، این نامه‌نویس فریب کار، در مورد طیاره‌هایی که به امر شخص رئیس جمهور به مزار شریف پرواز کرده بودند و وظیفه شان انتقال پرسونل جنرال دوستم به کابل بود، شرح بی‌موردی را از زیان رییس جمهور می‌آورد که به هیچ صورتی از صور با حقیقت مطابقت ندارد. در این مورد من در «اردو و سیاست» و یکی دو نوبته دیگر توضیحات کافی داده ام. در اینجا همینقدر یادآوری می‌کنم که چون قوماندان هوایی و مدافعه هوایی دگرجنرال عبدالفتاح از جمله افسران با دسپلین اردوی افغانستان بود، امکان ندارد که بدون امر شخص رئیس جمهور یا وزیر دفاع وقت او امر مقامات دیگر، از جمله هیئت اجراییه حزب را در مورد پرواز طیارات به مزار شریف قبول کرده باشد. زیرا که او سلسله مراتب را که یکی از پایه‌های اساسی انضباط و دسپلین نظامی است همیشه مراعات می‌نمود. نامه‌نویس در همین جا می‌نویسد که «از قوماندان هوایی و مدافعه هوایی فتاح تیلیفونی

پرسیدم، به امر کی این کار را کردی؟ گفت به امر پیروی سیاسی از کمیته مرکزی گفتم سر قوماندان چی شد، دولت چی شد، که باز پیروی سیاسی عنان قدرت را بدست گرفت؟ فوراً طیاره‌ها را دوباره بخوای»

حالا اگر با نظر ژرف و دقیقی به این جملات نگاه کنیم می‌بینیم که هم جنرال فتاح به عوض هیئت اجراییه، بیوروی سیاسی می‌گوید و هم رییس جمهور. مراد این است که بعد از تغییر اساسنامه حزب وطن، دیگر کسی هیئت اجراییه را به اساس ماده شانزدهم اساسنامه حزب وطن، پیروی سیاسی نمی‌گفت، چه رسد به رییس حزب وطن که خود مبتکر آن دگرگونی‌ها در نام، اساسنامه و مرامنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. پس چگونه رییس جمهور در نوشته‌هایش هیأت اجراییه را پیروی سیاسی می‌نویسد نه یکبار بلکه چندین بار؟

نکته دیگر این است که همه می‌دانند که طیاره‌های حامل سربازان جنرال دوستم ساعت نه شب به کابل رسید اما از این نامه پیدا است که طیاره‌ها در طول روز به کابل رسیده بوده باشند. یعنی پیش از شام. خوب دیگر به این می‌گویند دروغ اوپراتیفی؟ اما دروغ‌های شاخدار دیگر هم هست در این سند.

نامه‌نویس در سطور پایین، می‌نویسد که که وکیل (وزیر خارجه) به دفتر رییس جمهور می‌رود برای آشتی کردن و عفو خواستن:

«...در دل گفتم که نجیب یکی اش خو فیصله کرد که حساب تو خو امشب تمام است. (ص ۶ نامه) در این میان وکیل بیوسته به خانه تلیفون می‌کند که ما منتظر بین سیوان هستیم، آمد، نامد؟ اصلاً مرا چک می‌کند که در خانه هستم یا نه، ثریا خواهرش نیز لطف کرد دوبار تلیفونی اطلاع مرا گرفت. و احوالم را پرسید، اگر کدام امر و خدمتی باشد. دیدند که من مانند سنگ در جای خود مستقر استم و بجای شور نخوردیم. نان شب را با توخی و احمدزی در دفتر خوردیم و به طرف خانه آمدیم تا در آنجا معطل آمدن و ملاقات با بینان سیوان.

حالا اگر به این گفته‌ها اندکی توجه کنیم در همان جمله اول می‌بینیم که انگار کدام آدم اوباشی قصه رندی‌ها و چالاک‌هایش را برای دوستان کوچک‌گی اش با زبان بازاری حکایه می‌کند. وانگهی تناقض آشکاری هم در این گفته‌ها وجود دارد. از یک طرف

او می‌نویسد که وزیر خارجه به دفترش آمده بود. و از طرف دیگر می‌نویسد که به خانه اش تلیفون می‌کرد که ببیند در خانه است یا نه؟ حالا اگر از نامه‌نویس پرسیم که خودت نوشتی که وکیل به دفترت آمده بود یعنی می‌دانست که در دفترت هستی و در خانه ات نیستی، پس چگونه پیوسته نه یکبار نه دوبار - به خانه ات تلیفون کرده می‌رفت؟

همچنان انشا و بافت نامه هم کاملاً با روش انشای داکتر صاحب مرحوم فرق دارد. و خواننده آگاه، به یک نظر درک می‌کند که نویسنده این نامه با نویسنده نامه‌ی که برای سرمنشی ملل متحد فرستاده، شده بود، آدم‌های متفاوتی هستند. مثلاً در این جملات می‌بینیم که نویسنده حتا سواد کافی ندارد که نامه اش را از لحاظ گرامری درست بنویسد به طوری که گاهی ضمیر جمع می‌نویسد و گاهی مفرد، گاهی، زمان حال و گاهی ماضی مطلق و زمانی ماضی نقلی یا ماضی بعید:

«...دیدم ساعت ۲ شب شد ۳ معاون بنان سوان در کابل دو سیاسی و یک نظامی وارد قصر نمبریک شدند و گفتند که بنان سوان بمیدان کابل آمده طیاره اش را محاصره کرده اند ویرا نمی‌گذارد که پیاده شود و اصرار دارند که دوباره پرواز کند - به تلیفون‌ها رفتم که همه قطع شده بودند بدون آن که معطل موتر خود شوم من و جفسر و احمدزی و توخی سوار موترهای ملل متحد شده با معاونین آنها یکجا خواستیم به گارنیزیون بروم تا معلوم کنیم که چرا بین سیوان را نمی‌مانند در چهارراهی ما را ایستاده کردند. نام شب می‌دهیم کسی توجه نمی‌کند، خود را معرفی می‌نماییم، می‌گویند می‌شناسیم که رییس جمهور هستید. پس بگذارید برویم، اجازه نیست. دفعتاً همه پروت کردند و گیت‌های تفنگ‌ها را کشیدند و فضل خداوند که موترها از ملل متحد است.»

بله، با اندک توجهی به این جملات در می‌یابیم که نویسنده نامه تا چه حد دروغگو و عوام فریب است. مثلاً آدم حیران می‌ماند که چگونه رییس جمهور را که نام شب هم دارد در چهارراهی ایستاده می‌کنند ولی سه نفر ملل متحد آزادانه در نیم شب در شهر کابل چکر می‌زنند و کسی پرسان نمی‌کند که کجا بخیر؟ باز این موضوع نبودن موتر رییس جمهور هم عجب جفنگی است، آخر چه کسی است نداند که

موتر رئیس جمهور و بادی گاردهایش بدون امر احمدزی مرحوم، رییس ریاست دهم خاد حتا یک بلست هم دور نمی رفت. اما واضح است که نویسندگان نامه این درامه را در ذهن خیال پرداز خود پرورانیده و به روی کاغذ آورده اند. اما زهی خیال باطل. آخر مگر مردم کاه خورده اند؟ از سوی دیگر هر کسی اگر به این جملاتی که در زیر آن خط کشیده ام نیم نگاهی بیفگند، به آسانی درمی یابد که نویسنده نامه یا زبان دری را نمی فهمد و یا از قواعد و اصول دستور زبان فارسی آگاهی اندکی دارد. می گذریم از این نکته که رئیس جمهور "گیت کلاشینکوف" را "گیت تفنگ" نمی گفت. ولی چگونه می توان از این حرف گذشت که نامه نویس ادعا دارد که به گارنیزیون می رفتند اما در چهارراهی آنان را ایستاده کردند. نخست باید پرسید کدام چهارراهی؟ اگر منظور چهارراهی آریانا باشد، و پهره داران آنجا که از گارنیزیون کابل نبودند رییس جمهور را متوقف ساخته باشند پس چگونه او و همربکانش توانستند به چهارراهی میدان هوایی خواجه رواش و قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی خود را برسانند. زیرا که از همین نامه پیدا است که افراد جنرال دوستم تنها در حواشی میدان خواجه رواش جا به جا شده بودند. یک سطر پایین تر می خوانیم:

«...با واکي تاكي به خيالم با گارنیزیون کابل تماس می گرفتند و اینها می گویند که موترها از ملل متحد است و از آنجا امر فیر نمی دهند که فیر بالای موترهای ملل متحد مسوولیت کلان دارد. بعد از معطل شدن چند دقیقه دوباره برگشتیم. و چون تیلفونهای خانه قطع بودند تصادفاً آمدیم دفتر ملل متحد در اسکاپ که تیلفونی با گارنیزیون کابل تماس بگیریم...»

به ارتباط این سخنان دروغین، نخست باید گفت که با این دستگاه کوچک مخابره، که واکي تاكي walkie talkie نام دارد گارنیزیون کابل هرگز با قوماندانی عالی قوای مسلح ارتباط نداشت. از این دستگاه تنها غند ۷۱۷ انضباط شهری برای ارتباط میان تولیهای خود استفاده می کرد و دو الی سه دستگاه آن به نزد تولی محافظ گارنیزیون کابل بود و بس. ارتباط مخابره با قوماندانی عالی قوای مسلح توسط دستگاههای محرم زاس و دستگاههای طاقت بلند بیسیم و همچنان تیلفونهای سیمدار وزارت مخابرات و سه نمره‌ی وزارت امنیت دولتی تأمین بود.

در اینجا این نکته را باید اضافه کرد که تلفون‌های سه نمره‌پی وزارت امنیت دولتی در واقع شبکه بسیار کوچک و محرّمی بود که تحت نظر مستقیم ریاست ده آن وزارت که رییس آن برادر داکتر نجیب‌الله بود فعالیت می‌کرد و هیچکسی حق نداشت که آن را قطع و وصل نماید. منظور آن است که تمام تلفون‌ها اگر قطع می‌شد که نشده بود و حتا اگر ارتباط بی‌سیم هم برهم می‌خورد، باز هم ارتباط رییس جمهور با مقامات دولتی توسط همین تلفون‌های محرم سه نمره‌پی ریاست ده خاد تأمین بود. حرف سوم در این رابطه این است که نامه‌نویس نمی‌نویسد که در برگشت به خانه چطور افراد مؤظف گارنیزون کابل آنان را توقف ندادند که همینطور تصادفی رسیدند به دفتر اسکاپ ملل متحد؟ و دلچسپ است که تمام تلفون‌ها قطع است ولی تلفون اسکاپ نی؟ بگذریم!

... و به اسکاپ که می‌رسند تلفون می‌کنند به گارنیزون که باز هم تصادفاً - عجب تصادف‌هایی - تلفون را عظیمی برمی‌دارد و رییس جمهور برای عظیمی چنین و چنان می‌گوید و عظیمی هم می‌گوید که نمی‌دانم صاحب لُچک‌ها آمده اند و ... که صد البته دروغ محض است. زیرا که در آن موقع رییس جمهور به تنها مسأله‌پی که نمی‌توانست بیندیشد مسأله مسؤلیت گارنیزون کابل در قبال نرسیدن بین سیوان به دفترش بود، بلی همان طوری که در «اردو و سیاست» نوشته ام رییس جمهور برایم تلفون کرد و گفت غند ۷۱۷ را به میدان هوایی خواجه رواش بفرست تا افراد دوستم را از بین برده و خلع سلاح نمایند. اما من گفتم که شخصاً می‌روم و سعی می‌کنم بدون توصل به اسلحه، نماینده سرمنشی ملل متحد را به نزدتان بیاورم. پس آنچه این رییس جمهور قلابی نوشته بیخی غلط است. در همین جا، نامه‌نویس در صفحه نهم نامه اش می‌نویسد: «... (این‌ها می‌خواستند بنان سوان را از میدان رخصت کنند و بعداً با خاطر جمعی به داد بنده حقیر و فقیر برسند که بنده چیزی که هیچ در فکر ما نبود به آنجا آمده بودیم که گویا تلفون بکنیم و برویم منتظر بنان سوان در خانه باشم) دیدیم که عظیمی وارد اسکاپ شد و بنان سوان را با خود آورد. رسم تعظیم بجا آورد و خواهش کرد که صاحب! بخاطر امنیت شما دو تانک و چند زرهپوش آورده ام تا شما اینجا مصوون باشید و خواهش می‌کنم که از اینجا خارج نشوید و به این ترتیب ما در اسکاپ باقی ماندیم»

-۹-

تا میرود نامی نجوم . آدمم . رشاب . دهنی ازینا تیلون
 گودم لغادنا غلیظی بود رفتن گفتم که سرچ می کشید نمایه
 روی نمایه سرشش را در میدان صدفی سلطان تجده رشته دید را کشید از دفترش
 من با سرشش در حاضری آنم منحصراً مدولیت و عواقب تمام مسائل آن زبان
 صدفی مدفر نرسد بدوش تا فواید بود . بدویم گفت که میدانم
 صاحب! یکس آمده اند . منی فهمیدی که گفته استیک من دولا در بدویم
 در میان های آدمیم (دین) بنویسند تا آن صدفی را از میدان رفت
 کشند و بعد با خاطر همی . داد بند حیرت و غیرت رسند که خنده چری
 هیچ در گویا نبود . آری آمده بودیم که تو با تیلون یکم و بدویم
 گفتن تا آن صدفی در خانه با چشم) دیدیم که طرف ای صاحب مع
 غلیظی در ده رشاب شد در میان صدفی را ، خود آورد رسم تعلیم ای
 آورد و خودمش کرد که صاحب! ای طر امنت من در تا کشیدند
 در بدوش دیگر قوت با طرف رشاب آورده ام ، تا شد در اینا صدفی
 باشند در خودمش ای کشیم که از بسا خوانم شود . دین ای کشید
 تا در رشاب باقی ماندم

ای بینه که گفتن در اینا را بر اوست با نگودم
 صورت در صفات که خود را . دین میرود بدویم . ارا به اینا کشید

نامه بی که منسوب به دکتر نجیب الله است و گویا برای کدام دوستش نوشته شده باشد.

بلی خواننده عزیز می بینید که تفاوت این دو خط از ثری است تا ثریا. خط اول، به شیوه خط نستعلیق نوشته شده. پخته، زیبا، و ستره و منقح و ناگفته پیداست که صاحب خط آدم با سوادى است که از اصول نگارش و نحوه نشان گذاری در خط فارسی درى کاملاً آگاه است. مثلاً او می داند چطور از پراگراف paragraphe یعنی بند بند ساختن گفتار در نوشته اش استفاده کند و چطور نخستین سطر پراگراف را به اندازه یک سانتیمتر و یا کمی بیشتر از حاشیه سفید به

درون خط آغاز کند، برای تفکیک گفته هایش. یا چطور از برخی از نشانه‌های نگارشی مانند نقطه (full stop period) و کامه (comma) و شارحه (colon) و سوالیه یا نشانه پرسش (question mark) و ندائیه (exclamation mark) استفاده کند تا نوشته اش به درستی خوانده شده بتواند. همچنان می‌بینیم که او دامن حروف مانند "ح" و "ع" و "ق" و "ن" و "ی" ... را با یک تناسب لازم با یکدیگر می‌نویسد تا زیبایی خط حفظ شود. یا حرف "ا" و حرف "م" و "ت" و گذاشتن نقطه‌ها نیز همچنان متناسب و به قاعده و می‌بینیم که نامه تاریخ دارد و امضاء و یک نامه معیاری است. همانطوری که آقای دکتر فضل‌الله صفا در کتاب ارزشمند آیین نگارش شان در مورد اصول و قواعد نامه نگاری نوشته اند.

اما در نامه دوم که منسوب به داکتر نجیب‌الله است می‌بینیم که با وصف آن که نویسنده کوشش نموده تا مانند رییس جمهور پیشین نامه را با خط نستعلیق بنویسد ولی دیده می‌شود که توفیق اندکی داشته است. مثلاً نگاه مختصری به این واژه‌ها و ترکیب‌ها که نویسنده دومی در صفحه نهم نامه جعلی نوشته است شاهد این مدعا است، اسکاپ، ملل متحد، مسوولیت، بنان سوان، مختارید، از اینجا، رخصت، صبح، معطل، رسم تعظیم، امنیت از اینجا خارج نشوید و به این ترتیب و قس علی هذا. نکته دیگر این است که در نامه جعلی ما تنها دوبار می‌بینیم که نویسنده برای تفکیک یک جمله از جمله دیگر از نشانه (نقطه) استفاده کرده است و یکبار از کامه.

بنابراین می‌بینیم که نامه دوم از داکتر نجیب‌الله نیست. نامه‌ی است که پس از مرگش نوشته شده. لابد در ازای مشتی اسکناس پشت سبز!

نامه‌نویس و شرکاء در صفحه دهم نوشته شان می‌نویسند که: «...شام یکشنبه یعنی شب دوشنبه سالنگ را در سازش تسلیم کردند و قوت‌های ما و مخالفین یکجا شدند، دوشنبه آرام بودند شب سه شنبه و صبح آن جبل‌السراج (گرنیزون فرقه ۲) و چاریکار را یکجایی تسلیم و اشغال کردند. تمام فشار را روز سه شنبه انداختیم تا میدان هوائی بگرام را حفظ کنیم غافل از آنکه در آنجا نیز سازش

صورت گرفته بود و تمام روز سه شنبه را از دلاور گرفته تا عظیمی و بابہ جان قهرمان (فعالاً قوماندان گارنیزون کابل) بمن اطمینان می‌دادند که بگرام دفاع می‌شود اما ساعت ۱۲ و نیم شب چهارشنبه که (فردایش چارشنبه است) بغیر از انجنیر نظر که قبلاً گفتم که در راس هیئتی به هند در سفر بود دیگر تمام اعضای بیروی سیاسی وارد دفتر کار من در ریاست جمهوری شدند...»

اکنون اگر این گفته‌ها را بشکافیم درمی‌یابیم که نویسندهء نامه داکتر نجیب‌الله نیست. بلکه از جمله همان مزدبگیرانی است که در کشمیر نشسته و کابل را دیده اند. مانند آقای فقیرمحمد ودان که از جلال‌آباد کابل را دیده بود و کتابکی نوشته بود که حالا با همین نوشته یاران گرمابه و گلستانش، ضرب صفر شده است. اما اگر این نامه برای کسی نوشته می‌شد که از وطن دور بوده است باید به عوض نام‌های روزهای هفته، تاریخ، روز و ماه ذکر می‌شد تا او می‌دانست که در کدام تاریخ چه واقع شده بود. زیرا که در یک ماه چهار یکشنبه و چهار دو شنبه و است و در سال دست کم پنجاه یکشنبه و پنجاه دوشنبه... ولی سوال اینجاست که آیا داکتر نجیب این مسأله را نمی‌فهمید؟ و آیا همان دوست داکتر صاحب اینقدر ناهم بود که نجیب‌الله مجبور شده باشد برایش بنویسد که هر آیینہ، شام یکشنبه را شب دو شنبه نیز گویند.

نویسنده می‌نویسد که سالنگ را در سازش تسلیم کردند. ولی نمی‌نویسد که کدام شخص و یا اشخاص؟ والبتہ که معلوم نیست منظور از دوشنبه آرام بودند چیست؟ او می‌نویسد شب سه شنبه و صبح آن جبل‌السراج و چهاریکار را یکجایی تسلیم و اشغال کردند. نکته خنده آور این است که با وصف اینهمه دوشنبه و سه شنبه گفتن‌ها آدم نمی‌فهمد که این دو گارنیزون شب سه شنبه سقوط کردند یا صبح سه شنبه و یا صبح چهارشنبه؟ نکته دیگر این که اگر کسی جایی را تسلیم کند پس چطور همزمان همان جا را اشغال می‌کند؟ مگر این دو واژه، واژه‌های مترادفی هستند. در قاموس نامه‌نویس و شرکایش؟

ولی با اینهمه - همان طوری که در کتاب «اردو و سیاست» آمده است، باید گفت که گارنیزون‌های جبل‌السراج و چهاریکار یکجایی و در یکشب سقوط نکرده بودند.

در اینجا برای معلومات نویسندهء نامه ساختگی همینقدر می گویم که تاریخ سقوط گارنیزیون جبل السراج ۲۳ حمل ۱۳۷۱ خ بود و سقوط گارنیزیون چهاربیکار مصادف با بیست و چهارم حمل همانسال.

اما این قصهء مضحک و خنده آور سه شنبه ها و چهار شنبه ها در همینجا ختم نمی شود، بلکه آرام آرام به فکاهی تبدیل می شود. زیرا که او می نویسد ساعت دوازده و نیم شب چهارشنبه و چون تصور می کند که کسی نمی داند که شب چهارشنبه چه شبی است، در داخل قوس چنین توضیح می دهد که فردای شب چهارشنبه، چهارشنبه است؛ اما کی گفته که پنجشنبه است. خنده آور نیست؟ در همین پراگراف او می نویسد که بابه جان قهرمان فعلاً قوماندان گارنیزیون کابل اما این نامه را اگر رییس جمهور پیشین از کابل و از دفتر اسکاپ می نوشت هرگز چنین خبطی از او سر نمی زد. چرا که بدون تردید می دانست که مدتی "قوماندان گدا" و بعداً جنرال صافی قوماندان گارنیزیون بود و بعد از آندو جنرال بسم الله که حالا لوی درستیز قوای مسلح است، باید گفت که جنرال بابه جان هیچوقت قوماندان گارنیزیون کابل نبود. او مدتی رئیس ارکان گارنیزیون بود و در ماه میزان ۱۳۸۲ به حیث قوماندان امنیه کابل مقرر گردید. بگذریم!

این مسأله نیز که انگار تمام اعضای هیئت اجرائیه حزب ساعت دوازده و نیم شبی که فردایش چهارشنبه بود به نزد رییس جمهور و آنهم به دفتر کارش رفته باشند و چنین و چنان گفته باشند، "نمازی" به نظر نمی خورد. اگر این طور می بود صبح آن روز تمام اعضای حزب و از جمله منسوبان گارنیزیون کابل باخبر می شدند که شب گذشته چه واقع شد؟ و بدون تردید مرا نیز در جریان قرار می دادند. اما باری چون خوشبختانه بسیاری از اعضای هیئت اجرائیه حزب وطن زنده هستند، از جمله آقایان سلیمان لایق و فرید احمد مزدک و عبدالوکیل؛ امیدواریم که روزی و روزگاری توضیحی در این مورد از آنان بشنویم و یا بخوانیم. هر چند که بسیاریها معتقدند که آنان به این زودیها این سکوت تلخ و بی حاصل خود را نخواهند شکست!

به هر حال نامه را پی می گیریم. نامه نویس و شرکاء در صفحه دهم نوشته شان با

گفتن دروغ‌های شاخدار دیگری می‌خواهند بگویند که آن جلسه (؟) واقعیت داشت و با تفاهم با قوماندانی گارنیزون کابل به راه انداخته شده بود، ولی غافل از آن که خبط دیگری مرتکب می‌شوند:

«...در این وقت زنگ تلیفون آمد، گوشی را برداشتم، دیدم عظیمی است و گفت که متأسفانه با وجود اطمینان‌هایی که بشما داده بودیم بگرام نیز سقوط کرد (باید در نظر داشت که در تمام این مناطق جنگ واقع نمی‌شود بلکه بدون آنکه بینی کسی خون شود گارنیزون‌ها یکی پس از دیگری در سازش یکجائی قوت‌های دوست و مخالف تسلیم می‌شود و گویا سقوط می‌کنند) دادن اطلاع تلیفونی سقوط بگرام را هم همین طور تنظیم کرده بودند تا در وقت نشست جلسه پیروی سیاسی زنگ زده شود و همه در حضور هم از مسئله آگاه شویم...»

آری، خبط اول نامه نویسان کذاب این است که تصور کرده اند امنیت میدان هوایی بگرام مربوط به گارنیزون کابل بوده است... در حالی که همه می‌دانند که این وظیفه ستردرستیز بود نه از گارنیزون کابل. بنابراین من چگونه در آن شب که جلسه پیروی سیاسی هم انگار دایر بود، به رئیس جمهور تلیفون کرده و گفته باشم که صاحب بگرام هم سقوط کرد در حالی که وزیر دفاع و لوی درستیز و قوماندان هوایی و مدافعه هوایی همه موجود و زنده و سلامت بودند. نکته دیگر مربوط است به آنچه که در مابین قوس گرفته شده است. ببینید رییس جمهور به دوستش می‌نویسد که «باید در نظر داشت که در تمام...» و البته می‌دانیم که چنین جملاتی را در مقاله‌ها و مطالب پژوهشی و تحقیقی می‌نویسند. می‌خواهم بگویم که با چنین لحنی کسی برای دوستش نامه نمی‌نویسد.

درباره سازش قوت‌های دولتی و مخالفین با تأسف و دریغ فراوان باید عرض کرد که این مسأله از همان روزی آغاز شده بود که رییس جمهور پیشین افغانستان در ماه حوت سال ۱۳۷۰ درباره استعفای قریب‌الوقوعش از رادیو - تلویزیون افغانستان صحبت کرد و تأثیر بسیار منفی بالای روح و روان افسر و سرباز قوای مسلح برجا گذاشته و اعتماد شان نسبت به شخص رئیس جمهور نه تنها کاهش یافت بلکه به زودی کاملاً از بین رفت. گفتنی است که این سازش‌ها و ائتلاف‌ها با

مخالفین تنها در مناطق شمال کشور اتفاق نیافته بود. با جرأت می‌توان گفت که پس از آن بیانیه معروف داکتر نجیب، یک حالت انفعال و پانیک روانی در سرتاسر جبهات جنگ پدید آمده بود. افسران و سربازان قوای مسلح با صراحت بیان می‌داشتند که تا دیروز مردانه‌وار جنگیدیم، هزاران تن مان کشته و زخمی شدند، چندانکه مخالفین نتوانستند حتی یک قدم هم در جبهات نبرد پیشرفت داشته باشند اما چه فایده؟ رئیس جمهور استعفاء می‌کند، و کشور را برای کسانی تسلیم می‌کند که ما سال‌ها با آنان جنگیده ایم. این دیگر جفا است، جفا به خون شهدای ما. آنان گفتند تا چه وقت ما بجنگیم و خون بدهیم تا زمینه چور و چپاول برای دروغگویان و دسیسه کارانی که به دور رییس جمهور حلقه زده اند و همه کس آنان را می‌شناسد فراهم شود... نامه‌نویس در همان صفحه چنین می‌نویسد:

وکیل وزیر خارجه فوراً گفت که رفقا! دست‌های من بالا است من جنگ نمی‌کنم. اگر کسی از اعضای بیروی سیاسی می‌جنگد بگوید... باید با مخالفین مصالحه کرد، ائتلاف کرد... دیدم معجزه واقع شده در یک شب کار ائتلاف‌ها و مصالحه‌ها پایان رسیده است، چقدر خوب آنهم وزیر خارجه که کارش باید با خارج و ملل متحد باید باشد نه با قوماندان‌های داخلی ولی بیک بارگی درین عرصه مقدم شده است، مبارکش باشد. یکی از اعضای بیروی سیاسی هم مخالفت نکرد همه خاموش نشسته بودند.

این گفته‌ها هم نمی‌توانند سخنان کسی باشد که دلک‌هایش تنها و تنها او را بنیان‌گذار مصالحه و آتش بس و ائتلاف می‌پندارند. اما در اینجا من از تبصره بر این موضوع می‌گذرم، زیرا که این سخنان متوجه هیئت اجراییه حزب وطن است. به خصوص متوجه آقای عبدالوکیل وزیر خارجه پیشین افغانستان که خدا کند، روزی روزگاری این سکوت ممتد و غیر قابل تحمل را بشکند و بدون ترس و هراس دربارء آنچه گذشت روشنی اندازد.

بگذریم ولی با یک درنگ کوتاه بر این جمله: «...هم از زاغ می‌مانیم و هم از رزاغ» منظور این است که آیا رییس جمهور پیشین افغانستان اینقدر کم سواد بود که رزاغ را رزاغ بنویسد یا بگوید.

بدین ترتیب می‌رسیم به پایان این نامه قلابی:

«از مدت‌ها قبل حتی ماه‌ها قبل و سال قبل میدانستم که اوضاع چنین می‌شود و خودم باقی می‌مانم تا این کشتی شکسته را اگر بتوانم از این حالت که طوفانی می‌شود کدام طرفی و ساحلی بیرون بکشم. می‌دانم با خطرات جدی مواجه ام ولی چاره ندارم مردم بر من حق دارند. ولی خوب شد حد اقل در زیر باران راکت‌ها - جنگ‌ها - سیلاب‌ها - زهر پراگنی‌ها و شیوع مرض وبا با مردم بیچاره یکجا ماندیم این مردم بخیر بر ما حق داشتند بقیه قصه دراز است برای آینده‌ها باشد.»

این گفته‌ها هم سخت جالب هستند. چراکه همین اکنون نامه داکتر نجیب‌الله مرحوم عنوانی بتروس بتروس غالی سرمنشی پیشین ملل متحد در پیشرویم قرار دارد. نامه‌یی که در آن با استرحام فراوان چندین بار تقاضا شده است که زمینه خروج مطمئن او را از کشور فراهم نمایند. اما اندر باب این که آنان در دفتر اسکاپ ملل متحد زیر باران راکت‌ها و سیلاب‌ها و زهر پراگنی‌ها و شیوع مرض وبا و چه و چه بوده باشند، به خاطر آنکه حق مردم را ادا نمایند، در شماره بیستم سال ۱۹۹۲ مجله معروف اشپیگل چاپ آلمان مطالب دلچسپی به نشر رسیده که قسمت‌هایی از آن را در اینجا می‌آورم. گفتنی است که این مقاله را آقای غفار عریف نویسنده و پژوهشگر نستوه کشور ما برای کتاب شان که «گذر در کوچه‌های خون و آتش» نام دارد و به زودی منتشر خواهد شد به فارسی برگردانیده اند:

«...شاید به آسانی نتوان قناعت مهمان را فراهم ساخت. گاهی شکایت از آن است که در مینوی غذا اکثراً مرغ بریان و برنج درج می‌گردد و باری هم از موجودیت نقصان در تلویزیون ماهواره‌یی (ستلایت) شاکی می‌شوند. غالباً چنین برمی آید که تداوم سوال بی‌مضمونی آنان را زیر فشار گرفته است. ...قبل از همه به تعداد هشت نفر افراد سرشناس و مهم در اوقات صرف غذا در پشت میز می‌نشینند و از مدت اضافه از سه هفته بدینسو در تعمیر ملل متحد در مرکز پایتخت افغانستان به عنوان مهمان زندگی می‌کنند و با لحن ناخوشایند میزبان خود را به بینی رسانیده اند... چقدر با بی‌پروایی و با بی‌توجهی با افسران بیچاره ملل متحد اتباع کشورهای گانا، دنمارک و اتریش برخورد می‌نمایند. با کسانی که جهت آسوده گی و امنیت آنها

مسئولیت را پذیرفته اند و در حمایت از اوشان توظیف شده اند. (همیشه بالحنی به ما هدایت می‌دهند که گویی هنوز هم در قدرت باشند) ... سقوط وحشتناک رئیس دولت ... آن طوری که معلوم می‌شود رییس جمهور سابقه افغانستان نجیب‌الله ۴۴ ساله را تا کنون ضعیف نساخته است. از زمان سلب قدرتش در وسط ماه اپریل، او یکجا با برادرش، یکی از بادی‌گارد هایش، رییس دفترش (محمد اسحق توخی)، خانم و سه دختر خرد سال توخی در منزل اول دفتر ملل متحد جاگزین شده اند. یک افسر ملل متحد با نشان دادن لست مصرف روزانه چنین تذکار داد: این مردها با علاقمندی در مقابله با بی‌مضمونی روزانه از سه تا چار بوتل جانی واکر و بلک لیبیل می‌نوشند.»

اما، همان طوری که مؤرخ شهیر کشور میر غلام محمد غبار می‌گوید، «این تنها نیست»، حرف‌های دیگری هم هست درباره حوادث غم‌انگیز آن شب شوم که آقای فیلیپ کاروین Philip Corwin مامور عالی‌رتبه ملل متحد در کتابش به نام «سرنوشت غم‌انگیز در افغانستان in medDoo» * آن را به نحو کم‌نظیری به تصویر کشیده است. این کتاب عمدتاً درباره حوادث مربوط به افغانستان نوشته شده که دارای پنج بخش می‌باشد. ولی بخش اساسی آن مربوط می‌شود به ماموریت تخلیه داکتر نجیب‌الله رئیس جمهور پیشین افغانستان که به صورت یادداشت‌های روزانه و یا ساعت به ساعت نوشته شده و از اهمیت فراوانی برای روشن شدن تاریخ آن برهه کشور ما برخوردار است. کتاب را آقای حکیم سروری در سایت انترنتی "فردا"، چاپ سویدن معرفی کرده اند. و تا جایی که معلومات، دارم برگردان آن را به زبان فارسی - دری روی دست دارند. در این کتاب همان طوری که گفته شد دیدگاه‌ها تحلیل‌ها و یادداشت‌های روزمره شخصی را می‌خوانیم که خود جزء تیم ملل متحد بود برای عزیمت (فرار) دادن مصؤن داکتر نجیب‌الله از افغانستان در شب ۱۵ بر ۱۶ اپریل سال ۱۹۹۲م. گفتنی است که همانطوری که آقای سروری در معرفی کتاب نوشته اند، اگرچه نمی‌توان با برخی دیدگاه‌ها و استنتاجات نویسنده موافق بود؛ ولی در مورد حوادث آن شب به

* لینک دانلود این کتاب در اخیر این کتاب گذاشته شده است.

هیچ صورت نمی‌توان تردید نمود. زیرا که نویسنده یکی از مامورین بلندپایه ملل متحد و یکی از همکاران بسیار نزدیک آقای بین سیوان بوده و شخصاً در جریان خروج بی‌نتیجه داکتر نجیب‌الله و همراهانش سهم داشته است.

بهتر است گفته شود که کسانی که کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» را خوانده باشند، با من هم‌نوا خواهند بود که یادداشت‌های نویسنده این اثر از حوادث شب عزیمت یا فرار داکتر نجیب‌الله، تا حدود فراوانی به آنچه در «اردو و سیاست» نوشته شده نزدیک است^۱ و می‌توان با جرأت ادعا نمود که آقای فیلیپ کاروین با نبشتن این کتاب خدمت بزرگی برای روشن شدن حوادث تلخ آن برهه از تاریخ کشورمان انجام داده اند که در خور تقدیر و سزاوار سپاس و ستایش است. همچنان از آقای حکیم سروری نیز کمال سپاس دارم که دستنویس برگ‌هایی از برگردان فصل دوم این کتاب را برای روشن شدن حقایق مربوط به فرار نافرجام داکتر نجیب‌الله در اختیار من قرار دادند.

باری، در اینجا من از تبصره‌ها و استنتاجاتی که نویسنده کتاب در ارتباط با حوادث آن شب و روز شوم و حزن‌انگیز نموده است به خاطر جلوگیری از دراز دامن شدن این مقال می‌گذرم. پس، به صورت بسیار فشرده تنها قسمتی از یادداشت‌های آقای کاروین^۲ را می‌آورم که به حوادث آن شب ارتباط دارد و می‌تواند نقطه فرجامی باشد برای هر گونه افسانه پردازی‌ها و تاریخ‌سازی‌ها و نامه نویسی‌های پس از مرگ.

^۱ برای مقایسه این بخش نوشته‌های آقای فیلیپ کاروین با آنچه در همین مورد در کتاب «اردو و سیاست» ثبت شده، می‌توان به صص ۵۶۰-۵۴۷ کتاب اردو و سیاست، طبع سوم مراجعه کرد.
^۲ آقای فیلیپ کاروین یک روز قبل از فرار نافرجام داکتر نجیب‌الله همراه با آقای عونی بوتسالی به نزد در گارنیزون کابل آمده و طرح شورای نظامی را برایم ارائه کردند او در آن روز کلاه پکول پوشیده بود.

۱۵ اپریل ۱۹۹۲:

ساعت ۰۷/۳۰ صبح:

عونی بوتسالی^۱ در جلسه صبحانه مرا مطلع ساخت که میدان هوایی بگرام شب گذشته تقریباً بدون زد و خورد به دست مسعود افتاده. براساس بیان کلنل لاوان مدافعه کابل یک استهزاء است. بیشتر از همه بگرام که یک میدان هوایی است اکنون به دست مجاهدین افتیده و اکنون آنان برای اولین بار قابلیت هوایی پیدا کرده اند. عونی به ما گفت که نجیب امشب به ۱۲/۳۰ (نیم ساعت بعد از نیم شب) تلفون کرده و جلسه عاجل شورای بیطرف را تقاضا کرد و همچنان می‌خواهد که بینین عاجلاً او را به طیاره با خود نشانده و از کشور به صورت مصون به خارج انتقال دهد. با آن که کابل واقعاً بیدفاع است، اما زندگی در شهر آرام است. کلنل ناولان از صحبت‌های پراکنده اعضای جلسه را برحذر داشت. او گفت ما باید به صورت دقیق و حسابی بدانیم که وضع در کابل به چه منوال است. او راپور اخیری را که در مطبوعات بین‌المللی به نام هرج و مرج در کابل نشر شده انتقاد کرد. بینین باید امروز بعد از ظهر از اسلام‌آباد به کابل بیاید.

فعالیت در دور و بر من [پیرامون من] غیر واقعی معلوم می‌شود. همه این صحبت‌ها دربارہ مصیبت از پایتختی است که در حال سقوط است. از میدان هوایی که تصرف شده، از خط دفاعی که وجود واقعی ندارد از سربازانی که از یک گروپ به گروپ دیگر الحاق می‌کنند، از سگ‌های دیوانه که شب‌ها در جاده‌ها ول می‌گردند. دنیای کوچکی که از یک روز تا روز دیگر در آن گشت و گذار دارم کاملاً محفوظ و مصون معلوم می‌شود. از طرف افراد بین‌المللی اداره شده و توسط افغان‌ها کمک می‌شود. یک نوع اشغال استعمارگرانه به خاطر صلح. اکنون امید و تصمیم وجود دارد و هیجان، ترس واهمه و خطر وجود ندارد.

^۱ این آقای عونی بوتسالی همان معاون سیاسی بینین سیوان است که در کتاب «اردو و سیاست» به اشتباه از وی به نام حسین بوتسالی یا حسین اوغلو نام گرفته شده است.

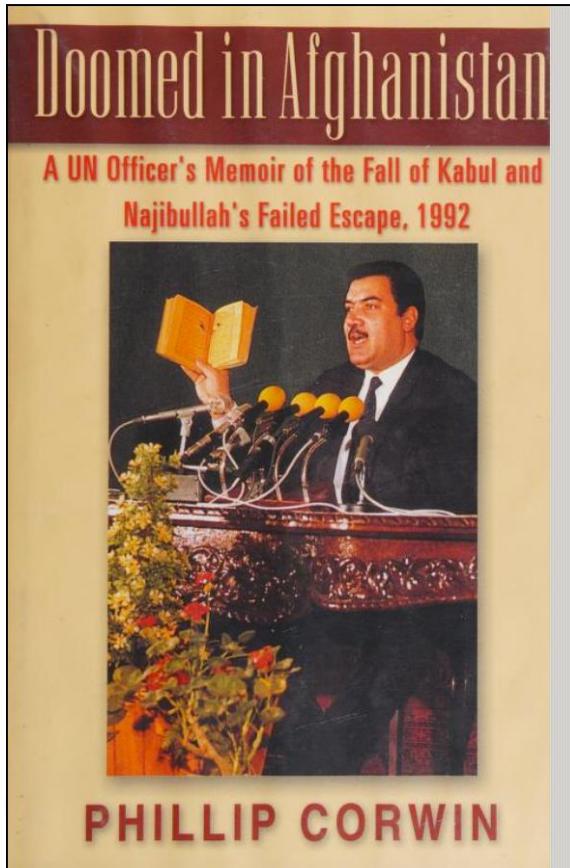
در حقیقت واقعاً من ترسی احساس نمی‌کنم. ناراحتی؟ بلی زیرا آزادی حرکت من سلب شده و شرایط زندگی من همیشه خراب است. من احساس ترس نمی‌کنم با خود می‌اندیشم که در نظر افغان‌هایی که با آنان سروکار دارم و هر روز آنها را می‌بینم جنرال‌ها، خدمت‌گاران، ترجمانان چطور معلوم می‌شوم. صاحب امتیاز که بدون شک یک مایه امید؟ شاید. ولی آیا انرژی مثبت مرا درک و احساس می‌کنند؟

به رادیو بی بی سی گوش می‌دادیم. پروگرام خلاصه اخبار جهان آن، اولیت‌های جامعه بین‌المللی و از ملل متحد را وسیعاً انعکاس داد. ... اگر شورای امنیت تصمیم بگیرد که قوای لازم را با درنظر داشت ریسک بزرگ به کابل غرض جلوگیری از سقوط آن که در ظرف چند روز آینده محتمل است بفرستد؛ روزها به کار است تا به این فیصله برسد و هفته‌ها لازم خواهد بود تا قوا اعزام شود. افغانستان عملاً از سوی جامعه بین‌المللی متروک شده. این محکومیت به معنای فنا است.

در شرایط فعلی مسعود توقف ناپذیر معلوم می‌شود. سوال اینجاست که آیا گلب‌الدین حکمتیار سلطه مسعود را می‌پذیرد یا جنگ با مسعود را؟ یا اشغال کابل و محاصره آن و حمله بالای مواضع مسعود از جانب شمال؟ کدام یک را انتخاب خواهد کرد؟ آیا با وجودی که مسعود موعظه می‌کند به کابل داخل نمی‌شود، وارد کابل خواهد شد؟ ...

در این هنگام امور خدمات عامه کاملاً از هم گسیخته صرف یکتعداد سرویس‌ها در حرکت اند و باقی هر چیز متوقف است. مامورین و کارمندان معاش اخذ نکرده اند. مانند دیگران آنان نیز در چرت فرار اند. اما به کجا باید رفت و با کی الحاق کرد؟ این راه‌ج و مرج می‌گویند که در وطن آبایی خود، در شهر خود و در خانه خود بیچاره گردی، کسی را نداشته باشی که به آن رجوع کنی و احساس کنی ۲۴ ساعت بعد به دلیلی که صرف در ذهن یک متعرض بی‌نام، یک همسایه، یک دوست سابقه پیدا شده، مورد هدف قرار بگیری.

همه چیز از هم پاشیده مرکز نگاهداری شده نمی تواند.



ساعت ۱۰/۳۰:

جلسه در اتاق کنل ناولان تمام وسایط را تیل بیندازید. مطمئن گردید که همه وسایط فعال باشد و بیرق ملل متحد در همه موترها موجود باشد. اگر از بیسیم استفاده می کنید صرف علامات صدائیه و نمرات منازل ذکر شود. نام کسی برده نشود. در حالی که ما مجبور به تخلیه گردیم؛ هرکس باید راه های فرعی رسیدن به میدان هوایی را بداند. هر نفر یک بکسی که به پشت حمل می شود با مواد کافی

که چند روز را کفایت کند مانند جراب، زیر پوش، سامان ریش تراشی، البسه بارانی و غیره با خود به دفتر بیاورد. هر روز صبحانه بین ساعات ۰۵/۰۰ تا ۰۵/۳۰. اخباری بی‌سی را بشنوید و هر کدام تان باید دارای یک رادیوی موج کوتاه باشد. ما محل تجمع خود را در صورت تخلیه بعداً اعلامی کنیم. چندین محل تجمع وجود دارد. هر شخص مکلف است تا نقطه تجمع خود را بداند.

ساعت ۱۱/۳۰:

عونی و من به ملاقات جنرال یارمحمد می‌رویم... او به ما گفت که امروز صبح از پانزده عضو شورای بیطرف یازده عضو آن در پشاور تثبیت شد. یک حکومت ائتلافی در بگرام دیروز ایجاد شد. گزارشی از زد و خورد در آنجا داده نشده و همچنان گزارش زندانی ساختن‌ها هم وجود ندارد...

قوت‌های حکمتیار به سوی شرق کابل به حرکت در آمده‌اند. آنها شاید برای یک تعرض بالای کابل تجمع نمایند. جنرال [یار محمد] می‌خواهد تا هر کاری که بتواند مانع زد و خورد شود، انجام دهد....

ساعت ۱۵/۰۰:

جلسه با انجمن رستگاری ملی. جنرالی که ما را پذیرایی کرد گفت انکشافاتی به وقوع پیوسته، چیزی را که او متوقع بود بعد از آغاز پروسه صلح صورت خواهد پذیرفت. به طور مثال قوت‌های حکومتی شمال پایتخت به مسعود پیوستند ائتلاف زمانی صورت می‌گیرد که پروسه صلح آغاز یابد. و این انکشاف پذیرفتنی است. اما در حال حاضر این مسأله صرف یک فرار و نشانه یک هرج و مرج واقعی است.

اردوی دولتی کاملاً بی‌مورال شده و وضع شان نهایت خراب و بد است. مقامات کابل از کنترل اوضاع عاجز‌اند. اگر شورای بیطرف به کابل برسد شاید آنها بتوانند کنترل کابل را به عهده بگیرند.

در حالت کنونی آقای بین سیوان به عوض این که با نجیب‌الله ملاقات نماید، با

جنرال عظیمی باید ببیند. جنرال عظیمی مسئول دفاع کابل است. عظیمی باید یک بیانیه رسمی صادر نماید که او پلان صلح ملل متحد را قبول دارد.

۱۶ اپریل ۱۹۹۲:

ساعت ۰۱/۱۰ شب:

عونی بوتسالی تیلیفونی مرا بیدار ساخت و گفت در ظرف پانزده دقیقه موتری نزدت می آید و تو را با خود می گیرد. من لباس های خود را پیش از خواب آماده کرده بودم تا بتوانم به سرعت آماده گردم... هنگامی که تیلیفون زنگ زد من در حال خواب دیدن بودم.

ساعت ۰۱/۳۰ شب:

یک موتر ملل متحد رسید. راننده مرا به قرارگاه اسکاپ برد. از آنجا بلافاصله به اقامتگاه نجیب به راه افتادیم. در ظرف چند دقیقه به آنجا رسیدیم. نجیب یک دریشی خطدار خاکستری تیره به تن داشت. به یک تاجر شباهت پیدا کرده و به اشتیاق می خندید. جنرال توخی رییس دفترش او را همراهی می کرد. توخی خانم و دو طفل خود را (یک دختر و یک پسر) نیز همراه دارد. برادر نجیب، یک بادیگارد و یک خدمتگار نیز با نجیب بودند. در مجموع به شمول نجیب نه نفر می شدند.

ما به داخل رفتیم و جنرال توخی و عونی بلافاصله به کار بالای بیانیه نجیب که استعفای خود را رسماً اعلام می کند، شروع کردند. آنها در طول چند روز است که بالای آن کار می کنند و اکنون می خواهند آن را به اتمام برسانند. بیانیه کوتاه خواهد بود. در اثباتی که آنها بالای بیانیه کار می کردند من با نجیب نشستم. او مرد مهربان و خوش صحبت است با آن که با اشتیاق بود، غمگین هم معلوم می شد...

عونی از مصروفیتی که بالای بیانیه نجیب با توخی داشت بیرون شد. او گفت اکنون زمان آن فرا رسیده که جانب میدان هوایی در حرکت شویم. توخی بیانیه را در موتر با نجیب مورد بحث قرار می دهد. نجیب بیانیه را قبلاً دیده، در آن تغییرات عمده وارد نشده است.

ساعت ۰۱ / ۴۵ شب:

ما بکس‌های خود را بار کردیم و تصمیم گرفتیم تا با سه عراده موتر جانب میدان هوایی حرکت کنیم. من با «دان کوریکی» مامور اداری ملل متحد از اهل آیرلند در موتر اول نشستیم. موتر ما، توپوتای فارذیل درابو بود. بادی گارد نجیب مسلح با کلاشینکوف و خدمتگار نجیب در چوکی عقب نشستند. موتر دومی یک سیدان است. عونی آن را راننده گی می‌کرد. کنل ناولان در پیشرو و نجیب و برادرش در عقب نشستند.

موتر سوم یک توپوتای مینی بوس است که راننده آن پیتر بایر، سرباز ملل متحد از دنمارک است. در این موتر جنرال توخی با خانواده اش نشسته اند.

ما با استفاده از نام شب که وزارت امنیت دولتی امروز بعد از ظهر به ما توزیع کرده بود؛ از چندین پوسته امنیتی گذشتیم. بین با طیاره ملل متحد در میدان هوایی کابل نشست، او در داخل طیاره انتظار ما را می‌کشد. (من فکر می‌کنم که با خود اعضای پانزده نفری شورای بیطرف را آورده باشد. پلان اولی این بود که او آنها را در همین طیاره‌ی که نجیب پرواز می‌کند به کابل بیاورد. با این کار انتقال قدرت دست به دست صورت می‌گرفت اما این که بین در نیمه شب به کابل بیاید مانع این کار شد... من احساس درد در معده خود می‌کردم.)

هنگامی که به پوسته آخرین رسیدیم توقف داده شدیم. سربازان محافظ ما را اجازه عبور ندادند. نام شب که با آن از چند پوسته گذشتیم دفعتاً باطل شد. «کوریکی» چندین بار نام شب را تکرار کرد اما محافظ مذکور اجازه عبور نداد. «کوریکی» چند جمله‌ی بی‌زبان محلی صحبت کرد تا سرباز مذکور را قانع بسازد که همه چیز موافقه شده و تماماً نورمال است. او تکراراً به سرباز می‌گفت که همه چیز درست است. اما سرباز چیزی نمی‌شنید. کوریکی هنگامی که صحبت می‌کرد موتر را آهسته آهسته به پیش می‌برد. او با شوخی صحبت می‌کرد. این کار را به خاطر این می‌کرد که موتر را در پارکینگ کنار میدان برساند. او گفت قندک من اجازه بده. اما سرباز گوش شنوا نداشت و تکان نمی‌خورد و از این که کوریکی موتر را پیش می‌کشد

عصبی شد. تعداد آنها سه یا چهار نفر بود. یکی از آنان سلاح خود را از شانه بالا، کرد به آسانی دیده نمی‌شد زیرا نیم شب بود و یگانه چراغ، چراغ موتر ما بود. آسمان پوشیده بود... کوریکی موتر را توقف داد و گفت آنها یونیفورم دیگر به تن دارند. من گفتم این یعنی چه؟ جواب داد: یونیفورم آنها از محافظین دیگر پوسته‌ها فرق دارد... بادیگارد نجیب از موتر بیرون شد کلاشینکوف خود را گرفت اما آن را در شانه خود گذاشت. او با محافظین مناقشه را شروع کرد.

کلنل ناولان از موتر خود پایین شد و آمد که بداند چه مشکل پیش آمده. عونی بوتسالی هم از موتر خود پیاده شد. او می‌خواهد بشنود که موضوع از چه قرار است. قیل و قال در حدود پنج دقیقه دوام کرد...

در اینوقت عونی با سیوان که در طیاره ملل متحد است تماس گرفت آنها توسط تیلیفون مبابیل به زبان ترکی صحبت کردند.

عونی جانب ما آمد تا بگوید که چه واقع شده. در پوسته بلندترین رتبه یک خردضابط است. او موافقه کرد که به ضابط خود تیلیفون کند که غرض صحبت با بادیگارد نجیب به پوسته بیاید. قوت‌های دوستم از یک میدان را اشغال کرده اند. آنان به هیچ کس اجازه عبور نمی‌دهند... در عین زمان بین نمی‌تواند از طیاره خارج شود. او هدایت داده که طیاره ملل متحد قفل شود تا هیچ کس نتواند داخل و خارج طیاره شود. طیاره او توسط سربازان محاصره شده است.

یک بریدمن پس از ده دقیقه به نزد ما آمد و یک مشاجره لفظی شدید در گرفت. قیل و قال زیاد شنیده می‌شد. هر کدام نام هر کس را می‌گیرد این یک مباحثه نیست، بلکه یک تبادل دشنام، تهدید و تحقیر است. ما نشسته و شاهد حال هستیم. بادی‌گارد نجیب با بریدمن مذکور نزد نجیب رفتند. طبق گفته عونی نجیب چیزی بدین شرح به او گفت: «حرامزاده ما را اجازه بده که برویم.» همه چیز تنظیم شده، نجیب صدای پر غرشی داشت. حتا از داخل موتر هم می‌دانست که حیاتش در معرض خطر قرار دارد. بعد از اینهمه سال‌ها در افغانستان و بعد از چقدر مرگ‌ها در عقبش اکنون دفعتهً این احساس برایش مستولی می‌شود که اگر فرار کرده نتواند به چه سرنوشتی مواجه خواهد شد... اما، بریدمن ادعا کرد که

هیچ صلاحیتی ندارد تا نجیب را اجازه دخول به میدان بدهد. چرا که اگر این کار را بتواند تمام گروپ ما در میدان کشته خواهند شد. زیرا قوای دوستم برای بیست و چهار ساعت هیچکسی را خارج یا داخل میدان نمی گذارند... در لحظه کنونی ازبیکها بالای هر کسی که به میدان نزدیک شود انداخت می نمایند ...

بعد از چندین دقیقه غالمغال، نجیب تصمیم خود را گرفت او چاره و نفوذی نداشته و دوستان کمی داشت. دیگر قدرتی نداشت که تخویف کند یا تهدید نماید و نیز رشوه هم داده نمی توانست. او به عونی گفت که برگردد. او به این قناعت رسید که امشب نزدیک طیاره شده نمی تواند. عونی به نجیب گفت که می خواهد به اقامتگاه خود برود؟ نجیب جواب داد "نی". همین قوایی که مانع رفتن من از کابل شد؛ اگر به اقامتگاه بروم مرا می کشند. یگانه محل محفوظ قرارگاه اسکاپ است. او پافشاری می کرد که ملل متحد مسؤولیت دارد تا او را محافظت کند ...

عونی به صورت دوامدار با سیوان در ارتباط است و او را در جریان آنچه بالای کاروان حامل ما می گذرد، قرار می دهد طیاره بین سیوان محاصره شده و او حرکت کرده نمی تواند. بین برای این که ازبیکها را قانع سازد تا از حمله بالای طیاره صرف نظر نمایند تکرار کرده می رود که من هدایت داده ام تا طیاره قفل شود. اما می ترسد که ازبیکهای مسلح با بمهای دستی و غیره طیاره را انفجار دهند. آنها به خوبی می دانند که نجیب نمی تواند داخل طیاره شود. آنها دلیلی ندارند که طیاره را منفجر سازند. اما حوادث غیر منطقی بیشماری رخ می دهد... به ساعت ۰۲/۰۰ شب قطار ما باز گشت و به سوی قرارگاه اسکاپ روانه شدیم.

(حسن کاکر در مورد حوادث شب گذشته مطالبی را که بیان کرده پیش درآمد آنچه را که من شرح دادم بیان می کند. معهذاً من نتوانستم آن را تایید کنم. به نظر من [آنچه او در این باره نوشته] کاملاً غیر قابل اعتبار است. ...)

... بین تا هنوز در تلک در گیر است و حیثیت گروگان واقعی را دارد. به معنای دیگر ما همه گروگانان هستیم.

ساعت ۲/۰۰

ما در محوطه اسکاپ رسیدیم. عونی تا هنوز توسط تلیفون مبابیل با بین سیوان در حال صحبت است. آنها در ارتباط بلاانقطاع اند. آنها به زبان ترکی صحبت می کنند. بین از برگشت ما می دانست. او اطلاع داشت که ما نجیب را با خود به قرارگاه اسکاپ آوردیم. نجیب و جنرال توخی اول به دفتر عونی و سپس به دفتر سیوان رفتند. بکس های شان در وسایط ماند. عونی بوتسالی بعداً به من گفت که نجیب می خواست به خانم خود به دهلی تلیفون کند تا برایش از فرار خود که به ناکامی انجامید، خبر دهد. اما عونی پافشاری کرد که او با یکی دو جنرالی که تا هنوز به او وفادار مانده اند تلیفون کند تا به رهایی سیوان که در طیاره محبوس مانده و خطر مرگ او را تهدید می نماید کمک نمایند.

ساعت ۰۲/۴۵ شب

بین از میدان هوایی زنگ زد تا بگوید که طیاره هنوز در محاصره است و طیاره حرکت کرده نمی تواند ...

ساعت ۰۲/۵۰ شب:

بین بار دیگر زنگ زد. سه جنرال با مرسیدس بنز به میدان رسیدند. غالباً به درخواست نجیب. او جنرال عظیمی و جنرال دلاور را شناخت. آنها با ملیشاه گفتگو دارند. جنرال ها می دانند راه نجات شان با ملل متحد است. آنها بین زنده را در کار دارند. نجیب همچنان با غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی مختصراً صحبت کرد و از او جوپای توضیحات شد. او گفت چند لحظه بعد تلیفون می کند. او دیگر تلیفون نکرد. روز بعد شایع شد که خود کشی کرده.

ساعت ۰۳/۰۰ شب:

بین سیوان و آندره گلیمور (سکرتر خاص بین سیوان) اجازه بیرون شدن از طیاره را دریافت کردند. آنها بلافاصله به قرارگاه اسکاپ خواهند آمد. در حال حاضر طیاره ملل متحد که در میدان نشسته در محاصره سربازان ازبک است ...

ساعت ۰۳/۱۵ شب:

پیلوت ملل متحد ذریعه تلیفون مایل اطلاع داد که اجازه پرواز برایش داده شد. برایش گفتیم همین که به هوا بلند شد به ما اطلاع دهد. (ما اطمینان داشتیم که ممکن نیست نجیب امشب با این طیاره پرواز کند.) در ظرف چند دقیقه با موفقیت پرواز کرد. ما در قرارگاه با بکس‌های خود باقی ماندیم.

ساعت ۰۳/۲۰ شب:

بین با جنرال عظیمی از میدان هوایی رسیدند. عونی قبلاً با سفارت هندوستان در مورد پذیرفتن پناهنده گی سیاسی نجیب‌الله در تماس شده بود. ما تخمین می‌کردیم که دو ساعت دیگر به روشنی روز که کارگران محلی به قرارگاه می‌رسند باقی مانده، تا آن زمان تمام شهر و همه جهان آگاه می‌شوند که چه اتفاقی افتاده است.

ساعت ۰۴/۰۰ صبح:

بین به دایرکتر جنرال سفارت پاکستان تلیفون کرد و خواهش کرد تا پلانی را با رهبران مجاهدین در پشاور طرح نماید. براساس این پلان در عوض عبور مصئون نجیب به هندوستان، یک شورای نظامی عاجلاً در کابل امور را به عهده می‌گیرد. این شورا توسط جنرال عظیمی رهبری خواهد شد. شورای بیطرف، صلاحیت را از شورای نظامی تسلیم خواهد شد. بین می‌خواست تا یک انتقال صلح آمیز قدرت همان طوری که در شمال کشور عملی شد، صورت گیرد. او اسمای کسانی را که

عضویت شورای نظامی را باید داشته باشند به سکرتر جنرال مذکور قرائت کرد.

ساعت ۰۴/۲۰ صبح:

نظر شورای نظامی رد شد. بینن بار دیگر با عظیمی صحبت کرد. اسمای لست عظیمی دیگر در دسترس نبود. یکتعداد آنها تلاش کردند تا معاملات خود را انجام دهند و یا اینکه فرار کردند. [؟؟]

ساعت ۰۴/۳۰ صبح:

شارژدافیر هند آمد و اظهار داشت که او فکر می‌کند می‌تواند به نجیب در سفارت هند در کابل پناهنده گی اعطا کند. اما او باید از بینن سیوان یک درخواست رسمی به دست آورده و باید آن را با دهلی جدید در میان بگذارد. عونی جلسه را ترک گفت تا طرح یک یادداشتی را به شارژدافیر مذکور آماده کند.

ساعت ۰۵/۱۵ صبح:

سفیر هند خبر بدی به ما آورد. دهلی جدید در صورت اعطای پناهنده گی به نجیب از انتقام جویی محتمل علیه جمعیت هندو در کابل در هراس است. بنا براین میل ندارد تا به نجیب پناهنده گی اعطا کنند.

ساعت ۰۶/۱۵ صبح:

ما کاملاً سر حال هستیم... هیأتی از سفارت‌های هند، ترکیه، ایران، فرانسه، پاکستان، چین و ایتالیا آمده اند. بینن در اتاق دیگر مصروف است. آنها از من می‌پرسند به چه منظور دعوت شده اند؟

...بینن رسید و هیأت را مخاطب قرار داد و گفت قصد داشت با نجیب به هندوستان پرواز کند، اما بعد از این که طیاره ملل متحد به زمین نشست، محاصره

شد. این چنین پذیرایی را متوقع نبودم. در میدان طیاره هیچ فردی زبان انگلیسی نمی‌دانست و ترجمانی هم وجود نداشت. من با مجموع همراهانم در اسارت واقعی در آمدم. بالآخره جنرال عظیمی پیدا شد و به من حالی شد در صورتی که در کابل باقی بمانم، طیاره ملل متحد اجازه پرواز را دارد. او از مصونیت عملیه پرواز ناراحت بود و اظهار داشت که قادر نگردید تا نجیب را امشب تخلیه کند. سربازان دوستم به کمک جنرال عظیمی موافقه کردند تا طیاره ملل متحد دوباره به پاکستان برگردد.

ساعت ۰۶/۳۰ صبح:

پاکستان موافقه کرد تا به نجیب در سفارت پاکستان در کابل پناهنده گی بدهد. ما یک واسطه زرهی را آماده ساختیم تا نجیب و همراهانش را از قرارگاه اسکاپ ملل متحد به سفارت پاکستان انتقال دهند. ما امیدوار بودیم که این انتقال در ظرف چند دقیقه صورت می‌گیرد، پیش از این که شهریان کابل بیدار شوند.

البته که این یادداشت‌ها در همینجا خاتمه نمی‌یابد. آقای فیلیپ کاروین حرف‌های دلچسب و جانب دیگری هم برای گفتن دارد که یقیناً پس از ترجمه کامل متن در اختیار مان قرار خواهد گرفت.

آری، دوست نازنین! می بینی که تاریخ چگونه بی رحم است و چطور به آن صفحات
آلوده به لوث ابتذال خط بطلان می کشد.

باری پرتو نادری چه زیبا و چه به جا سروده بود:

این پیراهن شرمساری کیست

که این سان چرکین و پاره پاره

روی ریسمان خمیدهء تاریخ

تاب می خورد؟

پایان

فبروری ۲۰۰۵م

تذکر ضروری:

برای وضاحت بهتر و بیشتر محتویات این اثر و دسترسی سهل خواننده به کتاب‌های دیگری که در این اثر از آن نام برده شده و یا بر آن استناد شده است، لینک‌های دانلود طرح‌های دیجیتال آن قرار ذیل است:

۱. طرح دیجیتال «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» (جلد اول و دوم از روی چاپ سوم با اضافات و تصحیحات) نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2021/03/%D8%AV%D8%B1%D8%AF%D9%88-%D9%88-%D8%B3%DB%AC%D8%AV%D8%B3%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%AF%D9%87-%D8%A1-%D8%AV%D8%AE%DB%AC%D8%B1-%D9%80-%D9%80%D8%AD%D9%80%D8%AF-%D9%86%D8%A8%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%80%DB%AC-%D8%B1%D8%AV%D9%87-%D9%BE%D8%B1%DA%86%D9%80.pdf>

۲. «مناظره‌ها و محاضره‌ها پیرامون (اردو و سیاست)» نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2023/10/%D9%80%D9%86%D8%AV%D8%BA%D8%B1%D9%87-%D9%87%D8%AV-%D9%80%D8%AD%D8%AV%D8%B6%D8%B1%D9%87-%D9%87%D8%AV-%D8%AF%D8%B1-%D9%80%D9%88%D8%B1%D8%AF-%DA%A9%D8%AA%D8%AV%D8%A8-%D8%AV%D8%B1%D8%AF%D9%88-%D9%88-%D8%B3%DB%AC%D8%AV%D8%B3%D8%AA-%D9%80-%D9%80%D8%AD%D9%80%D8%AF-%D9%86%D8%A8%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%80%DB%AC.pdf>

۳. «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» نوشته محمد نبی عظیمی:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/۲۰۲۳/۰۷/%D8%BA%D8%A7%D9%80%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%AV-%D8%A8%D9%8V-%DA%87%D9%87%D8%AF-%D9%88-%D8%AE%D8%B1%D8%A7%D9%81%D8%A7%D8%AA-%D8%AA%D8%AV-%D8%A8%D9%8V-%DA%A9%DB%8C-%D9%80-%D9%80%D8%AD%D9%80%D8%AF-%D9%87%D8%A8%DB%8C-%D8%B9%D8%BA%DB%8C%D9%80%DB%8C.pdf>

۴. «مثلث بي عيب يا كئزالمهمات والاكاذيب» (نقدی بر نقد) نوشته محمد نبی عظیمی:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/۰۵/۲۰۲۱/%D9%87%D9%82%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D8%B1%DA%A9%D8%AA%D8%AV%D8%AA-%D9%80%D8%AB%D9%84%D8%AB-%D8%A8%DB%8C-%D8%B9%DB%8C%D8%A8-%DB%8C%D8%AV-%DA%A9%D9%87%D8%B2%D8%A7%D9%84%D9%80%D9%8V%D9%80%D9%84%D8%AV%D8%AA-%D9%88%D8%AV%D9%84%D8%AV%DA%A9%D8%AV%D8%B0%DB%8C%D8%AA-%D9%80-%D9%87%D8%A8%DB%8C-%D8%B9%D8%BA%DB%8C%D9%80%DB%8C.pdf>

۵. «سرنوشت غم انگیز افغانستان» نویسنده: فیلیپ کاروین کارمند عالیرتبه ملل متحد در افغانستان - مترجم: زنده یاد رفیق حکیم سروری:

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B3%D8%B1%D9%87%D9%88%D8%B4%D8%AA-%D8%BA%D9%80-%D8%A7%D9%87%DA%AF%DB%8C%D8%B2-%D8%AF%D8%B1-%D8%AV%D9%81%D8%BA%D8%AV%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%AV%D9%87-%D9%80-%D9%81%D9%84%DB%8C%D9%BE-%DA%A9%D8%AV%D8%B1%D9%88%DB%8C%D9%87-%D9%80-%D8%AD%DA%A9%DB%8C%D9%80-%D8%B3%D8%B1%D9%88%D8%B1%DB%8C ۱۰۸۷>

۶. فصل از کتاب «سرنوشت غم انگیز افغانستان» نویسنده: فیلیپ کاروین کارمند عالی‌رتبه ملل متحد در افغانستان مترجم: زنده یاد رفیق حکیم سروری:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2019/04/%D9%81%D8%B0%D9%84-%D8%AV%D8%B2-%DA%A9%D8%AA%D8%AV%D8%AA-%D8%B3%D8%B1%D9%87%D9%88%D8%B4%D8%AA-%D8%BA%D9%80-%D8%AV%D9%86%DA%AF%DB%AC%D8%B2-%D8%AV%D9%81%D8%BA%D8%AV%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%AV%D9%87-%D8%B7%D8%B1%D8%AD-%D9%87%D9%87%D8%AV%DB%AC%DB%AC.pdf>

۷. «پاسخ تلاش مذبوهانه برای (مسخ تاریخ) نقدی بر نقد» نوشته نورمحمد سنگر

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2018/07/%D9%BE%D8%AV%D8%B3%D8%AE-%D8%AA%D9%87-%D8%AA%D9%84%D8%AV%D8%B4-%D9%80%D8%B0%D8%AA%D9%88%D8%AD%D8%AV%D9%87%D9%87-%D8%AA%D8%B1%D8%AV%DB%AC-%D9%80%D8%B3%D8%AE-%D8%AA%D8%AV%D8%B1%DB%AC%D8%AE.pdf>

۸. «تلک خرس یا حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان» نوشته: محمدیوسف و مارک ادکین. ترجمه محمد قاسم آسمانی:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2020/08/%D8%AA%D9%84%DA%A9-%D9%80-%D8%AE%D8%B1%D8%B3-%D9%80-%DB%AC%D8%AV-%D8%AD%D9%82%D8%AV%DB%AC%D9%82-%D9%80-%D9%BE%D8%B4%D8%AA-%D9%BE%D8%B1%D8%AF%DB%80-%D9%80-%D8%AC%D9%87%D8%AV%D8%AF-%D9%80-%D8%AF%D8%B1-%D9%80-%D8%AV%D9%81%D8%BA%D8%AV%D9%87%D8%B3%D8%AA%D8%AV%D9%87-%D9%82%D8%AV%D8%B3%D9%80-%D9%80-%D8%A2%D8%B3%D9%80%D8%AV%DB%AC%DB%AC.pdf>

۹. «سریاز خاموش (مردی در پشت جهاد افغانستان)» نویسنده: دگروال محمدیوسف.
ترجمه رحیم رفعت:

<https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۰/۰۳/%D۸%AV%D۸%B۵%D۹%۸۴-%D۸%AA%D۸%AV%D۸%B۱%D۹%۸۶%D۹%۸۵%D۸%AV%DB%۸C-%D۸%B۱%D۸%AV%D۹%۸۷-%D۹%BE%D۸%B۱%DA%۸۶%D۹%۸۵-%D۸%B۳%D۸%B۱%D۸%AA%D۸%AV%D۸%B۲-%D۹%۸۰-%D۸%AE%D۸%AV%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%B۴-%D۹%۸۰-%D۸%AF%DA%AF%D۸%B۱%D۹%۸۸%D۸%AV%D۹%۸۴-%D۹%۸۰-%DB%۸C%D۹%۸۸%D۸%B۳%D۹%۸۱-%D۹%۸۰-%D۸%B۱%D۹%۸۱%D۸%B۹%D۸%AA.pdf>

۱۰. «پشت پرده افغانستان» نوشته: دبه گوکوردوویز و سلیک اس. هاریسون ترجمه:
اسدالله شقایب:

<https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۱۹/۰۳/%D۹%BE%D۸%B۴%D۸%AA-%D۹%BE%D۸%B۱%D۸%AF%D۹%۸۷-%D۸%AV%D۹%۸۱%D۸%BA%D۸%AV%D۹%۸۶%D۸%B۳%D۸%AA%D۸%AV%D۹%۸۶.pdf>

سایر آثار رفیق محمدنبی عظیمی از لینک های ذیل قابل دانلود است:

۱. «سایه های هول»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/09/2020/%D8%B3%D8%AV%DB%AC%D9%AV-%D9%AV%D8%AV%DB%AC-%D9%AV%D9%AA%D9%84.pdf>

۲. «لعبتکان فلک»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2024/03/%D9%84%D9%AF%D8%B9%D8%AA%D9%8E%D8%AA%DA%A9%D8%AV%D9%87-%D9%81%D9%84%DA%A9-%D9%80-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%87%D8%AA%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%85%DB%AC.pdf>

۳. «سگ شیر همسایه»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/01/2024/%D8%B3%DA%AF-%D8%B4%DA%B1%DB%AC%DA%B1-%D9%AV%D9%85%D8%B3%D8%AV%DB%AC%D9%AV-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%87%D8%AA%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%85%DB%AC.pdf>

۴. «واهمه های زمینی»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/08/2023/%D9%88%D8%AV%D9%AV%D9%85%D9%AV-%D9%AV%D8%AV%DB%AC-%D8%B2%D9%85%DB%AC%D9%87%DB%AC-%D9%80-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%87%D8%AA%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%85%DB%AC.pdf>

۵. «روزهای دشوار»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/01/2023/%D8%B1%D9%88%D8%B2%D9%AV%D8%AV%DB%AC-%D8%AF%D8%B4%D9%88%D8%AV%D8%B1-%D9%80-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%87%D8%AA%DB%AC-%D8%B9%D8%BA%DB%AC%D9%85%DB%AC.pdf>

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/12/2021/%D9%A0%D9%A0%D9%AF-%D9%A7%D9%A8%DB%AC-%D9%B9%D9%BA%DB%AC%D9%A0%DB%AC1.pdf>

۶. «من و آن مرد مؤقر»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/12/2021/%D9%A0%D9%A7%D9%A8-%D9%A2%D9%A7-%D9%A0%D9%BA%D9%AF-%D9%A0%D9%A4%D9%A2%D9%BA-%D9%A0-%D9%A7%D9%A8%DB%AC-%D9%B9%D9%BA%DB%AC%D9%A0%DB%AC.pdf>

۷. «فرار»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2022/12/%D9%A1%D9%BA%D9%AV%D9%BA-%D9%A0-%D9%A0%D9%A0%D9%AF-%D9%A7%D9%A8%DB%AC-%D9%B9%D9%BA%DB%AC%D9%A0%DB%AC1.pdf>

۸. «یادمانده‌های جنگ جلال آباد»

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/03/2023/%DB%AC%D9%AV%D9%AF%D9%A0%D9%AV%D9%A7%D9%AF%D9%A7%D9%A7%D9%AV%DB%AC-%D9%AV%D9%B2-%D9%AC%D9%A7%DA%AF-%D9%AC%D9%A4%D9%AV%D9%A4%D9%A2%D9%A8%D9%AV%D9%AF-%D9%A0-%D9%A0%D9%AD%D9%A0%D9%AF-%D9%A7%D9%A8%DB%AC-%D9%B9%D9%BA%DB%AC%D9%A0%DB%AC.pdf>



راه‌چم ناشران‌دیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org